

کشف المحجیل

مجلد

عبدالحکیم - ایچی

اميقوا اميقوا ياغواة فانما
ديانانكم مكر من الزعماء
ارادوا بما جمع الحطيم فادر كوا
و بادوا و بادت سنة اللثماء

جلد اول

کتاب کشف الحیل

بقلم
ع . آیتی

آنانکه بقرن بیست دین میسازند
بر خاک کمان کاخ بقین می سازند
در جامه دوست دشمنان بشرند
کاسباب فساد و بغض و کین میسازند
(آیتی)

طبع چهارم

مقدمه

بر ارباب خبرت و بصیرت پوشیده نیست که هشتاد سالست مملکت ایران مبتلاً بیک دسیسه هفت‌رنگی شده که صورتاً در لباس مذهب جلوه کرده و باطناً بر اساس خیانت وطنی تأسیس و باسم مذهب بابی و بهائی ایران و اهل آنرا دچار مشکلات بسیار نموده و مینماید: و تا کنون حقائق آن بر اکثر خلق مستور مانده هر کسی در اطراف آن تصویری نموده و پیروان این مذهب یا از روی جهل و سهو یا بر اثر منافع خویش عمداً نعلهای واژگونه بر سمند مقصود زده هر روز یکدسته از خزعبلات و لاطائلات را در جامعه انتشار داده مردم متعصب ایرانرا بهیجان انداخته معدودیرا در دام قتل و غارت افیکنده و فوری این را غنیمت شمرده فریاد مظلومیت کشیده عموم ایرانیان را بتوحش متهم و مصادر امور را دچار محذور ساخته بهیچ قسم هم نمیخواهند که باین دسیسه های هفت‌رنگ و تیرنگ خود خاتمه داده ملک و ملت را بحال خود گذارند و قدمی در راه اصلاح و خیر بردارند!

با اینکه در عین استتار و پنهان کاری حضرات باز مردمان هشیار گاهی از آثار پی بمؤثر و از شه‌ود پی بغیب مقصود برده و احیاناً از کتب و رسائل ایشان که بدست آمده از طرفی بطلان عقاید مذهبی ایشانرا از روی علم و منطق تشخیص داده و از طرفی در زیر پرده کلمات مقاصد خائنانه ایشانرا یافته و قلم بر رد ایشان و کشف مقاصد خفیه شان کشیده اند ولی تأثیری که باید و شاید از آن کتب ردیه ظاهر نشده بلکه گاهی هم بالعکس نتیجه داده است و علت عمده این بوده و هست که اولاً - آگاهی و اطلاعات تامه بر مرام و مقصد یک قومی خاصه قومی که اسرارشان در زیر پرده خفا مستور است موکول بحشر و معاشرت تامه و

نه تنها معاشرت بلکه موقوف بر محرمیت و حتی ورود در کارهای اساسی و حل و عقد امور آن قوم است. و ثانیاً بعد از معاشرت و محرمیت باز شرط است که متأثر از تظاهرات ایشان نشده محبت‌های ساخته گئی ایشان سبب انحراف او از مقاصد اولیه نشود و با هر استفاده و لذتی که درین ایشان حاصل کرده باشد باز قلم را از بیان حقیقت ولو پس از بیست سال باشد باز ندارد و بالاخره او آکل باشد نه مأکون و فاعل باشد نه مفعول. ثالثاً با همه این احوال شرط عمده کار یافتن حقیقت است از روی یقین نه حدس و تخمین و جستن مدارک است بقدر مقدور و نشر و اشاعه آن در بین جمهور. متأسفانه کسانی که تا کنون قلم بر رد حضرات و کشف حقائق ایشان کشیده اند دارای این شرایط نبوده مگر عده قلیلی که بعضی از شرایط را تا حدی دارا شده ولی بسر حد کمال نرسانیده بر احاطه تامه صبر نیاورده اند و در وسط کار اقدام بابر از مطلب نموده اند.

اینست که مشاهده میشود بهائیان در مقابل تمام کتب و رسائلی که بعقیده من تمامش در محل خود صحیح است و تزلزل آنها در تعییرات جزئیه است و اینگونه تزلزل در هر سخن و بیانی موجود و در استدالات خود بهائیان بیشتر و قویتر موجود است با وجود این بر اثر تزلزلات در تعییر کلام بهانه بدست گرفته گفته و میگویند که نویسنده فلان کتاب بی اطلاع بوده و گوینده فلان کلام مغرض کاشف فلان مقصد طماع بوده و واقف بر فلان مطلب مبغض در حالتیکه هیچ شبهه ندارد که هر کس هر چه را نکاشته از روی وجدان بوده است و اگر تمامش را نتوان صحیح شمرد چنانکه گفتیم این حالت در همه کتب و رسائل و در رسائل بهائیان بیش از همه موجود است و هنوز کتابی نوشته نشده که جمیع مسائلس مورد قبول همه عقول و افهام باشد و بالاخره کتب ردیه و

ناریخیه که بر اهل بهاء نوشته شده پس از معاشرت با ایشان بیشتر معلوم میشود که اکثریت آن کتب بر صحت است. اما رافع بهانه بهائیان نشده این بهانه را همواره دستاویز کرده میگویند این شخص وارد در اینجمع نبوده و از حقایق بی خبر است.

سالهاست این بنده را آرزو بوده که شخصی پیدا شود که فی - الحقیقه بهائی بلکه از مبلغین کامل بهائیان باشد و حب جاه و مال و حرص و شهوت او را مانع از بیان حقیقت نشده بجامعه بشری باز گردد و مردم را از حقائق و اسرار و تناقضات ادعا و بیان و عقاید و اعمال و سرائر امور و رفتارشان خبر دار نموده تباینات و تصنعات و ساخت و سازهای بی حقیقت را که پی برده بی پرده بیان نماید. اما صاحب يك همچو وجدانی دیده نمیشد. بلی از ابتدای بروز داعیه باب و بهاء تا کنون عده کثیری که در این کتاب بعضاً اشاره خواهد شد از این امر برگشته اند ولی از آنجائیکه شرح حال خود و حضرات را ننکاشته و در دنیا ودیعه نگذاشته اند بهائیان بهر يك وصله چسبانیده و عذری تراشیده اند تا اینکه از تفضلات الهی در این دو سهساله آنچه مقصود ما بود جلوه نمود و در نهایت درجه کمال عرض اندام فرمود و چنانکه ذیلا ملاحظه می شود این مقصد مقدس باین صورت بحیز شهود و بروز رسید

آواره

آواره تخلص که مدت بیست سال با کمال صمیمیت در میان بهائیان بوده و خدمت بایشان مینموده اخیراً بسبب وقوع خسر فهای عجیبه و افتضاحات غریبه که در مرکز بهائیت رخ داده مشار الیه بطوری کار را خراب دیده که دیگر هیچوصله و التیامی برای آنها نجسته پس از بیست

سال بهائیت ان حوزه پر از فساد را بدرود گفته در مقام کشف حقایق رساله نوشته موسوم به (کشف الحیل) و چون این رساله بهترین کشف حقیقت است ماغنیمت دانسته انرا بمعرض طبع و نمایش عامه میگذاریم

اگر چه تاریخ حیات (آواره) يك تاریخ مشروحي است پر از انقلاب و حوادث و حکایات غریبه که عجاله در این رساله و جیزه نمیکنجد ولی از طرفی هم تادرجه بیانش لازمست و لهذا با کمال اختصار ذکر میشود اسم اصلی (آواره) حاج شیخ نفتی از خانواده علمای یزد و صاحب فامیلی جلیل بوده تاسن سی سالگی مصدر امور شرعیه از امامت و ریاست و اهل محراب و منبر بوده درسن سی سالگی بر خوردی بمطالب بهائیان کرده و بهمان قسمی که هر کس بهائی شده بر روی این پایه بوده « که در ابتداء بر اثر کلمات خوش آب وورنگ و نیرنگهای خوش ظاهر و بیو خبری از باطن و حقیقت کار یابند بعضی تعالیم اخلاقی ادبی و بعضی ادله که از مهارت در مغالطه و اشتباه کاری درست شده میگردد و بدام میافتد و پس از چندی اگر هوشمند است منزجر و اگر بیهوش است منخفق میشود » مشار الیه نیز مخدوع کلمات ظاهره شده در جرگه حضرات وارد و از یزد مهاجر به اطراف شده متدرجا بر اثر قریحه سرشار و قوه قلم و بیان خود « که تا حدی در همین رساله هم مبرهن خواهد گشت » در میان بهائیان مقامی شایان یافته بدرجه که رئیس المبلغین و مدرس درس تبلیغ و در درجه اولی مؤلف و مصنف ایشان و دارای رتبه خیلی عالی شده بقسمی که هر کس اندک آشنائی با حضرات داشته میداند که بزرگترین مایه افتخار حضرات بعد از رؤسای مرکزی در این سنین اخیره وجود (آواره) بوده که بعضی اورا در رتبه میرزا ابوالفضل کلپایکائی و برخی از او برتر و بالاتر میدانستند و انشاء الله در موقع خود بکلمات برجسته که در الواح مشار الیه است اشاره

خواهد شد تا معلوم شود که آنچه را گفتیم بدون مدرک نیست بلکه بشهادت رئیس بهائیان (عبدالبهاء) این شخص آواره درصفا و از صفوف مبلغین و دانشمندان ایشان بوده است خلاصه بطوری که در همین کتاب از کلمات آواره مبرهن خواهد گشت در هر سالی از این سنین بهائیت خود یک دروغی را کشف کرده و یک فسق و خیانت و جنایتی را مشاهده و یا استماع نموده و برای هر یک از آنها محملها میبستند و بالاخره در هر شهری چیزی دانسته و در معاشرت با هر بهائی صمیمی حقیقتی کشف نموده سه دفعه مسافرت به خاک عثمانی قدیم و ترکیه جدید کرده و دوبار بققاز و یکدفعه بترکستان سفر کرده در هر شهر و دیاری اقامتهای قابل توجه نموده و اخیراً سفری به اروپا رفته و چهار ماه در اقطار اروپا حقایق را یافته و یازده ماه در مصر اقامت کرده و بر روحیات اعراب و اترک و غیرهم آگاهی یافته و حتی در هر مملکت بالباس انجا ملبس و در طی خلطه و آمیزش کامل حقایق را باز بسته و بالاخره بقدر لازم پی بحقایق برده و یقین نموده است که عنوان بهائیت در هیچ جای دنیا عنوان مذعبی ندارد بلکه بعناوین دیگر هم کسی انرا نشناخته ندای ان آهسته تر و عنوان ان کوچکتر از اینست که حتی بتوان انرا در صف مذاهبی از قبیل مذهب احمد قادیانی جدیداً و یا مذهب حسن صباح و اسمعیلی قدیماً و یا سایر مذاهب کوچککی شناخت که تا کنون عرض اندام کرده اند و یا بتوان رئیس آنرا یک حکیمی تصور کرد که اقلاً موفق بنشر یک فلسفه و حکمت قابل توجهی در اجتماع شده باشد و یا دارای مسلک و سیاست مستقیمی باشد که یکوقت بتوان درسایه ان لا اقل یکمصدق کوچککی را مجری ساخت که حتی برای یکدسته محدودی از دستجات بشر مفید باشد و خلاصه اینکه این مذهب مملو از فساد که گاهی خود را موافق یک سیاست و گاهی مخالف ان سیاست و وقتی الهی و گاهی طبیعی و روزی

رافع حجاب و وقتی معطی حجاب و یکر روز خارق اوهام و روز دیگر جاعل اوهام معرفی کرده و میکند فقط و فقط در هشت نه الی ده هزار نفر از ایرانیان بی علم و اطلاع نفوذ دارد که عده در ایران و عده دیگر در عشق آباد و فلسطین و هند ساکنند و حتی در امریکا با اینهمه مهمه و دروغهایی که خود بهائیان ناشر آن شده اند هیچ خبری نیست و کمتر نظری کسی بان ندارد و خوشبختانه در اینقسمت اخیر بغیر از آواره دیگرانهم آگاه شده اند و از انجمله کتاب « از طهران تا نیویورک » تألیف آقای میرزا عبدالله خان بهرامی را هر کس بخواند بر این مقصد مستحضر میگردد مجملایس از اینگونه اطلاعات و بعد از اینکه سالها اقسام فسوق و فجور سری ایشان را دیده و شنیده و حتی بعد از فوت عبدالبهاء تقلبات داخلی ایشان را که در وصایای او بکار برده اند شناخته لهذا دامن از ایشان فراچیده و ایشان را بدرود نموده اینک نکارشات او را عیناً درج نموده امیدواریم مورد توجه عموم ایرانیان و وطنخواه واقع گردد

توضیحاً کسی تصور نکند که ما فقط از نقطه نظر مذهبی میخواهیم این حقایق را نشر نمائیم بلکه مصالح وطنی و مملکتی و وحدت ملی را بیشتر از جنبه مذهبی ان در نظر داریم و خصوصاً در قسمت آزادیخواهی و خرق اوهام بیش از هر چیز علاقمندیم . زیرا بهائیت يك لطمه بزرگی به وحدت ملی ما زده است و بجای اینکه اتحاد و اتفاقی ازان حاصل شده باشد باعث تفرقه و تشتت شده است و عقیده نکارنده اینست که کفر بالاتفاق بر ایمان بالاتفاق ترجیح دارد یعنی اهل يك مملکت تماماً بر يك عقیده باشند و هر نغمه مخالف را مقاومت نمایند (ولی متمدانه) و چون بهائیان تشتت بزرگی انداخته اند و حتی بعضی جوانان بیخبر بیفکر هم در سایه الفاظ خوش ظاهر بدباطن ایشان تصور نموده اند که این سخنان بکاره امک و

ملت خواهد خورد و بطور مستقیم و غیر مستقیم باعث ترویج افکار ایشان شده از طرفی هم وجود حضرات وسیله پیشرفت دستهای هوچی و روح هوچی گری شده بقسمیکه هر شخص محترمی که خواست اصلاحاتی بکند هوچیهای مملکت بعد از آنکه از جهات دیگر مایوس از تخریب کار او میشوند باین نسبتها تشبث نموده بعضی دستهایم ایشانرا کمک داده و این آتش را دامن زده بالاخره در سایه این حرفها و تشبثات بجای نفع ضرر حاصل وبسی از مردمان محترم رامتهم و عملیاتشان را خنثی نموده اند و نه تصور شود که در آنگونه مواقع بهائیان بیگناه و بیطرف مانده باشند بلکه بزرگترین عامل این عملیات خود آنها هستند که با آلت شده اند یا از کثرت میل به ترویج مذهب خود نسبت هر شخص محترمی را از اهل کلاه و عمامه بخود داده آهسته آهسته و بلطایف الحیل بگوش این و آن خوانده اند که (این هم از ماست)

خیلی مضحك است که سالهای دراز در کمین علماء و وزراء ایران نشسته بودند و هر مجتهد و متنفذیکه در جامعه طرف توجه مردم میشد او را بخود نسبت می دادند و اگر در حیاتش وسیله بدست نیاورده توانسته اند او را متهم سازند پس از وفاتش این نسبت را باو بسته اند و در این اواخر حتی میرزا علی اصغر خان اتابک را از خود میخواندند و بقدری بی نمک یا شور شد که اتابک مجبور شد زمام انام را رها کرده هشتاد و چند نفرشان را در یزد بکشتن دهد و نیز جلال الدوله قسمی در یزدایشان را فریب داد و آنها هم بقدری از او مطمئن شده اسرار خود را نزدش ابراز و حتی راه مجالس نهانه و شبانه و باب معاشرتهای مردانه و زنانه را بروی محرمان و بستکان وی گشودند که اسباب عبرت و حیرت هر عاقل دانشمندی است و بالاخره نتیجه انهم بجاهائی کشید که عجاله مجال ذکرش

نیست و شاید شرحی اوفی از قلم آواره در این باب صادر گردد .

باری قضایا بقدری زیاداست که در این مقدمه و جیزه نمیکنند اما در این سنین اخیره قدری از طبقه علماء و رجال مملکت مایوس شده عنان مطلب را بسمت اروپا و امریکا سوق داده بجای اینکه شهرت دهند فلان آقا از ماست شهرت میدهند که فلان مسیو و مستر یا مادام وازل و مادام از ما هستند ، ایرانیانی که در داخله خودشان نتوانستند بفهمند و تشخیص دهند که شهرتها تاچه اندازه صحیح و تاچه حد سقیم بود چگونه میتوانند امتیاز دهند که اشتهارات خارجه تاچه درجه صحت دارد ؟

بلکه اصلا نخواهند دانست که آیا فلان مسیو یا مادام یا مستر و مس را که رئیس بهائیان در الواحش نام میبرد وجود خارجی دارد یا نه ؟ و اگر دارد آیا اصلا اسم بهائی را شنیده و اگر شنیده آیا بچه عنوان شنیده و باچه احساس انرا تلقی کرده و بافرص اینکه عقیده هم یافته باشد آیا عقیده او برای کسی حجت است ؟ و بالاخره آیا ممکن نیست که مسیو یا مستر اشتباه کرده باشد ؟

خلاصه از انجائیکه تقریباً بمقام بداهت رسیده است که رؤسای بهائی بدون اینکه کمتر نظری بر روحانیت و دیانت داشته باشند فقط و فقط برای استفاده مادی و انجام آمال و آرزوهای دنیوی از هیچگونه تصنع و دروغ پروا ننموده اسباب فساد و نفاق و تفرقه و تشتت فراهم نموده اند و اتباع و مرده ایشانهم مانند گوسفند بی اراده تابع اراده ایشان شده هر چه از ان مرکز و مصدر صدور یابد بدون چون و چرا قبول کرده و گردن نهاده اند لازم مینمود که اسرار خفیه و حقایق داخلیه ایشان بهمان قسمی که هست و چنانکه باید و شاید کشف گردد تا بیخبران فریب سخنان خوش ظاهر ایشانرا نحو رده بهیچوجه اهمیت بوجود و اقوال ایشان ندهند و کم نم

این کوسفندان بی مدرک را کن لم یکن انکارند لهذا در مقام طبع و نشر این رساله بر آمد امید داریم ایرانیان رطنخواهی که مضرت اینگونه تأسیسات و عنوانات را یافته و بکمال خوب تشخیص داده اند که امروزه برای ایران سمی مهلك تر از سم اختلاف و دریاقی نافع تر از داروی ائتلاف نیست بکلی این قضیة را فراموش کرده از هر حلقومی این نغمه را بشنوند ولو بهر عنوانی باشد و هر دستی آنرا مدد دهد با حالت خون سردی و بی اعتنائی تلقی نموده بوحدت ملی قائل و متشبث گردند که اینست یکانه راه نجات و نجاج و تنها طریق صلاح و فلاح والسلام علی من اتبع الهدی :

توضیح آنکه کلمه (گوسفندان) که در این مقدمه در حق بهائیان استعمال شده کلمه ایست که رئیس ایشان میرزا حسین علی بهاء در حقشان استعمال کرده و هر بهائی ثابتی ناگزیر است از اینکه خود را مصداق گوسفند دانسته از این کلمه که ورت ورنجشی حاصل ننماید بلکه بدان افتخار فرماید و فقط فرقی که در بیان بهاء و اظهار ماست همان فرق عربیت و فاسیت است که او بکلمه (اغنام) یاد نموده و ما بلفظ گوسفند که معنی فارسی اغنام است یاد میکنیم . و اکنون شروع مینمائیم بی بیان مقصود بصورت سؤال و جواب بین آبتی و آواره و از یزدان یاک کمک میجوئیم که خنامه و بیان ما را از هر لغزشی نگهداری فرماید (تراج)

آبتی - نخستین پرسش من این است که آیا ممکن است انسان نسبت بیک امر دو حالت پیدا کند؟ یعنی از ابتداء حسن نظری بان بیاید و دلباخته ان شود و همه معايب آنرا محاسن انگارد و نقص آن را کمال شمارد و پس از مدتها تغییر نظر حاصل نماید و از روی حقیقت از آن منصرف شده دل از آن بردارد و آن را مایه بدبختی بشر انگارد؟

آواره - بعقیده بنده ندانم که ممکن است بلکه يك امر طبیعی است

که بکم وزیاد و تغییر موضوع در کل مراتب وجود حکمش جاری و ساری است و اثره در انسان حساس که بصفات مجاهدت موصوف باشد زیر اچون انسان سر از دریچه خلقت بر آرد و پابر بساط هستی گذارد چشم بگشاید و گوش فرا دارد. ازهر سو نغمه و آهنگی شنود و در هر تونک و نیرنگی بیند. در آغاز بر حسب سادگی فطرت و بساطت طبیعت همه رنگهارارنک حقیقت شناسد و همه آهنگهارا آهنگ منادی طریقت گمان کنند و بادی خیر و سعادت پندارد و چون قدمی چند بر دارد و گامی دوسه برتر گذارد اختلاف الوان و نعمات او را بشبیه اندازد و رایت تحقیق و مجاهدت بر افراز دو بموجب کنجکاووی و حس حقیقت جوئی که هر انسان صحیح المدرکی بدان مفلطور است هوای تمحیص و تشخیص بر سرش اقتد و در هر قدهی آرزو نماید که در را از صدف و لؤلؤ را از خزف باز شناسد و رنگ ثابت را از نیرنگ امتیاز دهد نغمه بلبل باغ را از صوت زاغ با ساعه صحیح تشخیص دهد و طعم شکر را از حنظل بقوه ذائقه سلیم باز شناسد. در این هنگام است که سمعی جدید و بصری جدید یافته بقول جلال الدین رومی (گوش خر بفروش و دیگر گوش خر) گوش تازه خریده هر سخن رادر معرض امتحان در آرد و پابند الفاظ خشک نشده مقصد قائل را در زیر پرده قول بیابد بلکه اقوال را با اعمال موازنه کند و کفتاری کردار را بچیزی و بشیزی نماند چون دیده بگشاید و حقیقت بی ریب ریا را طلب نماید آن وقت است که در هر کامی دامی بیند که گسترده است و در هر درکی شرکی مشاهده نماید که نهفته در پرده است. در زیر هر رنگ هزار نیرنگ بیند و از پشت هر آهنگ هزاران رنگ و کلنک یابد و بالاخره رنگ ثابت رادر پس پرده نیرنگها مخفی و آهنگ بلبل را در میان آهنگها مخبی بیند (پس بهر دستی نباید داد دست) اما نه هر کس مرد اینکار است بلی فقط

کسی میتواند رنگ حیلہ و نیرنگ را باز شناسد که دلباخته نمایشات ظاهره نشده چون برنگی آلوده گردد فوری رخ را باز شوید و تنها کسی میتواند بدام حیلہ نیفتد که چون از درکی شرکی بحرکت آمد خود را بکنار کشد و دامن فرا تیرد و گرندهردم داهش قوی تر شود و هرروز رنگش غلبه تر گردد تا بجائی رسد که پاکی از رنگ و ازادی از دام نیرنگ محال نماید و بر آن مجال نیابد فنعم مافات * کار مردان است کز دام زنان حیلہ کر * دامن خود باز چیدن دل از آن برداشتن *

آیتی - علامت صدق و کذب کدام است ؟

آواره - مهم ترین عاملی که میتواند اهل يك درام و مبادی یا يك حزب اجتماعی یا اعضای يك عائله را بشرافت و عظمت معرفی کند همانا حسن اخلاق و رفتار است از درستی و راستی و عفت و پاک دانی و حق گوئی و محو دوهوم و صحو دعاوم و حسن معاشرت و بی طمعگی و امانت و محبت و امثالها .

و هم چنین بزرگترین چیزی که میتواند يك قوم و طایفه را بعدم شرافت و بی حقیقتی معرفی نماید و محکوم بزوال سازد نقطه مقابل وضد آنها است که ذکر شد از سوء اخلاق و خود پسندی و دروغ و دماغوژی (عوام فریبی) و ریاکاری و خفیه کاری و القاء فساد و دادن آلودگی و طمع و حب جاه و مال و دوهوم تراشی و بغض و کدورت و امثالها .

در مقام قول هر جمعی و هر فردی و اهل هر مسلک و مرادی و اعضای هر فادیلی همه اینها را تصدیق کرده خود را دارای آن فضائل و مبرای از این رذائل معرفی نموده عربده ها میکشند و خود را ممتاز از سایرین شمرده دائماً به تنقید دیگران میپردازند ولی در موقع عمل باید این شعر خواجه را خواند (خوش بود گر محک تجربه آید بمیان *

تاسیه روی شود هر که در او غش باشد) بلی در مقام عمل است که خنک فلک لنگ است و راه طلب پر از کلوخ و سنگ . در مقام امتحان است که وهین از متین و غث از تمین ممتاز میگردد و بقول حضرت مسیح هر داری از بارش شناخته میشود .

تنها چیزیکه سبب میشود که يك جمع یا يك فرد خود را واجد فضائل و فاقد رذائل تصور کنند کثرت حب نفس و شدت تعلق برسوم خوداست یعنی یکنفر انسانیکه خود را خیلی دوست میدارد و می پسندد در عین اینکه سر تا پا گرفتار سوء اخلاق باشد باز خود را خوش اخلاق ترین همه مردم میدانند و هم چنین يك قومیکه خیلی علاقه به آداب و رسوم خود دارند یا به رئیس خود ارادت و محبت و علاقه فوق العاده اظهار میدارند هر قدر بخواهی سوء اخلاق آن رئیس یا سوء آداب آن قوم را بیان کنی ممتنع است که قوه ادراک آنرا داشته باشد بلکه هر چه در بیان سوء اداره آن امر و سوء اخلاق آن رئیس و سوء آداب آن قوم بیشتر بکوشی آنها بیشتر حمل بغرض کرده همه محسنات را درخود و جمیع سیئات را در طرف مقابل خود می بینند

عیون الرضا عن كل عيب كلیلة * ولیکن عین السخط تبدی المساویا يك اشتباه بزرگ اینست که حسن اخلاق را اکثر مردم نشناخته گمان میکنند که چون کسی دستی بر سینه نهد و خضوع کند و (قربان شما) بگوید دیگر تمام است و او دارای مکارم اخلاق است و حال آنکه این غلطی بزرگ است بسا کسان که آداب ظاهره و خضوع و تظاهر بمحبت را فقط و فقط برای اخداع مردم و کسب انتفاع از ایشان بکار برده و می برند پس حسن اخلاق نه اینهاست بلکه حسن اخلاق آنست که هر خلقی با بهترین صورتش در موقع خود ابراز شود بدون آنکه در زیر پرده

مقصد دیگری باشد و بعبارة آخری بروز یابد صمیمی باشد نه مصنوعی مثلاً اگر يك شخص مدعی با جمعی تظاهر به محبت کند و کتباً یا شفهاً تمجید زیاد از ایشان نماید برای آنکه داعیه الوهیت یا نبوت یا ولایت او را بپذیرند و او را شريك در مال و جان خود کنند این تظاهر به محبت و حسن عبارتی که در تمجید آنها بکار میبرد عین بد اخلاقی است و همچنین است در اتباع او که در نزد کسی تظاهر بحسن اخلاق نمایند برای آنکه عقیده خود را جلوه داده بقبولانند این حالت را از محاسن اخلاق نتوان شمرد بلکه نوعی از حیله و دسیسه است که میتوان آنرا سرآمد تمام سیئات اخلاق دانست مثلاً ملکه وفا که از ملکات پسندیده است در صورتی مستحسن است که مستازم يك بی وفائی دیگری و حصول يك قضیه مهمتری نباشد اما اگر کسی ادراک نماید که شخصی یا جمعی این کلمه را دام کرده هر دم بمردم الفاء مینمایند که بیائید وفا کنید و مقصودشان از این وفا وفای در حق خود و عائله خودشان باشد بدون اینکه یکنفر دیگر را در نظر داشته باشند در اینصورت بی وفائی از وفا نیکوتر است زیرا وفای او سبب اغفال جمع کثیری شده بدام آن قوم خداع افتاده جان و مالشان هدر و روز کارشان سپری خواهد شد ولی از بیوفائی او جمعی آگاه شده چاه را از راه می یابند و بدام دامگستران نمی افتند (چنانکه بحمدالله در این دو ساله تاحدی این مقصد صورت بسته) اما پوشیده نماند که سالهاست بهائیان را رویه اینست که بمحض اینکه یکنفر از مبانشان بیرون رفت خروج او را حمل بر بی وفائی نموده هر دم یکدیگر را بوفا دلالت مینمایند و مفهوم وفا هم این را میگیرند که اگر بطلان این امر و دورویی ولی آن مانند آفتاب بر ما روشن شود باز ما باید دم از حقیقت آن بزنیم تا مثلاً فلان خانم یا آقا نسبت بیوفائی

بماندهند! و نه تنها راجع باین صفت بلکه در موضوع تمام اخلاق و اعمال بتظاهر عقیده مند ترند تا بصمیمیت. چنانکه میلیونها مال مردم را در هر شهر و دیار ضایع کرده و اشخاص بسیار را بر خاک مذلت نشانیده اند و باز دم از امانت و دیانت زده اگر در شهر خود قادر بر اغفال مردم نشوند بشهر دیگر سفر کرده با همان سرمایه الفاظ (امانت و درستی) که بقدر خردلی روح آن در ایشان وجود ندارد بساط تجارت گسترده بسلب کلاه این و آن میپردازند شاید برای ثبوت این مطلب کافی باشد قضیه شرکت روحانی پرت سعید و مصر که داماد عبدالبهاء و برادرش و حاجی میرزا حسن خراسانی و چند نفر دیگر مؤسس آن بودند و بطوریکه اهل اطلاع و انصاف شاهدند مبالغ خطیری از مال مردم را بردند و خوردند و اساس شرکت را هم بامر رئیس پس از ظهور اقتضاح بهم زدند. تا بیشتر اسباب رسوائی فراهم نشود. و شاید در خود طهران هنوز کسانی باشند که اموالشان در شرکت جدید بهائی در سرای امیر سپری شده همانشرکتی که يك نفر سید و چند نفر عام دست بدست هم داده تأسیس کردند و پس از آنکه سرمایه آن بالغ بمبلغ معتنی بهمی شد ناگهان بانك و رشکست ایشان بگوش فلک رسیده اموال بیوه زنان چندی بر سر آن و رشکست سپری شد که حتی بعضی از آنها جانشان هم از عقب اموالشان هدر شد و عجب تر اینکه زمامداران آن شرکت با وجود و رشکست هنوز در بلاد اطراف با سرمایه های هنگفت بتجارت مشغولند (ولی نه در طهران جلو چشم طلب کاران) و عده دیگر هم که از تجارت دست کشیده اند مقام بهتری یافته مبلغ مطلق شده اند چه که اجر آنهم کم از خدمت بشرکت نیست و شاید اگر این کتاب بتبریز رود تبریزیان تصدیق کنند که بهائیان آنجا بنام کمپانی شرق شرکتی تأسیس کرده چک های ده تومانی چاپ کرده میرزا

حسین زنجانی را که مبلغ نهائی بوده و بایست کارهای روحانی از او بخواهند بجای تبلیغ بفروش آن چکها و تحمیل بر بهائیان همه جاوآدار نموده نوزده هزار تومان پول جمع کرده بمحض اینکه فروش چک باخر رسید شرکت و تجارت مفتوح نشده مسدود شد و معامله صورت نگرفته صوت ورشکستش ایران را احاطه کرد. زیرا اینها روح گوسفندان شناخته و تشخیص داده بودند که ابدأ صاحب اراده در میان گوسفندان نیست که حتی يك کلمه از ایشان سؤال نماید مجملاً خیلی بحاشیه رفتیم و از آقاییکه این حواشی برایشان مضر است معذرت میخواهم مقصود حقیقت اخلاق بود که تنها علامت صدق و راستی صحت عمل و حسن اخلاق است ولی بشرط آنکه صمیمی و حقیقی و عملی باشد نه تظاهر و تقلب و قولی. و چون ما کمتر آنرا در میان بهائیان دیده ایم بلکه هم هیچ ندیده ایم پس علامت کذب بیشتر در ایشان ظاهر است و باید هم چنین باشد زیرا باخلاق رؤسای مرکزی هم خواهیم رسید و موقع این شعر هم خواهد آمد که در میان اعراب مشهور است

اذا كان رب البيت بالدف مولعا * فشيمة اهل البيت كلهم الرقص

آیتی - آیا بهائیان فی الحقیقه در جهل و بی خبری و اشتباه

واقع شده اند یا در پیمودن راه خطا متعمدند؟

آواره - در اینکه اکثرشان در جهل واقع شده اندشکی نیست ولی کلام در اینست که جهل بر دو قسم است جهل مفرد و جهل مرکب. جهل مفرد آنست که امری بر انسان نامعلوم است ولی او طالب است که آنرا معلوم نماید و بسا باشد که برای رفع آن مجهول براههای خطا و اشتباه هم برود. یعنی فساد را صلاح پندارد و شررا خیر گمان، نماید ولی باز جهل او جهل مفرد است و مادام که بامقاصد دیگر مرکب نشده رفع آن ممکن است و باشد

که روزی این جهل مبدل بعلم شود. بعقیده نگارنده جهل مفرد مورد ملامت نیست چنانکه سهو و اشتباه قابل شماتت نه. زیرا انسان مورد اشتباه و خطا و سهو و نسیان است پیوسته امواج سراب است که ب دیده بشر اب ناپ نماید و سنک سفید است که در خوشاب جلوه کند زمین دوار را ساکن و کره ثابت را سیار تصور کند یس عیب نیست که انسان اشتباه نماید و با جاهل مانند او عیب است که در جهل مرکب باشد و نخواهد رفع اشتباه از خود کند و با پس از رفع اشتباه نخواهد که بر جهل و اشتباه خود اقرار نموده از راه خطا باز گردد. بلی این عیبی بزرگ است و بی نظیر و جهلی سترک است و جبران نا پذیر

جهل مرکب عبارت از جهلی است که ترکیب شده باشد با معایب و نقائص دیگر از قبیل عصبیت شهوت طمع حب جاه و مال و غیره شبهه نیست که این گونه جهل مورد ملامت و شماتت و انتقاد تواند شد زیرا بسا میشود امری بر کسی مجهول بود و یا بطور خطا و اشتباه آن را معلوم کرد بعد از آنکه رفع اشتباه شد طبعاً باید آن جهل مرتفع گردد هر گاه مرتفع نشد معلوم است که آن جهل که بذات خود مذموم بوده است با ذمائم دیگر توأم و ترکیب شده. مثلاً شخصی بر محسنات چراغ برق یا سیئات اقتران نا - مشروع آگاه نبود و راجع باین دو قضیه جهل مفرد بر او حائز بود و حتی برق را تنقید و شنیعه را تمجید میکرد اما بعد از آنکه چراغ برق در مملکت کشیده شد و محسنات آنرا برای العین مشاهده نمود و هم چنین در اقتران نا مشروع داخل شده با مراض مسریه مبتلا شد یا دیگر آنرا که ارتکاب نموده اند مبتلا دید اگر باز بر عقیده نخست و عقبه اولی متوقف شد دلیل است بر اینکه جهل او جهل مرکب است. یعنی جهل او ترکیب با عصبیت و شهوت شده زیرا عصبیت وطنی و اجدادی او که پدران خود

را همدم چراغهای پیه و شمع دیده مانع است از اینکه برتری چراغ بر قرآ
تصدیق نماید و نیز شهوت او مانع است از اینکه برتری نتیجه سیئات را پس
از یافتن هم کردن گذارد. اینست که جهل او جهل مرکب و زیستن دران
جهل مذهب است

بعقیده نگارنده بهائیان تاسنه (۱۳۴۰) که عبدالبهاء در حیات بود
اکثری در جهل مفرد بودند مگر عده قلیلی از نزدیکان بمرکز روحاً و
جسماً زیرا اکثر مسائل بطور اشتباه و در پرده نیرنگ بایشان رسیده بود
ولی پس از وفات عبدالبهاء پرده از کار برداشته شد و اکثر مطالب علنی
و بازاری شد و اگر هنوز بعضی در شبهه اند برای اینست که نخواستند اند
بفهمند و حتی بانها که فهمیده اند خصوصت کرده و میکنند و بجای اکتشاف
براستتار ان همت میگمارند (که اینهم نوعی از جهل مرکب است) و گرنه
مطلب بقدری روشن شده که مجال شبهه برای کسی نمانده و بالاخره با اندک
توجهی میتوانند بفهمند که يك مجسمه بی دینی و دروغ و شهوت با تناقضات
در بلام و تخالفات عدیده که حتی بتخالف با اصل مذهب بهائی هم موصوف
است در رأس ایشان واقع شده و جز پر کردن کیسه و اجرای شهوات هیچ
مقصدی ندارد بنابراین بعد از این هر بهائی ثابتی در جهل مرکب است چه
که در دوره اولی بسبب محبوسیت سید باب (که بزرگترین سوءسیاستی بود
که بوسیله همان سیاست باصل قضیه اهمیت داده شد) بایبان با بیان باب
خو کرده در شبهه افتادند و در دوره ثانی هم بواسطه دوری از بهاء و من دعه
و بسبب فراهم نبودن وسیله ملاقات او بهائیان یابند حقائق مجهوله و مجعوله
گشتند و چنانکه مشهود است غالب افراد بشر بالاخص بهائیان که نخبه بشرند
در وهم پرستی از قضایائی که دور ادور بشنوند زود متأثر شده هر مسموع را
مطابق وقوع میپندارند خصوصاً اگر بر روی صفحات قرطاس کلمات فریبنده

بینند . مجملاً بر اثر این تأثیرات بابیه‌ها نتوانستند خود را از دام آئین گران قرن نوزدهم خلاص کنند و منتهی تحقیق و عرفانشان حصر در این بود که آیا ازل حق است یا بهاء ؟ مثل اینکه حقیقت مسلم شده است که از این دو برادر خارج نیست ولی آیا کدام بر حقند و کدام ناحق صحبت‌ها می‌شد و حال آنکه اصلاً این موضوع ازلی و بهائی را میرزای نوری خودش ایجاد کرد برای اینکه افکار را از اصل موضوع منحرف دارد و انظار را فقط بامتیاز بین او و برادرش متوجه سازد .

مجملاً در آن دوره هم بابیان با هم مجادله می‌کردند و عدم آزادی و دوری راه و حالت دورپرستی و گورپرستی ایشان و جریان صحبت در اطراف بنگ سلسله از حقایق مجبوله با تغییرات و تأویلات محیره العقول که اخیراً عبدالبهاء با مهارت بمغالطه کاری درستون کتب و الواح مندرج و مندمج می‌ساخت و قوم خود را در پرده بیخبری می‌گذاشت بهائیان جاهل ماندند و در دوره سوم که دوره عبدالبهاء است سخن از اروپا و امریکا بمیان آمد و کم‌کم پایه توهماتی که در زمان بهاء گذاشته شده بود با مهارت و استادی عبدالبهاء تا درجه محکم شد تا اینکه عبدالبهاء از دنیا رفت و مذهب بهائی که یک پرده هفت‌رنگی است پراز نیرنگ و یا بقول مدیر جریده ملا نصرالدین بوق دو سرمایه است که از هر سری صدائی و از هر سوئی نغمه و نوایی بیرون می‌دهد با آب و دهان شوقی افندی آشنا شده و مثل مشهور سرنا زدن شخص ناشی مصداق یافت از ظرفی خود او شخصاً بقدری منہمک در شهوات بود که حتی نتوانست ششماه بعد از وفات پدرش تأمل و تحمل نماید و بمجرد استقرار بر مقر الوهیت یا ولایت یا هر عنوان دیگری که خوشتر دارد و بمحض دریافت نخستین مبلغ از مال الله (باصطلاح خودشان) فوری سر در اروپا گذاشت و برای دعا و مناجات (!) متوجه سویس و انترلاکن و سایر مراکز دعا و

مناجات شد و از طرفی بعضی از بینایان و دانایان در اطراف هندو مصر و اروپا و آمریکا سفر کرده دروغهای بیست ساله عبدالبهاء را کشف کردند و اثری از آنچه در الواح و متحدالمالها دیده بودند در آن اقطار نیافتند و دانستند این نفوذها و قدرتها فقط در ستون اوراق است و تنها احاطه بهاء و عبدالبهاء بر صفحات قرطاس و در الفاظ و عبارات (انهم بدون معانی مستقیمه و باوجود این در زیر پرده) بوده و ابدأ از تنگنای لفظ قدم در میدان معانی و فعلیت نهاده از طرف دیگر رؤسای مرکزی که از زن و مرد هر يك هوایی بر سر داشتند نوائی زدند و نوائی افراشتند و چیزهای متناقض و متباین بهر کوی و سوئی نکاشتند دائماً شوقی افندی بر حلت شتاء و صیفا و بتحصیل عشرت و کیف مشغول و بستگانش بالحن در بغ و حیف امر را بر اتباع مشتبه میساختند و بنشر اکاذیب میپرداختند و با اینکه بهائیان بموجب همان لقبی که رئیسشان بایشان داده اغنامی هستند قلیل المدرك و کثیر المنفعه باز بسیاری از ایشان آگاه و بیدار شدند و در محل خود اشاره خواهند شد که شرقاً و غرباً چه کسانی از امر بهائی منزجر و منحرف شدند و حتی رسائل و مقالاتی نکاشته و اگر چه رؤسای مرکزی زود در مقام جلوگیری بر آمده حتی یکسال شوقی افندی را در محبس حیفاً حبس نظر کرده نگذاشتند بمرکز دعا و ذکر (سویس) سفر کنند و ای باز هم بقسمی رفتن عبدالبهاء سرپوش را از کار برداشت که بدون شبهه دیگر مثل ایام حیات او حقایق بزیر پرده مستور نخواهد شد و حتی اگر شوقی افندی دارای هر گونه قدرتی شود دیگر نمیتواند دوباره افکار را در سلاسل و اغلال خدع و حیل محسوسه و مغلول سازد و مانند پدرش عبدالبهاء بنشر اکاذیب بپردازد اینست ^۴ پس شد که از این بیعد باقی ماندگان در بساط بهائیت در جهل مرکب سی دارا میتوان گفت باقی ماندگان در جهل منحصر بیک عده

از دهائیان بی‌خبر از قبیل بهائیان جهرم و سنگسر و امثالها هستند و الا
مطلب بر احدی از اهل بصیرت و انصاف پوشیده نمانده و متظاهرين بهائیت
در مراکزی مثل طهران و سایر بلاد معظمه خیلی کم و ازان کم هم فقط و
فقط بر روی اصول استفاده ولو موهوم هم هست ایستادگی کرده اند و در
مقام خود خواهیم دانست که استفاده اینگونه اشخاص چیست و بر چند
قسم است و وزن و قیمت آنها تا چه اندازه است

آیتی - خیلی میل دارم که اینمطلب روشن شود که آیا رؤسای این
امر (باب و بها و عبدالبهاء) بطوریکه بهائیان میگویند تحصیل نکرده و
امی بوده اند. یا بقسمیکه منکرین بهائیت عقیده دارند آنها دارای تحصیلات
کافی بوده و هر یک در دوره خود ادوار تحصیلات خویش را پایان برده
و پس از فراغت از تحصیل داعیه خویش را ابراز نموده اند؟

آواره - یکی از یکی پرسید آیا کلمه هیچکدام بفتح کاف است یا
بکسر آن؟ در جواب گفت هیچکدام (بضم کاف) متأسفانه منهم باید
بگویم که هیچکدام. اولاً ادعای بهائیان بر امی بودن رؤساء بقدری
بی‌اساس است که خودشانهم کاملاً میدانند که این سخن صرف ادعاست
و رؤسین تنها یابند گفتار رؤسای خویشند که خود درباره خود این ادعا
را کرده اند و امی بودن خویش را با آب و تابی فوق العاده بیان نموده اند
چنانکه بهاء در لوح سلطان (همان لوح که خود را دران غلام و عبد و ...
بیان نموده و ناصر الدینشاه را ملوک زمان و امثالها ذکر فرموده) میگوید

ماقرئت ما عند الناس من العلوم وما دخلت المدارس الخ

بهائیان یابند همین سخن شده در حالتیکه اکثر بان میدانند پدر
بهاء از اهل خط و سواد بوده و پدری که بقول خودش از پدر دراه و بعقیده من
منشی بوده البته پسر خود را بدون تحصیل و بی‌علم نسایر من و بطوریکه

کاملاً تحقیق شده بهاء مدتها در نزد میرزا نظر علی حکیم و بعضی دیگر از علماء و حکماء و مرashed صوفیه تلمذ کرده و در هر گوشه طهران که خرقة بوده ایشان در آن خزیده اند و از هر حکیم و عارفی چیزی آموخته اند مع هذا بایان تصور مینمایند که چون آقا در لوح سلطان فرموده اند «ماقرئت ما عند الناس من العلوم» در اینصورت باید قطعاً این ادعا را کردن نهاد و اگر بگوئیم آقا دروغ فرموده اند حتماً آسمان خراب خواهد شد! و نه تنها در این قضیه بلکه در همه مواقع تنها دلیل و سند بهائیان بیان باب و بهاء و عبدالبهاء است در حالتیکه در هیچ جای دنیا معمول نیست و مورد قبول هیچ عقل سلیم نتواند شد که سخن مدعی دلیل بر ادعای او باشد. این بان میماند که کسی بگویند فلان آقا چون مدعی شده است که من سلطان السلاطینم پس سلطان السلاطین است.

یا فلان شخص که ادعای طبابت کرده همان ادعا را او را کافی است و مزایای عملی که معالجه مریض و امثالها است لازم نیست و ما خواهیم دانست که در ظهور بهاء صورتاً و معنأ بر مرض عالمیان عموماً و ایرانیان خصوصاً افزوده و کمتر اثر نیکوئی حتی در اتباع بلکه در خاندان خودش هم نبخشیده مجمل در کمال غرابت است که گفتار مدعی را در همه جا حجت میدانند و بدان استدلال مینمایند و عجب تر از آن اینکه در عین حال که باین درجه سخن مدعی را بر ادعای خودش دلیل میگیرند یکوقت هم میرسیم بجائی که دیگر سخن ان آقا دلیلیت ندارد و بقدری بان بی اعتنائی میشود که گویا بزبان حال میگویند هر چند این سخن از ان آقا است ولی او بیجا کرده است که این سخن را فرموده است مثلاً باب چون گفته است که من دارای فلان مقامم پس او متخصص بان مقام است ولی اینکه گفته است «بعد از من کسی دارای رتبه بالاستقلال نیست و تا دو هزار و یکسال دیگر

ظهوری نمیشود» او فهمیده است و بیجا کرده است زیرا که ماهیخواهیم هر روز يك ظهور و ظهوری داشته باشیم یا اینکه مثلاً بهاء هر جا هر چه را گفته است و هر ادعائیکه در حق خود اظهار نموده حجت است ولیکن در کتاب عهد و وصیت نامش گفته است قد اصطفینا الا کبر بعد الاعظم یعنی غصن اکبر میرزا محمد علی پسر وسطی خود را بعد از غصن اعظم عباس افندی به نص صریح مرجع اهل بهاء و جای نشین خود قرار داده میگویند غلط کرده است برای اینکه شوقی افندی جوانتر و خوشکاتر است و برای زیارت زن و مرد مناسبتر یا اینکه عباس افندی هر جا هر چه را فرموده است بدون دلیل دلیل است و بدون مدرک مدرک است اما اینکه او مقامات را بخود دتمتهی ساخته و میگوید بعد از من کسی دارای مقامی حتی مقام ولایت نیست میگویند بغلط گرفته و ما شوقی افندی را ولی ادر الله دیدانیم!!

باری باصل موضوع رجوع نموده گوئیم در اینکه باب در طفولیت شاکر د شبخ محمد معلم دشهور بشبخ تابد یا عباد بوده شهنشست و در اینکه چندی هم در کربلاء در حوزه درس حاج سید کاظم رشتی حاضر میشده لاریب فیه و خود بهائیان هم تا این درجه اعتراف دارند و اینست که ما هم در کتاب کوا کب الدربه اشاره بان نموده ایم و انها هم مخالفتی نکردند و هم چنین بهاء چنانکه ذکر شد نزد هر حکیم و مرشدی تلمذ نموده و اگر هم داخل مدرسه نشده باشد دلیل بر امی بودن او نیست و لسی این نکته را نگذاشتند در آن کتاب تاریخ درج کنیم! و حتی بطوریکه اخیراً دانسته ایم نواقص تحصیلات خود را تا حدی در سلیمانیه کردستان در مدت دو سال تکمیل نموده و بعکس اظهارات عبداله بهاء که در اینگونه موارد نعل های واژگونه بر سمند مقصود میزد بهاء در نزد شیخ عبد الرحمن رئیس عرفسا تلمذ مینموده و کتاب ابقانرا هم در ابعجا نوشته و بحیله رساله خالویه نام

نهاده خال باب را سائل و خود را مجیب قلمداد کرده . اما عبدالبهاء انقدر معلم و مربی دارد که از حد خارج است نخستین معلمش همان پدرش بهاء و بعد از غیبت بهاء بسلیمانیه معلمش میرزاموسی کلیم عم و الانبارش بوده و در رتبه سوم رسماً او را نزد شیخ عبدالسلام شوافی که از حکماء و علماء مشهور بغداد بوده بتعلیم و تدریس گماشته اند و حتی سخنانی راجع به ایام تحصیل در بغداد که بحبوحه جوانی و زیبایی ایشان بوده از قول اعظم نامی بغدادی در مصر شنیدم و شیخ فرج الله کردی هم شنیده عصبانی شد و ای من عصبانی نشده و باور هم نکردم زیرا نظیران در حق پدرشان هم میگفتند راجع باوقات اقامت طهران در موقعیکه پیشخدمت یکی از شاهزادگان درباری بوده اند چون در ایام ایشان نبوده و ندیده ایم نمیتوانیم آن دسموعات را نه در حق ایشان، و نه در حق پسرشان عبدالبهاء قبول کنیم و محتاج باین تحقیقات هم نیستیم زیرا بعد از آنکه ثابت شد که آنها بشرند و مازاد از عوالم بشریت واجد مراتبی نیستند هر امری ممکن و وقوع و عدم وقوع مساوی است جز اینکه آقای شوقی افندی در عصر خود مان بزرگ شده اند و معلم خصوصی ایشان آقا سید اسدالله قمی را شناخته و سخنانی شنیده و راجع بایام تحصیل بیروتشان هم کسانی را که از هر حیث اطلاعات وافیه داشته اند بما معرفی کردند و شاید ناصر افندی خاله زاده ایشان در مصر بهترین مسطور ه شان باشد - مجملاً از زهیننه مطلب دور نمایم تحصیلات رؤسای بهائی بقدری مسلم است که جای انکار نمانده است و قیمتی برای عبارت لوح سلطان باقی نگذاشته و بعلاوه تحصیلات بهاء و عبدالبهاء در ضمن معاشرت با علماء و فضالای عکا و فراهم کردن يك کتابخانه بزرگی که الان در دست شوقی افندی است و بالاخره مطالعات دائمی این رؤساء (ولو تفریحاً و تفنناً در موافق بیکاری بوده) به اندازه مسلم و ثابت است که حتی در تفاوتهای

بینی که بین کلمات اولیه شان با تراوشات اخیرشان مشهود است علوم
تکسبیه شان را چون شمس فی رابعة النهار روشن و آشکار می سازد .
ثانیاً اینکه عرض شد «هیچکدام» برای این بود که ادعای اشخاصیکه
منکر بهائیتند بر تکمیل این رؤساء در تحصیل علم آن هم قابل قبول نیست
زیرا مردم میخواهند ادعای ایشانرا در امی بودنشان ابطال کنند لهذا
میگویند این رؤساء تحصیلات کافیه داشته اند و این شایعه چنین میفهماند
که گویا باب و بهاء و عبدالبهاء بقدری تحصیلانسان کامل بوده که از هر
علمی بهره داشته اند و حال آنکه چنین نیست بلکه معلوماتشان باوجود
کثرت مطالعات محدود بوده و شاید هر کس دیگر باین درجه کتب نفیسه
و مطالعات سرشار با فراغت بال داشته باشد تراوشات علمیه اش بمراتب
از ایشان بهتر باشد و کسانیکه در الواح و کلمات ایشان ممارست کرده
باشند و پیوسته همدم الواح و رسائلشان بوده باشند و خصوصاً در حل و
عقد امورشان وارد شده باشند میدانند که بقدری معلومات اینها محدود
و باندازه اشتباهات و اغلاط در کلماتشان زیاد است که حتی بهترین شخص
و رأس رئیسشان عبدالبهاء را نمیتوان يك نفر ادیب عالی - مرتبت شمرد
و فی الحقیقه بی انصافی است اگر او را شاگرد شیخ سعدی در ادبیات و
تلمیذ حاجی دلاهادی سبزواری در حکمت و کاسه لیس و ولتر در فورمه مذهبیه
بشماریم و اگر آنها ادعائی کرده و بر اثر جهل مردم ایران آنها در دوره
استبداد و ظلمت بی علمی و بیداد استفاده کرده باشند یا مکر و خدعه شان
کامل بوده و بانواع دسائس يك عده کمی مرید در دنیا پیدا کرده باشند
دلیل بر کمال تحصیل ایشان نیست و ایشان خصوصاً شوقی افندی حتی
دارای يك بلادتی هم بوده که دو سال از اهتدیان ساقط شده و امروزه میتوان
ثابت کرد که او از جوانان طهران خیلی بلیدتر و بی علم تر است

آیتی - بموجب اشاره شما پدر میرزا حسینعلی را میگویند وزیر بوده اما من از همه درباریان قدیم و جدید تحقیق کرده ام و نتوانستم مدرکی بر وزارت او بدست آورم و خیلی میل دارم این موضوع هم مکشوف شود که مقصود از این شایعه بی حقیقت چیست؟ و چرا باید صاحب يك همچو داعیه باستخوان پدر افتخار کند؟ و دیگر آنکه لقب بهاء الله از کجا بایشان رسیده؟

آواره - رؤسای بهائی اصراری دارند که اولاً کسی میرزا حسینعلی نوری را باسم ذکر نکرده ایشان را با القاب مجهولی که تا کنون دانسته نشده است آن القاب از کج و برای چه به وی مخصوص گشته یاد نماید. زیرا مشهورترین لقب مشارالیه که بهاء الله است ما هر قدر خواستیم بفهمیم از کجابه ایشان رسیده معلوم نشد چه که معطی القاب در مذهب باب خود باب بود نه دیگری چنانکه قدوس و باب الباب و غیره و غیره القابشان از طرف باب تعیین شده ولی هیچ توفیق و بیانی از سید باب دیده نشده است که مشارالیه را بدین لقب خوانده باشد. بلی آنچه مشهور است این است که در بدشت در موقعیکه اصحاب باب برای ساخت و ساز شریعت بطوری که در کوا کب الدریه هم نوشته اجتماع کرده بودند و در میان همه خراب کاریهایشان یکی هم تخریب شریعت اسلام را در نظر گرفته مشورت میکردند که آیا باید نسخ و تجدید شود و از آن جمله قره العین قائل بنسخ و تجدید بود (!) و این وریه ایست که تا کنون در هیچ مذهب سابقه نداشته هیچ بیغمبری نسخ شریعت قبل و تشریح را يك امر شوروی قرار نداده مجملاً بر آن مورد توقیعاتی از ما کو از طرف باب رسیده هر يك از اصحاب خود ابلقب مخصوصی ملقب و مذکور داشته بود مگر يك عده از آنها تیکه در

صف دوم واقع بوده و در نظر باب اهمیتی نداشته اند و تنها اشتباهی که باب کرده و غفلت نموده این بود که میرزا حسینعلی را در صف دوم جا داده و لقبی بر ایشان نفرستاده بود از این رو ایشان فوق العاده عصبانی شده قصد کتاره جوئی و کوچ کردن از آن سرزمین نمودند لهذا قره العین که حتی اقبال و اعراض یکنفر آدم متوسط الحال راهم خیلی اهمیت میداد و بعضی گفته اند که با آقای نوری سری و سری داشته و این را بهائیان بعلاقمندی ایمانی او تعبیر کرده میگویند باطناً ایشانرا خدا یا یکو جب پائین تر از خدا میدانست کنارگیری ایشانرا خوب ندیده گفت لقب بهاء هم برای شما باشد ولی از آنجا که بی اجازه باب انتشار این لقب چندان پسندیده نبود فوری باین لقب مشهور نشده تا بعد از قتل باب که بهاء هوای خدائی بر سرش افتاد و کبار اصحاب باب و خود قره العین هم متدرجاً دوره شان سپری شده حاضر نبودند که حقایق را بیان کنند ایشان بالقاء خود و عائله شان بلقب بهاء و نه تنها بهاء بلکه بهاء الله متخصص شدند ولی پوشیده نماند که پس از ورود در عکا چون مورد اعتراض اهل سنت واقع شدند بر اینکه بشر نمیتواند بلقب بهاء الله ملقب شود این بود که غالباً بهاء مطلق یا بهاء الدین در نزد اهل سنه گفته میشد مگر در این اواخر که بزرنگیهای عبدالبهاء و با پولهای ایرانی که بعنوان رشوه و بر طیل بقضاة و افندیهای عکا داده میشد از تعرضات جلوگیری شد و متدرجاً بهاء الله در السنه و افواده مشهور گشت و باز بعد از پنجاه سال در این ایام دیده میشود که شوقی افندی رئیس کنونی بهائیان در بعضی از الواح خود بهمان کلمه بهاء قناعت کرده مضاف الیه آنرا نمی نویسد خصوصاً در الواحی که در مصر و فلسطین هم قرار هست نشر شود مخصوصاً این رعایت را میکند که مبادا تعرض اهل سنه تجدید شود

مجملاً این بود شرح لقب بهاء و اگر ما هم در این کتاب بهاء مطلق قناعت کنیم امید است اهل بهاء این را وسیله و بهانه نکنند و بر غرض رانی حمل ننموده مسائل صحیحه را باین دستاویز از میان ببرند. چنانکه عادت ایشان است که هر کس اندکی در اصطلاحات از طریقه ایشان منحرف شد گمان میکنند يك کفر مسلمی را مرتکب شده و فوری همانرا دستاویز و وسیله از میان بردن مطالب حقّه صحیحه مینماید لهذا تذکر داده شد که اگر گفتن بهاء مطلق دلیل بر بغض و غرض باشد اولاً عبدالبهاء و ثانیاً شوقی افندی بزرگترین مبعوض و مغموض خواهد بود که سبقت بر استعمال این لفظ جسته اند و دیگر جمال قدم و جمال مبارک و نیر اعظم و اسم اعظم و امثالها ابداً معلوم نیست که با چه استحقاق و بچه مناسبت بایشان مخصوص شده؟ و با فرض اینکه خودشان و ابناء و عائله و مرده شان استعمال کنند دلیل نیست که اینها مصداق دارد و دیگران هم مجبورند که استعمال نمایند چه که ایشان در موارد کثیره بالصراحه اننی انا الله هم سروده اند البته کسی مجبور نیست که آنچه او خود در حق خود گفته در عین اینکه خودش هم یقین بر دروغ بودن آن داشته دیگران هم با وجود عدم عقیده همراهی کنند و آن القاب و الفاظ را اداء نمایند و اگر نکردند دلیل بر این نخواهد بود که هتک حرمت او را منظور داشته مغرضانه سخن رانده اند و چون میدانم یکی از موارد عصبانی شدن بهائیان و بهانه کردن بر عدم قبول مسائل حقّه که منکرین بهائیت القاء کرده اند همین مورد است لهذا از ذکر این جمل مضایقه نشد.

ثانیاً اصرار دارند که بهاء را از خاندان وزارت معرفی نمایند و مخصوصاً عبدالبهاء عباس سودا و سواسی در این باب بر سر داشت و القاء میکرد

که پدر جمال مبارک از وزراء دربار محمدشاه بود این القاء آت متدرجاً بقسمی شایع شده که خیلی از مردم را بشبهه انداخته و گمان کرده اند که میرزا بزرگ واقعاً شخص بزرگی بوده و اخیراً رؤسای بهائی و آقایان محترم بدرجه وزارت هم قانع نشده باهالی امریکا القاء کرده اند که او شاهزاده بوده چنانکه در بعضی نوشتجات که در واقع نویسنده اش یکی از رؤساء عکا بوده ولی صورتاً یکنفر امریکائی اثرانکاشته کلمه پرنس را در حق میرزا حسینعلی تکرار نموده و بقول پروفیسور براون فقید دیگر این بك غلط کاری است که سایر مغالطات ایشان را هم مفتضح خواهد ساخت !

خیلی غریب است که يك مدعی مقام روحانیت خیلی برجسته این قدر بشؤونات ظاهره یابند باشد ! آیا تعجب نیست که یکنفر صاحب داعیه الوهیت از طرفی بخواهد خود را عالی نسب قلمداد نموده باستخوان پدر خود افتخار کند که پدرم وزیر فلان سلطان بوده و از طرفی پسرش عبدالبهاء هم بر قدم پدر مشی کرده با آن زمینه سازبها که ژنرال الامبی و مژرتودرپول را خسته کردند لقب (سری) از دولت انگلیس تقاضا کرده لقب و نشانرا علامت مقام و شأن خود شناخته برای ان جشن بگیرند و صدای ساز وطنبور بلند کرده خود نمائی نمایند و عکس بردارند ؟ همان عکس را که عبدالبهاء با ژنرال الامبی و صاحبمنصبان انگلیس برداشته در حالیکه نشان و فرمان دولت انگلیس روی میز است اکنون در منزل اغلب بهائیان حاضر است و توپا نمایش میدهند که هان ای اهل عالم اینست عبدالبهاء که پدر خود را خدا و خویش را مربی و معلم روحانی معرفی میکند به بینمید چگونه در استان اعلیحضرت ژرژ خود را ذلیل کرده و دست ادب بر سینه نهاده و بنشانی که عکس ژرژ را حائز است افتخار مینماید

درواقع اگر همهٔ مسلمین و مخالفین بهائیت ملیون‌ها خرج میکردند که دنیاپرستی عباس افندی و عائله‌اش را باهل عالم ثابت کنند بایندرجه ممکن نبود و اینست تاییدات ملکوت ابهی که حقیقت را برای اهل بصیرت (نه اغنام) واضح و روشن میسازد و بایست تشکر از ماهورین انگلیس کرد که فی الواقع بهائیت را انطور که بود از پرده خفا بیرون آورده باهل عالم نشان دادند

باری برویم بر سر مطلب این اصراری که بهائیان دارند که بهاء و خاندانش را بسلسلهٔ وزراء منسوب دارند و اخیراً حتی کلمه پرنس در حقش قائل شده‌اند هر مطلبی را بر اهل حقیقت روشن و میرهن میسازد و کالشمس فی وسط السماء واضح میدارد که اینان ابدآدر فکر روحانیت نبوده مادی صرف و طبیعی بحث باشند و بنام روحانیت ارادهٔ استفاده نموده بر اثر حماقت و بلاهت معدودی هم تا کنون قدمی چند بسر منزل مقصود رفته‌اند و الا اگر اینها روحانان بودند نه کاری بوزارت پدر خود داشتند و نه بسלטنت ژرژ انگلستان

عجبا پسر محمد افندی الوسی که از علمای اهل سنت و مفتی بغداد بود شنیدم حضرات انگلیسها بمیل خود باو نشان و لقب سری و مبلغی پول دادند و او همه را رد کرده گفت من بک نماینده روحانیم و باسیاسیون کاری ندارم.

بلی برای این بود که او نمایندهٔ روحانیت تازه و بعقیدهٔ اتباعشان صاحب روح جوان است و اراده دارد که مروج روحانیت و دیانت جدید در قرن بیستم باشد و ان هذالشیئی عجاب!
حال به بینیم با این تعلقات که حضرات بشئون ظاهره دارند و خود

را وزیرزاده می‌شمارند این بزرگ زادگی را چه مایه است و وزارت آقای میرزا بزرگ نوری در چه پایه است ؟

هر چند میرزا بزرگ پدر بهاء مردی مسلمان بوده و ذر احویان آئین گری و مغالطه کاری پسرانش در حیات نبوده و ما هم نمی خواهیم گناهی بر او وارد سازیم و بانتقاد او پردازیم ولی از بیان حقیقت و حفظ تاریخ ناگزیریم تا در آتیه کسی تصور ننماید که اهل بهاء مغالطه کردند و چندان مؤثر افتاد که حتی کسی در صدد کشف و بیان حقیقت بر نیامد خصوصاً بنده نگارنده که تاریخ حضرات را نیز در دو مجلد جمع و تألیف نموده و بعداً خواهیم دانست که اساس آن تألیف بر چه پایه و در سایه چه تأثیرات بوده و چگونه تحریفات در آن بکار برده اختیار را از کف من بیرون بردند و بزرگترین اندوه را در قلب من ایراث کردند زیرا لطمه ادبی از هر لطمه شدیدتر است مجمل (این زمان بگذار تا وقت دگر).

بناء بر تحقیقات عمیق و اطلاعات دقیقه میرزا بزرگ نوری بر خلاف شایعات منتشره از قبل بهائیان اصلاً وزیر و وزیر زاده نبوده بلکه بمقام وزارت هم نزدیک نشده پدرانش که چندان نام و نشان و اسم و رسمی نداشته در نور مازندران میزیسته اند و در طبقه دوم یا سوم واقع بوده اند بر جسته ترین مردان این خاندان همان میرزا بزرگ است که اسم اصلی او میرزا عباس و چون بنام جدش نامیده شده بمیرزا بزرگ ملقب گشته و در واقع عباس افندی عباس سوم از آن خاندان است . تنها چیزیکه میرزا بزرگ را از سایر مردان آن خانواده بزرگتر معرفی کرده خط و انشاء او بوده و نخستین قدمی که آن مرحوم بسمت ترقی و تعالی برداشته قدم

هائی است که در مسافرت کرمان بدان طی مسافت نموده و آخرین ترقی او هم همان بوده است لا غیر

و شرح آن از اینقرار است که چون الله وردی میرزا پسر فتحعلی شاه بحکومت کرمان منصوب شد میرزا بزرگ نوری بوسائلی چند خود را باو نزدیک کرده خط و انشاء خویش را نمایش داده تقاضای رجوع خدمتی نمود و بالاخره بسمت نویسنده گی و انشاء معرفی شده منشی الله وردی میرزا شد و حتی شنیده نشده است که مقام منشی باشی که دایر مدار ریاست کابینه حکومتی است باصطلاح امروز باو داده شده باشد. فقط چیزیکه مسلم است این است که در مدت اقامت کرمان و انجام خدمت انشاء از طرف شاهزاده مذکور رجوعاتی در کرمان باو شده که دخلها ایرا ایجاب و ایجاد نموده بالاخره دارای یکی دو قطعه ملک و آبادی شد و پس از مراجعت از سفر کرمان نسبتاً روز کاری خوشتر از روز کارپیشین یافته از گمنامی مطلق بیرون آمد و با درباریان اندک آشنائی یافته آمد و شدی میکرد و گاهی هم سر مشقی باطفال بزرگان میداد چنانکه درمنشا آت میرزا ابوالقاسم خان قائم مقام هم این نکته مذکور و میتوان فهمید که منتهی رتبه او این بوده است که سر مشقی بکودکان بزرگان بدهد و در مقابل استفاده نماید

مرحوم سپهسالار (محمد ولی خان معروف) دو حکایت نقل نمود که خالی از مناسبت نیست بدان اشاره شود اولاً حکایت نمود که یکی از تجار طهران معروف بحاج حسین سگ دندان بود و کارهای میرزا بزرگ نوری در دست او بود و من در طفولیت با بستگان بمنزل او آمد و شد میکردیم و مخصوصاً عیالش در ساختن باقلوا مهارتی کامل داشت و بهمین

سبب من عشقی داشتم که بمنزل او بروم و کامی شیرین کنم پس از مرگ میرزا بزرگ و بابی شدن پسر هایش و بعد از آنکه مدتی قره العین را در خانه خود نگاهداشته گرد بعضی اتهامات را بنامن خود او و دیگران نشانید تا آنکه او هم کشته شد و شاه تیر خورد و بهاء بحبس افتاد و بعد ماوقع من هذه القبیل روزی بمنزل حاج حسین رفته اورا در کمال خشم و غضب و حزن و اندوه دیدم و بجمع کردن اشیاء و اسباب سفر مشغولش یافتم همراهان من که از من بزرگتر و طرف محاوره بودند قضیه را پرسیدند گفت میرزا بزرگ با آن زحماتش اندوخته کرد و ملککی خرید و پسرانش نتوانستند آنرا نگهدارند و همه آنها را بر اثر زشت کاریهای خود سپری کرده اخیراً با شاه و سیاست بازیشان گرفت و با دین و مذهب شوخی شان میامد و اینک کارشان بجائی رسیده که باید بحکم اجبار از وطن خارج شوند حکایت ثانی که خودم بلا واسطه شنیدم مرحوم سپهسالار چهار سال قبل از وفاتش در روزی که نگارنده با سید نصرالله باقر اف بمنزاش رفته بود و باقر اف میل داشت اورا بیهائیت تبلیغ نماید آن مرحوم سخنان ویرا شنیده خندان شد و گفت پدرم میگفت در منزل میرزا آقا خان صدراعظم بودم که میرزا حسینعلی نوری را تحت الحفظ بنزد او آوردند در همان روزیکه ناصر الدین شاه را تبر زده بودند چون میرزا را وارد کردند صدر اعظم بر او تغیر کرده گفت من بر حسب هم وطنی با پدرت دوست بودم و او آدم بدی نبود و ممکن بود شما جای او را گرفته بمقام انشاء و استیفاء درباری نائل شوید ولی تو بقدری بد بخت هستی که بسید باب که معلوم نیست چه جنوبی بر سر داشته میگروی و حال هم تحریک بر قتل شاه میکنی؟ میرزا فوری جواب داد که من بسید باب عقیده ندارم

بلکه بجد او هم ولی فوراً زبان خود را حفظ کرده صدر اعظم هم باو تشر زد که فضولی مکن . . . و اشاره کرد که او را ببرید و بردند و پس از خروج او از مجلس و دخول در محبس صدر اعظم گفت این کلمه را میرزا حسینعلی از روی بی اختیاری راست گفت که بجد باب هم عقیده ندارد زیرا او ابداً در خط مذهب نیست و جز استفاده هیچ منظوری ندارد .

این صحبت را که مرحوم سپهسالار کرد بر باقر اف خیلی گران آمد بقسمیکه رنگش بر افروخت ولی جرئت نداشت و من سخنان ملایمی بمیان آورده باقر اف را دلداری دادم و بار دیگر بازار صحبت گرم شد و صحبت باینجا رسید که گفت من آقای عبدالبهای شماره درپاریس دیدم و از او پرسیدم که حال امپراطور روس در نتیجه این جنگ بین المللی بکجا میانجامد ؟ گفت او فاتح است زیرا « جمال مبارک » در حقش دعا کرده و وعده نصرت دادند . ولی برخلاف فرمایش ایشان پس از چندی انطور امپراطور روس با عائله اش منقرض شدند که دیدید * من از سخنان سپهسالار خندیدم زیرا نظایر انرا آگاه بودم و خصوصاً در باره همین امپراطور روس اطلاعاتی داشتم که شرح انرا در فصول آتیه ذکر خواهم کرد ولی صورتاً انروز هنوز در سلك بهائیان منسلک بودم و موقع بیوفائیم فرا نرسیده بود لهذا سکوت کردم و چون بیرون آمدم باقر اف در حق سپهسالار دشنام گرفتن گرفت و هر دم میگفت پس چطور میگفتند سپهسالار بهائی است ؟ گفتم بخیلی گمان این نسبتها را میدهند حالاً شما متغیر نشوید و بالاخره آخر باقر اف سخنان او را باور نکرد در حالتیکه من میدانستم تمام این حرفها صحیح و اساسی است و محبت و عادت و عصبيت و حسن ظن بهائیان نمیکندارد که اینگونه حرفها را باور کنند ولی باز هم

یقین دارم که حرف راست تأثیر دارد و خیلی عقیده همان باقرا فرا تکان و تغییر داد این بود شمه از شرح حال میرزا بزرگ و پسرانش که آقایان او را وزیر و چنانکه گفتیم اخیراً و برآ پرنس معرفی کرده اند .

آیتی - خیلی لازم است اصل داعیه بهاء تشخیص داده شود . زیرا بهائیان نه فقط در بین عنوان نبوت و امامت انسان را سرگردان گذاشته تصریح نمیکنند که او داعیه نبوت داشته یا امامت بلکه اساساً در داعیه او همیشه بمجامله بر گذار نموده گاهی میگویند رجعت حسینی است و گاهی میگویند رجعت مسیح است و وقتی غفلت کرده الوهیت را باو نسبت میدهند پس خوست بفهمیم که واقعاً او چه مقامی را مدعی شده ؟

آواره - بلی یکی از مواقع مغالطه کاری حضرات در موضوع ادعای است که هرگز آنرا تصریح ننموده نزد هر کسی بقسمی عنوان و تعبیری بیان مینمایند و ما بعد از مجاهدات بسیار اصل داعیه بهاء را شناختیم که داعیه الوهیت است و حتی بهائیان را عقیده اینست که بهاء الله خالق آسمان و زمین و مرسل رسل و منزل کتب و مکلم با کلیم است در طور امامدرا ابتداء بهمه کس این سخن را نمیگویند اگر طرفشان سنی و یا مسیحی است می گویند رجعت مسیح است و اگر شیعه است میگویند رجعت حسینی است و اگر متمدن است گویند نابغه عصر و حکیم و فیلسوف است (!) و اگر از عرفا و صوفیه و دراویش است میگویند قطب و مرشدی است از همه مرشد مهم تر (!) و بالاخره نزد هر قومی عنوانی دارد ولی پس از آنکه محرم اسرار شد میفهمد که او ادعای خدائی کرده و بایک عنواناتی که بتمسخر و استهزاء شبیه تر است تا بجدیت خود را خدا شمرده مثل اینکه در مر اسله پسرش مینویسد « کتاب من الله العزیز الحکیم الی الله اللطیف المجید »

اما دلیل او بر این داعیه چیست ؟ گویند چهار چیز دلیل بر حقیقت

اوست اول همان نفس ادعاء است و گمان دارند که تا کنون کسی همچو داعیه‌ای نکرده دوم نفوذ ان ادعاء است که در عده‌ای از نفوس بشریه نفوذ کرده و او را بحقیقت قبول کرده‌اند سوم کلمات او است که گمان میکنند مثل این کلمات را کسی نگفته و نتواند گفت چهارم بقای او است که تا حال باقی مانده است و این حقائق را در فرآیند بیک لفظ دلیل تقریر تعبیر و تمام کرده است و ما وزن و قیمت همه را خواهیم فهمید .

آیتی - خوب است در این موضوع مبسوط تر صحبت شود تا حقایق روشن تر از این گردد .

آواره - اگر چه ما میخواستیم داخل در این وادی نشده عنوان دباحتیه ورد اثبات را فراموش کنیم زیرا اولاً این حق علمای اعلام است و در حقیقت آقایان علماء هم کتباً و شفهاً جواب این مسائل را داده‌اند و بعلاوه ورود ما در این وادی باز صورت سابقه را بخود گرفته از اصل متصود که کشف تصنعات و خیانت‌های ایشان در اجتماعیات است در زمان میسازد بلکه بهانه بدست مدعی میدهد که آواره هم مثل سابقین میخواهد بکرد مذهبی در این حزب نوشته باشد ولی از انجا که ناچاریم از اینکه نظر تحقیق در هر دو وجهه دینی و اجتماعی کنیم و بینیم از وجهه دینی چه اهمیت را حائز و از جنبه اجتماعی چه کیفیت را داراست و حتی بنفهمیم که آیا این امر خارق اوهام است و یا موجب و موجود اوهام است لهذا این نظریه ما را مجبور میکند که ابتداء در ادله مذهبی و جنبه دینی آن صحبت کنیم و بینیم این ادله تا چه درجه حائز مقام اهمیت است لهذا معروض میداریم .

اگر آقایان بهائی که املا تاریخ حسن صباح و اسمعیلیه را بخوانند و تعمق در آن فرمایند تدیق خواهند کرد که ظهور بهاء عیناً رجعت حسن

صبح است که با همان اصول و روحانیت دوباره کشف نقاب فرموده الا
اینکه نفوذ حسن صباح از جمیع جهات کاملتر از نفوذ بهاء بوده و منطقه
نفوذش تامصر و جزیره العرب رسیده و در مدت یکصد و هفتاد و یکسال کاملاً
سلطنت کرده است و چون تنها عطف نظر بتاریخ کافی نیست لهذا خلاصه
نهضت اسمعیلیه و تاریخ حسن صباح با وجود مشابه و مابینه با این مذهب
در ذیل این عنوان بیان میشود .

(رجعت حسنی نه حسینی)

اولاً باید دانست که تاریخ اقتدار اسمعیلیه بوجود ابوالقاسم مهدی
محمد بن عبد الله شروع میشود و انقراض سیاسی و سلطنتی آنها در زمان
سلطنت هلاکو خان بوجود رکن الدین که ولد پنجم از سلب حسن صباح
بود حاصل شد و مدت سلطنت اسمعیلیه در کلیه طبقاتش در بست و شصت و
شش سال بوده و در حسن صباح و ابناء و احفاد او یکصد و هفتاد و یکسال بوده
ثانیاً بموجب تاریخ داعیه ابوالقاسم مهدی همان داعیه مهدویت
است و استدلالش باخبار و آیات بسیار است از آن جمله گویند آیه « تطلع
الشمس من مغربها » مراد شمس حقیقت است و طلوع آن از وجود این
مهدی که نامش محمد بن عبدالله بوده مصداق یافته و بالاخره شمس حقیقت
دغربش چون اسم محمد بن عبدالله بوده و مطلع آن نیز اسم محمد بن عبدالله است
پس صحیح است که این مهدی محمد بن عبدالله مهدی وقائم برحق باشد که
مطلع الشمس مصداق یافته باشد .

این استدلال عیناً مثل استدلال بهائیان است که گویند مقصود از
طلوع الشمس من مغربها وجود سیدعلیمحمد باب است باین طریق که چون
شمس حق در سلسله نبویه غروب کرده و باید از آن سلسله طلوع کند پس
بس است که مهدی موعود سید باشد و چون باب سید بوده مصداق طلوع

شمس از مغرب او است .

چنانکه ملاحظه میشود فقط اینجا تعبیر باسم پیغمبر (ص) و اینجا تعبیر بنسل پیغمبر شده و الا در تعبیر مثل هم است لهذا باب را مطابق استدلال بهائیان میتوان رجعت مهدی اسمعیلی گفت نه مهدی بالحق . دیگر آنکه اسمعیلیه دجال مهدی اسمعیلی را ابویزید سنی میدانند که در مقابل القائم با مرالله پسر مهدی محمد بن عبدالله قیام بر مخالفت کرده لهذا به اخبار زیاد استدلال کنند که او دجال بوده و حتی با آیات قرآنی نیز تطبیق نمایند چنانکه بهائیان هم استدلال میکنند که دجال این ظهور حاجی محمد کریم خان کرمانی بوده که بر رد باب کتاب نوشته و حتی بایه اثیم که در قرآن است استدلال نمایند بمناسبت لقب اثیم که قافیۀ کریم است پس از این حیث هم عیناً رجعت مهدی اسمعیلی است و همچنین طبقه اولیۀ اسمعیلیان استدلال میکردند که چون این امر در ملل مختلفه یهود و نصاری نفوذ کرده بدرجه ایکه میسار یهودی در عهد خلافت و سلطنت نزار ابن معزالدین که یکی از سلاطین مقتدر اسمعیلیه است بیانات شام رسید و عیسی نصرانی ایالت مصر را گرفت بنابراین این مهدی مهدی برحق بوده که مصداق « وکل بدعون الی کتابهم » را ظاهر کرده و بر طبق این آیه و این استدلال بهائیان هم گویند که چون دعوت باب و بهاء در یهود و نصاری مؤثر شده و عده ای از آنها مؤمن شده اند لهذا این دعوت از دعاوی حقّه است و حال آنکه فلسفۀ این مسئله آنست که هر وقت یک حزبی از اسلام منشعب شد و یا تشکیلاتی برضد اتحاد اسلام شد یهودیها مخصوصاً و گاهی هم نصاری دران تشکیلات داخل شده اند فقط برای اینکه خود را از ذلت نجات دهند و اگر بتوانند اورشلیم را بتصرف خود درآورند چنانکه پس از نفوذ در اسمعیلیان هم میسار یهودی مخصوصاً ایالت شام را خواستار شدند

که در منطقهٔ بیت المقدس است. و همچنین یهودیهای این عصر تا امر بابی و بهائی نفوذی نداشت و مخصوصاً ندای ان از عکا و حیفا بلند نشد بود اهمیت بیانی نمیدادند ولی بعد از آنکه این ندا از ان اطراف بلند شد بعضی از یهودیهای بسیط کم عقل تصور کردند که عنقریب بهاء سلطنت میرسد و اورشلیم را از او تقاضا خواهند کرد و از انطرف هم رنود پارهٔ آیات تورات را که هزار دفعه با هزار واقعه تطبیق شده بود اینها هم تطبیقی کرده بدست ویای یهود انداختند و عده ای را بدام کشیدند ولی در مدت پنجاه شصت سال هر چه انتظار بردند خبری نشد. از روزی که فلسطین بحیثیه تصرف انگلس در آمد و دولت بریطانی منه وب سامی ان قطع را از جنس یهودی قرار داد نزدیک شد که همهٔ بابیهای یهودی برگردند و خیلی هیاهو در میانشان افتاد که بهاء الله کاری نکرد و باز از جنس یهود مصدر کار شد ولی عباس افندی زود جلوگیری کرده پلنیک غربی زده بهر قسم بود بامندوب سامی فلسطین طرح دوستی انداخت و هر روز نشرهٔ بایران فرستاد که مندوب سامی چنین در بساط ما خاضع است و چنان خاشع است و بالاخره بابیهای یهودی را بجای خود نشانید با وجود این باز تغییرات حاصلهٔ بعد از جنگ بضرر بهائیان تمام شده راه تبلیغ یهود و نصاری را نسبتاً مسدود ساخت و معدودی هم از یهودیها برگشتند آنها هم که باقیمانده اند در بهائیت با اینکه منحصر یهودیهای ایران است و عده شان هم خیلی کم و در همه جا بیش از ۲۰۰ نفر یهودی بهائی وجود ندارد باز اینها هم باطاً بی عقیده و تمسکشان بر روی اصول استفاده در کسب و تجارت است که ایستادگی کرده اند و حتی مکرر خودم از یهودیهای بهائی شنیده ام که در موقع تبلیغ یهودیان سور (فنائیک) گفته اند که اگر دعوت بهاء الله مطابق انبیاء صادق هم نباشد همی منقدر که تا یکدر چه سبب ضایع اسلام و قوت ما میشود غنیمت است و باید ما انرا تقویت نمائیم.

و اما حکایت حسن صباح که گفتیم از جهات عدیده مشابه است با نهضت بهائیه بموجب تواریخ معتبره از اینقرار است حسن صباح که معاصر با عمر خیام و خواجه نظام الملک طوسی وزیر ملکشاه بود مردی بود مدبر و خوش تقریر و منشی و دفتر داری بود بی نظیر بطوری که دفتری را در خراج و دخل مملکت در مدت کمی برای ملکشاه ترتیب داد و ابی خواجه نظام الملک نگذاشت که سالم بدست ملکشاه رسد و چون آن دفتر ابتر و پراکنده و حسن نزد شاه خجل و شرمنده گشت در سال ۴۶۴ هجری عزیمت دربار ری نموده با عبد الملک بن عطاش که از دعاء مذهب اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب اثنا عشریه به مذهب اسمعیلیه انتقال جست و علت این انتقال آن بود که حالت مردم را شناخته میدانست که از راه مذهب بهتر گرد او جمع میشوند خصوصاً در این که اثنا عشریه مجبورند که خود را منتظر امام حسی غائبی بدانند ولی اسمعیلیه آن انتظار را با ادله ای که بعضی طبایع بهتر به آن مایل است لغو کرده بیک تکیه گاه مشهود ظاهری دعوت مینمایند لهذا حسن این طریقه را بگرفت و از ری باصفهان شتافته بر رئیس ابوالفضل وارد شد و روزی در طی کلام او را گفت که اگر دوبار موافق یافتمی سلطنت ملکشاه و خواجه نظام را بر هم زدمی رئیس این سخن را حمل بر خبط دماغ وی کرده باحضار ادویه و اغذیه مقویه دماغ فرمان داد بدون اینکه مقصد را اظهار کرده باشد ولی حسن بفراست دریافته چیزی نگفت مگر بعد از تسخیر قلعه الموت قزوین که رئیس ابوالفضل بملاقات او رفت فوراً به او اظهار کرد که دیدی دماغم مخطوب نبود و با دو یار موافق اوضاع ملک و ملک را بهم زدم بالجمله شرح اقدامات مقدماتی او اینکه در سال ۴۷۱ از ترس ملکشاه ایران را ترک کرده بجانب مصر شتافت و نزد پسر مستنصر

منزلتی یافت بعد از اندک زمانی نین او و امیر الجیوش مصر خصوصتی دیدید شد و امیر بمستنصر گفت که باید حسن را در قلعهٔ دمیاط محبوس کرد در طی این مذاکره برجی از بروج آن قلعه خراب شد و حضار آن را بر کرامت حسن حمل کردند ولی امیر اعتناء نکرده دانست که از تصادفات بود بالاخره او را با جمعی از فرنگیان در کشتی نشانده ببلاد غرب فرستاد و در عرض راه باد تنیدی وزیده کشتی را بگرداب و رکاب را به اضطراب افکنده حسن دل محکم داشت و اضطرابی اظهار نداشت و چون از او پرسیدند گفت مولانا خبر داده که خطری بکشتی نخواهد رسید و اتفاقاً همان دقیقه باد فرو نشست و رکب محبت حسن را در دل گرفتند ولی بار دیگر بادبوزیدن آمده کشتی را از خط مستقیم منحرف و بیکی از بلاد نصاری رسانیده حسن پیاده شده بحلب و از آنجا باصفهان رفت. این تصادفات فکر او را مدد داده دید از فکر عوام بیک تصادفاتی استفاده توان کرد لهذا دعوت مذهبی را که شروع کرد و خود بجانب قلعهٔ الموت رفته در حدود آن قلعه منزل کرده در گوشه کنار مخفی و آشکار بدین سبب اسمعیلیه دعوت میکرد و برای خود ابدأ مقامی را قائل نمیشد و بسیار تظاهر بقدرت و تقوی میکرد و دعائیرا باطراف قهستان و دهات فرستاد و در اندک زمانی جمعی از دهاتیها گرویدند تا شبیکه فوجی از اهالی قلعه الموت او را بقلعه دعوت کرده واردش کردند و این در شهر رجب ۴۹۳ بود و از غرائب اینکه قلعه الموت را اله الموت گفتندی یعنی آشیانهٔ عقاب و پس از ورود حسن این را با نام او تطبیق کرده حتی حررف اله الموت بحساب جمل مطابق آمد با سال ورود او به قلعه لهذا این تطابق لفظی و معنوی را قسمی از برهان عظمت بلکه کرامت حسن قرار دادند!

حال تا همین اندازه ملاحظه کنیم که چه شباهتی با حال بهاء و بهائیان دارد؟ پوشیده نیست که همان قسمیکه حسن صباح از منشیان درباری بود که پیوسته برای وزارت کوشش میکرد بهاء و برادر و پدرش نیز منشی بودند و آرزوی وزارت مینمودند چنانکه قبلاً ذکر شد و همان قسم که حسن از نو میدی از وزارت راه جمع کردن عوام را بدعوت مذهبی پیدا کرده بود بهاء هم قبل از طلوع باب با هر مرشد و قطبی معاشرت و ملاقات کرده میخواست يك مقامی را احراز نماید ولی بعد از طلوع باب پیروی ویرا برای نیل بمقصود خویش بهترین راه دانسته با نداشتن عقده مذمبی این مذهب نوظهور را غنیمت شمرده به تبعیت و ترویج آن قیام نمود. و همانقسم که بعضی تصادفات روزانه فکر عوام را متوجه بکرامت حسن داشته بود عیناً پاره ای تصادفات عاریه بهاء را محل نظر معدودی از عوام قرار داد حتی در باب کشتی و انقلاب دریا آقا محمد رضای قناد بهائی در جزوه های تاریخش نوشته که (چون بهاء الله را با همراهانش بکشتی نشانده از کلیبولی حرکت دادند بسیار دریا مضطرب بود حضرت بهاء الله فرمودند خوب است کشتی غرق شود و بگویند بایهارا در دریا غرق کردند بعد تأملی فرموده فرمودند ابدأ غرق نخواهد شد) و گویا بهاء همان کلمه حسن را که گفت مولانا خبر داده که خطری بکشتی نمی رسد بخاطر آورده قلب خود را محکم نموده این کلمه را گفت و این مصونیت کشتی را آن بلهای ایرانی که همراه بودند و دریا و کشتی ندیده بودند منبعث از کرامت جمال مبارك شمرند. و حتی بهاء در نظر داشت که عیناً مثل حسن صباح اول بمصر برود و نفوذی پیدا کند ولی روز کار با او موافقت نکرد زیرا از سلیمانیه خیال داشت با ابوالقاسم همدانی به-

مصر رود و اقبال مساعد نشده ابوالقاسم در دست دزدان کشته شد و بهاء تنها مانده مجبوراً به بغداد مراجعت کرد و همچنین وجه مشابَهتی که در نوع دعوت حسن صباح با بهاء است در اینکه حسن از خورد اظهار نکرده تمام را دعوت بمولانا میکرد هکذا بهاء تا دوازده سال هر چه دعوت میکرد با مر باب دعوت میکرد و گاهی هم انظار را متوجه شخص غائب میکرد تا چند نتیجه بگیرد یکی آنکه هر جا بچنگ مسلمین افتاد بگوید مقصود از شخص غائب همان حجة بن الحسن است (ع) دیگر آنکه هر جا دچار ازیلها شد بگوید مراد از ن است و بالاخره گفت :

خودم بودم که « شخص حقیقت » در وجودم غایب بود و اینک ظاهر شد و دیگر آنکه در تطابق اعداد و حساب جمل طابق النعل بالنعل رویه بهائیان است که بگردند يك كلمه را که تطابق لفظی دارد در عدد و حساب جمل با اسم رؤساء یا اماکن آنها یا سال طلوعشان آن را محمل استدلال قرار دهند و حتی گاهی بسه چهار عدد کم و زیاد هم اهمیت نمی دهند باری برویم بر سر تاریخ

حسن بعد از ورود بقلعه حیلله ای اندیشید و با مکرری غریب آن قلعه را مالک شد و آن این بود که بصاحب و مالک و حاکم قلعه مهدی علوی نوشت که بقدر پوست کروی از این قلعه را بمن بفروشید بسه هزار دینار و مهدی از مکر و فکر او غفلت نموده بر قبول خود اعضاء نوشت پس حسن پوست کویرا تسمه های باریک ساخته بدور تمام قلعه کشید و آنرا بسه هزار دینار خریده مهدی را از قلعه بیرون کرد

در این قضیه هم یکوجه تناسبی هست زیرا اکثر باغها و خانهها و ملکهای را که بهاء مالک شده بتدبیر خود و پسرش عبدالبهاء اگر

عیناً مثل مالکیت حسن در قلعه الموت نیست ولی تقریباً شبیه است یعنی با پول کم و بتدابیر عذیمه النظیر بوده مثل باغ فردوس و باغ رضوان و مزرعه عدسیه که الان دارای بیست خانواده رعیت است و هر ساله دخل هنگفتی می آورد و هکذا بیت عبود در عکا و اماکن و اراضی حیفاحتی خانه بغداد که ایوم بهائیان آنرا بیت الله میدانند و حضرات از میرزا موسی جواهری بهمین تدبیر گرفته اند بالجمله در مالکیت بهاء و حسن صباح هم وجوه مشابیه بسیار است که مارا بحال ذکر آن نیست (توضیحاً از قرار مسموع جدیداً مسلمین بغداد آن خانه را از دست حضرات گرفته حق را بمن له الحق رسانیده اند).

باری بعد از تصرف قلعه کار حسن بالا گرفت و کم کم تمام حدود رود بار را متصرف و در ظاهر تظاهر بتقوی نموده در باطن از هیچ فتنه و فسادی فرو گذار نمیکرد برای پیشرفت مذهب و مقصد خود تا وقتی که تقریباً بسلطنت رسید و کار های مخفیانه او بسیار است که مارا بحال ذکر نیست و طالبین بتاریخ حبیب السیر و روضة الصفا و تواریخ سایر رجوع فرمایند تا بیابند که چه مقدار نفوس از دست فدائیان و ترر های حسن صباح کشته شده اند بحملا چهار قسم ترر داشت و گویا تأسیس ترر از او شده قسمی را امر میداد بزند و بکشد و فرار کند قسمی بزند و بکشد و بجنگد و فرار کند قسمی بزند و بکشد و بجنگد تا کشته شود و قسمی بزند و بکشد و بایستد و بدون جنک کشته شود و چنانکه از تاریخ معلوم است بالاخره حسن بقتل خواجه نظام الملک موفق شده یکی از ترر های خود ابو طاهر اوانی را بر قتل وی گماشت و نائل آمد و این قضیه را با اقدامات بهاء هم وجه تشابه است و هم تباین زیرا بهاء در ابتدا اراده

داشت در قضیه ترر بر قدم حسن صباح برود ولی بواسطه اینکه کارها بر وفق مرام نشد بزودی صورت کار را تغییر داد بتعالیم اخلاقی شروع کرد چنانکه تیر زدن بناصر الدین شاه مسلم است که از دستور بهاء بوده و محمد صادق تبریزی و حضرات دیگر با اشاره وی کار کردند ولی شیخ عظیم هم دخالت داشته و بعد از قتل آنها بهاء میدان را برای حاشا باز دیده کاملاً تجاشی نمود اما بعد از این مقدمات باز می بینیم هر جا قافیه تنک شده پای ترر بمیدان آمده منتهی در حق کسانی که بتواند غالب شود و چشم دیگران را هم بترساند یکی از آن مواقع در بغداد است در قضیه میرزا علی پسر حاجی محمدتقی تبریزی و شرح این قضیه بطوریکه قدماء از بهائیان و من جمله آقا محمد حسن خادم و حاجی علی یزدی و عبد الصمد روایت کرده اند و در خود حیفاً از آنها این روایت را گرفته و در همه جا از پیر مردان بهائی پرسیدم و تصدیق کردند اینست که میرزا علی در ابتدا از بابی های پیر و پا قرض بود ولی در بغداد متزلزل شد بطوریکه کینه بهاء را در دل گرفته ملاحظه نمود که هر چه تبریزیان بد بخت جان فشانی کرده اند در راه هوی و وهم بوده لهذا با قصد قتل بهاء کرد و با کلمه نا مناسبی بر علیه او گفته چون هر دو را روایت میکنند لهذا دو نفر یکی آقا علی پدر عبدالصمد و دیگری حاجی عباس نام او را ترر کرده در بازار مجروحش کردند،

و پس از يك شبانه روز از اینجهان در گذشت در این يك شبانه روز بهاء کس نزاد و فرستاده باو پیغام داد که اگر ضاربین و قاتلین را نشان ندهی از تقصیر تو میگذرم دیگر معلوم نیست که او دسترس نیافته که همه قاتلین را نشان دهد یا امیدی بر حیات خود داشته و ترسیده است که دوباره

مبتلا گردد بهر حال پس از مرگ او عمر پاشای والی خیلی تشدد کرده و اراده داشت توپ بخانه بهاء ببندد ولی پس از زحمات زیاد کار به تبعید آن دو نفر قاتل معلوم منتهی شد

قصه دیگر قصه غرق شدن محمدابراهیم نام در شرط که بهائیان بازلیها و ازلیها ببهائیان نسبت میدهند والله اعلم و دیگر قتل دربان بابی است که عیناً این دو طبقه بهم نسبت داده اند در هر حال بساط تروری در بغداد منبسط بوده .

وقضیه دیگر قضیه کشته شدن ازلیها مقیم عکا است بدست تررهائی و آنها پنج نفرند که دودفعه ترر شدند دونفرشانرا درابتداء استاد محمد علی سلمانی و یکی دو نفر دیگر مخفیانه کشته در شکاف دیوار خان عکا مخفی کردند و سبب قتلشان این بوده که بکلیم برادر بهاء جسارت کرده و گفته اند پولها را بمکر و حیل و شارلاتانی از ایران میطلبید و بما بهره نمیدیدید بالجمله بعد از مدتی عفوئنت آنها سبب کشف شد ولی یک دکتری را که معلوم نیست بیپول یا گول فریب داده نزد حکومت فرستادند و او شهادت داد که آنها بامرض وباء مرده اند و چون این قضیه کشف نشد دفعه دیگر همان تررها حمله برده سه نفر دیگر را که سید محمد اصفهانی و رضاقلی تفرشی و محمود خان کج کلاه بودند و اسرار بهائیان را آشکار کرده بودند و نزدیک بود کاملاً بر اهل عکا دعرفی شوند در وسط روز در خانه شان کشتند و در این قضیه خود عبدالبهاء عباس هم همراه بوده و مباشرت قتل نموده ولی حکومت نتوانست از آنها اقرار بگیرد لهذا آنها را نفی کرد مگر بهاء و عبدالبهاء که هر دو را حبس کرد و حتی یک هفته حبس عباس افندی طول کشید . اینها از قضایای مسلمه است که احدی بی خبر و منکر نیست حتی

دروقتیکه من کتاب تاریخ برای این طایفه می نوشتم بعضی از این حوادث را با لحنی بسیار خفیف که بعالم بهائیت زیاد بر نخورد نوشتم ولی بعضی از متعصبین خوششان نیامد و گفتند تاریخ بهائی لکه دار میشود و عبدالبها هم اجازه بردرجش نداده لهذا درموقع طبع انها را ساقط کردم و اینست یکی از واقعی که من خود به غلط بودن کتاب تاریخم اعتراف میکنم . خلاصه شبهه ای نیست که بهاء کاملاً از روی نقشه حسن صباح کار کرده و باید اورا رجعت حسنی خواند ولی مقتضات وقت اورا مهلت نداده که از رتبه اولی که تصرف در افکار ساده عوام است تجاوز کند و بمقام سلطنت برسد اما هیچگاه این فکر از مغز و دماغ فامیل و عائله او بیرون نرفته همواره در فکر انتهاز فرصتند دیگر تا مقتضیات ازمنه آتیه چه کنند الا اینکه از این بیعد گمان ندارم که بتوانند حیات مقامی شوند و خودشان هم شاید میدانند و از اینست که تمام حیل بجمع مال و تأمین آتیه خود میکوشند زیرا هنوز يك خط مستقیمى در مشى براه سیاست پیدا نکرده اند مگر ... خائنانه - گویند سلطان سنجر با حسن صباح بمحاربه برخاست و حسن میدانست که تاب مقاومت اورا نخواهد داشت لهذا مکرى اندیشیده یکی از محارم ار را بفریفت و او کاردی بزیر سر سلطان نصب کرده صبح کاهان شاه آنرا دید و بهراسید و خواست قضیه را مخفی نماید تا خودش کشف شود پس از چند روز حسن پیغام داد که اگر ما قصد ضرر تو را داشتیم ان کارد را بجای زمین سخت برسینه نرم تو قرار میدادیم این شد که سلطان سنجر صلح کرد بشرط آنکه حسن در آن حدود قلعه نسازد و تبلیغات مذهبی نکند نظیر این قضیه و قضیه ای که بعداً در کیفیت انذار امام فخر رازی بیان خواهیم کرد کراراً بصورت های دیگر از بابیها و بهائیها بروز

برده که وعاظ و نذا کرین را در هر بلدی تهدید کرده در کوچه‌های خلوت انذار بقتل کرده‌اند و او را از رد و بیان حقائق منع و منصرف ساخته‌اند ولی خوشبختانه در این سنین اخیره این قدرت هم از ایشان متدرجاً سلب شده و از هر جهت راه فنا و اضمحلال میسرند .

خلاصه چون دوره اقتدار حسن بهسی و پنجمسال کشید در ۲۶ ع ۱۰۵۱۸ درگذشت و کیا بزرگ را ولیعهد کرده و دهدار ابوعلی را وزیر او ساخت و کیا بزرگ هم تظاهر بتقوی میکرد حتی بطواهر شرع از نماز و روزه و حضور در جامع اقدام مینمود ولی در سر سر در پرده خفا بترویج مبادی پدر خود بتوسط مکاتبات و تبلیغات سعی بسود . عیناً مثل عباس افندی که بعد از بهاء ولیعهد او شده ظاهراً با مقتی و قاضی اسلام آمیزش نموده کاملاً تظاهر بمتابعت شرع اسلام نموده بنماز اهل سنه حاضر و هر جمعه در جامع برای استماع خطبه و نماز جمعه میرفت و قدغن اکید بود از او و پدرش که در بلاد اهل سنه ابداً تبلیغ نشود ولی در بلاد دور دست مثل ایران و هند دعا و مبلغین فرستاده بترویج شرع و مبادی خود میکوشیدند .

بعد از کیا بزرگ ریاست رسید به پسرش که او را علی ذکرة السلام گفتندی پس او متجاهر بفسق شد و بر خلاف پدر و جد خود که بی نهایت بحفظ ظاهر میکوشیدند و باطن خود را میدوشیدند او بالعکس قیام بهر گونه عیش و عشرت و فسق و فجور مینمود و در واقع بدرقه انقراض را او طلوع داد بطوری که در دوره او طایفه اسمعیلیه بملا حده مشهور شدند و احدی را شبهه نماند که سیئات اعمال در این طبقه بود و اینک آشکار شده نمیدانم در اینجا توضیح لازم است یا همه کس میفهمد؟ یا اینکه

بطوری زمینه روشن است که گویا حاجت باشازه هم نباشد با وجود این گاهی ذهنها حاضر نیست و ممکن است استنتاج نتیجه نکند پس میگوئیم که عیناً دومین خلیفه بهاء شوقی افندی که حتی در خلافتش هم سخن می‌رود مثل دومین خلیفه حسن صباح بمجرد وفات عبدالبهاء قیام برفسق و فجور نموده بطوری عیشهای او در مسافرتهايش بشهر انترلاکن و سایر شهر های سویس و کلیه بطرف اروپا و دست درازی با قاصرات الطرف مسلم شده که مگر کسی منکر سفیدی داست و سیاهی ذغال شود این قضیه راهم انکار تواند و گرنه قضیه قابل انکار نیست . بلی قابل تأویل است انهم بدو صورت یکی همان که در ابتداء شهرت داده بودند که آقا برای دعا و مناجات بطرفی سفر کرده‌اند و دوم آنکه در آخر بکلمه بفعل مایشاء تشبث کردند که ایشان هر چه کنند مختارند !

وای غرابت در این است که باوجود تجاهر بفسق اتباع علی ذکره - السلام بطوری در حق او غلو کردند که شخص او را امام خواندند تا اینوقت صباحیان داعی بسوی امام بودند و از اینوقت خود امام شدند و ادله‌ای را پیدا کردند که فسقهای علی ذکره السلام مشروع است زیرا هر کار بدیکه امام متصدی شود بدی از آن برداشته شده آن بدی بخوبی مبدل میگردد بالجمله صباحیان او را قائم و ظهور او را قیامت شمردند و گویند قیامت وقتی است که مردم بخدا میرسند و تکالیف بر داشته میشود و بخدا هم نمیرسند مگر بواسطه مظهر او اینک مظهر او علی ذکره السلام است و مردم بخدا رسیدند و تکالیف برداشته شد و او خطبه ای خواند در الموت قزوین و ارتفاع تکلیف را اعلان کرد و روزه رمضان را افطار نمود و امر داد آنروز را عید بگیرند و ساز بنوازند و بعشرت پردازند . دیگر تطابق این

قضایا با آنچه در حق بهائیان از ابتداء تا کنون دیده و شنیده شده با خود قارئین است بلی چیزی که ذکرش بعهده من است این است که اهل بهاء میگویند معنی عصمت با یفعل مایشاء ملازم است یعنی آنکه هر چه را ولی امر مرتکب شود صوابست و اینها عبارتی است که عیناً خودم در مصر از سید یحیی خال مادر شوقی افندی شنیدم و او بکمال جد سعی میکرد که بمردم بفهماند که هر چه او میکند ولو بد باشد خوب است و مانع عصمت او نیست و از بس این زمزمه در من تأثیر کرد بالبدیهه این رباعی را ساختم
 گر یفعل مایشاء عصمت باشد * شرطش نه بانتساب و نسبت باشد
 تنها نه ولی امر را بلکه مرا * باهر که از آن بهره و قدمت باشد
 و شاعر عرب نیز نیکو گفته است

اذا المرء لم يدنس من اللوم عرضه * فكل رداء یرتدیه جمیل
 و ان هولم یحمل علی النفس ضیمها * فلیس الی حسن الثناء سمیل
 راستی حکایت غریبی است که بهاء چون ملاحظه نموده است که نمیتواند از عادات بشریه بگذرد و لابد بجائی بر میخورد که منافای عصمت است و عصمت شرط عمده انبیاء لهذا عصمت را باین معنی بیان کرده که انبیاء مظهر یفعل مایشاءند و هر چه کنند مانع عصمت ایشان نیست و استدلال کرده که هر يك از انبیاء کارهائی کرده اند که بصورت گناه و مخالف شرع است حال من در این موضوع اظهار عقید ای نمیکنم و میل ندارم در این وادی وارد شوم که انبیاء چه کرده و چه نکرده اند و آیا مراد از تعبیر بهاء چیست الا اینکه میگویم که بهاء با وجود يك همچو عقیده مزخرفی باز در کتاب اقدس تصریح کرده است که « لیس لمطلع الامر شريك فی العصمة » یعنی برای مظهر امر شریکی در عصمت نیست و خلاصه فارسی آن اینست که فقط خود بهاء است که هر کار میتواند بکند و هیچ عملی

مانع عصمت او نیست بعد از او هیچ احدی حق این رتبه و مقام را ندارد و شریک در این مقام نیست اما بهائیان بنصوص کتاب خودشان هم نایستاده بعد از بهاء عیناً این مقام را در حق عباس افندی هم قائل شدند بطوریکه هر کس خواست آن آیه کتاب اقدس را بخواند گفتند کافر و ناقض شده و چون دیدند پیشرفت کرد حالا این قضیه را در حق شوقی افندی شروع کرده صریحاً میگویند او سهو و خطا و گناه نمیکنند و هر کار بکنند مختار است و او مظهر یقعل مایشاء است و لابد این مقام الی الابد در عائله او هم خواهد ماند زیرا مقام و رانت او میگویند نسلاً بعد نسل است پس باین قاعده این بنده نکارنده یقین دارم که انقراض این طایفه و این امر بعلمی که یکی از آن این مقامات شوقی افندی است شروع شده و اگر علی ذکره - السلام تا صد سال بعد از خودش امرش دوام کرد بنده را گمان است که این علی ذکره السلام که نامش شوقی افندی است تا پنجاه سال نمیگذرد که انقراض امر بهائی را در خود و اولاد خود بسبب همین اعمال و عقائد امر و زه خود و اتباع و اقاربش متصدی شده و خواهد شد و اگر نشد باید گفت دنیا سیر قهقرائی دارد و ترقی عقول مطلقاً دروغ بلکه معکوس است زیرا من بر آنچه مینویسم چنان یقین دارم که اگر تمام اهل عالم باین آستان سجده کنند بنده جز بعلت او هام و نقص افهام بچیز دیگر قائل نخواهم شد

اما قصه امام فخر رازی این است که در عصر علی ذکره السلام بعضی از اتباع او امام فخر رازی را بخود نسبت داده در میان مردم شایع کردند که فخر رازی بعقیده اسمعیلیه داخل شده (مثل بهائیان که هر وزیر و دبیر و فاضل تحریر را که می بینند متنفذ است او را بخود نسبت می دهند اگر چه بغمز و لمز و اشاره و رمز است) باری چون امام فخر رازی آن

سخن را باز شنید از کثرت تغیر بمنبر بر آمده طعن و لعن بر اسمعیلیان آغاز کرد لهذا علی ذکره السلام یکی از فدائیان خود را فرستاد تا مدت هفت ماه در ری با فخر رازی معاشرت کرده پس از هفت ماه مجال یافته در خانه بر او حمله برده بر سینه اش نشست ولی او را نکشت زیرا اجازه نداشت بلکه مأمور تهدید بود بالاخره بعد از گفتگوی بسیار قسم یاد کرد که دیگر بر منبر بد نگوید و آن فدائی گفت که مولانا بشما سلام رسانیده و گفته است ما از سخنان عوام که بی دلیل حرفی بگویند اندیشه نداریم ولی از دلام امثال شما در پرهیزیم و ناگزیر از آنیم که شما را علاج کنیم با بسیم و زر و یا بخنجر و فولاد پس دست برد در کیسه خود و سیصد و شصت مثقال طلا، از جیب بیرون آورده با امام فخر رازی داد و گفت هر ساله این مبلغ از دیوان اعلی بشما خواهد رسید و تا مدتی بر حسب قرار داد آن مبلغ را توسط رئیس ابوالفضل با امام میرسانیدند و باین سبب امام ثروتمند شد و روزی یکی از تلامذه اش گفت که چرا شما لحن خود را در حق اسمعیلیه تغییر داده اید امام خندیده گفت زیرا برهان قاطع از آنها دیده ام.

خلاصه بعد از اعلی ذکره السلام پسرش جلال الدین حسن ولیعهد شد ولی مذهب پدر را ترک کرده مسلمان شد و کتب پدر و اجداد خود را بسوخت و یازده سال بیاد کسی و آزادگی سلطنت کرد « تا به بینیم رجعت این قضیه کی میشود » اما پسرش علاء الدین تجدید مطلع نمود و بعد از آنکه بمقر سلطنت نشست شیوه اجداد خود را در الحاد پیشه کرد زیرا آنها که از فسق و فجور لذتی برده بودند بترک این مذهب مایل نبودند و در فکر علاء الدین که طفل بود تصرف کردند و شیوه ذیرینه را تازه نمودند - راستی مناسب است در اینجا بگویم یکوقتی خودم از عبدالبهاء

شنیدم گفت اگر ما بخواهیم این آئین را ترك كنيم آيا احباب راضي ميشوند؟ بعد انك تأملی کرده گفت بابا دست از ما برداريد حرفی زديم والله شوخی كرديم آخر ولما نكنيد باز تأملی کرده گفت والله بهيچوجه رهانمی كنند اگر ما هم رها كنيم زيرا هر كدامشان مقصدی دارند (بعد از ده سال حال مصداق كلمه او را می بينم كه حتى شوقی افندی ميل ندارد در حيفا بماند و رياست مذهبی داشته باشد ولی بابيهائيكه لذت برده اند ابدأ دست بردار نيستند) علاء الدين پس از چندی مخبط شد زيرا فصد بيجائی بدون اجازه طبيب کرده خون بسيار گرفت و مرض دماغی پيدا كرد و از طرفی جنون خمري حاصل کرده آخر هم درحالت مستی بود كه بتحرك پسرش ركن الدين از دست حسن هازندرانى كشته شد و شمس الدين ايوب طاووس در مرثيه اش بطور مطايبه گفته است
چون بوقت قبض روحش يافت عزرائيل دست

برد سوبى قمطربران تا خمارش بشكنند

كاسه داران جهنم آمدندش ييش باز

تا نشاط دوستكامى در كنارش بشكنند

بعداز جلوس ركن الدين ستاره نكبتشان طلوع کرده بترتيب مفصلی كه در تواريخ درج است دوره سياسى اين سلسله از دست هلاكو خان بانتهارسيد و ركن الدين آخرين سلطان اسمعيليه است كه بعد از تسليم در دست هلاكو خان تمام قلاعش بقدرت آن سلطان مقتدر مسخر و مدمر گشت.

از اين جمله كه ذكر شد معلوم توانداشت كه اگر فقط داعيه مهدويت دليل حجة باشد داعيه ابوالقاسم مهدى محمدبن عبدالله كه قبلا ذكر شد مقدم است بر داعيه باب و بهاء و اگر تطابق با اخبار و آيات

حجت باشد گفتیم که آنها هم عیناً مثل بابیها و بهائی ها اخبار و آیات متشابهه غیرا گرفته باظهور مهدی مذکور تطبیق داده اند و شاید در بعضی مواقع استدلال آنها کمتر مستهجن باشد زیرا استدلال بهائیان بطوری که خود مدتها حلاج آن بوده ام بقدری مستهجن و مهوع است که از وصف خارج است مثلاً نصف از لوح فاطمه را ساقط کردن و بنصف دیگرش استدلال نمودن امری غریب است یا عدد فلان اسم و فلان سنه را با فلان کلمه مطابق کردن يك امر عادی است که در هر موضوع ممکن است و این صنعت شعرا است و رویه معمومی گویان نه چیز دیگر و بالاخره این طریقه از اسمعیلیه گرفته شده است و چون آنها مقدمند پس آنها حقند و در هر حال وجود آن طایفه مبطل داعیه باب و بهاء است

آیتی - خوب است از ادعاه گذشته دومین دلیلشان را بشناسم

آواره - دومین دلیلشان نفوذ است - لهذا میگوئیم با اینکه نفوذی که بان استدلال میکنند ابداً وجود ندارد و بقوه اشاعه کذب و دروغ وقیل و قال و هو و جنجال میخواهند خود را ذی نفوذ قلمداد کنند مع هذا اگر نفوذ حجة باشد نفوذ اسمعیلیه و خصوصاً این طبقه مذکور یعنی حسن صباح و احفاد او هزاران درجه از بهائیان بیشتر بوده حتی بر مذهب بهائی بالنسبه بمذهب اسمعیلیه اطلاق نفوذ نمی شود زیرا نفوذ چیز برا گویند که بر ملا گفته شود و اقوال معارضین هم شناخته بشود و با وجود آن کلام مدعی علیه پیدا کند و نفوذ و سلطه اش طوری بشود که زمام حکم را در دست گیرد نه اینکه هر جا مردی مبرز بمیدانشان آمد ایشان میدان را خالی کرده در خلوتخانه ها رجز خوانی کنند و بخدعه کاری پرداخته در افکار مردمان ساده تصرف نمایند امری که در هر صورت بعد از هشتاد

سال در هیچ جای دنیا حتی در آزادترین ممالک عالم نتواند علناً خود را معرفی کند نفوذ ندارد من خودم در اروپا بودم و در مصر و سوریه بودم خدا را بشهادت میطلبم که آنچه از نفوذ خود خیر میدهند دروغ صرف است و در هیچ يك از این نقاط حتی آمریکا کمترین نفوذی نیافته و عده ندارند و همه آنها را انشاء الله در مقام خود خواهیم فهمید * اما نفوذ حسن صباح این بود که از ایران تا جزایر عرب و مصر تمام را در حیطه اقتدار داشت و سلطنت میکرد و با وجود چنین نفوذی استدلال بنفوذ او نشده که این نفوذ دلیل بر حقیقت است خوب است بهائیان مقصود از نفوذ را بیان کنند که آن نفوذی که دلیل بر حقیقت آنهاست کدام است؟ اگر نفوذ بکشته شدن و دشنام شنیدن است اولاً این لغتی است که مگر بهائی ها معنی نفوذ را از آن بفهمند و الا این لغت این معنی را ندارد ثانیاً سیرکهای هندوستان هم سالها است همین طور کتک میخورند و کشته میشوند و دست از عقیده سخیفه خود بر نمیدارند اشکال در اینست که ما از همه جا بی خبریم و خود را مطلع و مهیمن بر کل میدانیم (!)

خلاصه این موضوع از بس مهم است نمیتوان در آن بحث کرد پس بحال خود بماند و اگر گویند بقاء حجة است یعنی همین قدر که سالی چند دوام کرده و بکلی معدوم نشده دلیل بر حقیقت آن باشد باز طایفه اسمعیلیه نهصد سال است بدون رسمیت وجود و بقاء دارند و بوظائف خود قائمند و طایفه دیگر طایفه درزی هذبنند درلینای که آنها هم مذهب مخصوصی دارند و اسراری دارند که قریب نهصد سال است آن اسرار بین خودشان محفوظ و از همه مهمتر داعیه و نفوذ و بقاء میرزا غلام احمد قادیانی است که فزون از چهل سال است داعیه رجعت مسیح

دارد و بقاء و نفوذش از بهائیان در گذشته و پشت ایشان را بطوری شکسته که امروز او را بزرگترین رقیب خود میدانند و اگر بهائیان لیاقت فطری داشتند بعد از این داعیه قادیانی بامکان وقوع تصنع و کذب در امر مذهب قائل شده از این موضوع صرف نظر میکردند. اگر دقت کنیم می بینیم از صدر اسلام تا کنون زیاده از بیست نفر داعیه مهدویت کرده اند بعضی نفوذشان بیشتر از بهائیان بوده و بعضی کمتر بعضی احکام جدید داشته اند و بعضی نداشته اند بعضی ادله ای را توانسته اند از عقل و نقل ترتیب دهند و بعضی نتوانسته اند پس آن مزیتی که در داعیه باب و بهاء هست کدام است ؟

یکی از عنوانات بهاء رجعت مسیح است که در زیر هزار پرده زمزمه آنرا داشته عاقبت هم جرئت نکرده اند در اروپا و آمریکا علناً آن را ابراز نمایند حتی شوقی افندی بمن سفارش کرد که در لندن با هر کس صحبت کردید بگوئید بهاء الله پیغمبر است و عنوان مذهبی دارد بلکه بگوئید حکیمی است که از مشرق ظاهر شده و تعالیم و مبادی صلح و سلام آورده « در حالتیکه اینهم نیست » اما غلام احمد قادیانی هندی بر ملا کوس رجعت مسیح را بر فلک دوار کوبیده و دقیقه در پرده دعوت نکرده ادله اش از ادله بهائیان بهتر و تمسکش بعقل است و کتاب و اخبار و تطابق عددی و سنوی و امثالها و امروز پسرش بخلیفه المسیح مشهور و نفوذش در هند کامل و مبلغین او با اروپا و آمریکا رفته اند و حتی مسجد در لندن برپا کرده اند و عده شان با آنکه چهل سال از بهاء متأخر است الیوم مقابل عدد بهائیان و شاید قدری بیشتر است آیا این همه دواعی که از قبل و بعد بزور کرده بکارت و متانت و حتی برای

برای داعیه‌باب و بهاء باقی می‌گذارد؟ تابگوئیم چون کسی مثل این داعیه و کلام و نفوذ و بقاء را نداشته این دلیل است بر صحت داعیهٔ اینها لا والله بلکه اینهارا هم مثل یکی از دنیا پرستان دیگر معرفی کرده منتها ترقیش اینست که میتوان آن را سامری قرن بیستم معرفی کرد بلی بعد از آنکه بهائیان از جواب این مسائل درماندندی گویند هیچیک از سابقین شریعت نداشته اند و این را بسه قسم در مقامات مختلفه اداء می‌کنند گاهی گویند آیات و گاهی گویند احکام گاهی گویند مبادی و تعالیم مفیده هر سه بريك معنی است لهذا لازم است در این موضوع میدان بحث را وسیعتر نماییم

اولاً اینکه يك فرض را بهائیان قضیه ثابتہ گرفته اند و گمان کرده اند که مدعیان دیگر صاحب مبادی یا آیات یا احکام نبوده اند این وهم صرف است بلکه هر سلسله ای لابد از اینست که يك تعالیم و مبادی داشته باشد و هیچ نشده است که کسی داعیه‌ئی کوچک یا بزرگ کرده باشد و يك آداب و رسومى که مفهوم و معنی شریعت است قرار نداده باشد خواه آن آداب در احکامی از قبیل صوم و صلوة باشد و خواه از قبیل مصافحه و معانقه باشد همین قدر که کتابی نوشت و آدابی ترتیب داد او را صاحب شرع و مبدع و مخترع گویند و همه کسانی را که شمردیم مثل رؤسای اسمعیلیه و حسن صباح و درزی‌ها و قادیانی‌ها و صدها از این قبیل جمیعاً صاحب مبادی و تعالیم بدیعه‌ای بوده اند ثانیاً بهائیان خودشان میگویند و خود بهاء هم اشاره کرده که ما نمیخواهیم شریعت بیاوریم و احکام صادر کنیم و سالها « قلم اعلی » در این مقام تأمل نمود تا آنکه از اطراف عریضه‌ها رسید و از او! احکام طلبیدند و حتی صاحب عریضه را

هم بهائیان نشان میهند که حاجی ملا علی اکبر ایادی شه میرزادی و آقا جمال برو جردی بوده پس معلوم شد که شریعت بهاء باراده الهی نبوده بلکه باراده آقا جمال و ایادی بوده و این قول بخوبی ثابت میکند که شریعت واحکام و مبادی برای هر مدعی ممکن است و لازم نیست که قطعاً از مصدر وحی صادر شود ثالثاً بی‌نیامیم حقیقتاً احکام اقدس و بیان معنی شریعت باب و بهاء از هر جهت کامل و مقدس از شوائب ریب و ریاست یا نه؟ همه میدانیم که احکام بیان بقدری مشوب و مغلوط و حدود بیجا در آن ذکر شده که حتی بهائیان بر بایان طعنه میزنند که چرا منتظر اجرای آن هستند و میگویند اثر بهاء الله نیامده بود اصلاً شریعت بیان لایق بقاء نبود الا اینکه هر وقت دچار مباحث مسلمین شده اند دست و پائی زده و راه گریزی جستند زیرا اگر کتاب بیان را منکر شوند اساس حقیقت بهاء که پایه آن بر روی بیان گذاشته شده متزلزل میگردد و اگر معترف شوند با تناقضات و سفسطه‌های بیان و تباین با ظهور بهاء چه کنند این است که بسیاری از مسائل بیان است که از جواب آن عاجز مانده یا دانسته یا ندانسته حاشا کرده اند و گفته اند این مسئله در بیان موجود نیست (!) مثلاً در اینکه باب اجازه داده که زنی که از شوهر خود اولاد ندارد از جای دیگری تحصیل اولاد کند ابداً محل شبهه نیست و لسی صریحاً امر میکند که شوهر باید اجازه دهد او را که نزد کس دیگر رود و تحصیل اولاد کند تا شجره وجودش بی‌ثمر نباشد اما بهائیه‌ها اکثری بی اطلاع و چون اطلاع یابند مضطرب شوند و بدست و پا افتند و آخر هم جوابی ندارند جز نکه حاشا کنند که این حکم در بیان نیست پس اگر طرف مقابل مصر مجد باشد و خودش کتاب بیان تحصیل کرده باشد نشان دهد و مشت بارک آقای مبلغ را بشود که ده و هزار عذر بترشد و آخر هم عذرهای

بعائی منتهی ندردد و ا در طرف مقابل بی دست و پا است بهمین افکار
« که خیر این در کتاب بیان نیست و حالاهم بیان در اینجا حاضر نداریم »
کار خاتمه مییابد و این قضیه ایست که عیناً بر سر خود آمده سه سال قبل
در منزل میرزا اسحق متحده با شیخ فاضلی طرف بودیم و عاقبت بر سر
همین مسئله مارا بور کرد و با وجود این آن متحده الان از کناره جوئی
من عصبانی است !

اما کتاب اقدس با آنکه بسیار سعی شده که شکسته بسته های بیان
در آن اصلاح شود و نشده بلکه حدودی رکیک تر از بیان در اقدس وارد
شده از آن جمله اینکه در حکم غلمان (امرد) بهمین ذکر قناعت شده که
ما حیاء میکنیم آنرا ذکر کنیم (!) شهادت حق با مسلمین است که
میگویند لاحیاء فی الدین اگر او میدانست بایست او اقلابگوید از بدی
آن حیاء میکنیم که ذکر کنیم پس عمداً در بوته اجمال نهاده شده و الا
کسیکه حیاء نکرد اسم خون حیض را ببرد و صریحاً میگوید زن در وقتی
که خون میبیند نماز نکند چگونه حیاء کرد که اقلاب کلمه بدی را در حکم
غلمان (امرد) اضافه کند و همچنین در حرمت مقاربت اقارب جز
ازواج آباء کسی را ذکر نکرده باز حق با مسلمین است که این حکم
نتیجه اش حلیت دختر و خواهر و خواهرزاده و برادرزاده است حتی آنکه
این قضیه از قرار مسموع بموقع اجری هم گذاشته شده میرزا مهدیخان
عسکراف حکایت کرد که همان مالارضا محمد آبادی که بهائیان خیلی او را
مبلغ مشتعلی میدانند و چند دفعه بحبس ناصرالدین شاه رفته دختر خود
را متصرف شده و چون بهائیان نابالغ یا کال و نارس از او سؤال کرده اند
که چرا چنین کردی ؟ جواب داده است که انسان درختی را که نشانید

خودش اولی است بخوردن میوه آن ! حال اگر دفعاً للفساد عبد البهاء
 عذرهایی برای آن آیه تراشیده و حکم آنرا محول بیبت العدل (موهوم)
 کرده باشد چیز دیگر است ولی حق باید گفت ما در مدت بیست سال
 نتوانستیم این قضایا را حل کنیم و حل شدنی هم نیست بافرض آنکه هی
 حاشا کنیم که اینطور نیست و هی دست و پا کنیم که يك محملی برای ان
 پیدا کنیم آخر معیوب معیوب است بهر لباسی که در آید. دیگر مسئله
 زنا است که بدون تعیین محصنه و غیر محصنه مطلق زناء را جزای نقدی برای
 آن قرار داده اند این در شریعت يك عیب بزرگ است بطوریکه اگر لا-
 یذکر میماند بهتر از این بود که جزای نقدی نه مثقال طلا و هر دفعه
 بالمضاعف معین شود

خلاصه از این قبیل حدود و همله بسیار است که کنونم مجال
 گفتن نیست اینها همه بما ثابت میکنند که آورنده این احکام فقط این
 را صحیح و راست گفته است که این احکام به میل و اراده خلق صادر
 شده « نه خالق » پس چه گناهی بر ماست اگر پیروی این احکام را واجب
 ندانیم ؟ در هر حال این دین و این احکام لازم الاطاعه نیست بلکه واجب
 الاجتناب است زیرا از بشری برای خاطر بشر های دیگر صادر شده است
 باضافه منافع غیر مشروعی که در آن منظور بوده

آیتی - راجع بکلمات بهاء چه باید تصور کرد که بهائیان آنرا وحی
 پنداشته بان استدلال مینمایند و کلام او را بانفوذش دلیل بر حقیقت او
 شمرده آنرا معجزه میخوانند ؟

آواره - کلام در کلام است - و این سخن سخنی ناتمام
 پس باید دانست که کلیه کلام بهاء بر چند قسم است قسمی در

استدلال مثل ایقان و امثاله و قسمی در احکام و تعالیم و آن هم بر دو قسم است شرعی و اجتماعی و قسم دیگر در مواضع مختلفه از عرفان و شعر و وجدیه و شکایت از بابی های ازلی و امثالها. در میان این همه اقسام آنچه آب بردارتر از همه نوشته شده (نه آب دار تر) آن کلامی است که در استدلال آورده مثل ایقان زیرا راهبرای تأویل آیات و اخبار جسته و منشیانه آنرا نوشته است اما بدانیم که آیا این تأویلات و استدلالات از اختراعات خود بهاء است یا اقتباس است؟ مدت بیست سال خودبنده را هم گمان بود که این نوع بیان را بهاء ابتکار کرده تا آنکه در موزه بریطانیا در لندن کتب نفیسه ایرا که ایران و عثمانی گم کرده و لندن آنرا جسته مطالعه کردم دیدم تمام مسائل ایقان بهمان طرزى که بهاء تأویل کرده در آن کتب موجود است.

و اکثر این تأویلات در کتب مشایخ نقش بندى بوده و مخصوصاً بهاء در مدت دو سال در سلیمانیه بمطالعه کتب نقش بندیه مشغول بوده و بالاخره از کتب بسیار که در آن اقطار مطالعه شد. یعنی در کتب - خانهای لندن و پاریس و مصر اینقدر ثابت گشت که بهاء رشحی از عرفان آنها را گرفته و تأویلات آن عرفا را در معنی شمس و قمر و نجوم و ارض و سماء و امثالها نخبه کرده بلباس جدید و انشاء بدیع در آورده و اساس امر خویش را بر آن قرار داده و بالاخره امر تازه ای و قدرت بی اندازه ایرا در منشآت او نمیتوان قائل شد * بالجمله پس از این مطالعات دانستیم که چه قدر انسان باید مجاهدت کند و سیر و سیاحت نماید تا براسرار امور و کلمات این و آن آگاه شود و شانه را کاملاً زیر یک باری ببرد یا از زیر باری خلاص کند و الا همیشه باید دلال دزدو

حمال بی اجر و مزد باشد. و اما قسم دوم از کلام ایشان که راجع به مبادی شرعیه و اجتماعیه است در قسمت شرعیه آن، دانستیم و مشروحتر هم خواهیم دانست که نه بارادۀ الهی بوده و نه مصون از خطا و لغزش است و در قسمت اجتماعی هم از قبیل وحدت ادیان و لسان عمومی و صلح اکبر و محکمۀ کبری و حریت نسوان و امثالها بقدری بی اهمیت است که از تمام اقسام کلامها بی اهمیت تر است بعلمی که ذیلاً ذکر میشود

اولاً این مبادی و تعالیم سالها قبل از قیام بهاء در اروپا و آمریکا ابتکار شده و مطرح مذاکره بوده چنانکه در موضوع لغت و لسان بین المللی تقریباً بیست سی سال قبل از بهاء این مرام در اروپا اختراع شده و زبان (ولایشٹوک) پلونی ابتکار گشته اما طرفداری پیدا نکرده در بوتۀ اجمال ماند تا آنکه پس از چندی دکتر زمینهوف پلونی این مرام را تعقیب کرده و لغت اسیراتو را اختراع نموده و تقریباً چهل سال است که این لغت اختراع و دایر شده و هم چنین دکتر زمینهوف کتابی در وحدت مذاهب و ادیان نوشته مبنی بر اینکه اگر همه اهل عالم بیک مذهب و دین در آیند جهان آسایش خواهد یافت اما امروز بر حسب آنچه که در انگلستان در طی ملاقات و مبادله فکر با بعضی از دعاة مذهب پرستان دانستم این مرام اینطور در قلوب بعضی از پرستانها و طرفداران بریطانیا ریشه برده که طبعاً زبان انگلیس زبان بین المللی خواهد شد و بعد از آنکه این زبان و لغت دایر شد دعوت پرستانها توسعه یافته اهل عالم به مذهب پرستان داخل خواهند شد و همه اهل دنیا بمذهب و دیانت واحد روی خواهند آورد حال کار نداریم که آیا اینهم وهم است یا نیست. بلکه مقصود از این مقدمه این است که بهاءنه زبان عمومی تأسیس کرده

و نه بطور آشکار دعوت باینکار نموده و نه راهی برای وحدت لسان و وحدت ادیان نشان داده تنها کاری که کرده بعد از ورود در فلسطین و مطالعه کتب و جرائد مصر و بیروت که مترجم از مطبوعات اروپا بود این دو سه کلمه را داخل در مبادی خود کرد مفهوم اینکه خوب است ملوک و سلاطین يك زبان جدیدی و یابکی از لغات موجوده را در مدارس عالم تدریس نمایند تا عالم قطعاً واحده شود و اینکه میگوید « یا زبان جدیدیا یکی از السنه موجوده » برای همین است که هم خواننده بود مرآه پلونیها را نه میخوانند زبان اسپرانتو را ترویج نمایند و هم دانسته بود که انگلیسها در فکر توسعه زبان خودند و میل دارند آنرا بر اهل عالم تحمیل نمایند و هم چنین بر طبق مرآه دکاتور زمینه هوف کلمه ای چند در لزوم وحدت ادیان بیان نمود قبل از آنکه بهاء با دنیای جوان یعنی اروپا و امریکا آشنا شود و حرفهای تازه بشنود در حدود ایران و عراق عرب تمام سخنان او بر طبق کلمات صوفیه و عرفا حصر در تأویلات آیات و اخبار و بیمودن هفت وادی عرفانی و امثالها بود و بعد از ورود در آن حدود با آن دستی که پیدا کرده بود یعنی دست حل و عقد پسرش عباس افندی و حشر و آمیزشی که دائماً با ارباب علم و اطلاع داشت يك مطالب تازه ای را شنید و ناقصاً آن هارا داخل مرآه خود کرد و چون بگوش بعضی از ایرانیان بی خبر رسید گمان کردند که این سخنان يك سخنان بدع تازه ایست که فقط بقوه وحی و الهام بر او نازل شده و ضمناً تصور کردند که این حرفها بطوری لایق اجری است که امروز و فردا با همان قوه شدید القوی که همراهِ بهاء است در جمیع اقطار مجری خواهد شد ولی نه چنان بوده و نه چنین است و هم چنین محکمه کبری برای فصل دعوی ملل و دول پیشنهاد (زار) است که یکی از دانشوران قرن هیجدهم میلاد بوده و بهاء از او

اقتباس نموده . و نیز صلح عمومی هزاران سال است که در دنیا مطرح
مذا کرده است و اول متفوه باین کلمه افلاطون است و هکذا حریت تسوان
و غیره و غیره همه از حکما و فلاسفه ایست که قبل از بهاء پیشنهاد کرده اند
ثانیاً بهاء الله يك دستورات کافیه ای برای همین مبادی نداده بلی
اگر او يك دستورات مهمه ای داده بود که حصول آنها را متضمن بود
میگفتیم دیگران گفتند و قابل اجری نبود ولی او طوری دستور داد که
مشکلات را حل و راه اجری را باز نمود ولی متأسفانه هر يك از دانشمندان
در این مبادی کاملتر از بهاء بیانات کرده اند . و با این که این مبادی که
در امر بهائی ذکر شده همه هم از بهاء نیست بلکه اکثر آن ها را عبدالهء
در این سنین اخیر که اطلاعاتش کامل شده بود شرح داد و باسم مبادی
بهاء الله منتشر ساخت و با وجود این متضمن دستورات کافیه نیست و هیچ
يك از آنها جزو مبتکران بهاء و عبدالهء نیست مثل اینکه چهارده ماده
ویلسون امریکائی را حضرات بهائی اقتخار می کنند که دو ازده ماده
آن در تعالیم بهاء است انصاف باید داد آیا ویلسون این مواد چهارده گانه
را از مبادی بهائیه گرفته و دوتا بر آن اضافه کرده یا او و بهاء الله هر دو
از کتب و جرائد اروپ و آمریکا گرفته اند و خلاصه افکار آن ها را نخبه
کرده بصورت این مواد در عالم پیشنهاد کرده اند؟ اگر کسی مطلع و متصف
باشد تصدیق خواهد کرد که هر دو مقتبس است از افکار فلاسفه غرب نهایت
اینکه ویلسون بیشتر محیط بر آن افکار بوده و دو ماده بیشتر بیان کرده
و بهائیان کمتر مطلع بوده اند دو ماده کمتر ذکر کرده اند بالجمله هر چه
فکر میکنم که این مبادی از چه بابت حجة است و از تجا عظمت بهاء الله
را میرساند نمی فهمم بلکه در اینجا باید گفت يك منقستی در حکمت
بهاء دیده میشود زیرا کسیکه بقول خودش که در حاشیه کتاب ایقان ذکر

کرده برای تربیت حزب شیعه آمده و برای نجات ایرانیان قیام نموده و ایرانیان را بی علمتر از تمام جهانیان شمرده تفوه باین کلمات و تمسک باین مبادی برایش چه ثمر دارد؟ زیرا شخص حکیم برای هر قومی باید مطابق ذوقشان و موافق لیاقت و استعدادشان تعلیم دهد و بر حسب اشاره خودش شیر را باندازه باید داد طفل رضیع را اگر اغذیه مقویه بخورانی هلاک گردد اهل ایرانی که برای کشف معادن و بدست آوردن سرمایه ثروت خود و توسعه به معارف خود راهی نجسته اند آنها را بلغت عمومی و صلح اکبر و محکمه کبری چه کار است سالها باید راه پیمایند تابان وادی برسند.

امروز باید بایرانی کلماتی القاء شود که خون افسرده آنها بجوش آید و همه چیز خود را بتوانند حفظ کنند امروز باید حفظ وطن و منابع ثروت را بایرانی بفهمانید نه اینکه صلح عمومی و زبان بین المللی زیرا این اذکار برای او مضر است بجهاتی که (کنونم مجال گفتن نیست) و الا مور مرهونه باوقاتها پس معلوم است که گوینده آن کلمات یا حکیم نبوده و یا بر خلاف آنچه را اظهار کرده مقصدش اغفال و ابتذال ایرانی بوده تا او را غافل کند و مورث استفاده دیگران گردد باری «من چه گویم يك رگم هشیار نیست» یاد دارم که یکی از مشایخ کردستان در مصر شبیرا در مجلسی لاشه تبلیغش گرم شد و از مبادی بهائیه تمجید همی کرد رشته کلام را باینجا رسانید *به الحمد لله بهاء الله دنیا را جنت عدن کرده بسبب این تعالیم مبارکه! آنوقت را چیزی نگفتیم ولی هنگام خروج از آن مجمع جسارتاً عرض کردم شیخنا گویا بد مستی تبلیغ موضوع الفاظ را هم از دست شما میگیرد زیرا (کرده) لفظ ماضی است و هنوز بهاء الله خانه خود را هم جنت عدن نکرده زیرا در آن خانه بیش از همه جا*

جنگ است پس بگوئید انشاء الله خواهد کرد شیخ فرمود مضارع متحقق الوقوع بمنزله ماضی است مرا خنده گرفت که این شیخ این امور را متحقق الوقوع میداند و من ممتنع الوقوع و هر دو هم بظاهر بهائی هستیم عبدالحسین فرزند محمد تقی اصفهانی نیل فروش که يك جوان تحصیل کرده ای است از بهائی زادگان مقیم مصر و تازه از سویس آمده بود يك شب محرمانه بمن گفتم «راستی باید ما بهائیان را ببرند در دارالمجانین معالجه کنند برای اینکه هر وقت ده نفر ما در يك خلوتخانه ای جمع شدیم چه عربده ها میکشیم، چه حرفها میزنیم، خود را مصلح دنیا تصور میکنیم خود را مجری صلح عمومی می شماریم، خود را مذهب اخلاق میدانیم، لغت عمومی را دایر میکنیم، محکمه کبری تشکیل میدهیم، خود را زنده و همه عالم را مرده تصور میکنیم، و فکر نمیکنیم این ده نفر یینه دوز و صباغ و دباغ که الفاظی را شنیده ایم و تنها بهمان دو سه کلمه مسموعه سر مست شده ایم با کدام علم با کدام ثروت با کدام قدرت با کدام نطق و بیان با کدام شجاعت ادبی میتوانیم در مقابل اینهمه علماء و دانشمندان که در شرق و غرب عالم موجودند عرض اندام نمائیم چون در این خلوتخانهها که ما مینشینیم همه سعی میکنیم که شخص خارجی در میان نباشد تا بر کلمات ما تنقید نکند همینکه نقاد را در برابر خود ندیدیم گمان میکنیم که ما به کل غالبیم و همه مقاصد ما صورت گرفته و اینکه ما نمیخواهیم نقادان در مجلس ما بیابند دلیل بر این است که بعضی از خودمانها هم میدانند که اینها حرف است اینها دکان است اینها دل خود خوش کردن است لهذا باید محرمانه باشد تا این بساط گول خوری و پول خوری بیاید بالجمله معلوم شد که در این قسم از کلمات و مبادی اجتماعیه يك مقام

ابداع و اختراع و یا تأثیرات علمیه که مورث انتفاع اهل عالم عموماً و اهل ایران خصوصاً باشد دیده نمیشود تا بر حقیقت آن تسلیم شویم و آنرا برهان قاطع بر دعوی بهاء الله قرار دهیم، بلکه با اصطلاح کنونی ثوری است و زادهٔ تصورات بشری و چنانکه گفتیم در تصور هم دیگران بر بهاء سبقت دارند و چون نمیخواهیم چیز را محال تصور کنیم گوئیم با فرض آنکه روزی از قوه بفعل آید باز برای بهاء و بهائیت مزیتی را ثابت نکرده ایشان و دیگران در این زمینه یکسانند

اما قسم سوم از کلمات بهاء که گفتیم راجع بمواضع مختلفه است از عرفان و شعر و وجدیه و شکایت از بیانیان و امثالها از عربی و فارسی. بر ارباب بصیرت مبرهن است که این قسم کلام او از تمام اقسام آن مهمل تر است بقسمی که خود بهائیان هم نمیتوانند بقدر خردلی نه استفاده لفظی از آن نمایند نه معنوی. قسمت عمدهٔ آنها الواح بسیاری است که عربی و فارسی از بیانیان شکایت شده بقدری عربیهای آن مهوع است و بدرجهای الفاظ مکرره و عناوین جمله بارده در آنست که جز تضییع مرکب و کاغذ نتیجهای نداشته و ندارد. قسمتهای شعر و عرفان آن باز جزو خزعبلاتی شمرده میشود که غالباً سخن آن « مبلغ خرسوار » در موضوع آن تصدیق میشود یعنی چنین مینماید که در حالت غیر طبیعی این سخنان از قلم او سرزده! اگر بخواهیم این نوع از کلمات را بعرض عموم برسانیم باید چند جلد از مجلدات « آیات! و آثار » را در معرض عمومی در آریم و این ممنوع است پس چاره اینست که برای نمونه چند سطر بیانیان را در معرض عمومی در آریم و این اطلاع دهیم طالبان مجاهدت را که بهائیان در هنگام سر مستی بامر تبلیغ میگویند اینقدر الواح و آثار و آیات از قلم اعلی صادر شده که گران تا گران

را پر کرده و نیست مقابل قرآن و تورات و انجیل است اما نمیگویند آنها از چه قبیل است لهذا مژده داده میشود بعموم که آن مجلدات بسیار از این قبیل است مثلا يك كلمه‌ای است باسم وجدیه از اینقرار (از باغ الهی * با سدره ناری * آن تازه غلام آمد * های های هذا جذب اللهی * هذا خلع یزدانی * هذا قص ربانی * با کوثر روحانی * با ابهر حیوانی * ان رب انام آمد * های های عذاب هذا سبحانی * هذا لطف رحمانی * هذا طرز عذبانى * از مصر عمائی * ان یوسف شیرازی با عشوه و ناز آمد * های های هذا وجه از لانی * هذا طاع نورانی * هذا بدع قدمانی * الخ بقدر دوسه صفحه از این قبیل و مضحك تر از این موجود است و هنوز بکنفر بهائی بفکر نیفتاده که آخر اینها چیست عربی است یا فارسی و معنی آن چیست و ثمره آن کدام است که در این قرن بیستم این خدای دین‌گذار و مربی قرن طلایی بیان فرموده ؟ ! جای دیگر میگویند (ما عاشقان روی تو * ما طالبان خوی تو * ما اءكفان كوی تو * میخام رضای تو * میخام بلاى تو * جانها فدای تو * هی هی از خدا طلب * هی هی از بهاء طلب * الخ جای دیگر (رشح عما از جذبۀ مامیر یزد * سروفا از نعمۀ ما میر یزد * از باد صبا منكم خطا گشته پدید * و بن نعمۀ خوش از جعده مامیر یزد * الخ این را که میخوانند بگذسته باید جواب دهند که (میر یزد و هامیر یزد یکی لوح ملاح القدس است از عربی و فارسی که هنگامه است از مهمل بافی . عباس افندی هر لوحی را که مبهم تر و مهملتر بود آنرا مدرک مراتب قرار داده بهائیان را میگفت که فلان لوح را بخوانید که اسرار الهی در آن لوح است و از آنجمله این لوح ملاح القدس را در این اواخر بدست بهائیان داد و آنها شب و روز میخواندند و يك كلمه از آنرا نمیفهمیدند ولی تعریف می

کردند چونکه عبدالبهاء گفته بود بخوانید عیناً مثل آن هرید که میگفت آقا امروز خوب صحبت کردند گفتند چه بود و در چه موضوع صحبت بود؟ گفت نفهمیدم خلاصه مدرک خوبی آنها همان نفهمیدن است و بس! یاد دارم که در بادکوبه میرزا حسین زنجانی که از مبلغین این طایفه بود از من معانی لوح ملاح القدس را پرسید و من یکدسته مهملات بوم بافته او را جواب گفتم چنان مست شد که از آن بعد هر وقت مرا میدید تعظیم کرده بی اجازه نمی نشست و میگفت این آواره ملهم است بالهامات الهیه و اسرار آیات را فقط او میفهمد و تقاضا کرد که آن حرفهارا بنویسم و نوشتم و برد بعشق آباد که بین بهائیان آنجا منتشر کند و همه را از اسرار مطلع سازد و از همه مضحکتر اینکه در آن لوح ذکری از حوریه و جاریه او شده (کنیز) میرزا حسین پرسید مراد از این حوریه و جاریه چیست گفتم این حوریه عبدالبهاء است و کنیز او شوقی افندی ان آدم ساده لوح از این تعبیر بیش از همه تعبیرات سر مست شده از شادی در پوست خود نمیگنجید و از آن بعد همین قضیه برای عموم بهائیان مدرک شد بر مقامات شوقی افندی زیرا غیر از این لفظ (کنیز) کلمه که حتی اشاره بتوان بوجود او تعبیر کرد در الواح وجود ندارد در اینصورت اگر ما گاهی او را در طی کلمات خود (کنیز) یاد کنیم گناهی نداریم! خلاصه هنگامه غریبی است انسان متحیر میشود که چگونه میگویند عقول و افکار ترقی کرده گمان میکنم افکار پستی را که در این حزب بنده دیده ام در هیچ قرنی نبوده گویا متانت و حقائق و معانی بکلی معدوم شده و مدرک کلی ایشان همین است که کلماتی از عکا رسیده باشد از هر که باشد و هر چه باشد بدون تأمل باید آنرا تمجید کرد ولو آنکه فهمیده نشود یا خیلی مهمل باشد!

این بود خلاصه ای از مراتب کلمات بهاء که آنرا آیات سماویه و مربی بشریت می داند بلی فقط و فقط یگرفته از کلمات است که معقول است آن هم تماماً اقتباس است چنانچه قبلاً ذکر شد جز اینکه در این اقتباس هم هر جا بهاء اراده کرده است که از خود تصرفی نماید طبعاً اغلاط زیادی در آن منشئات داخل شده که منبعث از نقص در اطلاعات او بوده و با آنکه سی سال در بلاد عربستان شب و روز حشرش با اعراب و کتب و جرائد عربیه بوده باز بسبب نواقصی که در تحصیلات علوم داشته طبعاً غلطهای زیاد در عبارات او راه یافته و محملی که برای این قضیه قرار می دادند این بود که هم باب و هم بهاء عمداً وضع عربیت را تغییر داده خواسته اند که الفاظ را از قید صرف و نحو خلاص نمایند و ما را لازم است که این عذر را کاملاً تحت مطالعه آوریم به بینیم چه حکمی دارد این واضح است که هر لغتی قوانین صرف و نحوی دارد که اگر از آن برداشته شود معنی بکلی متقلب می گردد مثلاً در فارسی اگر مرعات صرف و نحو نشود و بآء مخاطب مبدل بمیم متکلم شود بکلی فاعل آن فعل تغییر می کند فرض کنیم عربی بخواهد بفارسی بگوید غلط کردم اگر میم را مبدل بیا نموده بگوید غلط کردی کاملاً معنی تبدیل می شود پس اگر از او بپرسی چرا چنین گفتی و نخواهد اعتراف کند بر فارسی ندانستن خود و بگوید من می خواهم زنجیر و قید و بند صرف را از لفظ و لغت شما بردارم آیا این سخن را احدی از فارسی زبان ها از او میپذیرد؟ لا والله بلکه هم خواهند فهمید که اینها عذر است و او فارسی نمیداند عیناً عذر حضرات در عربی گفتنهای باب و بهاء همین است که چون عربیت آنها ناقص بوده باین عذر تمسک نموده اند ولی عجب در این است که بعد از آنکه عباس افندی فهمید که این عذر نزد اعراب

پذیرفته نیست و مشت مبارك پدرش باز می شود و هر چند بخرج ایرانیهای بی علم رفته باشد باز يك وقتی خواهد شد که این قضیه در اعراب مطرح شود لهذا بزین المقربین که یکی از صحابهٔ مخلص بود و عربیت او بهتر از دیگران بود امر کرد که جلسهٔ تشکیل دهد و غلطهای الواح بهاء را تضحیح نموده باقوانین صرف و نحو تطبیق نماید و مدتی آفایشخ فرج الله کردی در صدد بود که آن الواح عربیه ای که باقدام زین عربیت آن تضحیح شده آنها را بدست آورده طبع و نشر نماید

براستی وقتیکه این را شنیدم حیرت مرا گرفت که چرا انسان باید اینقدر بی انصاف و گول زن باشد و يك دسته هم دانسته و فهمیده گول خور باشند. من عصبانی نشده ام که چرا بهاء عربی نمیداند البته بشر است هر چه را تحصیل کرده میداند و هر چه را تحصیل نکرده نمیداند ولی میگوید بقول مشهور « کسی که دست آب ندارد چرا شنا میکند » او که التزام نسرده بود که حتماً بعربی تکلم کند خوب بود همه را بقارسی حرف میزدند آنکه بران عوام فریبی عربی بگویند و چون غلط شد آن غلطها را بارادۀ الهی حمل نماید و بار دیگر پسرش از ارادۀ الهی محول بارادۀ زین المقربین نماید تا آن زنجیرهای صرف و نحوی که بهاء از گردن و دست و پای کلمات برداشته دوباره زین المقربین انرا بگردن و دست و پای آن کلمات نهد، این هم عجب نیست ولی عجب از آنها است که این را بشنوند و نفهمند که چه خدعهٔ بزرگی و عیب سترگی است و اگر فهمیدند اغماض کنند و باز این کلمات را وحی منزل تصور نماید و یا در عین بی اعتقادی در پردهٔ مکر و حیلۀ بمردهان بی خبر تحمیل نمایند اکنون سؤال میشود انصافاً از این جمله که ذکر شد از مقام داعیه و کلام و نفوذ و بقاء آن

چه خصوصیت و حجتی را برای بهاء باقی گذاشت؟ و کدام رتبه و مقام را میتوان بوسیله این اثار در حق او قائل شد؟

آیتی - راستی ذکر الوهیت بهاء چه صورتی دارد آیا فی الحقیقه او دعوی خدائی کرده است؟

آواره - کلمات او را بدست آورید تا این حقیقت بر شما معلوم شود - هر چند چنانکه گفتیم بظاهر میگوید ادعای بهاء رجعت مسیح و رجعت حسینی است ولی در حقیقت ادعای او ادعای الوهیت است و چون کسی سالها در میانشان بماند بجائی میرسد که صریحاً میگویند بهاء خدای مطلق است و خالق آسمان و زمین و مرسل رسل است و او است که در طور با موسی کلیم تکلم کرده و حتی اینرا در نماز خود هم تصریح نموده ولی در يك عباراتی که مگر یعر ببن قحطان بیاید عربی آنرا درست کند یا بفهمد زیرا چنین میگوید: شهد الله انه لا اله الا هو له الامر و الخلق قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور در اینجا باید فهمید که فاعل «اظهر» کیست و مفعول آن کدام! اگر فاعل اظهر خداست مکلم طور که مفعول می شود چه کاره است و گویا دو خدا در اینجا قائل شده میگوید خدا مکلم طور را ظاهر کرد آیا مکلم طور غیر از خداست کسی که با موسی در طور تکلم کرد آن خدا بود پس خدائی که بهاء را ظاهر کرده کیست و بهاء اگر خدا نیست چرا مکلم طور است؟ معلوم میشود او خدای دو آتشه است که یکطرف خدا او را ظاهر کرده و از طرفی مکلم طورش ساخته! اما عجب است که ما تعجب از این عبارت میکنیم که مفهوم آن اثبات دو خداست در صورتیکه در قصیده عزور قائمه که يك دسته مهمالاتی است که بگوش هیچ عربی نخورده در آنجا بهزاران خدا قائل شده میگوید «کل الاله من رشح امری تألهت و کل الربوب من طفح حکمی تربت *ارض

الروح بالا مر بی قد مشی و عرش الطور قد کان موضع و طئتی * یعنی همه خدایان از رشحۀ امر من خدا شدند و کوه طور بقدم من مزین شد (!) باری از این وادی بگذریم حال از بهائیان سؤال میشود که آیا کدام ادعا حجة است اگر ادعای رجعت حسینو و رجعت مسیح حجت است اولاً بفرمائید در کدام کتاب و کلام است که بهاء الله این ادعا را کرده ما که همه الواح و کتب را زیر و زبر کردیم و اثری از این ادعا نیافتیم تا به بینیم حجت است یا نه تا نبأ شما میگوئید ادعائی حجت است که کسی نظیر آنرا نکرده باشد و ما گفتیم که مهدی اسمعیلی ادعای مهدویت و غلام احمد قادیانی بدون اینکه بهاء الله را دیده یا معارضه و هم چشمی داشته باشد بصر فطیعت و فطرت خود ادعای رجعت مسیح کرده و پسر او را امروزه خلیفة المسیح میخوانند حال ما باید کدام از این دو وجود مقدس را رجعت مسیح بدانیم بهاء الله یا غلام احمد قادیانی؟ هر کس این عقده را گشود حلال مشکلات است * و اگر ادعای الوهیت را باید حجت دانست که بهاء انبی انالله گفته است اولاً باید فهمید که این ادعا مشروع است معقول است یا نه هر کسی میداند که يك بشر بکه توانسته است از هیچ شأنی از شئون بشریت و از هیچ قانونی از قوانین طبیعت تجاوز کرده باشد این بشر خالق سموات و ارضین نیست و خالق کل هر چه باشد و بهر وصفی در اید خواه اله باشد و یا طبیعت یا ماده واحده یا جوهر الجواهر یا بسیط الحقیقه یا مجهول النعت یا بهر اسم دیگر خوانده شود مقدس از شئون بشریه است و اگر میگویند مقصود از انبی انالله مظهریت است هزاران نفس این داعیه را کرده اند مثل منصور حلاج مثل بایزید بسطاهي که لیس فی جبتی سوی الله گفته و بعقیده وحدت و جودی جمیع ذرات کائنات لایق این داعیه اند و « دل هر ذره

که بشکافی * اقتابیش در میان بینی " پس چه خصوصیتی در این داعیه هست که در آنها نیست اگر همه مهمل است این هم یکی بلکه مهمل تر و اگر همه حق است در اینصورت حقی مثل منصور حلاج و بایزید بسطامی خواهد بود و پناه میبریم بخدا از این خطا و لغزشی که از قلم من سرزد زیرا میان آنان با بهاء تفاوت از زمین تا آسمان است صد ها شعبهٔ تصوف و گویندگان اننی انا الله وانا الحق موجود بوده و هست که هر چند مورث انشقاق و انشعاب اسلامی شده ولی از طرفی هم دارای کلمات مهمه و ادبیات عالییه و آثار کافییه در اخلاقیات بوده اند که نمیتوان آنها را طرف مقایسه با بهاء قرار داد و اگر بیش از این گویم ممکن است بهانهٔ بدست ایشان آمده مرا طرفدار تصوف تصور نمایند در حالتیکه اساساً بنده با عربده های اننی انا الله مخالف و همه را مابین با مصالح اجتماعی میدانم پس بهتر است که از این مقام بگذریم . اما اینکه آیات لقاء را دلیل بر خدائی بهاء گرفته اند اولاً این آیات لقاء يك آيات متشابهه ایست که کسی هنوز مقصد اصلی را از آن نیافته و بطریق مختلفه علماء تفسیر در معنی آن سخن رانی کرده اند و بالاخره به يك همچو آیات مأوله استدلال نتوان کرد ثانیاً این طایفه اول کسی نیستند که خدائی بهاء را به آیات لقاء استدلال کرده باشند قبل از ایشان هم هر کس دم از اننی اناالله زده بهمین آیات استدلال کرده پس استدلال به آن آیات يك مقام ابداع و اختراعی را برای این طایفه باقی نمیگذارد و استدلال باین آیات مثل استدلال آن شخص است که داعیه نبوت کرده او را نزد هارون الرشید بردند و خلیفه باو گفت مگر حدیث لائبی بعدی را شنیده گفت چرا شنیده ام و همین حدیث دلیل بر نبوت من است زیرا منم ان (لا) که فرموده

است بعد از من نبی است یعنی لا بعد از من نبی خواهد بود ثانیاً بافرض اینکه بگوئیم ایات لقاء دلیل است بر اینکه یکروزی خدا دیده شود و مردم او را ملاقات کنند باز دلیل بر خدائی بهاء نمیشود زیرا نه در آیات لقاء تعیین روز شده نه تعیین اسم. در صورتی استدلال اینها صحیح بود که خدا فرموده باشد که من در فلان سنه و فلان روز و لباس میرزا حسینعلی بهاء جلوه میکنم و لقاء او لقاء من است

باز میگویم خدا سلامت بدارد يك مبلغی را که مثل خودم بقدر نره ای بمذهب بهائی عقیده ندارد و باصطلاح امروزه فقط برای خر - سواری بنشر این امر مشغول است گفت بین چطور مردم را احق کرده اند که يك خدای به آن عظمت را که ما معتقد بودیم که حی است و قدیر است و سمیع است و بصیر است و دارای اسماء حسنی او را در لباس يك بشر محدودی در آوردند که دقیقه ای قادر نبود که خود را از يك عارضه طبیعت حفظ نماید یعنی « میرزا حسینعلی بهاء » و حالیه هم به آن یکی قناعت نکرده هر روز میخواهند يك بچه خدا و نیمه خدا برای مردم بسازند و حتی زنان این عائله هر يك در پی يك چهار يك خدائی می کردند و در لفافه عبارات و اشارات باطراف چیزها نگاشته خود را صاحب الواح و مقامات می شمردند * امور تضحك السفهاء منها * و یکی من عواقبها البیب * و من يقول انی اله من دون الله فمشوبه جهنم و كذلك نجزی الظالمین .

آیتی - پس خصائص بهائیت چیست ؟ و بچه وسیله و حیل

مردم را میفریبند

آواره - بهائیان سه رشته از مطلب داشته و دارند که آنرا وسیله فریب مردم قرار داده اند و بعضی از مخدوعین از روی عقیده باور کرده

پاره ای از خادعین هم از روی دسیسه به آن استدلال مینمایند
اول پیش گوئیهای نسبت به بهاء و عبدالبهاء میدهند که در فلانوقت
خبر داده اند و واقع شده

دوم نفوذ فوق العاده ای نسبت می دهند که در امر بهائی حاصل
شده در شرق شهرت میدهند که نفوذ آن در غرب زیاد است و در غرب
می گویند که در شرق این مذهب خیلی نافذ است و حال آنکه هر دو
دروغ است .

سوم خصائصی را می گفتند که در این شریعت است از اینکه صاحب
این امر خیر را برای خود نخواسته و اولاد خود را ذینفع در مادیات
و ریاست قوم قرار نداده بلکه اساس را بر انتخاب و پایه را بر اجتماع
نهاده اکنون خواهیم فهمید که در هر يك از آنها چه خدعه هائی بوده
و برای هر کدام تا چه اندازه قدر و قیمت میماند و چگونه هر سه رشته
پنبه شده و پنبه اش مخلوج و مخلوجش هباء منبثا گشته

آیتی - اولاً عنوان غیب گوئی بهاء و عبدالبهاء را باید فهمید که
چگونه بوده است و چرا مخفی مینماید اگر این عنوان راست بود بایستی
در شرق و غرب منتشر شده باشد و حال آنکه بالعکس بهائیان همه قضایا
را حتی الواحیکه باینگونه امور مربوط است مستور دیدارند

آواره - بلی سالها بود می شنیدیم که بهاء مثلاً خبر از ذلت
ناپلیون داد و پس از یکسال از صدور لوح ناپلیون جنک بین فرانسه
و آلمان واقع شد و آن جنک بذلت ناپلیون منتهی گشت اما بر عموم
دانشمندان پوشیده نیست که صحت و سقم اینگونه امور بر جمهور
مستور است مگر کسیکه بخواهد تاریخ بنکارد و ناچار شود که امر را
کاملاً تحقیق نماید در این هنگام طبعاً آگاه بر مواقع تصنع خواهد شد .

چون من میخواستم تاریخ اینطایفه را جمع و تالیف کنم به این قضیه که رسیدم بر حسب شهرتیکه در بین خودشان دارد آن را از مسلمیات می پنداشتم چه که بقدری حضرات این واقعه را جدی تلقی مینمایند که انسان چاره جز قبول ندارد خصوصاً با توضیحی که عبدالبهاء در کتاب مفاوضات داده و نام قیصر کتفاگورا برده که واسطه ابلاغ و ارسال آن لوح بوده و لهذا عیناً این قضیه را در تاریخ درج کردم بعد از این مقدمه یکی از بهائیان عکا گفت آن لوح اول که بهاء الله جهة ناپلئون نوشته اند نزد من است چه که در این لوح عربی مشهور که ذکر ذلت ناپلئون است و در ضمن سوره هیکل در بمبئی بنام کتاب مبین طبع شده مذکور است که از یش لوحی را نزد تو فرستادیم و تو بان اعتناء نکردی لهذا در اینجا ذلت تو را بیان میکنیم خلاصه من طالب شدم ان لوح را ببینم زیرا آن لوح اول طبع نشده و نسخه اش را هم بکسی نداده و نمیدهند و مخفی میکردند و بهائیان هم عموماً از آن بی خبرند این بهائی عکائی که نادمش حاجی علی یزدی است گمان کرد که ابراز این لوح خدمتی است بعالم بهائیت لهذا انرا بمن داد بعد از ملاحظه یقین کردم که قضیه چنانکه مشهور است و خودم هم در تاریخ نوشته ام نیست بلکه يك تقلب و تصنعی زیر پرده دارد لهذا در صدد برآمدم که قیصر را بشناسم و بدانم او واسطه ابلاغ کدام لوح بوده تا بانکه معلوم شد که این قیصر شخص تاجری بوده که فقط به لغت فرانسه آشنا بوده و اصلاً رابطهای با دولت نداشته بهاء لوحی فارسی که فی الحقیقه عربیة عاجزانه ایست بناپلیون نوشته و خواسته است که خود و اتباع خود را در پناه ناپلیون در آورد بلکه از آنرا تبعیت بتواند نوایای خائنانه خود را مجری دارد اما بدبختی از دو جهت او را احاطه کرده یکی

آنکه قیصر انرا ابلاغ نکرده و یا نتوانسته است ابلاغ کند دیگر آنکه در همان ایام بین فرانسه و آلمان جنگ شروع شده و ناپلیونرا دوره اقتدار بسرآمده بعد از ظهور این دوبدبختی حضرات دیدند چه کنند که این واقعه در پرده بماند چه اگر آن عریضه خاضعانه شان که نزد قیصر است بیرون آید موجب اقتضاح است و هر کسی خواهد گفت کسی که خود را خدا و خالق ارضین و سماوات خوانده به بنده خود ناپلیئون پناهنده شد و ان بنده هم زنده و پاینده نماند و نتوانسته است کاری بر ای خدای خود صورت دهد لهذا فوراً نعل و از کونه را سوار کرده لوح دیگر عبری و یرطنطنه نوشتند و در انجا خبر از ذلت ناپلیون دادند در حالتیکه او شاید دو سه ماه بود که بذلت رسیده بود بالاخره ان لوح را با خدعه و مکرهایی که مخصوص عبدالبهاء بود در میان اتباع انتشار داده گرفتند این لوحی است که یکسال قبل از قلم اعلی نازل شده است و در این لوح خبر از ذلت کنونی ناپلیون داده شده است ! و حال آنکه لوح یکسال قبل در بغل قیصر کتفا تو بود و مشتمل بر عجز و لابه و التماس بود و چون دیدند ممکن است قیصر این قضیه را تکذیب کند و بگوید لوح یکسال قبل این است که نزد من است و این لوح تازه صادر شده لذا اتباع را از معاشرت قیصر منع کرده شهرت دادند که قیصر با حضرات ازلی رابطه دارد و نفس او سم است باو نزدیک نشوید که شمارا هلاک میسازد باری اینست شرح قضیه پس معلوم شد که بهاء خبر از ذلت ناپلیون نداده بلکه بعزت او امید وار و مطمئن بوده و عریضه عاجزانه بنام او بیرون داده نهایت آنکه باجابت نرسیده و فوری پلتیک را سوار کرده اند و قضیه را معکوس جلوه دادند و چند فقره از آن عریضه که بلوح اول گفته میشود و قدغن شده بکسی ندهند این است بعد از عنوان و عربیهای که مخصوص الواح است میگوید

عرض این بنده آنکه بیست و پنج سنه میشود که جمعی از عبادش نیاسوده‌اند و آنی مستریح نبوده اند لازال بسطوت غضب مبتلا و بشئونات قهر معذب . . . تا آنجا که میگوید کلمه‌ای از لسان مبارک شاهنشاه زمان بسمع مظلومین رسید که فی الحقیقه ملک کلام است . . . و آن این بوده که برماست داد خواهی مظلومان و فریاد رسی و اماندگان صیت عدل و داد سلطان جمع کثیری را امیدوار نموده تفقد حال مظلومان از شیم سلطان جهانست و توجه باحوال ضعیفان از خصلت ملیک زمان حال مظلومی در ارض شبه این مظلومان نبوده و نیست و ضعیفی نظیر این آوارگان مشهور نه . . . خواهش این عبادان که نظر رحمتی فرمایند تا جمیع در ظل حمایت سلطان ساکن و مستریح شوند (انتهى) و اصل آن لوح در نزد بنده ضبط است و با سایر مدارک در محلی که دسترس ملت باشد سپرده خواهد شد حال ملاحظه شود آن خدائی که اینطور ببنده خود ناپلئون التماس میکند همینکه شنید دوره اقتدار ناپلئون سپری شده و این تضرع نامه بدست او نرسیده است فوراً قلم قهر کشید و غیب گوئی آغاز کرد که اعزك غرك يا ايها الغافل المغرور اتانرى الذلة تسعى ورائك وانت من الغافلین سبحان الله که در این عالم چه خبری است یکدسته برای گول زدن مردم چقدر ساعی و یکدسته برای گول خوردن چقدر حاضر ! بیست سال خودم در این شبهه بودم که شاید بهاء الله يك پيش گوئی کرده و آیا این پيش گوئی را بر چه میتوان حمل کرد ؟ بعد از بیست سال میفهمم که پيش گوئیهها همه پس گوئی هائی است که در موقع خبط و اشتباه بدین لباسها در آمده است بلي يك کلمه حنین برلین در کتاب اقدس است که آنهم دلالت بر هیچ چیز ندارد * اولاً این کلمه بر اثر همان قضیه ناپلیون است که چون حضرات دیدند که ناپلیون بان عظمت بذلت مبتلا شد با خود گفتند لابد یکوقتی در آلمان هم

خبری خواهد شد اینستکه خطاباتى بملك برلين کرده شرح حال ناپلئون را بيان میکنند تلويحاً و آخر هم جرئت نمیکند بگويد توهم مثل او خواهى شد زیرا شايد نشد اینست که پيچ و تاب بمطلب داده میگوید « تسمع حنين البرلين » برای آنکه هر قرضیه‌ای که رخ دهد بتوان این وصله را بان چسباند و گفت اینست حنين برلين و برای این حنين برلين بهائیان چه بد مستیها کردند و بکلی از این نکته بی خبر که حنين برلين یک حرف فارغی است که هیچ مطلبی را متضمن نیست اگر مقصود از این کلمه این باشد که بسبب جنگ بين الملل برلين که مرکز آلمان است دچار خسارات شده ناله اش بلند میشود پس چرا از ناله‌های بلژیک و اطریش و روسیه و ترکیه و سایر ممالک ذکرى نشده ؟ چه که ناله صرب و بلژیک بلندتر و خسارات ترکیه و روسیه بیشتر از برلين بوده بلکه دولت آلمان نسبت به بعضی دیگر از دول مانند اطریش و امثال آن چندان کم کرده نداشته و تا کنون هم هنوز اقتدارات باطنی خود را از دست نداده است

آیتی - شاید بعضی تصور کنند که ذکر اینگونه قضایای مسلمه زائد است چه که احدی تصوری در حق بهاء و عبدالبهاء راجع باین امور نداشته حتی خیال این را هم نکرده و نمیکنند که شاید ایشان غیر از بشرند و نظریاتشان بخطا نرفته و نمیرود پس ذکر اینگونه امور را چه نمری حاصل است (ولی هر کس با (کوسفندان) آشنا باشد میدانند که ذکر اینگونه مسائل مهمتر از هر چیز است زیرا کوسفندان بهائی بقسمی در اینمسائل راه را کم کرده و دروغهارا باور نموده اند که حتی بيك صورت جدی واقعی در کتب و تواریخ خود نگاشته و مورد استدلال قرار داده اند از ادله حقیقت شمرده اند که بهاء فلان غیب گفته و عبدالبهاء فلان پیش گوئی کرده پس لازمه از همه مطالب اینست که از روی یقین و اطلاع کامل دانسته شود

که نه تنها رؤسای این گوسفندان از غیب خبری نداشته اند بلکه بقدر مردمان سیاسی دانشمندی از قبیل تالستوی و غیر هم نتوانسته از قرائن استنتاج نتایج نمایند و بفهمند و بگویند که آتیۀ سیاست دنیا چه صورتی را خواهد داشت. و امری عجیب است که گوسفندان خدا از طرفی علم غیب را از تمام انبیاء سلب مینمایند و از طرفی بر رؤسای خود نسبت میدهند و اینست ازان مواردی که انسان را برحق بعضی و بر خدعه بعضی دیگرشان آگاه میسازد. اکنون وعده که راجع به امپراطور روسیه داده شد باید ایجاز شود زیرا در طی حکایت سیهسالار اظهار شد که راجع بان موضوع اطلاعاتی نزد من است که در موقع خود ذکر خواهد شد

آواره — بلی آن اطلاعات از اینقرار است. چون امپراطور روسیه حضرات بهائی را در عشق آباد تقویت و آزاد نموده اجازه ساختن مشرق — الاذکار داد و از طرفی بتصدیق خودشان نجات بهاء از زندان طهران در بادی امر بواسطه التجاء و بستگی ایشان بسفارت روس شد. چنانکه یک برادر بهاء میرزا حسن هم بطوریکه تاریخ شاهد است منشی سفارت روس بوده است و عبدالبهاء هم در مقاله سیاح میگوید بهاء را با غلام دولت روس به بغداد فرستادند مجملًا در ابتداء بهائیان اتکال غربی بامپراطوری روسیه داشتند و معلوم نشده است که دولت تزاری چه سیاستی را در نظر داشته که یک مساعدتهای انکار نشدنی بحضرات کرده است از اینرو بهاء در موقعیکه در خلسه وحی و الهام رفته و غلیان غیب گویش گل کرده و الوابی حرای سلاطین نوشته (اگر چه ان الواح از زیر دوشک او تا مدتها بیرون نیامده و پس از خروج هم مانند عقرب کاشان بغیر زرده و تنها برای گوسفندان مدرک شده) در لوح امپراطور روسیه که بدین طمطراق شروع

شده (ان يا ملك الروس اسمع نداء الله ملك المهيمن القدوس) وعده های نصرت و فتح به سلطان روس داده ولی بر خلاف معتقدات تمام ملل که (وعد الله غیر مکذوب) است یعنی اگر وعده از طرف خدا باشد باید انجام شود و دروغ بیرون نیاید اینجا بد بختانه وعده خدای کوسفندان مکذوب درآمد قسمیکه همه عالمیان دیدند و فهمیدند که از طرفی پادشاهی که بهائیان را تقویت کرد جزایش این شد که پس از اندک زمانی خود و عائله اش منقرض شوند و از طرفی خدائی که او را وعده نصرت داد اشتباهش ظاهر شده در میان بندگانش رسوا شود و از طرفی یسر این خدا (عباس افندی) بطوریکه ذیلا دانسته خواهد شد مشتم مبارکش باز و بعذرهای بدتر از گناه متشبهت شود و نداند که در برابر الواح عدیده که در حق نیکولا دعا شده چه بگوید .

و شرح قضیه اینکه از موقع صدور وعده های بهاء در حق امپراطور روس بی بعد هر وقت هر کس از عبدالبهاء در باره امپراطور روس سؤالی کرده او باطمینان اینکه هیچ قوه نمیتواند سلطان روس را مقاومت کند جواب امیدبخش داده و از آنجمله خودم بکرات از عبدالبهاء شنیدم که وعده بهاء را در حق امپراطور روس وعده غیر مکذوب شمرده و برا فاتح در کل امور و سلطنت او را سلطنت ابدی می شمرد . و چنانکه در قضیه سپهسالار هم دانستیم حتی در بحبوحه جنگ عمومی باز بغلبه و بقاء و شئون ابدیه دولت تزاری معتمد بوده تا آنکه وعد مذکور مکذوب در آمد و چنانکه تاریخ نشان میدهد و بر تمام اهل عالم میرهن است آن بیچاره با عائله اش منقرض شد .

یکی از بهائیان امریکا که خانمی است در میان حضرات مشاره بالبنان

در حیفا از عبدالبهاء پرسید که پس چرا وعده بهاء الله در باره امپراطور روس معکوس و مکذوب شد؟ عبدالبهاء از این سؤال برآشت و در جواب وی درمانده مدتی در فکر فرورفته بالاخره باین عذر بدتر از گناه تشبث نمود که چون در قضیه اصفهان ویزد که احباب را میکشتمند ما با امپراطور روس تلگراف تظلم کردیم و او جواب نداد و اقدامی نکرد لهذا در وعده الهی بداء شد!؛

سبحان الله ای گوش عالم بشنو ای دیده دنیا ببین که چقدر مردم را ابله شناخته‌اند و اگر در اتباع خود حق دارند که ابلهشان بشناسند ولی سایر مردم که گوش و چشم دارند و خواهند گفت ای خدا زاده بزرگوار اولاً خدائی که وعده نصرت میداد چرا این قسمتش را فراموش کرد؟ ثانیاً - شما که غیب میدانستید چرا آن وعده را تا سه روز قبل از قتل نیکولا تأیید میکردید.

ثالثاً - اگر این وعده راجع باو نبود و نبایست مصداق پیدا کند چرا او را فاتح و ذی نفع در جنگ عمومی میخواندید؟

رابعاً - شما بیست سال پیش اگر راست بگوئید باو تلگراف کرده‌اید (و حال آنکه من یقین دارم دروغ است و ابداً باو تلگرافی نشده) پس چرا در این بیست سال باز بکرات وعده نصرت را تجدید میکردید؟

خامساً - اگر گناه جواب تلگراف ندادن اینقدر بزرگ باشد که همه خدمات او را مضمحل کنند و طوری مورد غضب شود که حتی بر اطفال صغیرش ابقاء نشود پس چرا ناصر الدین شاه همان شاه جباری که بقول شما نود هزار یا پنجاه هزار یا سی هزار نفر شمارا کشت و بقول من با مدارک مسلمه یکی دو هزار نفر از شمارا که دو بیست نفرشان از شما و

باقی از سید باب بودند کشت و هزاران خواری و پیسی بر سر شما آورد
مورد غضب واقع نشد؟ بلکه تا پنجاه سال سلطنت بی نظیری کرد که همه
سلاطین لذائذ او را رشک میبرند!!

بلکه منکرین شما میتوانند استدلال کنند که او بمکافات مخالفت
با شما از چنین عمر و سلطنت و لذت و عشرت سرشاری بهره مند شد و
نیکو لا هم بمجازات موافقت با شما اینطور منقرض و مقطوع النسل شد
دیگر شما باچه روئی کتاب مبین والواح سلاطین طبع میکنید و یا همچو
پایه و اساس مردم را دعوت مینمائید؟

واقعاً انسانی که معتقد بهیچ اصلی از اصول نیست اگر از این
بی وجدان تر هم باشد عجیبی نیست ولی از اتباع شما عجب است که اینها
را ببینند و بفهمند و باز مال و جان و اهل و عیال خود را در راه شما نثار کنند
بلی میدانم که اتباع شما اغلبی اینها را نمیدانند و شما هم بهر وسیله باشد
نمیگذارید بفهمند. و بزرگترین دلیل این قضیه آنکه هر کس از شما
برگشت بتمام دسائس و حیل متشبث میشود که اولاً کلامش در جامعه
بی تأثیر بماند و اگر در ملل دیگر اثری کرد اقلاد را اتباع شما بی اثر بماند
چنانکه نخستین اقدام شما اینست که او را بنام ازلی و ناقض و طبیعی متهم
سازید و مریدان خود را از معاشرت او و خواندن کلمات او منع نمائید
باللعجب يك صاحب فکر در میان این گوسفندان پیدا نشد که بگوید اگر
رؤسای بهائی کثافت کاریهای در پرده ندارند چرا بمحض اینکه بو میبرند
که یکنفر به بهائیت بی عقیده شده فوری بتمام اطراف مینویسند و پیام
میدهند که از صحبت آنشخص بگریزید و بپرهیزید؟ چنانکه بامیرزا اسدالله
اصفهانى هم ریش عباس افندی و پسرش د کتر فرید و تمدن الملك که نام

توحش بر او نهادند همین معامله را کردند درحالتی که میرزا اسدالله بقول خودشان حامل عرش اعلی هم بود یعنی استخوان معمول مجهول باب را که بعد خواهیم فهمید درچه یرده خدعه بود، از طهران بحیفا حمل کرده بود و همچنین در این اواخر میرزا علی اکبر رفسنجانی را که مبلغ ایران و اروپای ایشان بود و در اروپا بیدار شده دانسته بود شایعات تماماً دروغ و ساخت و سازها همه بر سر پوستین ملا نصرالدین یعنی پولهای حقوق و تقدیمیهای بهائیان است فوری امر باجتناب از او کرده او را تنها گذاشته مدتی در تحت نظر نگاهش داشتند که دانسته‌های خود را طبع و نشر نکند تا وقتیکه مرحوم شد و عین این معامله را میخواستند باین (آواره) مجری دارند و حتی چند دفعه برای ترر کردن او هم دست و پا کردند ولی موفق نشدند. محملاً قضا یا بقدری زیاد است که نمیدانم کدام را ذکر نمایم و از کدام درگذرم

آیتی - صحبت بر سر بشاراتی بود که بهاء در حق دولت تزاری داده بود و عبدالبهاء آنرا تأیید نموده بود و بالعکس نتیجه داد. اما من در این مسئله حیرانم که دولت روسیه که آنقدر بحضرات همراهی و خدمت کرد دیگر چرا در این اواخر در لوح عبدالبهاء بروس منحوس یاد شده است؟

آواره - مقصور از روس منحوس که عباس افندی میگوید روسیه کنونی است که چندان سیاست سابق تزاری را در تقویت بهائیان تعقیب نکرده است بلکه با بهائیان مثل سایرین رفتار نموده و بساط تبلیغات ایشان از رونق افتاده است. اینست که آقا در لوحی روس منحوس یاد میکند و از طرفی هم میخواهد گوشزد دولت دیگری بکند که در فلسطین طرف

احتیاج اوست بر اینکه ما با روسها خوب نیستیم ولی انصاف باید داد
 روسهایی که بهاء را از قتل نجات دادند و نزد ناصرالدین شاه شفاعت کردند
 و روسهایی که در عشق آباد آزادی بانها دادند و حتی در قضیه اصفهان
 میخواستند آنها را به تبعیت قبول نمایند جز اینکه بعد از پناهندگی آنها
 بقنسولخانه روس معلوم شد که عده ایشان در شهر اصفهان بصد نفر میرسند
 و این عده کافی نیست لهذا آنها را جواب کردند و بالاخره روسها در همه
 جا با حضرات موافقت کردند با وجود این بمحض اینکه عبدالبهاء دید
 روسیه منقلب شد همه خدمات را فراموش کرده برای خوش آمد دیگران
 روسهارا بروس منحوس و تنقید از بالشویک یا بقول عباس افندی (بالشفیک)
 تعبیر و تحریر نمود ولی اینهم در پرده نفاق زیرا از آنطرف بمبلغین عشق
 آبادش دستور میداد که بروسها بفهمانید که ما باشما هم مسلک و هم قدمیم
 منتها شما بنام مسلک و ما بنام مذهب میخواهیم دنیا را اشتراکی نمائیم
 و تعبیراتی بر احکام و تعالیم خود مینوشتمند و بدست و پای روسها میانداختند
 و چند سفر سید مهدی مبلغ را بمسکو فرستادند ولی روسها نه این
 سخنان را باور میکردند و نه چندان سختی با حضرات مینمودند. اکنون
 یک همچو مردمانی آیا تصور میشود که اگر مثلا انقلابی در انگلستان
 بشود آنها چه میکنند؟ بدون شبهه فوری یک کلمه قافیه مانند روس
 منحوس برای انگلیس پیدا کرده او را با آن قافیه ذکر مینمایند و شاید
 گناهی هم برای او جسته مثلا بگویند چون عبدالبهاء بلندن و رود فرمود
 ژرژ انگلستان استقبال نکرد یا ایشان طالب ملاقات او شدند اجازه نداد
 لهذا اوضاع او دگرگون گردید. چنانکه در حق نیکولا گفتند و در قضیه
 محمد علی میرزا و قاجاریه هم خواهیم رسید به اقوال و اعمال رنگارنگ

حضرات . محملاً بعد از وفات عبد البهاء کنیز عزیزی که جانشین او شد (شوقی افندی) میخواست بر قدم پدر برود و اسمی از روس ببرد و نزد رقبای او خود نمائی کند ولی نمیدانست چه بنویسد و چه بگوید لهذا درلوجی که ذکر حجاب میکند بهائیان روسیه (یعنی ترکستان و قفقاز) را بحجاب دلالت میکند و چون ذکر حجاب در کتاب اقدس بهاء نیست تکیه این را بمرام روسها داده میگوید چون روسها حرکات ... کرده اند شما حجاب کنید !! ملاحظه شود چقدر گوینده احمق و باور کنندگان احمق ترند که تغییر حکم بک کتاب شریعتی خود را بر روی چنین پایه موهومی قرار داده دورادور سخنان مردم را یا باور کرده یا از راه حيله خود را بصورت باور کردگی در آورده میفهماند که مثلاً روسها اشتراك فراش دارند در حالتیکه تا دیروز مبلغین بهائی بغمز و لمز میفهمانیدند که ما حجاب و ... نداریم و با شما هم مسلکیم دیروز عباس افندی مینوشت (ربايد حضرة الدولة البهية الروسية) و امروز مینویسد (روس منحوس!) آیتی - راستی حالا که سخن از حجاب بمیان آمد باید این مطلب

معلوم شود که آیا حکم حجاب در میان بهائیان چه صورتی دارد؟

آواره - حکم حجاب هم مثل همه احکام بهائیت هزار رو و پهلو دارد که در هر جا هر چه بزبان ایشان آمده گفته اند . اما حقیقت حال اینست که در کتاب اقدس ذکر حجاب نشده و بهاء میل به بی حجابی زنان داشته ولی عبد البهاء چندان این را تأیید نکرده و توانسته است مشی مستقیمی در این باب برای خود اتخاذ نماید . یکوقت از بی حجابی تمجید و وقت دیگر تنقید کرده گاهی تقویت از حریت طلبان طهران کرده و پس از اندک گفتگوئی باز مرعوب شده و ایشانرا امر بحجاب نموده به

عنوان اینکه حالیه کشف حجاب، وقع ندارد. چنانکه چندسال قبل حضرات در طهران مجلس حریت نسوانی ترتیب دادند ولی بقدری در مجلس ایشان خراب کاربها و افتضاحات عجیبه شد که همانهایی که طرف دار کشف حجاب بودند برگشتند و از رئیسشان تقاضای رفع این قضیه را نمودند و عباس افندی تلگرافاً منع نمود و حربتشانرا نقطه دار کرد ولی بعضی از زنان طاقت نیاباورده دل از لذائذی که برده بودند برداشتند و باز مجلسهای کوچک کوچک و دسته‌های هشت نه نفری درست میکردند که بگهارایی نزدیکتر و آسانتر باشد و تا کنون آن مجتمعات کوچک و حربتهای نقطه دار خصوصی برقرار است و بعضی هم بمجلس حریت نسوان عمومی که همه میدانیم در زیر پرده موجود است ولی عنوان مذهبی دارند ملحق شده در آنجا هم عقیده مذهبی خود را مخفی داشته و حتی عنداللزوم استتکاف شدید نموده رؤسای بهائی را دشنام میدهند تا از مجمع محروم نمایند و من خود برای اینکه ایشان این قضیه را مثل همه قضایا انکار نکرده مردم را در شبهه نگذارند و نگویند این را آواره با کدام مدرک میکوید؟ یکی دو مجلس مخصوصاً با زنان حریت طلب و مبلغانشان که درس هم نزد من میخوانده اند عکس بر داشته‌ام و در - ای دیگر این کتاب درج خواهم کرد و در این جا فقط بدرج عکس عائله عباس افندی قناعت میکنیم و این عکس که حاکی از عیال و خواهر و دختر و دخترزاده عباس افندی یعنی خواهر شوقی افندی است بخواهش لیدی بلا مفیلد خانم لندنیه که خودش هم در عکس حاضر است بر داشته شده زیرا پس از آنکه عباس افندی حریت زنان بهائیه طهران را محدود کرد نزدیک بود همان چند



§ (عکس عائلة عباس افندی) §

نفر پیرزن و دخترهای پنج‌ساله و هفتاد ساله اروپا و امریکا که ایمان آورده بودند بر گردند لهذا لیدی بلا مفیلد برای جلوگیری از این کار تقاضا کرده این عکس را گرفته با امریکا و اروپا فرستاد و در معرکه را گذاشتند .

آیتی - اکنون شرح وعده‌های عبدالبهاء در حق محمد علی میرزا و قضایای ابتدای مشروطه را باید بیان کرد تا ببینیم حقیقت این قضیه چه بوده است ؟

آواره - شاید دهاتیهای ایران هم شنیده باشند که در ابتدای

مشروطیت بهائیان میخواستند مشروطه را بخود ببندند و بگویند غیب گوئی بهاء مصداق یافت که در کتاب اقدس فرموده است در خطاب بطهران (و بحکم عليك جمهور الناس) و بالاخره میخواستند جمهوریت در سایه مشروطیت و آزادی خود را بر اثر جمهوریت بدست آورند ولی عبدالبهاء اجازه نداده غیب گوئی دیگری را به بهائیان ارائه داد که انهم بد بختانه معکوس شدو باز در این ایام برای جمهوریت ایران بهائیان عربده کشیدند و خویش را پنهان و آشکار در میان جمهوری طلبان وارد کرده کار آنها را هم ندانسته خراب کردند برای اینکه يك معجزه ای ثابت کنند و انهم نشد و شرح قضیه کاملاً از اینقرار است که بهاء يك عبارت سه پهلو در کتاب اقدس ذکر کرده تا هر پهلوی از آن بالا آمد بهائیان بان بچسبند و بگویند اینست وعده بهاء الله و خلاصه فارسی ان کلمات این است که « ای زمین طهران در تو کارها منقلب میشود و جمهور ناس بر تو حکم میکنند و باز می گوید اگر خدا خواهد سر بر تورا بسلطان عادل مبارك میسازد » این عبارت برای ان است که اگر جمهوری شد بگویند بخوانید در اقدس بحکم عليك جمهورا الناس وعده داده شده و اگر استقرار سلطنت شد بگویند این آیه اقدس است که مبارك سر برك بالذی بحکم بالعدل هر سلطانی که جالس میشود بگویند ها اینست آن سلطان که در اقدس ذکر شده حال دقت شود در این قضیه که بعد از اعلان مشروطیت بهائیان خواستند داخل مشروطه شوند ولی عبد البهاء باور نکرد که این مشروطه قراری پیدا کند و یقین داشت که محمد علی میرزا سلطان مستقل خواهد ماند و خصوصاً با آن رایورتهای سری که قبلاً عباس افندی باو داده و اشخاصی از قبیل آقا خان کرمانی و احمد روحی را بکشتن داده حالا باید اظهار

وجودی کرد شاید روزی به کار بخورد لهذا در الواحی که الان نسخه اصل یکی از آنها در ضبط من است میگوید الحمد لله سریر سلطنت ایران به شهریار عادل مزین شد (محمدعلی میرزا) و بالاخره میگوید او است منصوص کتاب اقدس که با اهل بهاء و برو می شود و این مذهب را نصرت می کند ای احباء البته با هیچ جمعیتی مجتمع و همدم نشوید و در انجمنی وارد نگردید و سریر سلطنت را خدمت کنید الی آخر ماقال نصاً او مفهوماً و بنا اینکه محمدعلی میرزا عقیده بهائیان نداشت باز آن لوح او را بر خون ریزی مدد داد و توپ بمجلس بست و چند روزی گوسفندان شاخی پیدا کردند و از خدعه هاشان این بود که مشروطه خواهان را بایی ازلی معرفی می کردند و ملك المتكلمين و سيد جمال واعظ را هم بهمین اسم متهم کرده بکشتن دادند اما طولی نکشید که این سلطان عادل و منصوص کتاب اقدس بطوریکه همه می دانیم مسلوب القدره و بالاخره خلع و فراری شد.

يك آدم فضولی نوشت بعباس افندی که ای عالم السر و الخفیات چه شد که سلطان عادل و منصوص کتاب اقدس چنین شد ؟

جواب آمد که چون طرفداری مظلومان (بهائیان) نکرد لهذا در آن وعده بداء شد و بداء از امور محتومه است چنانکه از امام جعفر صادق پرسیدند که در حق شما وعده داده شده بود که سابعهم قائمهم چرا شما که سابعهم قائم نشدید فرموده بداء شد (!)

تبصره — پوشیده بماند که این خبر را که عباس افندی ذکر کرده و لوحش حاضر است این خبر در حق امام جعفر صادق (ع) نیست و امام جعفر سابع الاثمه نیست زیرا ان حضرت امام ششم است و سادس است و این قضیه مثل افتاب مشهور است ولی عباس افندی برای اعتذار خود

و اصلاح ان خبطی که کرده بود انقدر مستعجل شده دست و پا را کم کرده که حتی بکتب رجوع نکرد و این سهو ثانی از او سرزده که حدیث سابعهم قائمهم را با امام جعفر (ع) نسبت داده و فراموش کرده که نه امام جعفر امام سابع است و نه حدیث در حق اوست لهذا ان فضول دو باره عرضه کرد که ای کسیکه بتو می نویسند « یامن لا یعزب عن علمه من شیء) این هم که نشد عنذر خود را بداء قرار داده اید و بداء در اینجا موقع ندارد * شاهد آن را حدیث سابعهم قرار داده اید و امام جعفر را سابع خوانده اید کی این حدیث در حق آن حضرت وارد شده و کی آن حضرت امام سابع است ؟ ثالثاً جواب آمد که مقصود من معصوم سابع است نه امام سابع !! ولی بطوریکه همه میدانیم معصوم سابع هم نیست پس باز هم نشد زیرا اگر چهارده معصوم انطوری است که شیعیان دیشمارند پیغمبر و فاطمه و دوازده امام پس امام جعفر معصوم ثامن (هشتم) میشود نه سابع (هفتم) خلاصه ان فضول دیگر دم در کشید و تعقیب نکرد زیرا دید تاهر جا برود هی خراب تر میشود عالم السر والخصیات اشتباهی کرده هر چه میخواهد اصلاح نماید نمیشود

باز می گوئیم عیب در اشتباه نیست زیرا همه می دانیم عباس افندی هم مثل همه افراد بشر قدری با علم تر یا بی علم تر قدری باهوش تر یا بی هوش تر و بالاخره بشر است و انسان است و انسان صاحب نسیان است ولی عیب در این است که بشری که این همه اشتباهات در او دیده می شود بخواهد خود را محیط و مطلع بر کل نشان دهد و با هزار حیل و نیرنگ در دلهای مردمان ساده تصرف نماید و باین تدابیر جان و مال مردم را تلف کند و نظم يك ملكی را مختل سازد بر آن که خودش با

پدرش یا هر دو چند کلمه ناقص از حرفهای اخلاقی و ادبی که هزاران سال است مطرح بین بشر بوده زده اند و سخنان زیبای انبیاء و فلاسفه را لباس زشت پوشانده جمع و تألیف کرده اند و عیب در این است که حزب بهائی اینقدر بکر باشد که اینگونه امور را تحری نکرده قبول کنند با اینکه از اصول مذهبشان تحری حقیقت است و آن قدر متعصب باشد که هر کس خواست بان ها بفهماند و از قیدهای شدید ای که دارند آزادشان کند علاوه نکول و عدم قبول عداوت او را در دل گرفته بخون او تشنه شوند و از ابراز هیچ خلق و خوی بدی فروگذار نکنند.

کیست مولا آنکه آزادت کند بند رقیت زیپیت بر کند

(مثنوی)

شگفتا که انسان چون بامری خو گرفت هر قدر معایب آن را به بیند نه تنها دل از آن برنمیدارد بلکه عداوت با اشخاص میورزد که چرا معایب آن را شناخته و بکشف آن پرداخته اند چنانکه بکرات در این دو ساله خبر بمن رسید که بعضی از حضرات آهسته آهسته باهم می گویند آواره راست میگوید و هر چه را دانسته صحیح است ولی فقط ما از او مگذریم که چرا دانسته های خود را بیان کرده و از پرده بیرون آورده (!) در اینصورت آیا ماحق نداریم که خطاب بهاء را در حقشان تصدیق نموده بلفظ (گوسفندان) یادشان نمائیم؟ عجب خود گوسفندان میدانند و می گویند که عبدالبهاء در امریکا بشارت داد که در این جنگ عالم سوزی که نایره آن بلند شده آمریکا وارد نخواهد شد و حتی در سفر نامه ایشان مصرح است که آقا فرمودند اهالی آمریکا در گوشه واقع شده اند و در مظالم جنگهای اروپا شرکت نخواهند کرد با وجود این آخر

آمریک داخل جنگ شد و غیب گوئی این پیغمبر زورکی مبدل به عیب گوئی شد معزها همین که کسی دیگر بایشان این اعتراض را بکنند عصبانی شده بدست و پا می افتند و می خواهند سخن حق را بحرف های باطل بپوشانند و برای آن تعبیرات پیدا کنند و نیز همه میگویند آقا وعده داده بود که بمشرق الاذکار عشق آباد بیاید و حتی درلوحی شرط ورود خود را بدان مکان اتمام ان بناء قرار داده و گوسفندان برای این آرزو نیل بان میل چه جان ها که کردند و چون مشرق الاذکار با تمام رسید ایشان عوض عشق آباد خواهی نخواهی (بملکوت ابهی) راه فرساشده با هزار انجکسیون و تبدیل حکیم و دکتر بالاخره نتوانستند خود را از چنگ مرگ نجات داده بعشق آباد سفر کنند. با وصف این همینکه کسی این سخنان را القاء نماید از او دلگیر شده بتفکرش میپردازند و مصدق (و بل لمن کفره نمرود) را ظاهر میسازند. بالجمله غیب گوئی معکوس اقا بقدری زیاد است که در این مختصر نمی گنجد و باز باید بگویم اشتباه نشود من نمیگویم چرا اقایان غیب نمی دانند بلکه میگویم کسانی که بمعجزات انبیاء صادق طعنه میزنند چرا بدروغ میخوانند خود را صاحب کرامت قلمداد کنند و در این قرن نورانی باز دردم را در حجاب ظلمانی و اوهام پابند کنند؟

آیتی - از آنچه ذکر شد عجلتاً اینقدر معلوم است که بهاء در هر صورت یک ادعائی کرده و کلامی آورده و نفوذ و بقائیرا هم متضمن بوده در اینصورت بچه قسم میتوان ادله این حضرات را در ادعاء و تشریح و نفوذش ابطال نمود منتهی اینست که شما میگوئید باین درجه که بهائیان در آن مبالغه میکنند نیست ولی در اصل موضوع نمیتوان انکار کرد و

گفت تمامش بی اصل است پس بالاخره راه حل این مسئله چیست؟
آواره - این سؤال عیناً مانند سؤال آن سائل است که پرسید:
دختر کدام امام بود که رفت بر سر مناره و روباه او را درید؟ بحیب پس
از تأمل بسیار با رمل و اسطرلاب دریافت که سائل میخواهد قضیه یوسف
را سؤال کنند. گفت آقای من اولاً دختر نبود و پسر بود.

ثانیاً فرزند امام نبود زاده پیغمبر بود. ثالثاً بر سر مناره نبود و تك
چاه بود. رابعاً خودش نرفت و او را بردند و بچاه انداختند. خامساً
روباه نبود و گرگ بود. سادساً گرگ هم نبود و اساساً قضیه گرگ دروغ
و تهمت بود.

اکنون ملاحظه نمائید. اولاً بهاء الله چنانکه گفتیم بر ملا هیچ
ادعائی نکرده مگر آنکه در زیر پرده کلمات خود نعماتی داشته که
مریدانش داعیه الوهیت از آن شناخته و گفته اند بهاء همان خدای غیب
است که در قرون و دهور در پرده خفا مستور بود و اینک قدم به عرصه
ظهور نهاده ولی او و پسرش هر جا مواجه با مشکلاتی میشدند با صد هزار
دلیل تمسک باین میکردند که خیر همچو داعیه نداریم و مریدان غلو کرده
اینها را بما تهمت میزنند و این کلمات را ما از زبان خدا در حالت خلسه
گفته ایم و برهان اینکه ما این داعیه را نداریم آنکه مطیع احکام اسلام
بوده و هستیم. سبحان الله بهاء در مرکز خود در شهر رمضان خودش
صورتاً روزه میگرفت و بتمام اتباع تأکید میکرد که صائم شوید و حتی
اصرار داشت که جداً صائم باشید زیرا میترسید که اگر اندکی سخت نگیرد
آنها در کار سستی کنند و روزه را افطار کنند و کار او را خراب سازند
و این حالت تا آخرین نفس حیات بهاء ادامه داشت و حتی مشهور است

که مشگین قلم از صحابه خاص بلحن مزاح گفته بود بناء بر مثل مشهور که میگوید (شخصی گفت ما دعا کردیم مادرمان بمیرد و پدرمان زن جوان بگیرد تا وسائل راحتی ما فراهم گردد اما دعای معکوس مستجاب شد پدرمان مرد و مادرمان شوهر جوان گرفته بزحمت او افتادیم) ماهم بابی شدیم که از زحمت روزه سی روزه خلاص شویم حالا از طرفی در ماه رمضان بما میگویند حکمت اقتضاء دارد که روزه بگیرید و تظاهر به اسلامیت کنید از طرفی هم نوزده روز قبل از نوروز بما میگویند روزه بگیرید (حباً لجمالی) تا این شریعت تأسیس شود. این مزاح مشگین قلم هم شاید نه صورت جدی بخود گرفته دو نتیجه داده باشد یکی آنکه بهاء ازواج آباء را حرام کرد که دیگر کسی هوس بزین پدر خود نکند و الا شاید خیال نداشت این یکی را هم اسم ببرد و قصدش این بود که مطلقاً مردم را آزاد نهاده اشتراک فرایش را کاملاً اجازه دهد. دیگر آنکه اجازه داد که روزه نوزده روزه شریعت بهاء را افطار کنند ولی روزه رمضان را بگیرند که مشت آقا در بلاد عثمانی باز نشود و نیز پسرش عبدالبهاء چنانکه گفتیم تا یک هفته پیش از مرگش بجامع مسلمین رفته به امام اهل سنه اقتداء میکرد و دست بسته نماز اسلامی میگذارد و اظهار تبعیت اسلام میکرد و حتی طعنه بر تشیع میزد و بقضاة و افندی ها می- فهمانید که چون ما از طریق تشیع بر گشته براه تسنن قدم گذاشته ایم مردم با ما دشمنی میکنند. مجمل این بود حالت ادعاء و تشریع این پدر و پسر در خاک عثمانی و مرکز زندگانی خودشان ولی در عین حال برای ایران خدا و خدا زاده بودند و هر چه بر قلم و زبانشان می آمد دریغ نداشتند چه که بابیهای ایران را شناخته بودند که تا چه اندازه ابله و

احمقند و برای شناسائی ایشان همان کلمه اغنام کافی است که ایشانرا به آن موصوف کرده از طرفی این گوسفندان را بدون اراده مطیع خود کرده بهر طرفی میخواستند سوق می دادند از طرفی از شیر و کشک و پشم ایشان بهره میبردند و آخر هم بکشتنشان می دادند و برای دلخوشی گوسفندان دیگر مناجات و زیارت نامه برای گوسفندان مقتول نازل می کردند فتعجبوا هنالك يا اولی الابصار .

مجملاً داعیه بهاء در تحت الفاظ و تنها برای باینها بوده نه کلیه اهل عالم و اینست که آنرا داعیه نتوان گفت چنانکه هنوز بعد از هشتاد سال احدی تصریح نکرده و نمیکند که این ادعائی که میگویند حجت است کدام ادعاء است و خصوصیت آن چیست ؟ ثانیاً چنانکه جای دیگر هم اشاره شد داعیه الوهیت مشروع و معقول نیست زیرا یا بعقیده الهین خدا هست در آنصورت مقدس از حلول و نزول و تجسم است یا بعقیده مادیین خدائی نیست و مبدء کل ماده واحد است و یا جوهر فرد پس در هر دو صورت داعیه بهاء یا سری یا جهری هر چه هست غیر معقول است
بك قضیه خنده آور

یاد دارم در اوائل سواری خودم که میخواستم تسمه و رکاب و دهنه مرا کب خود را محکم سازم و برای اینکار احاطه بر الواح و مضامین آنها لازم افتاد دائماً وقت خود را بمطالعه الواح میگذرانیدم و نماند لوحی از الواح مطبوعه و غیر مطبوعه از سری و جهری مگر آنکه آنرا از نظر دقت گذرانیدم يك وقت رسیدم بلوچی که در جواب سؤالات حاجی ملا علی اکبر شه میرزادی و آقا جمال بروجردی صادر شده بود چون هر دوی آنها از مبلغین درجه اول بودند و حاجی اخوند محکم

عنان را گرفته تا آخرین نفس پیاده نشد و اقا جمال در این بینها عنان را سست گرفت و پیاده شد یا پیاده اش کردند در حالتیکه او از حاجی آخوند مهمتر بود و من یقین دارم در عقیده ذره از هم امتیاز نداشتند جز اینکه حوادث سبب سقوط این و بقای آن شد. خلاصه موضوع بحث چیز غریبی بوده و آن این بوده است که حاجی آخوند میگفته است غیر از بهاء دیگر خدائی نیست و بالاخره هر چه در پس پرده غیب بود در جامعه بهاء در آمد و دیگر خبری نیست باید باو نماز و نیاز کرد و دست بدامنش دراز و توجه را از غیب برداشت. اما اقا جمال که بعد او را ناقص قلمداد کرده حتی بلقب پیر گفتار ملقبش ساختند میگفته است مقصود از خدائی بهاء اینست که او مظهر خداست و بالاخره خدای غیب بجای خود است و این میرزا نماینده آن خدای غیب است. بعد از آنکه این داور را بمرکز برده از خود میرزا خدا (بهاء) قضاوت میطلبند او می بیند اگر قول حاجی آخوند را تصدیق کند هر چند موافق میل است ولی ممکن است غوغائی بلند شود و اگر قول اقا جمال را تصدیق نماید ممکن است باز راهی بخدای غیب باز شود و از استفاده این میرزا خدای مشهور کاسته گردد لهذا جواب را چنین داده که (در بای عرفان در بای بی پایانی است که هر کس بر شحی از آن بهره مند است در اینصورت اگر مقصود از این مناظره و مباحثه القای خلاف و نفاق و اختلاف باشد قول هر دو درود است و اگر مقصود ترویج امر و القای موافقت باشد هر دو مطلوب است.)

بعد از مطالعه این لوح مرا خنده گرفت و بر درجه خدعه و تقلب میرزا خدا آگاهی یافتم از طرفی هم بر بلاد کوسفندانی که همین لوح

را خوانده و ابدأ بوئی از مقصود نبرده اند آگاه گشتم و گفتم انصافاً این گوسفندان را آن خدا بس است و حقشان همین است که بایشان میرسد و خنده آرتتر از آن اینست که چون میرزا خدا دید که خوب روبه را بکمک پسرش عباس افندی پیش گرفته از طرفی باظهار اسلامیت و ادای نماز و روزه اسلامی و تمجید از خلفاء در نزد اهل سنة عجالتاً مأمون است و ارطرفی نعمات انبی اناالله در اتباع ایرانی و چند نفر هندی بطوری مؤثر افتاده که حتی در جنبه غیب و شهود آن مباحث بمیان آمده لهذا يك لوح بالابلند بعربی عجیب برای عید مولود خود نازل کرده جهتشان فرستاد و دیگر کار تمام شد زیرا در این لوح میگوید (الیوم یوم فیه ولد من لم یلد ولم یولد) خلاصه مضمون اینکه امروز روزی است که ان خدائی که متولد نمیشد و صاحب اولاد نمیگشت متولد شد!! و بر طبق این مضمون نبیل زرنندی که اسمش ملا محمد است و آخر عبدالبهاء اوبد شد و او را بدریا القا و غرق کرد بدست خود یا اتباعش و بعد شهرت داد که او خودش خودش را غرق کرده این نبیل در اشعار خود سرود که (مستعد باشید یاران مستعد * جاء شاه لم یلد یولد ولد) و این شعر هم مسطوره از معارف بهائیان است هم عقیدشان را مکشوف میدارد ولی تصور میکنم اگر کسی میپرسید معنی این حرف چیست؟ جواب میدادند ما نگفتیم خدائیکه متولد نشده بود متولد شد و هر کسی چنین است که متولد میشود در صورتیکه پیش از آن متولد نشده بوده است. زیرا این گونه اشتباه و مغالطه کاریهای عجیب از فنون دائمه میرزا خدا و پسر و اتباع کارگرش بوده و هست. ولی این بسی واضح است که باین کنایات خدائی بهاء را خواسته اند بفهمانند لاغیر

باز موقع پیدا کرد که روح پروفیسور برون را رحمت فرستاده بگویم چه قدر خوب تشخیص داده بود که میگفت بهاء و بهائیان بساط دین و خدا و پیغمبر را مسخره کردند و مکرر میگفت اگر اقلاً در سایه این عنوانات آزادی بشر و اشاعه علم را منظور داشتند باز چیزی بود ولی یقین دارم که اگر بهائیت ترویج شود بکلی ازادی و علم از بین بشر رخت بر میبندد و جهل و قیودات و اوهام جای آنرا میگیرد.

آیتی - شاید نفوذی که میگویند از جهت قیافه جذاب و حسن و جمال این عائله باشد و دلباختگی های مریدان از این حیث باشد که زیبا تر از بهاء و عبدالبهاء و شوقی افندی و کلیه زن و مرد این عائله در دنیا ندیده و گمان کرده اند که هر کس در جمال بحد کمال باشد باید حتماً خدا یا منسوب بخدا باشد. زیرا شرحی از زیبایی از این عائله شنیده شده است و عکسهای عباس افندی هم هر چند محسنات زیبایی و جمال در آن بحد کمال دیده نشده است ولی تقریباً مهیمن و جذاب است دیگر عکس بهاء را مردم ندیده و نمیدانند که چگونه بوده است و طبعاً باید بهتر از عبدالبهاء باشد لکن نمیدانم چرا او را انتشار ندادند؟

اواره - اما در موضوع حسن و جمال و قیافه این رؤسا هر چند بنای ما برحق گوئی است نه عیب جوئی و بناء بر این نه میگوئیم مرد و زن این عائله عاری از حسن و جمال بوده و هستند و نه بطوری که بچشم دوستانشان آمده و هر عیبی را حسن تصور کرده اند - باید دانست که بهاء و فرزندان او عموماً خالی از وجاهت نبوده اند خصوصاً آن پسر ها و دختر هائی که با عبدالبهاء مخالفت کرده اند و حضرات آنها را کافر و ناقص میدانند خیلی خوشگل بوده و سرمایه خدائیشان بیش از عباس

و اولادش بوده است اما بقدری در تعریف حسن و جمال خود مبالغه کرده اند و باندازهٔ مریدان با دیده رضا و محبت ایشان را دیده اند یعنی بهاء و عبدالبهاء را که گویا در همه دنیا نظیری برای این رؤسا نبوده و حال آنکه این تصور در دهاتی های ایران است و در اشخاص دنیا ندیده و ادم ندیده و من در اطراف عالم خصوصاً در گرجستان و ترکهای اسلامبول و از میر و هم چنین در فرانسو بها به قدری قیافه های جذاب و حسن و جمال دلربا دیده ام که اساساً عائله بهاء را نمیتوانم در مقابل آنها جمیل تصور کنم و بهترین شاهد ما همان عکس است که در جزوه قبل درج کردیم زیرا زیبا ترین دختران این عائله همشیره جناب شوقی افندی است که در آن عکس نشسته ملاحظه میشود و او با وجود زیبایی در برابر ارباب و جاهت چندان نمایش ندارد. باری کار بزرگان ایشان نداریم بهاء که این قدر بغمز و لمز بجمال خود مینازد و او را (جمال مبارک) میخوانند بموجب عکس فتوغرافی او که در حیفا و عکا موجود است و باب و تابوی آن را در قلاب طلا نهادند و پردهٔ زنبوری بر آن کشیده بیچاره دهاتیان ایران را که بانجا میروند با هزار منت میبرندشان در حرم تا آنرا زیارت کنند و نذوراتی بجا بیاورند آن قدرها جذاب و دلربا نیست و عجیبتر اینکه در آن عکس آثار رنگ و حنا در محاسن بهاء موجود و خودشان هم انکار ندارند که او هفتۀ دومرتبه محاسن و گیسوان را رنگ میکرده است و چون این عکس فتوغرافی چندان جلوه نمیکند اینست که چند تصویر قلمی هم در جنب آن ترتیب داده میگویند اینها تصویر ایام جوانی اوست و من خیلی دقت کردم دیدم ابداً شباهت بعکس فتوغرافی ندارد و در آن تصاویر کاملاً تصنع شده و بانوک قلم نقاشی لطائف حسن بانها داده شده است و

امری عجیب است که یکی از آن تصاویر تصویری است که بابدن برهنه در حمام نقاشی شده یعنی حمام و بدن برهنه بهاء را نمایش می دهد و من هر وقت انرا دیدم خجالت کشیده سرزیر افکندم و در فکر فرو رفتم که این چه نقشه است؟ خدا چرا باید تصویر هیکل خودرا برهنه با فوته بسیار کوتاه برای زیارت مردو زن بگذارد؟ راستی درعین اینکه میل نداشتم بطلان این امر بر من ثابت شده باشد و هر دم ارزو میکردم که این امر يك حق آبرو مندی باشد که از ایران طلوع کرده باشد که موجب افتخار ایرانی گردد ولی بدبختانه هر وقت باین قسمت ها بر میخوردم متأسف میشدم که امر حق را چکار باین تصنعات آن هم باین صورت و قبح که هر کس به بیند خیال میکنند که این تصویر برای تهییج شهوت زن و مرد ترتیب شده چه که بدن جوان هیچده ساله را با کمال فریبهی و قشنگی بدون اینکه اثری از مو در آن باشد کشیده فوته را کوتاه و رانها را در کمال سادگی و صافی و فریبهی جلوه میدهد و حالت خمار بچشمها داده بالاخره بسیار شبیه است بعکس زنهای قشنگی که برهنه برای دلربائی مردم برداشته اند و جوانان ما از اروپا بایران سوقات میاورند و خلاصه باتحقیقات عمیقه معلوم شد که اگر در عکسهای دیگران کمتر دستکاری شده این تصویرات آقا ازان سادگی هم بر کنار و پراز پیرایه و ساختگی است و گرنه با مقایسه بعکس فتوغرافی معلوم میشود که ابداً این دو صورت یکی نیست و مضحك است که عاشقان جمال الهی به بیموئی بدن بهاء استدلال و استعجاز میکنند و بالعکس پیرموئی از ان استقباح می نمایند مجملاً این بهاء که تا این درجه حسن و جمالش را میخواهند وسیله خدائی و نفوذ کلمه اش قرار دهند عجب است که برخلاف

انهمه خال و خط که بر صورتش نهاده اند خالی از عیوب هم بوده و آنچه ثابت شده است بعلاوه کوتاهی قد سه عیب بزرگ در این هیکل قدم و اسم اعظم! وجود داشته یکی آنکه خواهرش که عمه عبدالبهاء است مینویسد و کتابش هم حاضر است باینکه ایشان مرض فتق داشته اند و حتی به عبدالبهاء میگویند اخوی زاده عزیزم اگر پدر شما خدا بود و مقتدر اقلابا بیست باد فتق خود را علاج نماید دوم اینکه یکی از سیاحان اروپا که بهاء را دوسه سال پیش از وفاتش دیده بود برای خود حکایت کرد که من در موقع چیز نویسی بهاء دقت کردم و یقین نمودم که چشم چپش کمتر از چشم راستش می بیند .

سوم آنکه عموم بهائیان معترفند بر اینکه رعشه دست داشته است و این اعتراف برای آنست که چون ان لغزش در خطوط او موجود است این را نتوانسته اند انکار نمایند ولی عبدالبهاء بعد از غریبی تثبیت کرده گوسفندان هم پذیرفته اند و ان اینست که گفته است ازل ایشان را زهر داد و نخواستند دل او را بشکنند زهر را میل کردند ولی اراده مبارك تعلق نگرفت که آن زهر کارگر شود لهذا از هلاکت رستند و تنها رعشه در دست مبارك باقی ماند و هر کسی میفهمد که این يك عذر ناوجهی است که خواسته است عیب را از پدر خود دور نماید و گرنه با فرض اینکه راست بگویند و ازل زهر داده باشند خدائی که میدانست این زهر است و انقدر هم مقتدر بود که خورد و نمرد خوب بود اثار رعشه هم در دست خود نگذارد . باری معلوم نیست این رعشه از کی عارض شده و بالاخره هر يك را اصلاح کنند عیب دیگر جایگیر شده ثابت مینماید که بهاء بقدر خردلی از سایر افراد بشر امتیاز نداشته اما

اینکه ذکر شد که عکس عبد البهاء مهیمن است من خودم شخصاً او را دیده و بر سر هم ششماه با او بوده و همه چیزش را شناخته ام باینکه او خوش قیافه ترین تمام افراد این عاقله بود و حتی بر پدرش مزیت داشت معهداً از او مهیمن تر و خوش قیافه تر بقدری در اطراف جهان دیده ام که بشماره نیاید و عکسهای او هم حالات تازه را حاکی نیست و با وجود این تمام آنها بخال و خط آراسته شده و بکرات دیده ام عکسی که قشنگ بیرون نمی آمد محو میکردند و شبیه ترین عکس هائی که به شخص خودش شبیه و تصنع آن کمتر است عکسی است که در صفحه ظهر درج میشود.

در خاتمه این راهم اضافه میکنم که اساساً توجه بهائیان باین صورت و تمائیل نه تنها برای حسن و وجهت آنها است. چه در میان افراد خودشان و وجهائی که بمراتب از رؤساء وجیه ترند زیاد است بلکه همان روح بت پرستی است که در میان ایشان نفوذ یافته چندانکه منتهی آرزویشان این است که مثلاً عکس بهاء و عباس افندی به مجسمه تبدیل شود و همین عکس که درج میشود از روی مجسمه گلین است که از او ساخته شده و خلاصه اینکه کوسفندگان در این قرن بیستم کاملاً بت پرستی و گوساله پرستی را اعاده داده اند!! و با وصف این خود را موحد میخوانند.

باز برگردیم بر سر داعیه و نفوذ آن مجملایک همچو داعیه نا- معقول رنگارنگ پر از خدعه را با هر رقم از نفوذ اصلاً داعیه نتوان گفت تا در درجه ثانی حجیت و دلالت آن تحت نظر آید. مثلاً در عین اینکه هیچیک از متدینین عالم ادعای ابدانها حجت نگرفته اند و عقل سلیم

بنظیر ز سید و واقعه دیگر شده یعنی از بر که خان و با کوفته و آتش تو ما غول نزدیک با بر که خان این جوچی خان یادش
 و شت قه ا ق و ر و ع ل و ن م و د ش ت ا و ا ل ش ت و د ا ش ت و ا و ا و ا ل ا ن ت و ا ل ک ت ا و ا و ا و ا ل ش ت و ا و a

--- ۱۰۴ ---



عکس عباس افندی

هم بر دلالت آن تسلیم نمی شود در عین حال بین ادعاء بهاء و انبیاء
 عظام فرقی بین است چون فرقی نور و ظلمت مثلاً حضرت
 رسول (ص) یا عیسی و موسی، این بسی مبرهن است که ادعایشان
 در زیر پرده نیرنگ و بحالت رنگارنگ بوده بلکه هر يك در عصر خود

مردانه در قطب عالم ایستاده مقاصد خود را علناً اظهار و مردم را بیک جهتی دعوت کرده اند و هیچکدام شریعت خود را مستور نداشتند مانند عبدالبهاء نرفته اند تبعیت پیروان شریعت قبل را پیشه و از ایشان اندیشه نموده در نزد ایشان بگویند ما مطیع شرع شما و آداب و قواعد شما ایم و بر خلاف آن در زیر هزار پرده نیرنگ برآه دور اشخاص ساده بی اطلاع را بداعیه خود بخوانند

عجباً هنوز کتاب اقدس را که کتاب شریعت و احکام شان است بعد از هشتاد سال یا کمتر یا بیشتر در بلاد عثمانی مستور میدارند و حتی در ایران هم همیشه مشورت مینمایند که آیا این کتاب را بفلان طالب بدهیم یا ندهیم؟ و آیا او اینقدر فریب مارا خورده است که سر مارا افشاء نماید یا افشاء خواهد کرد؟

این داعیه را چه نسبت است با داعیه انکس که در حیات خود نماز خویش را در میان متعصب ترین قوم عرب در مرکز عبادت اصنام بر پا کرده و با این ادعای چه نسبت است با ادعای کسیکه برای مقصد خود تا آخرین نفس خود ایستاده و بر سر دار بمناجات پرداخته و انی از تعلیم حواریین خود فرو ننشسته و امر خود را نهان نداشته و یا چه نسبت است این داعیه را با داعیه کلیمی که در مقابل فرعون روبرو (نه بنوشته های خادعانه و در تحت الفاظیکه منکر انرا انکار پندارد و مقبل بوی داعیه ازان استشمام کند) ایستاده و نبوت خود را اعلان کرده و هیچگاه دورنگی و دوروئی پیشه ننموده فتنم ماقال «یا برو همدچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر * یا چو مردان اندراو گوی از میدان ببر» اینجا جای مغالطه است که بگویند عبدالبهاء باروپ و امریک سفر کرده چگونه

داعیه مخفی بوده است بلی او سفر کرده ولی ابداً داعیه خود و پدرش را ابراز ننموده و کاری نساخته و هر چه شهرت داده اند دروغ بوده زیرا من هم سفر کردم ولی کاری که ساختم این بود که دانستم حقایق از چه قرار بوده است . . . مگر آنکه بگوئیم بهاء پیغمبر زنانه بوده یا خدای مؤنث که برنگ زنان و پرده نشینان درآمده و از پس پرده (عصمت) بامکرهای زنانه سخنانی بیرون داده . چنانکه تأثیرش هم در زنان بیشتر از مردان است و بطوریکه من خود دیده و شناخته ام بسیاری از مردان بهائیی یابند زنان خوددند و زنانند که نمیکذارند مردشان بیدار و ازاد شود مگر مردانیکه مزاجشان با مزاج زنان خیلی موافقت دارد آنها هم شیفته و فریفته این دین زنانه اند حال این اقبال و تشبث زنان بر روی چه اصل است و چه لذتی برده اند که دل بر نمیدارند (این زمان بگذار تا وقت دگر) شکفت اوراست که گاهی راست یا دروغ یکنفر زنا را موضوع بحث قرار داده در متحدالمالهای خود در اطراف اقبال و اشتعالش و قیامش بر نشر و اشاعه این امر بیک آب و تابی بیانات نموده داد سخن میدهند که کویا تمام علوم اولین و آخرین دران زن است و بالاخره اقبال او برهان عظمت این امر است در حالتیکه بعد از چند سال اسم او هم کهنه شده معلوم میشود او هم پس از خستگی و اتمام شهواتش این حوزه را بدرود گفته و شاید برردان هم چیزی نوشته اظهار ندامت مینماید چنانکه لوای امریکائی در این اواخر در مصر حرمت مخالف داشت و دیگری در امریکا کتاب بر رد شوقی افندی نوشت و کذا فعل و تفعّل و انفعّل شاید بگویند آواره با حریت و ترقی زنان مخالف است و هنوز به عادت ایرانیت زنا زن میبینند و با مرد فرق میگذازد . لهنذا عرض میکنم

من مخالف با ترقی و حریت زنان نیستم ولی زنانیکه لیاقت این مقام را یافته باشند مثلاً زنان اروپ و آمریکا با اینکه خیلی ترقی کرده اند باز من خودم در اروپا تشخیص دادم که هنوز هزار منزل از قافله ترقی عقبند چنانکه در متمدن ترین ممالک دنیا که مرکز علم و سیاست است یعنی لندن فقط بکزن لیاقت عضویت پارلمان یافته آنها پس از ورود در پارلمان و کشف افکار ساده ضعیف او معلوم شده است که مبارزه با افکار مردان نتواند و باین واسطه دو سال مانند مجسمه نتوانست یک فکر صائب بیرون دهد و هر روز زنهای لندن عصبانی میشدند که مردان نمیگذارند این نماینده ما حرف بزند. این برای آنست که یا ساختمان زن غیر از در دست و برای اداره سیاست و اجتماعیات کافی نیست یا هنوز تجربیات زنان کامل نشده و در صورتیکه این حال زنان لندن است پس چه خواهد بود حال زنان ایران و هند!

اینست که تا کنون بهائیان ایران بهزار رنگ در آمده و پس از چندی خطای آن بر خودشان معلوم شده و یا مرعوب شده ان رنگ را رها کرده برنگ دیگر در آمده اند مثلاً بهاء که میخواست یک شریعت هزار ساله تشریح کند نمیداند با زنان چه معامله را مجری دارد. یکجا عبدالبهاء که متمم شرع اوست بموجب کتاب اقدس که ذکر از حجاب نشده زمام بهائیان طهران را رها کرد تا بحاس حریت نسوان درست کردند و چون مفاسد فوق العاده از آن بروز کرد بترك ان مجمع و رفتن در حجاب امر داد و چون طرف سؤال و جواب چند نفر از پیر زنان آمریکا واقع شد ترسید انها از دستش بروند عکس زن و دختر و خواهر خود را بی حجاب برایشان فرستاد که ببینند ما حجاب نداریم و من آنرا در اروپا بدست آوردم در

حالتیکه قدغن بود که بایرانیان بدهند و همچنین دختر های دختر عباس افندی که درپاریس تحصیل میکردند و از پارسیان در بی حجابی زشت تر نمایش میدادند منع شده بود از اینکه ایرانیانی که عبور میکنند آنها را ببینند ولی من چون مبلغ و محرم اسرار بودم در مدرسه رفتم و مرا پذیرفتند. و نیز شوقی افندی یکوقت قدغن کرد زنان ایران بی حجاب نشوند (در حالتی که خودشان هم نمیتوانستند بی حجاب شوند مگر در خلوتخانه ها) و اگر ممکن بود میشدند و برای شوقی افندی فاتحه هم نمیخواندند چنانکه در خلوتخانهها که میتوانند بی حجابی بلکه..... میکنند! از طرفی شوقی افندی دید مگر میشوند آنها را در انتخابات خودشان دخیل و صاحب رأی قرارداد. درحالتیکه هنوز در ممالک متمدنه این قضیه یکطرفی نشده و مضحك تر اینکه در ایران چنین بوده و هست ولی در روسیه علی الرغم روسها حکم بحجاب داده و حتی در لوحش تصریح میکند که علی الرغم روسها حجاب کنید و همان چند نفر ترك و فارس ایرانی که در روسیه یعنی ترکستان و قفقاز زیسته اند بیچارهها محض خاطر آقا باید برخلاف میل خود در حجاب باشند و تنها در خلوت خانها نفسی تازه کنند باری تمام امور بهائیان نمونه داعیه بهاء است که هر روزی در هر کوئی و سوئی برنگی رنگری میشود و نیرنگی بخود میگیرد. اینست که کفتم بقول مدیر جریده ملا نصر الدین بوق دو سره در دست شوقی افندی است ازیکسر نوا میدهد حجاب بکنید و از سر دیگر نکنید. از یک سو خدا و نماز و دین بر حق است و لازم است و از سوی دیگر اینها محض مصلحت و حکمت است و الا خدای چه؟ و....؟

باری برویم برسر داعیه و کلام و نفوذ و بقاء چنانکه ذکر شد هر

بهاء الله و غلام احمد و متهدی و حسن صباح و آقاخانانی داعیه داشته و دارد کلامی آورده و نفوذی یافته و چند صباحی دوام و بقائی داشته باید فهمید آیا همه حق است یا همه باطل یا یکی حق و باقی باطل ؟ اگر همه حق است چه ابرادی بر آواره و امثال او دارند ؟ و چرا در دعوتهای خود از همه تنقید و تنها بهاء را تمجید مینمایند و اساساً دعوت غلط است . باید بکنارند هر کس بهر حقی میخواید بگردد دیگر این همه طعن و استهزاء بر کسیکه نخواست است باین حق پایتد باشد چیست ؟ و اگر همه باطل است بهاء هم یکی از آنها و احدی نباید باین باطل نزدیک شود . و اگر بهاء حق است با اینکه ادله اش ابطال شد دیگر بچه دلیل او حق است و پس از ابطال این چهار دلیل یا بقول کلیایکانی دلیل تقریر دیگر مابه الامتیاز کدام است و چرا باید بهاء را ممتاز از قادیانی و غیره و غیره دانست ؟

آیتی - میگویند آنها شریعت نیاورده اند و بهاء شریعت دارد . و شریعت بی اراده خدانمیشود . و همین است مابه الامتیاز او از سایرین آواره - اولاً این تصور خود بهائیان و منبعث از بیخبری ایشان است . هر کس هر داعیه کرده بکم و زیاد احکام و حدود و آدابی هم آورده است ثانیاً شریعت باید مقدس از شوائب ریب و مفید بحال بشر و حائز حکم و مصالحی باشد و هیچ عقلی بیان معایب آن را نتواند و اکنون ما خلاصه کتاب اقدس و شریعت بهاء را در اینجا ذکر میکنیم تا معلوم شود این شریعت پر از مفاسد و ساخته دست بشر است یا بی - عیب و نتیجه القات روح القدس است ؟

فلسفه کتاب اقدس و شریعت بهاء

پوشیده نماند بسمیکه قبلاً اشاره شد بهاء در نظر داشت که جنبه

آزادی صرف را با هر خود داده کم کم مردم را از قید احکام و حدود خلاص نماید تا آنکه بنص کتاب اقدس از او خواهش احکام و حدود کردند و ترسید که اگر اجابت نکنند حمل بر عجز او نمایند لهذا بقول خودش در سنین متوالیه تأمل کرد و این تأمل عبارت از مطالعه و مشاوره و مذاکره با محارمش بوده چنانکه آقا محمد حسن خادم بکرات به خودم گفت چند حکم از احکام اقدس را من پیشنهاد کردم که در کتاب داخل ننمید. محملا پس از مطالعات زیاد بر اثر همدستی با دستهای عدیده بالاخره کتاب اقدس درست شد که اینک قدر و قیمت آنرا خواهیم دانست کتاب اقدس مرکب است از سه قسم از مطالب - اول - احکامی از قبیل صوم و صلوة و حقوق و زواج و ارث و حلیت و حرمت و امثالها دوم آدابى از قبیل نظافت و حمام و شست شو و اکل او و شرب و تعلیم و تربیت و امثالها . سوم خطاباتی بملوک و سلاطین و بلاد و اراضی و اقوام و امثالها بی قیمت تر از همه آنها قسم اخیر است . زیرا يك سلسله الفاظ است بی آنکه هیچ دستور و نتیجه در آنها باشد و مخصوصاً میدانست این کلمات بهیچ يك از سلاطین و بزرگان نمیرسد و همیشه در زیر پرده مطرح مابین کوسفندان خواهد بود پس با خود گفت با کی نیست اگر یکجا هم خطاب شدیدی و یا تنقیدی بسطانی و مملکتی کرده باشیم و بالاخره خطابات مذکورہ متضمن هیچ گونه مطلب و حکمت و فلسفه نیست تا در آن بحث نمائیم و حتی کوچکترین دستور را در تمدن و ترقی و علم و سیاست حائز نیست در خوبی و بدی آن بحث نمائیم قسم دوم هم يك سلسله حرفهای معموله است باینکه مثلاً هفته يك دفعه بحمام بروید یا پاشوئید در اکل و شرب دست خود را در کاسه فرو نبرید یا

اینکه اطفال خود را علم و خط پیام‌وزید

این قسم از کلمات کتاب اقدس نه تنها متین نیست بلکه بسیار
و همین است و بنفسها شاهد کوتاهی نظر بهاء است مثلاً او خودش تازه به
بلاد خارجه رفته و کارد و چنگال دیده اینست که فرو نبردن دست را
در کاسه يك امر مهم بزرگی تصور نموده و آنرا که صدها سال بوده است
معمول فرنگیها بوده بلکه هم يك امر طبیعی است که از بدو خلقت تا
کنون متمدین و پاکیزگان از بشر با مقتضیات زمان خودشان رعایت
اصول نظافت میکرده اند این را جزو شریعت کرده و با يك الفاظ خنده
آوری در کتاب ذکر کرده . یا فرضاً بنص (لا تقربوا حمامات العجم)
از حمام های امروز ایران تنقید کرده ولی از آنجا که هنوز حمام های شیر
و دوش ندیده بوده است یا کم دیده و تصور نمی کرده است که روزی حمام
دوش و نمره از امور عادیه باشد لهذا باز در وجوب شست و شو در سر
هفته باین مضمون تشبث کرده که هفته یکمرتبه وارد شوید در ابی که
محیط بر بدن شما باشد (یعنی حوض و خزانه) و در آخر میگوید :
« والذی یصب علیه الماء یکفیه الدخول » یعنی اگر آب هم ببدن بریزند
کافی است (حمام دوش و شیر) یا اینکه هوی سر نتراشیدن و زلف گذاشتن
را از احکام کتاب قرار داده بقوله (لا تحلقوا رؤسکم الخ) و تصور
کرده است که این يك حکم مهمی است در حالیکه هزاران سال قبل این
حکم در کتاب طبیعت بشر نوشته شده بوده است و در همه ممالک مجری
بوده است و در اسلام هم سر تراشی از واجبات دین نبوده است که بهاء
بخواهد آنرا نسخ نماید . ولی خنده در این است که مقید بقید این کرده
است (ایا کم ان تتجاوزوا عن حد الاذان) مبدا زلفتان از مقابل گوشتان

بلند تر شود و در این دو فلسفه بزرگ است! یکی آنکه چون کیسوان را مخصوص خود و اعضایش قرار داده بود و بمو های پریشان خود و ایشان وهم در دلهای ساده کوسفندان میانداخت و این هیولا و صورت درویشی او بود که پایه خدائیش بر آن نهاده شده بود میترسید که دیگران هم باو اقتدا کنند و سرمایه خدائی از دستش بدر رفته در کیسه دیگران وارد گردد چه که ان جناب حتی لقب (درویش) را بخود مخصوص ساخته و اشعار عجیبی که با لقب درویش متخلص گشته انشاء کرده از ان جمله غزلی است که مطلع ان این فرد است

ساقی از غیب بقابرقع برافکن از عذار تا بنوشم خمر باقی از جمال کرد کار

و مطلع ان این شعر عجیب است

درویش - جهان سوخت از این نغمه جانسوز الهی

وقت آن است کنی زنده از این نغمه زار !!

مجملا چون کیسوان و لقب درویش مخصوص او بوده است از این

رو هر وقت یکنفر کیسوان گذاشته و مولوی بسته و خود را شبیه بهاء و اعضایش ساخته مورد انتقاد و حمله کوسفندان خالص شده باو گفته اند مگر حکم کتاب اقدس را نخوانده که خود را بصورت حق در آورده؟ و این مضحك بود يك بهائی نیلفروش اصفهانی در مصر هر کس اسمش عباس بود و اعراب او را عباس افندی خطاب میکردند رنگش افروخته و عصبانی میشد و اگر کسی بود که اندک آشنائی هم با بهائیان داشت می-گفت نگوئید عباس افندی زیرا عباس افندی در دنیا یکنفر است و این باو بی احترامی می شود درحالتیکه هزاران عباس حمال در بلاد عرب هست که او را عباس افندی خطاب مینمایند یا ایرانیانی که همدیگر را آفا خطاب

میکردند اوقاتش تلخ میشد و میگفت اینها ادب ندارند نمیدانند آفا يك نفر است و او سر کار آقا عبدالبهاء است کسی بکسی حق ندارد آقا بگوید دیگر خبر نداشت که در ایران بهر حال و کناس هم اگر آقا نگوئی بدش میاید و حق هم دارد زیرا او هم بشر است و در حدود خود محترم است و همچنین هر وقت زنها بهم میگفتند خانم این شخص فریادمیکشید که آخر نگوئید خانم زیرا خانم بکنفر است در دنیا و آن « ورقه علیا » خواهر عبدالبهاء است .

دیگر نمیدانست چقدر خانم در محلات نو و کهنه طهران خوابیده است باری این بود يك فلسفه از حکم کتاب اقدس که میکوید سر های خود را تراشید ولی فلسفه دوم که از حد کوش تجاوز ندهید این بوده چون خودش پیش از آنکه خدا شود زلف پاشنه نخواب فجری داشته که تا محاذی کوش بوده است و هنوز زلفهای فرنگی ماب امروز را که خیلی بالاتر از کوش فقط يك پشت ناخن بلندی دارد ندیده بوده است لهذا منتهی درجه فشنکی و خوبی و موی سر را بحالت زلفهای سابق خودش می دانسته که دلهای زن و مردی چند بهر تار آن مبتلا بوده است

لذا حکم کتاب خود را بر این قرار داده که « ایا کم ان تتجاوزوا عن جداالاذان » خلاصه يك قسمت عمده از کتاب اقدس مشتمل بر این کونه سخنان بی مغز و الفاظ غیر نغز است که اسم آن احکام کتاب شرع است و اقا آنها را بعنوان شریعت برای هزاران سال از سنین اجتماعی بشر در آورده است !!

اما قسم دیگر که مهمترین اقسام کتاب شریعت اوست یعنی حدود صوم و صلوة و حقوق و زواح و حلیت و حرمت و مال الله و اوقاف و

میراث و امثالها انهم بر دو قسم است قسمی متخذ از احکام بیان و یا متمم آن است و قسمی مستقل بالذات .

با اینکه حدود کتاب بیان هم مشتمل بر یکدسته مهملات است باز فکر بهاء و شرکای او بقدری در تشریح مهمل بوده که احکام اقدس از احکام بیان هم مهمتر شده و یا باید گفت بهاء مکارتر بوده و این شرع را برای نفع خود تشریح نموده زیرا این يك نتیجه از آن گرفته میشود و آن عبارت است از تأمین معاش عائله بهاء آن هم نه عموم عائله بلکه هر کس حیلۀ اش بیشتر باشد و بتواند در رأس این امر قرار گیرد و الا دیگر انرا بهره سرشاری نیست . زیرا قسمت عمده از شریعت اقدس که عملی شده و تمام افکار رؤساء متوجه آن است قضیه حقوق و اوقاف و میراث است . فقط و فقط همین قضیه است که هر روزه اولیای امر و شوقی افندی‌ها جامه خدائی می پوشند و بر سر بهائیان یا کوسفندان مسلط شده مالیات بابی گیرا از ایشان می طلبند . اگر چه بهاء این زمینۀ رایش از هر حکمی از احکام شریعتش مورد توجه قرار داده بطوریکه ذیلان بر خواهد شد وای باز هم اوبعضی رعایت ها کرده است که آنرا هم عباس افندی و پسرش شوقی افندی از بین برده و صورتهای دیگر بان داده اند و شرح قضیه از اینقرار است :

و در خاتمه این را مکرر میکنم که هر جا هر عادتى را در بین بشر دیده آنرا مدرک احکام خود قرار داده بعضی را از فرائض کتاب و برخی را جزو منهیات شمرده ولی خوش بختانه عبورش به هندوستان و ممالک چین نیفتاده و ندیده است که چگونه پای دختران را در قالب آهنی نهاده بقسمی پارا کوچك نگاه می دارند که در بزرگی قادر بر راه رفتن نیستند و

اگر این عادت را دیده و یا کسی باو تذکر داده بود بدون شبهه يك آیه هم برای این قضیه نازل میکرد و در منهیات کتاب خود وارد میساخت مثلاً مینوشت « آن یا اماء الله لاتجعلن ارجلكن فی القوالب ولا تشکلنها بشکل ارجل الثعالب والارانب لان المشی لکن عزیز و شدید و كذلك الامر نزل من لدن عزیز حمید » چنانکه در حق مرضا می گوید (اذا مرضتم فارجمو الی الحدائق من الالباء) و این بان میماند که کسی بگوید « اذا جمعتم فاكلوا الخبز و اذا عطشتم فاشربوا الماء » گویا آقا تصور کرده است که اگر او حکم نمیداد که مرضا باطباء حاذق رجوع کنند لابدراه را کم کرده بنعلبند رجوع می کردند

آیتی - ا کنون بهتر است که باب مخصوص در احکام باب بهاء مفتوح شود و تا هر درجه که ممکن است بیانات ایشان تحت مطالعه آید و نوع احکام سازی و شریعت بازی ایشان شناخته شود

آواره - گرچه این بیسنتها را عملی کردن کاری دشوار است. زیرا ندری سفسطه و مزخرف در کتب باب و بهاء زیاد است که اگر کسی خواهد همه را بیان کند در هزار صفحه هم باوجود ایجاز و انجام خواهد شد - ولی بمقاد مالا یدرک کلمه لابتدک کلمه برای اطلاع قارئین ظام مختصری از کتاب اقدس را که بعقیده بهائیان خلاصه و نتیجه بیان است توضیح و تشریح مینمائیم تا هر دو نتیجه گرفته شود زیرا کتاب ان که بعقیده خود بهائیان منسوخ شده و میگویند از اول هم يك تاب شریعتی نبوده است پس کتاب اقدس را که بتصور ایشان آبرومند از بیان است باید تحت نظر آورد و باز هم گاهی که لازم اقتدا از اشیه رفتن ببیان و کشف ترهات آن مضایقه نخواهد شد

باب من الابواب . فی احکام البهاء والباب

اولا باید دانست بطوریکه قبلا هم اشاره شد خود بهاء معترف است که این احکام و حدود برای خواهش نفوس ترتیب داده و همین فرق فرقی بین است که انبیاء بطور مطلق فرموده اند که احکام ما باراده الهی نازل شده است و او میگوید باراده بشری و عیناً جمله که در اقدس بدان اشاره شده اینست (قوله) قد حضرت یذ العرش عرائض شتی من الذین آمنوا و سئلوا فیها الله رب ما یری و ما لا یری رب العالمین لذا انزلنا اللوح و زیناه بطراز الامر لعل الناس باحکام ربهم یعملون) و جمله بعد هم که میگوید : انا ما دخلنا المدارس - الی قوله اسمعوا ما یدعوکم بهنا الامی قبلا گفتیم بکلی خدعه و دروغ است یا للعجب آنها که امی بودند قلم بدستان نیامده و چیزی ننوشته اند نه قبل از بعثت و نه بعد از بعثت اما آقای بهاء را که از جمله خوش نویس ها قلمداد کرده و خطوط قبل از بعثت او یعنی پیش از آنکه میرزا خداشود موجود و بدان افتخار نموده خطوط اخیرش هم که خوب ننوشته و بعد از رعشه دست معذورش شمرده اند حاضر و با وجود این بسی مورد تعجب است که یک نفر از گوسفندان خدای خود را تکذیب نکرده و نگفته است ای جناب میرزا خدا دروغ باین بزرگی چیست ؟ مگر آنکه بعد از این برای امی بودن هم يك تأویل دیگر پیدا کنند و در کتب بنویسند و از بی حیائی این مردم عجیبی نیست و پس از آنکه شأن نزول یا بی شائی صدور کتاب اقدس یا بالعکس معلوم شد اکنون بیاره حدود ان ناظر شده حقائق آنها را میشناسیم چنانکه معلوم است در اقدس محض ترضیه خاطر مرده که دلشان نماز تازه میخواست ابتداء شروع باین حکم شده و نوشته است « واجب

شده است بر شما نه رکعت نماز « اکنون از اهل بهاء سؤال میشود که آن نماز نه رکعتی کجاست؟ تمام بهائیان می دانند که همچو نماز نه رکعتی وجود ندارد. و از خود بهاء هم سؤال کرده اند که آن نماز کجا است يك جواب مبهم مهمل خادعانه داده است که ذیلا اشاره خواهد شد و آن در کتاب سؤال و جواب فارسی است که گوسفندان بهاء آنرا متمم کتاب اقدس می دانند و آن اینست

سؤال - در کتاب اقدس صلوة ۹ رکعت نازل که در زواج و بکور و اصیل معمول رود و این لوح صلوة مخالف آن بنظر میرسد
جواب - آنچه در کتاب اقدس نازل شده صلوة دیگر است ولیکن نظر بحکمت در سنین قبل بعض از احکام کتاب اقدس که از جمله آن صلوة است در ورقه آخری مرقوم و آن ورقه مع آثار مبارکه بجهت حفظ و ابقای آن بجهتی از جهات ارسال شده بود و بعد این صلوة ثلاث نازل (انتهی).

شما را بخدا ای اهل بصر و بصیرت از این ابهامات بهاء چه می - فهمید؟ و جز خدعه و عجز و طفره چه ادراک مینمائید؟ بلی من چیزی جز این نفهمیدم که میخواهد بگوید آن نماز نه رکعتی را من نوشته بودم ولی در موقع نا امنی که مثلاً سقتمند عمر پاشا برای نفتیش ما از اسلامبول مأمور شده آنرا با سایر نوشتجات بسوئی فرستادیم تا مستور بماند و ریش ما بر نکند. بلی اگر این را راست گفته باشد عوض يك نقص چندین نقص متوجه او میشود از جمله آنکه زعماء لائف الاغنام و رئیسهم که میگویند « در قطب عالم ندای بهاء الله بلند شد و آنی خود و کلمات خود را مستور و مخفی نداشت » خودش اقرار میکند که حتی نماز خود را با

سایر نوشتجات پنهان کرده‌ام که محفوظ ماند. و اتفاقاً محفوظ نمانده است زیرا اگر مانده است تو و کجا است؟ مجملاً میرزا خدائیکه آن همه عربده برای گوسفندان خود می‌کشد هر وقت بوئی از نا امنی شنیده نوشتجات خود را پنهان کرده و حتی اخیراً این رویه را بطوریکه میگویند در الواح وصایا هم معمول شده که میگویند زیر خاک بوده و نم‌کشیده خاک بر سر آن خدائیکه از ترس بندگان خود احکام خویش را به زیر خاک پنهان کند و خاک بر سر بند کانی که این خدعه‌های تو بر تو را تمیز و تشخیص ندهند. دیگر آنکه بعد از رفع انقلاب و نا امنی چرا این میرزا خدا دوباره آن نماز نه رکعتی را نتوانست نازل کند تا حکم (قد کتب علیکم الصلوة) مهمل نشده باشد؟ و اخیراً میگفتند آن نماز در خزانه مستور و موقع آن خواهد رسید. این خزانه هم خزانه غریبی است که هر امر مبهم و مهملی بانجا رجوع میشود در حالتیکه خود خزانه از امور مرجوعه به آن مبهم تر و مهملتر است. سبحان الله نمازیکه برای حفظ بجهتی ارسال شده. و نمازیکه در خزانه مستور است دیگر حکم «قد کتب علیکم» چگونه بر آن تعلق میگیرد!!

توضیحاً نمازیکه امر روزه در دست دارند يك رکعت است و بافرض آنکه سه دفعه بخوانند (در حالتیکه یکدفعه هم نمی‌خوانند) باز سه رکعت میشود آنهم باغلطهای اساسی عجیب و غریبی که یکی از آنها قبلاً ذکر شد. و اگر یکی از مناجاتهای فارسی خود را نماز قرار داده بودیم مراتب بهتر بود. زیرا این غلطهای فاحش در آن واقع نمیشد و اقل امکان بود که او را طرفدار وطنیت و ملیت معرفی کرد.

حاشیه از بیان

بلی چون دیدند باب در بیان ذکر نماز نوزده رکعتی کرده ولی عملی نشده و احدی از او نپرسیده که آن نماز کجا است و کی واجب میشود و اگر هم او نمازی بهم بافته بوده است بهاء توانسته است که آن را بر هم زند و تار و پودش را از هم بگسلد و بگوید کتاب بیان منسوخ شده این بود که خودش هم به يك سخن فارغ و کلام فریبنده ناقصی سر اتباع خود را گرم کرده و از طرفی دیگر باصل مقصود که تأمین معاش و فراش و تحصیل آمال و اموال بوده پرداخته چنانکه بشرح آن خواهیم رسید .

دو جمله متناقض

۱ - بقول خودشان آیه و بقول من جمله مهمله - قد تغمست -
 الاشياء فی بحر الطهاره ۲ - قد اذن الله لكم السجود علی کلشی طاهر
 چنانکه ملاحظه میشود این دو جمله بکلی متناقض است زیرا به مفاد جمله اولی که میگوید همه چیز (حتی فضله سك) در دریای پاک و طهارت غوطه ور شدند باید بچیز ناپاك و غیر طاهری در عالم قائل نشد در اینصورت در جمله ثانی که میگوید - خدا اذن داده است بر هر چیز طاهر و پاک سجده کنید - کلمه « طاهر » زائد و مخالف حکم اول است زیرا اگر همه چیز بحکم جمله اولی طاهر و پاک است پس قید (کلشی طاهر) در جمله ثانی برای چیست ؟ و اگر باید باز بطاهر و غیر طاهری قائل شد پس (قد تغمست الاشياء فی بحر الطهاره) چه معنی دارد ؟

روزه نوزده روزه

اساساً کتاب بیان بر روی عدد نوزده قرار گرفته — ابواب آن بر نوزده و واحدهای آن نوزده حتی لفظ واحد هم نوزده است از این روسال را هم بر نوزده قسمت تقسیم کرده که سال نوزده ماه و ماه نوزده روز باشد مانمیدانیم نظریه باب بر تعیین عدد نوزده خصوصاً در ماه و سال چه بوده است . چه اگر خواسته است هنری بر روز دهد این هنر بقدری کوچک است که ابدأ لایق ذکر نیست . زیرا در اعداد هر گونه تصرفی میتوان بکار برد و بر اثر تصرفات عددی در سال و ماه بقدری میتوان تصرف کرد که حتی ممکن است سال را چند برابر سال کنونی یا نصف و ثلث و ربع این سنین حاضره قرار داد و هم چنین در ماه شمسی که تقسیم روز های سال معمولی یا سال اختراعی باشد هزاران تقسیمات میتوان ساخت . مثلاً هر سال معمولی دوازده ماه و هر ماهی سی روز است ممکن است این را معکوس کرد و سال را سی ماه و ماه را دوازده روز قرار داد یا آنکه مثلاً هشت فصل برای سال ترتیب داد بجای چهار فصل و هر فصلی که مشتمل بر چهل و پنج روز است آن را یکماه خوانده و در نتیجه سال را بهشت ماه قسمت کرد : و من يك وقت حتی در تغییر هفته فکر کردم دیدم میشود هفته را تغییر داد بطوری که شنبه ها و جمعه های دو سال و دو ماه مثل هم نباشد باینطور که فرضاً يك آدینه بزرگ را جعل کرد در ابتدای هر سنه و آن مشتمل بر سه روز باشد و جشن ملی را در آدینه بزرگ قرار داد که آن سه روزیکه متوالیاً آدینه خوانده میشود ملت تعطیل نمایند و جشن بگیرد و شنبه را پس از آن شروع بکار کرد در اینصورت شنبه اول آن سال مطابق با روز دوشنبه معمولی می شود زیرا

او را از خود میدانستند و من یقین داشتم که او همه چیز ممکن است باشد الابهائی بجملا پس از موافقت و مصاحبت بسیار و نرا دبهای زیادی در قهوه خانه میدان محافظه اقتداء للمولی! کم کم سخن از میرزا ابو الفضل بمیان آمد و او را هم تقریباً هم عقیده عبدالحسین یافتیم جز اینکه او عباس افندی را ندیده بود و خودش نمی توانست حکمیت کند و بعد از این قضایا شرحی هم از اثر قلم شخص مطلعی در طهران دیدم که در ایام اخیر میرزا ابو الفضل را در مصر ملاقات کرده بر حسب سابقه دوستی با او گفته بود این خدائی که شما ساختید چرا اکنون شما را این طور پیریشان گذاشته و توجه از شما نمیکنند؟

میرزا ابو الفضل آهی کشیده جواب میدهد که بلی ما این بساط را رونق دادیم و حالیه که لیره مانند ریک بدامن افندی میریزد فقط ماهی چهار لیره حق السکوت بمن میدهد آن شخص استغرا نموده گفته بود چهار لیره در مصر بچه کار شما میخورد در جواب گفته بود سه لیره هم یک خاتم امریکائی را وا دار کرده اند بمن بدهد. بعد از این مقدمات بهائیان آنجا آن شخص را تبلیغ کرده از عهده اش بر نیامده اند و بالاخره او را بملاقات میرزا ابو الفضل دلالت کرده اند او در جواب میخندد و میگوید من ایشانرا ملاقات کرده ام و جز افسوس و ندامت از گذشته خود چیزی از او نفهمیدم

و نیز در مصر با جوانی که از اروپا بر گشته بود ملاقات شد و او حتی از اعضای عامله محفل روحانی طهران بود و کلمه چند از این مسائل مذاکره و او در خاتمه گفت بلی مرحوم میرزا نعیم شاعر هم در ایام اخیر یعنی نزدیک وفاتش بهمین حالات دیده میشد زیرا من خودم شنیدم روزی

بظهور رسید و واقعه دیگر شده یعنی از برکه خان و باکو فغانی و آتش تو ما انمول نزدیک با برکه خان ابن جوجی خان پادشاه
 داشتند تا که در بغداد آمدند و در آنجا در آنجا آمدند و در آنجا آمدند و در آنجا آمدند و در آنجا آمدند

— ۲۰۲ —



* « عکس آواره با لباس عربی در مصر » *
 آهی کشیده گفت افسوس که انسان عمری را در امری میگذرانند و بقیه
 دارد که درست فهمیده و بسا نظماً و نثرآ چیزها میگوید و مینویسد و نشر

میکند بعد از مدتی بعضی از سر پوشها از روی کار برداشته شده انسان می بیند که اغلب مسائل اشتباه بوده است و عیناً این قضیه را میرزا علی اکبر رفسنجانی هم حکایت کرد با بعضی حواشی دیگر که خوفاً للتطویل از ذکرش میگذریم

توضیح

پوشیده نماند که فقط در میان مبلغین بهائی بنده میرزا ابوالفضل و میرزا نعیم را پاک از فسوق و فجور و آلیشاتی که عموم مبلغین و رؤسای بهائی بدان آلوده بوده هستند حتی رئیس کل میدانم و بالاخره دیگران از سابقین و لاحقین که بقدری بی دین و بی وجدان بوده هستند و باندازه منهک در شهوات و اغراض یا اقلامبتلای به بلاهت و بلادت که ابداً اعتماد باقوال و اعمالشان نیست. این دو نفر هم که یا کمتر بوده اند بالاخره حالشان بدانجا کشیده که ملاحظه و مسموع افتاد مثلاً میرزا محمود زرقانی که از بدو حیات تا کنون مدام غرق شهوات و سیئات بوده و مردی بیسواد و بلید هم هست چگونه محل اعتماد است؟ هنوز همه یاد دارند آن دختر یهودی را که در همدان تصرف کرد و یک عائله را رسوا کرد و دیروز در بمبئی پسر را بجای دختر بکار گرفت و جمشید زردشتی با پول خود قضیه را خاتمه داد و هزاران از این قبیل در هر شهر و دیار واقع شده دیگر براقوال و کتب او چه اعتمادیست و همچنین سایر مبلغین که تماماً هم قدم او بوده هستند!!

آیتی - غریب است که میرزا ابوالفضل عباس افندی را مرد سیاسی میدانسته و حال آنکه او در نوشتجاتش وانمود کرده که داخل سیاست نیست و اتباع را هم ممانعت از دخالت در سیاست کرده است

آواره — بلی اینهم یکی از اشتباهات بزرگ است که حتی گوسفندان بهاء باور کرده اند رلسی شرکاء کمپانی بهائیت از قبیل اعضای محفل روحانی طهران و حیفاً حقیقت را میدانند که چنین نبوده و نیست و اخیراً بر سیاسیون هم ثابت شده است که او سیاسی بوده و خائن ایران فقط و فقط او و جانشینان او بوده و هستند پس باید دانست که عباس افندی در طول حیات خود از هیچ دسیسهٔ سیاسی فروگذار نکرده نهایت این که روز کار با او مساعدت نموده و نتوانسته است در سایهٔ مذهب سازی سیاست بازی خود را آب و رنگی بدهد و الا هزاران مدرک دارم که او هر دری را کوبیده است . مدتها سعی میکردند که خود را بدامن یکی از دول خارجه بیندازند . چنانکه اشاراتی راجع بتمسک به ناپلئون و تمجیدات از روسیه و اخیراً لقب و نشان گرفتن از انگلیسها قبلاً مندرج و مندرج گشت و یاد دارم که در اثناء جنگ عمومی لوحی بمن داد که در شام به جمال پاشای مشهور بدهم و آن لوح بترکی انشاء شده بود و تأکید کرد که فقط ارائه بده و اصل آنرا ضبط کن و در بغداد با آب شط بشوی و تصور میکرد که هم ترکی نمیدانم و هم سیاست نمیشناسم هم مرید ثابت قدم هستم و اطاعت امرش را واجب میشمارم بالاخره مضمون آن لسوح راهنمائی بود برای حلهٔ بایران بعنوان وحدت اسلامی و کنایاتی هم راجع بسیاست انگلیس در انلوح بود و بهمین سبب میل داشت آن لوح شسته شود چنانکه کتاب کشف الغطاء هم که دررد نقطة الکاف یا منشآت ادوارد براون نوشته شده اجازهٔ نشر نداد برای اینکه قبل از طبع آن انگلیسها در فلسطین وارد نشده بودند و لهذا در آن کتاب طعنه برسیاست انگلیس زده بود و بعد از طبع آن چون فلسطین در تصرف انگلیس درآمد بود آن کتاب را توقیف کردند و

همچنین برای مشروطه و استبداد ایران بر نگاهی مختلفه درآمد در ابتداء مخالف مشروطه بود و اتباع را تأکید میکرد که خود را داخل دربار کنند و پشاه خدمت نمایند و بعد از استقرار مشروطه تأکید میکرد که محرمانه نفوسی را بوکالت انتخاب و در مجلس شوری بگنجانید پس بالاخره عباس افندی سیاسی بود ولی سیاست تذبذب را اتخاذ کرده بود و صاحب عقیده نبود در سیاست (مثل دیانت) و بالاخره با همه کس خائن بود

آیتی - چون موضوع ما تمجید و تنقید از هیچ سیاستی نیست و نظری سیاسی هم نداریم بهتر است از این عنوان صرف نظر نموده بموضوع اصلی برگردیم و علت انصراف آواره را بیابیم

آواره - پس از کشف حقایق بسیاری که هزار يك آن در این کتاب ذکر نشده در مصر تصمیم گرفتم که دیگر در آن جامعه پر از فساد و پیر از موهوم زیست نکنم. خصوصاً وقتی که دیدم حتی قضایای تاریخی حضرات متنازل است بقسمیکه هر کس سخنی میگوید و رائی میزند و آن یك نفر در يك حادثه تشتمه شده یا یکنفر سفری انجام داده یا شخصی سخنی گفته یا یکی انتحار و خودکشی کرده هزاران تعبیر در اطراف عمل از دایر است و چند مرتبه کتاب تاریخ بنسده مندرجات خود را در تحت نفوذ حضرات عوض کرده بدرجه که هنوز جزوات طبع شده آنرا که به میل منیره خانم حرم عبدالبهاء عوض کرده ام موجود دارم برای اینکه ایشان يك مطلب دروغی القاء کرده بودند حضوراً و پس از طبع دیدند سایرین از اهل حرم بر کذب بودن آن اعتراض خواهند کرد لهذا امر بتبدیل آن دادند. خلاصه مرئیات ۱۸ ساله ام که هر سالی چیزی دیده و در هر خانه سری مشاهده نموده بودم جلو چشم جلوه گر شده و عمل

بسیاری دست بدست هم داد . و خود شوقی افندی هم مزید علت شد و بالاخره شروع کردم بتحریر بعضی از مسائل و مراسله بعضی محافل و در ابتداء هم اشخاص بسیاری از بهائیان با من همراه بودند ولی پس از آنکه صدا بلند شد اکثری یا مرعوب شدند یا اوهام تازه بایشان القاء شد یا بطمع بعضی استفاده ها افتادند و شاید مطامعشان هم از مرتزاجام یافت و تا لذائذ سابقه را متذکر شده از ترك آن متأثر بودند و خلاصه آنکه جز چند نفری که تا کنون صورتاً و معنأ بحال بیداری باقی مانده اند بقیه از همراهی با فکر من کناره کردند چنانکه الیاهوی همدانی که با اسم میرزا علیخان فیروز مشهور شده در طی مراسلات خود مخالفت با امر داشت و بعد مؤلف شد . و از آن جمله میرزا احمد خان یزدانی که چند سال قبل با امر عبد البهاء بهولاند سیر کرد و بی خبری عبد البهاء را گاهلا فهمید . زیرا ان خدا زاده بزرگوار این بنده و الانبار را برای ابلاغ پیام (سلام) بمجلس صلح لاهه فرستاده پس از ورود بدانجا می - بیند ابدأ مجلس صلح وجود خارجی ندارد و احدی گوش بسخنان خدا زاده ایرانی یا پرورده ارض فلسطین نمیدهد و بالاخره بور و عور بایران برآشفت و همان اوقات محرمانه بمن سخنانی گفت که معلوم بود میخواهد از بندگی ان خدا زاده استعفا دهد ولی محفل روحانی که در منزل میرزا اسحق خان حقیقی منعقد میشد و میشود سعی کرد که او را بشغلی بگمارد تا ده اغش نسوزد و در پایان بهمت میرزا اسحق خان بنانی رسید و جانی دربرد و بدامن بهائیت چسبید

« تبصره » در اینجا متذکر شدم که یکی از خدمات ان کس که امروزه پناه بهائیان طهران است و محفل روحانیرا مرکز ثابت است تذکر

دهم . چند سال قبل آقای محترم یا غیر محترم برای مستر مجلس آزادی نسوان فراهم کرده بهترین زنان بهائیرا زینت کرده در انجا سان داده نطق کرد که این اولین مجلسی است که از برکت امر بهائی بر پا شده زنان شرق بکمال آزادی با مردان غرب دست میدهند و اگر چه زردشتی در ان مجلس سخنان حقیقیرا مقاومت کرده نطقی ایراد کرد که چنین نیست بلکه در قدیم میان ایرانیان آزادی نسوان با کمال پاکی و طهارت مجری بوده ولی آقای مذکور خدمت خود را بمستر نشان دادند و دلالی محبت را بپایان رسانیدند .

باری احمد یزدانی چون نادانی خود را تأمین کرد دو باره به ذیل بهائیت تمسک نمود تا در موقع وفات یا (صعود!) عبدالبهاء و تعیین خلافت شوقی افندی شبی در مجلس گفت من شوقی را دیده ام ابدآقابل هیچ نیست . فوری بعضی از مبلغین جلوی حرف او را گرفته مهلتش دادند که سخن خود را تمام کند و او هم دیدن نادانی او خراب می-شود حرف خود را برگردانید ولی باطناً نه بعباس افندی عقیده داشت نه به پدرش نه بشوقی افندی تا آنکه خطی از او در مصر بمن رسید که شکایت از رفتار شوقی افندی کرده نوشته بود این مسافرت های طولانی بارویا و پی کم کردن او و بی نام و نشان شدنش در چه معنی دارد بنده هم غنیمت دانسته کنایاتی که در حقیقت مبنی بر تصدیق کلمات او بود نوشتم و او نمیدانم برای حمله بمن یا محض التقاء بمحفلیان و آگاه کردن ایشان آن مراسله را بمحفل برده بود که یکدفعه فریاد وادیناه و امذهباه از میرزاعلی اکبر میلانی روحانی محب السلطان که ماهی مبلغی از محفل بعنوان حق الانشاء میگردد و مبالغی از مجرای طبع کتب والواح

و متحد المال دها خل میبرد بلند شد.

آقای هم از ترس قطع ارزاقشان همراهی کرده آقای سه ع خان هم برای حفظ کرسی ریاست محفل با آنها هم آواز شده امین هم از ترس تزلزل امانت و بیرون شدن پول ها از کیسه اش و ادینامه آغاز کرده امان ع منشی را نفهمیدم از چه نقطه نظر و برای حفظ کدام منفعت با آقایان هم آواز شده بالاخره بزدانی هم هر مقصدی داشت مجبور شده است که از ان صرف نظر کنند و با همه همراه شوند و نتیجه این شد که هر نه نفر یعنی نه نفر اعضای محفل که هر یکشان منفرداً دشنام بشوقی افندی میدادند و خراب کاری های او را تصدیق داشته و دارند بالاتفاق بر اذیت (آواره) قیام کردند که این آدم راستگوی با وجدان را که نمیخواهد با دروغ و تقلب همراه باشد و نمیخواهد با سیاست یا دیانت خادعانه خائنانه همراهی نماید و دلش بر حال همان دیهاتی رهای بی خبر که این بساط را دین پنداشته جان و مال خود را در راهش هدر میکنند میسوزد و بالاخره با این آواره که وفای بوطن و ملت مهمتر از وفای به عائله عباس افندی و عده قلیلی از هوچیها و استفاده جوها میداند باید در فشار گذارد و چنان کلوش فشرده که صدایش بلند نشود و اگر بلند شد بگوش گوسفندان بهاء نخورد لهذا ورقه ۳ جوزاء ۳۰۳ از محفل صادر شد بالجمله صورتاً فشار بر آواره و باطناً بر اذیتی وجدان او شروع و تأیید شد و عاقبت با خسارت دوسه هزار تومان این قضیه اینصورت را بخود برتفت که بعداً هر قدر از رفتار خود پشیمانی اظهار کردند و تهدید و تطمیع نمودند دیگر سودی ندارد و ظاهر شد که از جمله آنها است این کتاب کشف الحیل و شاید هم این

میگوید - اگر بشناسند انفاق میکنند هر چه را که در نزدشان موجود است تا اینکه اسم ایشان نزد عرش « یعنی در حضور ما (بهاء) ذکر شود - آگاه باش که آنها از مردگانند »

گویند و اعظمی بر سر منبر مذمت زیاد از مال دنیا کرده بتکرار اینکه مال دنیا مردار است و طالبین آنها کلاب مردم را بتربک ان دعوت میکرد . چون وارد خانه شد دید پسرش اندوخته ها را برگرفته که در کوچه بریزد و از آن مردارها بیرهیزد وی را گفت که ای احق ابله من این سخنان را برای آن گفتم که دیگران تربک مردار کنند و ما آن را بدرون خانه کشیم نه تو آنرا بیرون افکنی تا دیگران بدرون برند - عیناً این قضیه در بهاء مصداق یافته که هر جا سخن از بی اعتباری مال دنیا گفته فوری انفاق آنرا گوشزد کرده و آنهم بخود تخصیص داده که باینجا بفرستید تا نامتان لدی العرش مذکور افتد ؟

یکی از حاجی امینها که بنامشان اشارت رفت اینک هنوز مرده متحرکی است که دائماً این اندرز هارا بگوسفندان داده بتربک دنیا دلالت مینماید تا ایشان تربک نمایند و او گرد کرده خود و امینش بقره برده فضلات آنرا برای رؤساء عکا بفرستند

این حاجی امین اسمش حاجی ابوالحسن اردکانی و تقریباً شصت سال است که امین اموال است از طرف بهاء و عبدالبهاء و شوقی و ورقه علیا ، و در حقیقت جنایاتی که تا کنون واقع شده اغلب آنها گناهش بر این پیر مرد احق بامزور وارد است زیرا این آدم که کنونش سنی است قریب بصد مردی است بسیار دنی الطبع و پست فطرت و از طرفی بنی اندازه قسی القلب و بی دین و اگر چه بهائیان او را فریب خورده بخدعه های

بهاء و عبدالبهاء میشناسند و تصور دارند که او آدم ساده زودباوری است که همه قضایا را باور کرده و محض خدمت بحق تبلیغات مالیاتی را بین اغنام مجری داشته و میدارد ولی من او را نیکو شناخته و میشناسم و میدانم که اگر درابتداء هم مخدوع بوده و فریب دیانت خورده پس از چندی حقائق را شناخته و بستر و کتمان آن پرداخته تا دکان او که در مقامی از دکان بهاء رنگین تر است و سرمایه دکان بهاء نیز از پرتو دکان او بوده نشکند چه او در منتها درجه خود پسندی و شکم پرستی و شهوت رانی بوده و هنوز در نود و چند سالگی آثار این صفات از او دیده میشود چندان که تا سه سال قبل که من معاشرتم را از گوسفندان بهاء نبریده بودم متفق علیه تمام بهائیان بود که حاجی امین هنوز وارد هر خانه میشود زنان و دختران بهائی را میبوسد و مردان و پیر زنان ایشان این ملاعبه علنی را که قبلا سری بوده و چند سال است علنی شده حمل بر ابوت و پیری او کرده میگویند این پدر ررزی پسر بوده و از جوانی به پیری رسیده شصت سال است باین اعمال اشتغال داشته و باوجود اینکه همیشه گوسفندان بهاء خاک بر روی کثافت حاجی امین و امثال او کرده اند باز در قزوین بر سر مباشرت با دختر محمد جواد فرهادی مشهور به عموجان که از اعمده اهل بهاء بود مستور نمانده تا بدرجه که مجبور شده است بر اینکه اعتراف بر زوجیت او نماید و هکذا در چند مورد دیگر و بالاخره در این مدت شصت سال چند مرتبه فساد اعمال و فسقهای نهفته اش بازاری شده و باز خاک بر روی آن کرده اند . و چون این شخص از خانواده پستی بوده که حکایت ذیل دلیل بر آنست لهذا پس از آنکه امین مالیات اغنام شده و احترامات و شکم چرانیها و شهوت رانیهای بی نظیر برایش حاصل شده است نتوانسته است از آنها

چشم پیوشد بنابراین بی عقیدگی خود را در پرده پوشیده و باز هم چند دفعه کلماتی از او سر زده است که حاکی از بی دینی او بوده و معذک گوسفندان بهاء پاره بیخبر و پاره دیگر حملی بصحت نموده حیفاشان آمده است که یولهای خود را خودشان صرف نمایند لذا بحاجی امین داداند تا ذکرشان (لدی العرش) شده باشد. چه که او هر کس و چهی داده راپرت ان را بر کز رسانیده و ذکری از آنشخص از (قلم اعلی) صادر و این گوسفند هم بهمان دلخوش شده که نامش (لدی العرش) مذکور افتاده است اما حکایتی که اشاره شد اینست - حاجی امین در هر مجلس که گوسفندان خالص حاضر بوده اند - همان گوسفندان پر شیر و پشم که بهاء بکلمه اغنام الهی یادشان میکنند - چند حکایت مأخذ نطق و صحبت او بوده و هست و همه بهائیان آنرا شنیده اند. از آن جمله یکی کیفیت فقر و فاقه اوست در اردکان و شرح نان در آبگوشت زدنش و بالعکس پلو خوردن در طهران پس از بهائیت و تکذیب ادبی از گفته های بهاء که گفته است شما در راه حق زحمت کشیده اید و حال آنکه بالعکس راحت بوده ایم و همچنین قصه های خنده آور عوام فریب دیگر دارد که حیفا قلم و کاغذ است که بدان آلوده گردد و چنانکه معلوم است این گونه حکایات بعلاوه اینکه روحیات گوینده را معرفی میکنند برای شنوندگان هم دو تأثیر متضاد دارد. زیرا اگر در میان شنوندگان مردمان نکته دانان باشند می فهمند که این آدم عقیده بهاء و اقوال او ندارد نه باین لباس و صورت تکذیب گفتار بهاء را کرده که اگر او گفته است شما زحمت کشیدم اید غلط کرده و نفهمیده - ما زحمنی نکشیده بلکه هم شکم - چرانی کرده ایم - دیگر آنکه شنیده تشخیص میدهد که این آدم یابند

همین عوالم است و لهذا در صدد آزار او بر نیامده میگوید در صورتیکه او می فهماند که من عقیده ندارم و میخواهم پلو چرب بخورم دیگر چه کار باو داریم چنانکه نجات از قتل و عمر صد ساله اش دلیل است اما از آن طرف شنوندگان ابله و گوسفند این سخنان را حمل بر شکسته نفسی او کرده میگویند چه آدم خوبی است که با آنهمه زحماتیکه در راه حق کشیده باین سخن میخواهد که منت بر سر حق نگذارد و نعمت او را کفران نکند و از طرفی حمل بر سادگی او نموده میگویند ببینید از معیشت سابق خود به چه سادگی ذکر نموده از بیان آن پروائی ندارد و از این رو بیشتر او را توجه کرده میگویند او نعمت ما را هم کفران نخواهد کرد .

اما سخنانیکه صریحاً بر بی عقیدگی او دلالت دارد اینست که بکرات عبدالبهاء باو دستوراتی داده و سفارشات بی کرده و حتی الواحی فرستاده و او ابدأ به آن اعتناء ننموده بلکه در محفل روحانی طهران ملنا استنکاف از آن نموده چنانکه در حضور خودم گفت که عبدالبهاء فرموده است فرموده باشد من عمل نمیکنم کافر هم میدانید بدانید . و این قضایا غالباً بر سر پول بوده است که او از کثرت خساست و لئامتی که دارد بجان کندن يك پولی بر رئیس میدهد و در سایر موارد استنکاف از پول دادن دارد اگر چه پنججاه هزار تومان موجود داشته باشد . و قضیه استنکاف او در محفل روحانی راجع باعانه دادن بمدرسه تربیت بود که مدرسه مقروض شده بود و محفلیان از پولهای موجوده سه سی هزار تومان از آن نزد باقراف و بیست و چهار هزار تومان آن نزد میرزا غلامعلی دوا فروش بود استعانت نموده اجازه تصرف در آن را از عبدالبهاء خواستند

و او نوشت که ششصد تومان حاجی امین بدهد و بعد توضیح داد که اگر بیشتر هم لازم است بدهد و او در محفل استنکاف کرد و حتی مدرسه را مسخره کرد که آنها که مدرسه درست میکنند ایمان ندارند و می خواهند بچه هارا بیدین کنند. این بچه ها که جرغافی (جغرافی) و الکیریسکه (الکتریسته) میخوانند بی دین میشوند. بروید در خانها مناجات یاد بچهها بدهید تا حق را بشناسند بحملا بگدسته از این ترهات هم بهم بافته از محفل رفت. ولی او مطمئن بود که اگر عیناً این حرفها را عبدالبهاء بشنود بدش نمی آید و سخنان او را که بمنفعت عائله بهاء نزدیکتر است خودش ماستمالی خواهد کرد.

خلاصه این بود شمه از گفتار و رفتار حاجی امین که بعضی او را گفتار ثانی میدانند و او چند سال است در خانه حاجی غلامرضا اصفهانی (امین امین) پلاس شده و حاجی غلامرضا هم محض منفعت خود که صورتاً ماهی صدتومان و سرأ ماهی سیصد تومان بعنوان معاونت او از مالیات اغنام (یا مال الله) استفاده مینماید او را مانند يك پیغمبر مرسل پرستش کرده در حضور مردم دست از عبا کشیده بغمز و لمز وی را برتر از انبیاء مرسل معرفی مینماید و معجزات در حقش قائل میشود و تا خودش قوه دویدن داشت خودش بخانه های گوسفندان بهاء سرزده بانواع دسائس و حیل القاء و هم بزنان و ابلهان میگرد و پول میگرفت گاهی بندر گاهی بعنوان ارث میت گاهی باسم تبرک عروسی گاهی بهمان اسم (مال الله) که من آنرا مالیات اغنام یا مالیات بابی گری یاد میکنم و بالاخره اگر بهیچ راه دیگر چنگش بند نمیشد بعنوان فروش کتاب یا انکشر و تسبیح و یا موی ریش بهاء و عباس افندی و موهم آگره و نباشد

تمام شدنی نیست زیرا سرمایه آن در خودش موجود است روی آنهم ننوشته است که این موی ریش و گیسوی بهاء و عبدالبهاء است یا موئی از مویهای بدن خودش و گاهی بفروش عکس و لوح و خلاصه با هر چه ممکن بود پولی از صد تومان تا یگتران از آن خانه بیرون میکشید و قدری بعکا میفرستاد قدری هم صرف مهمل کاریهای خودش میکرد زیرا از بس بیول عاشق بود و میل باز دیداد آن داشت در کار هائیکه فن او نبود بکرات وارد شده و هزارها تومان مال بیوه زنان و فقرای بدبختی که باین حیلها از ایشان گرفته بود بسوخت انداخته ضرر میکرد مثل منات خریدنش که چند هزار تومان بر سر آن رفت در ترکستان یا پنبه خریدنش که تماش هدر شد یا تنزیل دادنش که اصل آنها سوخت شد و اکنون که از پا درآمده حاجی غلامرضا را نایب مناب خود قرار داده و تمام آن حیلها های زنانه و مکرهای نهانه را باو تعلیم داده و او نزدیک است از کار درآید صد هزار حریف اگر حاجی غلامرضا هم واقعاً بان راههای زنانه و ساخت و سازهای نهانه بپردازد و به رفتار و کردار آن دنی الطبع تاسی نماید (شرط نه اندر درازو کوتاهی است * امتیاز از عاقلی و ابلهی است)

و این سخن را بدین جمله خاتمه میدهم که اگر وسیله بظهور رسد که عملیات این امینهای خائن که بزرگترین خیانت است بجامعه بشر خاصه بملت ایران خاتمه یابد شبهه نیست که پس از چند سال این دین کثیف (نه حنیف) محو و نا بود خواهد شد زیرا جنگها تمام بر سر عملیات امین و پولهای خائنانه ایست که او بدست می آورد و بمرکز می فرستد و صرف ساخت و سازهای کاذبانه میشود و گر نه احدی از رؤسای این امر کمتر علاقه بدین و خدا حتی همان دین

و خدای خودشان هم ندارند و علاقه شان فقط بهمین قسمت پول است و دین و خدای بی پول را ابدأ لازم ندارند. اکنون نظر بجمله ذیل نمائید (آیه)

توجه الیه و لاتخف من اعمالك انه یغفر من یشاء

انصافاً بهاء در مقابل وجوهاتی که از امت خود طلبید این خدمت را انجام داده است که میگوید «توجه کن بسوی او (یعنی بهاء) و مترس از اعمال خود زیرا او میامرزد هر که را بخواهد» میرزا یوسفخان مبلغ که بهمت میرزا اسحق خان حقیقی چندی در اداره ارزاق ارتزاق میکرد و چون دیدند بکار تبلیغ بیش از کار اداری می خورد با همان حقوق که در اداره باو داده میشد بران تبلیغ باطرافش کسب داشتند بهترین مروج این آیه بود و همیشه میگفت به همین قدر دوستی بهاء و عائله اش را داشته باشید دیگر هر چه بکنید آرزیده میشوید!! بلی با هم-چو عقیده طعنه بر سایر ملل هم می زنند که چرا فلان گناه می بخشند و بهمان اشک چشم را موجب غفران می شمارد و ابدأ فکری نمی کنند که اگر چنین نیست پس چرا خودشان تکرار میکنند! و حال آنکه آن امورد در سایر ملل منصوص نیست و این در اقدس منصوص شده اینست معنی کور خود و بینای مردم.

دفن اهوات در صندوق بلور

آیا این يك حرف مهملی نیست که بهاء دلهای اتباع خود را بان خوش کرده؟ درحالتیکه خودش و پسرش با صندوق چوبین دفن شده اند و حتی مردم که دشنام بصندوق بلور می دهند ندانسته اند که صندوق بلور جز يك سخن فریبنده چیز دیگر نبوده و نیست و انگهی نمی دانم

فائده اینکه بدن میت در صندوق بلور یا سنک یا غیره گذارده شود چی است؟ و این مرده پرستی را چه نتیجه است و از اینکه ده سال یا صد سال دیر تر بیوسد چه فایده حاصل است! باز اگر مانند فراغنه مصر صنعتی یافته بودند که جسد را محفوظ نگاهدارد و برای هزاران سال بعد و دیده گذارد ممکن بود ایشان را مظهر فرعون خطاب کرد بد بختانه اینهم که نیست پس باید گفت دفن اموات با صندوق مهم امری غیر مهم است هرگز هم عملی نخواهد شد.

بلی يك مشت استخوان مجهول را عبد البهاء با اسم جسد باب در صندوقی از سنک تراشیده در حیفا مدفون ساخته که تصور میکنم دشنام دادن مردم را هم همان خدعه عباس آفندی ایجاب نموده که بصندوق بلور دشنام می دهند.

جسد باب

توضیحاً اینکه گفتم استخوان مجهول با اسم استخوان باب این يك حقیقت انکار نپذیر فتنی است که جسد باب در همان تبریز در محل مجهولی در اطراف خندق مدفون بوده و استخوان آن هم خالك شده و کسی راهی به آن نجسته و این عنوان بهائیان که ما آنرا از تبریز بیرون آورده حفظ کرده ایم و استخوانش را بحیفا آورده دفن کرده ایم یکی از افکیات بی حقیقت است که خود من تا چندی باور داشته در کتاب تاریخ هم نوشته ام ولی با تجدید نظر و تقابل قضایا یقین کرده ام که استخوان باب بحیفا نرفته و در تبریز خالك شده . . قطع نظر از اینکه اگر هم باشد يك مشت استخوان پوسیده قیمتی ندارد . باز تا همین قدر هم صحت نداشته و آن استخوان که بحیفا حمل شده قطعاً استخوان باب نبوده . زیرا با آن

استبداد دوره ناصر الدین شاه و مواظبتی که علماء و درباریان داشتند غیر ممکن بود دو جسد را یعنی جسد باب و میرزا محمد علی رفیقش بعد از سه روز از کنار خندق بکار خانه (موهوم) تاجر میلانی نا معلوم نقل و بطهران حمل شود. وانگهی این حرف ابدأ در میان نبود و تا پنجاه سال مستور بود یکدفعه پس از پنجاه سال این رنگهای نیرنگ در کار آمد و همه قضایا را نسبت بفلان مقتول و مرحوم داده گاهی گفتند سلیمان خان ناقل جسد از تبریز بطهران بوده در حالتیکه او چهل سال بود کشته و معدوم شده بود و اخیراً روایاتی را از قول آقا جمال مطرود و حاجی آخوند ابادی نقل کرده اند. و با فرض اینکه روایهای اخیر را که حامل و ناقل يك مشت استخوان بوده اند تکذیب نکنیم باز مبرهن نمیشود که استخوان های مستوره در امامزاده معصوم استخوان باب بوده. زیرا همینکه - سد استخوان شد دیگر تمیز داده نمیشود مخصوص نزد کسانیکه زنده او را ندیده باشند و چنانکه از منابع موثقه شنیده شده بهاء استخوان یکی از اقارب مسلمان خودش را که بر حسب معمول قدیم ودیعه میگذاشتند برای عتبات شبانه از سردابه بیرون آورده در کیسه و صندوقی جای داده دسته کلی هم بر روی آن نهاده در يك گوشه مستور داشته پس از آنکه سابقین از تبعه باب مرده و کشته شده و از میان رفته و شاهدهی در بین نبود بمبلغ و ایادی امر خود حاجی آخوند شهمیر زادی مینویسد که جسد حضرت « نقطه » در فلان نقطه است و دسته گلی هم روی آنست و حاجی آخوند ساده لوح هم باور کرده با آقا جمال سابق الذکر رفته آنرا انتقال داده و بحالت باور کردنی بسایر بابیها القاء و هم نموده مدتی در طهران از این سوراخ بان سوراخ کشیده بالاخره پس از آنکه این خدعه کاملاً جایگیر

در اذهان شد عباس افندی فرستاد آنرا برد در حیفا و بیهانه جسد باب مقبره برای خود ترتیب داده باب مجهول را در گوشه و خود را در گوشه دیگران قرار داد و بجای ترویج مرام باب که تخریب همه مقابر است بنص بیان يك امامزاده مجهول معمول که حتی اساس داعیه اش معمول و تقلب بوده در دنیا زیاد کرد و یکدسته گوسفند را بان متوجه داشته میخواهد تا هزار سال پولهای ایرانرا که در راه حرمین و عتبات صرف میشده بدان سو سوق دهد! خلاصه از این وادی هم بگذریم و باین آیه کتاب اقدس نگریم .

انا ما اردنا فی الملك الا ظهور الله و سلطانه و کفی بالله علی شهیدا اقسامکم بالله یا اهل العالم بدقت باین جمله کتاب اقدس نظر کرده دوسه رقعہ بخوانید و اگر عربی نمیدانید معنی فارسی آنرا هم که ذیلا ذکر میشود بخوانید و قضاوت کنید که گوینده این کلام در چه عالم بوده؛ یعنی ما اراده نکردیم در ملک مگر ظهور و بروز و آشکاری خدا و سلطنت او را و شهادت خدا کافی است برهن « آیا از این جمله میخواهد چه بگوید؟ آیا میخواهد بگوید که ظهور من ظهور خداست؟ برای این معنی که آنجمله نارسا است. یا آنکه میخواهد بگوید قبلا خدا پنهان بود و ما او را آشکار کردیم یا قبلا خدا رعیت بود ما او را سلطنت رساندیم؟

اکنون باین حکم کتاب اقدس ناظر شوید. که میگوید « من احرق بیتاً متعمداً فاحرقوه » یعنی هر کس خانه را عمداً بسوزاند پس او را بسوزانید آیا در دنیای متمدن امروز بلکه بحکم طبیعت در هیچ قرنی از قرون عقل سلیم يك همچو سخن مزخرف را امضا میکند اردو آنرا تحسین میکند؟ باینکه اگر کسی خانه را بسوزاند باید او را بسوزانید نمی دانم

این مکلم طور چرا زودتر قدم بعرصه ظهور نهاد تا در موقع سوختن شهر اصطخر این حکم را با آن نفوذیکه بهائیان در کلامش قائلند مجری دارند؟ محملاً کدام عقل میگوید که در مقابل سوختن تیر و تخته و خراب شدن اطاق و تالار يك انسان را بسوزانند و حال آنکه ممکن است یک نفر یک خانه نی یا پوشالی را که ده تومان قیمت دارد سوزانده باشد. آیا او را در مقابل باید دست و پا بست و زنده زنده در آتش افکند و سوزانید؟ با وجود يك همچو حکم قاسبانه میگویند امر بهائی عبارت از روحانیت و رحمت و رأفت صرف است (!) و اگر محض مغالطه بگویند که مقصود از خانه اینست که بسوختن خانه لطمه بسکنه خانه وارد شود باز نقص متوجه حکم است که مبهم و ناقص بیان شده.

نکات مزاجت و بکالت

اما در قضیه ازدواج این مسئله خیلی مهم و قابل دقت است که تعدد زوجات را بهاء جایز شمرده در اقدس ولی تا دو زن بیشتر اذن نداده که کسی اختیار کند و حال آنکه خودش در يك حین سه زن داشته یکی مادر عباس افندی و مادر سلطان خانم که بعد گویا بیهائیه ملقبه شد و اخیراً بورقه علیاء موصوفه گشته است دوم مادر میرزا محمدعلی غضن ا کبر و میرزا ضیاء الله و میرزا بدیع الله که طرف غضب عائله عباس افندی واقع شده به ناقضین معروف گشته اند. و عیناً مثل آن یهودی که مسلمانی را در کنج خانه گرفتار کرده هر دم باو میزد و فریاد میکشید که مسلمان چرا میزنی همان طور عباس افندی و عائله اش مال و میراث و حق ریاست و مقامات ایشان را غصب کرده آنها را خانه نشین کرده و در فشار نهاده از آن طرف عبد البهء هر دم لایح میفرستاد و فریاد مظلومیت میکشید از دشت ظلمهای

برادران خود و کوسفندان بطوری مخدوع شده و باور کرده اند که هنوز گمان میکنند که عائله عبدالبهاء مظلوم و ناقصین ظالم واقع شده اند. سومین عیال بهاء گوهر خانم کاشی بود مادر فروغیه خانم عیال سید علی افغان بالجمله چون بهاء ملاحظه کرده است که خودش نمیتواند به این دو سه زن اکتفا کند خاصه پس از کهنه شدن و آوردن چند فرزند دیگر قابل استعمال نیستند لهذا یکی از حدود کتاب خود این را قرار داده « من اتخاذ بکراً لخدمته لا بأس علیه » یعنی هر کس دختر بگری را برای خدمت خود اتخاذ نماید عیبی ندارد. بطوری که اهل نظر ملاحظه خواهند کرد این حکم مبهم است و انسان نمیفهمد که مقصود از اتخاذ بکر برای خدمت آن هم بعد از تحدید تعدد زوجات مبنی بر چه اصل است؟ و اگر چه در رساله سؤال و جواب فارسی صورتاً چنین وانمود شده است که فقط برای خدمت است و مباشرت جایز نیست ولی با ادله بسیاری که محکم تر از همه آن ها عملیات خود بهاء است ثابت شده است که اتخاذ بکر برای مباشرت است و عبارت سؤال و جواب باصطلاح امروز فور مالیته و برای رفع ایراد است و الا خود بهاء دختران چندی تصرف کرده است زیرا جمالیه خانم که در مقامی چهارمین حرم بهاء خوانده میشود بعنوان خدمت نزد بهاء بود و او اخوی زاده محمد حسن خادم بوده است که پس از بلوغ بحد بلوغ بهاء او را تصرف کرده در حالتیکه او دختری پانزده ساله و بهاء مردی هفتاد ساله بوده و از قرار معلوم فقط این یکی امرش مکشوف گشته و الا دختران دیگری هم بوده اند که قضیه شان مستور مانده است. و بطوری که دانسته شده حکایت آن دختران تولید حکم یاسنت دیگری کرده است که ذکر آن در سؤال و جواب است و بیان آنرا در تحت این عنوان قرار میدهم.

بکارت بچه کارت می خورد؟

سؤال میکنند که اگر کسی دختر را بقید بکارت گرفت و با کرده اش نیافت حکمش چیست؟ بهاء جواب می دهد « در این مقام سترو عفو شامل شود عندالله سبب اجر عظیم است » چنانکه اشاره شد این حکم یا سنت بر اثر همان عملیات صادر شده که چون خود آقا دختر یا دخترانی را بعنوان خدمت نگاه داشته و بعدتصرف نموده و یقین داشته است که وقتی این قضیه کشف میشود لهذا حکم مذکور رامنصوص ساخته تا هر کسی آن هارا گرفت و با کرده نیافت عفو و ستر نماید تا عندالله سبب اجر عظیم باشد و بالاخره نتیجه اینست که « بکارت بچه کارت میخورد؟ این فقط برای ما و مبلغین و امناء ما خوب است

بر ارباب بصیرت روشن است که ذکر يك همچو قضیه در کتاب و انتشار آن بین افراد يك خرابی بزرگی را ایجاد و ایراث مینماید که حتی يك دختر دست نخورده را در میان ایشان باقی نمیگذارد چه تنها مانع دختران باکره از عملیات نامشروع خوب اقتضاح و رسوائی است و الا از هیچ عمل خود داری نخواهد کرد مجالا این حکم سبب شده است که قضایای بسیاری را در ایام معاشرت یافته ام که يك دختر دست نخورده را در میان بهائیان نمی توانم سراغ کنم مگر چه دختر کم سال کم خون کم هوسی باشد که بحکم طبیعت محفوظ مانده باشد و الا هر دختر را که دست نخورده خیال میکردیم پس از کسب اطلاعاتی معلوم میشد که اینهم با وجود نورسیدگی کهنه شده است و برای اینمطلب شواهد بسیار و اطلاعات خصوصی بیشمار دارم که محض اختصار فقط بذکر یکی از آنها می پردازیم و این را هم بعلت کثرت اشتهاهی که دارد و حتی احدی از اهالی عشق

آباد بی خبر نمانده ذکر میکنم و الا راجع بافراد و اشخاصیکه ابرو شان مصون مانده باشد جسارتی نخواهیم کرد

در عشق آباد در همین سنین اخیره یعنی تقریباً در اطراف سال سیصد و چهل هجری دختر خانم معلمه که نوه سینای مبلغ مشهور باشد ناگهان حامله شد و حملش آشکار گشت و محفل روحانی ورؤسای بهائی بدست و پیا افتادند و چون از دختر پرسیدند از که حامله شده؟ گفت از فضل الله پسر حاج احمد علی اف لهذا گریبان آن جوان را گرفتند گفت من این کار را انکار نمیکنم ولی وقتی با او طرف شدم با کره نبود ثانیاً از دختر پرسیدند گفت شاید طفل از بهاء الدین پسر شیخ محمد علی مبلغ باشد و چون از او پرسیدند گفت اگر من باین راه رفته ام براه بازی رفته ام که دیگران هم رفته بودند ثالثاً از دختر پرسیدند گفت حسینقلی ترک برادر شوهر خواهرم هم با من خوابیده است بالاخره دیدند هر چه تعقیب کنند بر عده مباشرین می افزاید لهذا بتدبیر محفل روحانی طفل را ساقط کردند و یکنفر مرد غیرتمند طلبیدند که او را برگرفته اجر عظیم را آن بهاء وعده داده تحصیل نماید لهذا فضل الله ولد حاج حسین کفاش او را گرفت و یک دستکاه عروسی راه انداخت که دختران بهوس افتاده می گفتند انسان خوبست اینگونه عروسی را برای خود تهیه نماید

(حکم مسکرات و افیون)

اما قضیه (لبس المعاول ان یسرب ما یذهب به العقل) که بخيال خود این را در کتاب اقدس منشأ نهی از همه مسکرات قرار داده بدبختانه این تیر هم بخطا رفته و بدتر مورث تجری و تأویل شده بقسمیکه تمام بهائیان حتی مبلغین ایشان استدلال می نمایند به اینکه مقصود از این آیه

افراط در شرب است زیرا کمش عقل را زایل نمیسازد و غافلند از اینکه حکیمی را پرسیدند که چون مسکرات کمش نافع و مقوی دماغ است خوب است ترویج شود و از افراط آن جلوگیری شود. پاسخ داد که باید پرهیز کرد از چیزی که کمش زیادتی میطلبد و زیادش مضر است (تالستوی). - خلاصه این حکم را هم اگر مسکوت عنه گذاشته بود بهتر از این بود که باین عبارت ذکر نماید و مزاجهای الکلی بسیاری که امر رزه در محیط بهائیت بیش از تمام محیطها وجود دارد و حتی افرادشان را میشناسم تهیه نماید چنانکه حاجی میرزا حیدرعلی مبلغ بزرگ نودساله شان و داماد های عباس افندی را بکرات با حالت مستی در محفل حیفاً ملاقات کردم و متعجب بودم که شاید اینها بر خلاف رضای عبدالبهاء بعنوان گناه شرب کرده اند تا آنکه در مسافر خانه حیفاً کسالت پیدا کردم و چون حال ضعف مرا بورقه علیاء دختر بهاء گفتند شیشه از دوا برایم فرستاده پیغام داد که این دوا مقوی و مفید است و عیناً دوائی است که حضرت عبدالبهاء میل میفرمودند چون گشودم دیدم شراب است و ندانستم که خانم مرا اینقدر ابله و بیخبر شمرده یا دانسته و فرستاده است آنوقت سر مستی دامادها را فهمیده قول ظل السلطان را هم تصدیق کردم که گفته بودند در پاریس يك شب با عباس افندی هم پیاله شدیم بلی فقط نهی از افیون بعبارت (حرم علیکم المیسر والافیون) و بنص (من شرب الافیون فلیس منی) مستحسن ولی ایشان اولین ناهی بیستند و گذشته از اخباریون اسلام مرا شد بسیاری سراغ داریم که این امر را شدیداً در اتباع خود مجری داشته و افیون را نهی کرده اند و از آن جمله و هابیهها که حتی استعمال دخانرا بطور مطلق حرام شمرده و ترکیب را بزجر و حبس و حتی قتل و اعدام تهدید و تنبیه می

کنند و بالاخره با يك همچو دستوری نمیتوان فقط بهاء را شریعت گذار
واقعی فرض کرد خاصه اینکه او جز حرف چیزی نیاورده و دیگران آنرا
عملی کرده اند

و نمیدانم چرا تاکنون آن کنیز الهی یعنی شوقی ربانی در الواح
خود نغمه این معجزه را بلند نکرده که اقدامات مجمع اتفاق ملل در ترك
زراعت تریاك از تأثیر کلمه و معجزات بهاء الله است و حتی مثل همه مسائل
بغمز و لمز نفهمانیده است که مجمع اتفاق ملل در تحت نفوذ من است و
زراعت تریاك از پیشنهادات ما است؟ اگر چه دیر نشده و شاید در آتیه
نزدیک این معجزه هم جزو معجزات و این قضیه هم با اینکه همه کس می-
داند بر روی چه اصول و برای نفع کدام دولت است باز جزو تأثیر کلمات
ایشان محسوب شود زیرا در عالم هر چه واقع میشود از تأثیر امر بهاء و جای
نشینان او است بعقیده بهائیان و بالاخره هر کس در هر جای دنیا میمیرد
یا کشته میشود برای آنست که مثلاً یکوقتی بعکس بهاء گفته است (کش)
و هر کس بمقام و رتبه میرسد برای آنست که یکوقتی به عباس افندی گفته
است (حضرت عبدالبهاء) و هر امر مهمی صورت میگیرد و هر صنع و
بدعی از صنایع و بدایع جلوه میکند از تأییدات ملکوت ابهی بوده یا هر
امر و قیچی متروک میشود از تأثیر کلمه جمال اقدس الهی!! بوده و نمی
دانم کسی و بچه صورت وجود این آواره مورد یکی از معجزات بهاء و
حوریه و جاریه او خواهد شد. اگر چه قدری دیر شده زیرا سه سال پیش
حضرات منتظر معجزه بودند و تا کنون که معجزه بروز نکرده و بعد هم
لا حول ولا قوة الا بالله

(قد حرمت علیکم ازواج آبائکم)

یعنی حرام شده است بر شما زنهای پدران شما . و از این حکم نتیجه گرفته میشود که بغیر از زن پدر باقی اقارب از خواهر و خواهرزاده و برادر زاده و عمه و خاله و حتی دختر خود شخص بر انسان مباح است بهائیان محض مغالطه که سنجیه دائمی ایشان است برای این قضیه تعبیرات جسته در اوائل میگفتند سایر طبقات که در کتاب ذکر نشده برای تأسی باسلام است بعد دیدند این عذری است ناموجه زیرا اگر بنا بود قیاس بر احکام اسلام شود باید ابدأ در این باب ذکر کرده باشد چه که ازواج اباء در اسلام هم حلال شمرده نشده است . پس مقصود از تحدید بازواج اباء این بوده که فقط زنان پدران محض احترام پدر حرام و بقیه اقارب حلال شمرده شود در ایام اخیر بهاء حیلۀ دیگر اندیشیده در رسالۀ سؤال و جواب ذکر میکنند که حکم از دواج اقاربیکه در کتاب ذکر نشده راجع بامناء بیت العدل است و عبدالبهاء تیز بعد از پدر این حیلۀ را ترویج کرده و خواهیم دانست که بیت العدل امری موهوم است و عملاً دیدیم که اگر عدۀ هم انتخاب شوند دارای اختیاری نخواهند بود بطوریکه حتی در انتخاباتشان (جاریه منصوصه) مدعی است که در وصایای عبدالبهاء تصویب شده که ولی امر حق عزل و نصب ایشان را دارد پس در کمال وضوح است که اختیار دادن به بیت العدل برای اینکه مثلاً مباشرت با دختر را حرام کند یا حلال امری موهوم و عذری نامعلوم است و هرگز بیت العدل موهوم بر خلاف کتاب اقدس بعمایات بهاء و عبدالبهاء قدرت تنفس نخواهد داشت و میرسد کار باینکه باز بکتاب اقدس یا قول ولی امری که آنرا متمم اقدس پندارند رجوع نمایند حال قطع نظر از اینکه احکام شریعت را محول کردن یک عدۀ از منتخبین که انتخاباتشان هم موهوم و هرگز شان موهوم و

همه چیزشان نامعلوم و هر روز در تغییر است امری نامعقول و بر خلاف همه ادیان است و گذشته از اینکه هر چه را در کتاب اقدس ذکر شده نبض لوح دیگر عبدالبهاء آنها حق نسخ و هر چه را ذکر نشده حق ابداع و بدعت را ندارند بعلاوه عملیات رؤسای بهائی ثابت میکنند که مقصود از « حرمت علیکم ازواج آباؤکم » همین است که فقط زن پدر حرام و باقی اقارب حلال باشد. و اگر اهل بهاء هزار عذر برای حلّیت و حرمت اقارب بتراشند خالی از حقیقت است و انگهی با تصریح این آیه یا جمله که در اقدس است چه میکنند؟ قوله « لویحل ما حرم فی ازل الازال او بعکس لیس لاحدان یعترض علیه » شبهه نیست که این تبصره برای رفع همان اعتراض است که در حلّیت دختر و خواهر وارد بوده و هست و باید دانست که منشأ این حکم از سید باب است که در کتاب جزاء میگوید خواهر و برادری که قبلاً یکدیگر را ندیده باشند اگر ازدواج کنند ضرر ندارد. بعد از آن بهاء خود را محق در توسعه این حکم دانسته و کار را یکطرفه کرده ازدواج همه اقارب را جایز شمرده یکی میگفت ازواج اباء را هم فقط از این نقطه نظر حرام کرده که خودش هر روز اراده داشت دختر جوانی را تصرف کند و چون پسرانش جوان و غرق شهوت بودند و میترسید در حرم خاص او تصرف نمایند از آنجا که این صفت انسان است که میل ندارد در زنش یا رفیقش دیگری تصرف نماید این بود که حرمت ازواج اباء را تجدید نمود که مثلاً عباس افندی مادر میرزا محمد علی و میرزا محمد علی مادر فروغیه خانم را زحمت ندهد. و خیلی غریب است که محارم اسرار بهاء در حیفا برای توحین میرزا محمد علی غن اکبر صریحاً میگفتند که او پسر میرزا یحیی ازل است چه که بهاء الله از مادر میرزا محمد علی مطمئن نبودند و از

برادر خود ازل هم شبهه ناک بودند و مکرر میفرمودند هر وقت اخوی میاید او را نزد زنها تنها نگذارید و مواظب او باشید! پس بهاء میدانسته است که خصومتی بین خودش و ازل بوده (چون از دو مادر بوده اند) در میان اولاد خودش هم خواهد بود و برای اجرای شهوت یا تضییع مادر یکدیگر از هیچ شنیعه فرو گذار نمیکنند لذا «قد حرمت علیکم ازواج آبائکم» را تنصیب نمود ولی بدبختانه تأثیر این حکم تا همان درجه هم عملی نشده و در حق مادر و خواهر یکدیگر گفته و میگویند آنچه را که راستی من از ذکرش حیاء میکنم (نه مثل حیاء بهاء از ذکر غلامان که اینک در صد ذکر آن هستیم) خلاصه چون اولاد بهاء بمفاد اهل البیت اداری بمافی البیت پدر خود را شناخته و میدانستند که خدائی او بهمت خودشان محر زشده و بالاخره او را مفترض الطاعه نمی دانستند لذا بحکم او اعتنا نکرده در حق هم کردند و گفتند آنچه را که انسان مدرك مدهوش میماند . چنانکه تبعه عباس افندی در حق مادر میرزا محمد علی آنرا گفته اند که شنیدی و نیز خود عباس افندی بقول خلیل خادم گفته بود علت ناقض شدن آقا مهدی کاشانی این بود که چند دقیقه با همشیره ام فروغیه خانم خلوت کرد و سر او را همشیره در دامن گرفت و روی او را بوسید این بود که دل از ما کند و بناقضین پیوست . در عوض دوستان میرزا محمد علی هم ساکت ننشسته راجع بخواهر و عائله و دختران عباس افندی گفته اند آنچه را که کم از گفتار تبعه عباس افندی نیست . از آنجمله اینکه ورقه علیا خواهر عباس افندی شوهر اختیار نکردنش مبنی بر آن بوده که سرمایه بکارت خود را از دست داده بوده است و نمیتوانسته است شوهر اختیار کند . اگر چه با آن حکم که هر کس طرف خود را با کره نیافت باید ستر و عفو نماید نمی-

توان تصور کرد که این شوهر اختیار نکردن او فقط از اینراه بوده است ولی بقول عربها (اذّا قیل قیل) و حتی راجع بان مخدره محترمه سخنهای رفته است و هر کسی کلمه از آنرا گفته است تا بحدیکه او را عاشق ازل گفته‌اند و اخیراً سلب بکارت او را بمباشرت خود بهاء و بعضی بمباشرت عبدالبهاء بیان نموده‌اند و عمه عبدالبهاء در کتاب خودش اینرا میگوید که بهاء در بغداد دختر خود سلطان خانم را زینت کرد و برای ازل فرستاد که آن عمو این برادر زاده را تصرف نماید و دوستی ایشان بدین پیوند جدید مستحکم شود و ازل او را قبول نکرده مرجوع داشت ولی من نمی دانم که آیا آن سلطان خانم همین ورقه علیاء است یادگیری در هر حال اگر دیگری هم بوده است خواهر عبدالبهاء بوده زیرا زنان دیگر بهاء در آن موقع نو رسیده بودند و دختر بالغه نداشتند و همچنین ناقضین نسبت شوقی افندی را بخود عباس افندی منتهی نموده گفته‌اند عبدالبهاء با دختر خود ضیائیه خانم مباشرت کرده و شوقی را که آیت شوق او بوده بوجود آورده و استدلال کرده‌اند که او بیدر ظاهری خود میرزاهادی شیرازی شباهت ندارد و نه از حیث صورت و بهیکل وقامت و از هر جهت شباهت بعباس افندی دارد و اهل حرم بیشتر شباهت او را ببهاء نسبت میدهند خصوصاً از حیث قامت چه که بهاء خیلی قصیر القامه بوده است و شوقی افندی هم قصیر است و عجب تر اینکه این تعبیرات ناقضین را بعضی از ثابتین یعنی تبعه عباس افندی هم بلحنهای دیگر اداء نموده و مینمایند و بدشان نمایاند که شوقی افندی پسر خود عباس افندی باشد بلکه اینرا مزید بر مقام او خواهند شمرد و این سخن را در لفافه اشارات از بعضی کوسفندان مقیم مصر و حیفا شنیدم و بر فکر ابلهانه و کثافت کاریهای این عائله خندیدم ولی حق اینست که

باید کریست بر قوه‌ی که با این عقاید و اقوال و اختلافات عائله گی بر اثر حرص و طمع و دنیا پرستی و شهوت رانی باز می‌خواهند آئین پرداز قرن بیستم و مصلح اجتماعات بشر باشند (فاعجب من هذ العجائب المعجب) و باز ناقضین راجع بحرم عبدالبهاء چیزها نوشته و گفته اند و حتی شرح معاشقه عبدالبهاء با آن زن در موقعی که او معقوده بامدخولۀ دیگری بوده بیاقوتی کرده انشاهی القاء کرده اند و او بامدرک و اسناد نوشته و منتشر کرده است و بالاخره این خانم منیره که زن مرکز میثاق و جدۀ ولی امر واقع شد معقودۀ دیگری بوده و عبدالبهاء او را بتدائیری بدست آورده است یعنی از خانه شوهر بقوه مراسله و معاشقه بیرون آورده و بخود اختصاص داده و این یکی را من باور میکنم زیرا هر فسقی در امر بهائی صورت معجزه‌ها بخود میگردد و چون منیره خانم حرم شرحی راجع بهمسری خودش با عبدالبهاء نوشته است که بخط خودش اینک در نزد من ضبط است و پایه آن رساله در روی خوابهای جعلی و معجزه سازیهای گذارده شده که معلوم است می‌خواهد انظار را از حقیقت منصرف و باوهم متوجه سازد و بالاخره خود را بمعجزات جاریه در امر بهاء از شوهر سابق بیغل عبدالبهاء انتقال دهد لهذا اقوال تبعۀ میرزا محمد علی را در این باب بی مدرک نمیدانم والله اعلم بحقائق الامور .

۲ - انا نستحیی ان تذکر حکم الغلمان

یعنی ما حیا میکنیم که ذکر کنیم حکم غلمان - بچه‌های پیریش را - این واضح است که اگر مقصود ذکر بدی و قباحات این عمل بود اقلامی فرمود از کثرت قباحات و شناعتی که در این عمل هست ما از ذکر آن حیا میکنیم درحالتیکه باز هم بمفاد لاحیاء فی الدین نیاست حیاء کرده

باشد خصوصاً با اینکه گفتیم بهاءالله برای خون حیض بافظ (حین مایجدن الدم) تصریح نموده و حیاء نفرموده . پس باید گفت یا ایشان این عمل را نخواستند جزو منهیات قرار دهند و باین عذر و بهانه مسکوت عنه گذاشته اند یا اقلان غفلت نموده بنقص و کوتاهی عبارت برخورد ننموده اند و هر يك از این دو کافی است برای اینکه او را ملهم و مؤید بروح قدس ندانسته یقین کنیم که يك بشر فاسق یا غافل قلم تشریح در دست گرفته باشد . سبحان الله بزرگترین مسئله اجتماعی را که حتی متمدنین اروپا بسیأت آن برخوردند بدرجه که در ادبیات مشرق زمین هر جا معاشقات مردانه تلویحاً و تصریحاً ذکر شده از آن تنفر نموده اند این آقا بيك کلمه مبهم ناقص که حتی میتوان حمل بر خوبی و استحسان آن نمود برگذار کرده . مگر نه این قضیه یکی از مسائل مهمه اجتماعی است که باصول تناسل و تکثیر نوع وابسته است ؟ مگر نه این قضیه قابل بحث و دقت بسیاری است و چون خارج از طبیعت است دارای مضار و مفاسد بشمار است ؟ ما با این حکم مبهم چگونه میتوانیم ترتیب اثری ندهیم به گفته آنهائیکه گفته اند « رؤسای بهائی چون خود فاعل و مفعول اینگونه امور واقع شده اند از ذکر آن باهام برگذار کرده اند »

چنانکه در سؤال و جواب هم از بهاء مجدداً سؤال نموده اند و باز باهام برگذار و حکم آنرا بیت العدل موهوم محول داشته است .

ناصر افندی که پسر خاله شوقی افندی است تمام بهائیان مصر میدانند که در این سن سی و چند سالگی بچه مفعولیت عمومی موصوف است و بکرات از او سؤال شده است که چرا این کار را ترك نمیکنی ؟ جواب داده است که جمال مبارك (بهاء) نهی نفرموده اند !!

از تجربیات من

سالها بود از بعضی مبلغین درسفر و حضر چیزها می دیدم و میشنیدم . از آنجمله سید اسدالله قمی که همه میدانند مبلغ مهم و حتی معلم شوقی افندی بوده در دوره زندگانی هشتادساله خود زن نگرفته و بطور دائم مشغول این عمل ناشایسته بوده و بکرات ریشش گیر کرده یکمرتبه حاجی سیدهاشم کفاش یزدی در کاروانسرای میبد او را بایسری که بعنوان خدمت همراهش بود شبانه مشغول عمل یافته و خواسته است از امر بهائی برگردد باز محفل روحانی یزد او را پند داده که اینها مسئله مهمی نیست و مانع حقیقت امر نمیشود و یکدفعه هم در ضمن تعلیم و تربیت شوقی افندی نمیدانم چه شده که مورد بی میلی عبدالبهاء شده او را از این معلمی مخصوص مستعفی و بپرتکاههای تبلیغ فرستاده اند و اخیراً در طهران و تبریز و سایر نقاط با تقی ترک که پسری زیبا بود و تمام حالات فواحش در او دیده میشد بمسافرت تبلیغی پرداخته و حتی طرف حمله حاجی امین واقع شده که اگر کاری میکنی مستور دار . و همچنین میرزا ابراهیم خان مبلغ که مشهور به ابراهیم مرغی بوده و همیشه بایک نفر از امارد بمسافرت تبلیغی می پرداخت و قصه آن پسر کاشانی و غیره معروف است و میرزا قابل آباده در موقعی که پسر شانزده ساله اش در سفر همراه داشت و من در کاشان واردستان چیزها از آن پسر دیدم و شنیدم و پدرش را بجای تأثر مقتخر از اوور میبافتم . و یکنفر خان محترم از خوانین بهائی هم در اصفهان رسماً پسرش را

کرايه ميداد و همه بهائيان ميدانستند و دم به دم بر احترامش هي افزودند بالاخره اين امور و هزاران از اين قبيل بر من ثابت بود ولي تصور ميکردم كه اينها اعمال شخصي است و جزو معاصي تا اينكه در طهران در سنه ۱۳۴۰ و ۳۹ مدرس درس تبليغ شدم و قريب پنجاه نفر از امارد بهائي در نزد من بتعلم مشغول شدند و متدرجاً روي آنها باز شد و باهم آشنا شديم بعضي حر كات گاهي از بعضي سر ميزد كه انسان را بخيال ميانداخت ولسي باز من حمل بصحت ميکردم تا آنكه شبى يكي از آنها كه از همه زيباتر بود و سخناني در اطرافش شنيده شده بود در حضور جمع از من پرسيد كه آيا حكم غلمان كه جمال مبارك (ميرزا حسينعلي) آنرا مسكوت گذاشته اند در نزد شما چگونه است ! و در خوب و بدى آن چه ميگوئيد ؟ آنشب را بجوابهاي طفره آميز برساندار كرده تصميم بر امتحان خودش و ساير رفقاي درس تبليغ گرفتم پس در شبيكه در منزلشان موعود بوديم و صديقي باهن بود كه اينك همرنك من است اورا بفتح باب اين صحبت واداشتم بالاخره كار بجائي رسيد كه آن پسر در دالان اطاق سبقت جسته دست بگردن من افكنده ببوسيدن من پرداخت . و در موقع خواب خواست در اطاق وبستروما بخوابد ولي از اينكه من طبعاً از اينگونه اعمال ناهشروع غير طبيعي منزجرم اورا بسخن صديقم دلالت كردم و ديگر ندانستم چه شد همين قدر امتحانات متواليه را بجائي رسانيدم كه اغلب از بهائي زادگان را دايمل اين عمل ويا بي اعتناء بقبح آن يافتيم و اين است عكس قسمتي از آنمجلس درس كه تمام آن از گراور خوب درنياهده است .



حکم زنا و سرقت

در اقدس حد زنا را نه مثقال طلا قرار داده بدون اینکه ذکری از با کره یا غیر با کره و محصنه و غیر محصنه شده باشد، و چون اقدس بنا بخواهنش نفوس نازل شده میتوان گفت نظریه خود شارع بر این بوده که حدی برای زنا قرار ندهد و چون فضولها تقاضای حدود کرده اند لهذا يك جزای نقدی که آنها بمنفع عائله خودش تمام میشود قرار داده است زیرا نتیجه اینست که مثلا شخص هزار دفعه بازن شوهر دار و دختران با کره و ثیبه زنا کرد تا مکشوف نشده است که حدی بر آن قرار نمی گیرد و چون یک دفعه اتفاقا مکشوف شد نه مثقال بدلان محبت یعنی زمامداران امر بهاء بدهد قضیه خاتمه می یابد چه که مرجع همه این امور و جزا و جرائم بیت العدل موهوم است و رئیس لایعزل ابدی بیت-

العدل هم همیشه یکنفر از عائله عباس افندی است و اما حکم سرقت را بقرار دادن علامت و داغ در جبین سارق تحدید کرده است ولی این نکته مضحک است که آن خدای غیب گو و غیب دان و خالق مایکون و کان فراموش نموده است حدود و احکام خود را و در سؤال و جواب که از حد زنا و لواط و سرقت کرده اند آن را به بیت العدل راجع داشته است و این است عیناً نص سؤال و جواب

سؤال - از حد زنا و لواط و سارق و مقادیر آن - جواب مقادیر

حد بیت العدل راجع است

عجبا آیا حق ندارد بهاء که اتباع خود را اغنام خطاب کند؟ و آیا ما گناه داریم که همه جا گوسفندشان می خوانیم؟ اگر گوسفند نبودند بایست در این مدت يك نفر متذکر شده باشد که خدائی که یکدفعه مقدار حد زنا را در کتاب اقدس بتسعة مثقال من الذهب تعیین کرده است و حد سارق را بجعل اثر و علامتی در جبین او تحدید کرده و تعلیل بان نموده است که لثلا یقبله مدن الله و لواط را بعنوان نستحیی ان نذکر حکم الغلمان لاحد گذاشته چه شده است که در این جامی گوید مقادیر حد آنها به بیت العدل راجع است؟ آیا تسعه مثقال من الذهب تعیین مقدار نیست؟ بالجمله در کمال وضوح است که در موقع سؤال و نکارش جواب یا بحال طبیعی نبوده یا مراجعهُ بکتاب خودش نکرده و فراموش کرده بوده است که در آنجا تعیین مقدار شده است یا خدعه ای در نظر داشته است که مثلاً راهی برای ایندکان از فامیلش باز باشد که اگر خواستند نه را نوزده کند یا حد لواط و سارق را هم جزای نقدی قرار دهند راهشان باز باشد چه که میداند گوسفندان را کافی است که همین

در يك كلمه از الواح و آثار نشانشان دهی و هر گز در صدد تحقیق و
معمق و تطبیق مطالب نیستند و اگر هم باشند نخواهند یافت و نخواهند
همید زیرا پرده اوهام چشم و کوششان را فرا گرفته و کروکورشان
باخته است «صم بکم عمی فهم لایعقلون»

رحمه الله علي من قال

خانه فرعون را شیطان شبی * حلقه بر در زد که دارم مطلبی
گفت فرعون ای فلان تو کیستی * آدمی یا جن و یا گو نیستی
کرد شیطان بادی از مقعدرها * گفت بادا این بریش آن خدا
تو نداندر برون خانه کیست * حلقه بر در میزند از بهر چیست
راجع بترتیب اولاد

یکی از مطالبی که وسیله دست مبلغین شده اینست که بهاء در
کتاب اقدس حکم بترتیب و تعلیم داده است - این را بایک آب و تابی
بان میکنند که گویا قبل از او احدی این کلمه را نگفته و بعد از او
حدی نخواهد گفت و بالاخره معارف دنیا را همین کلمه تأمین کرده
می کند و اکنون لازم است که عمیقانه نظر کنیم و به بینیم چه
صورتی دارد

اولا - دعوت بتعلیم و تربیت اولاد چندین هزار سال است در جامعه
شر رایج است و اغلب بزرگان در این مقام سخن گفته اند
ثانیاً - بیانات بهاء در این مقام از تمام گویندگان ناقص تر است
یرا بجای اینکه دعوت بعلوم مفیده نماید بالعکس بقرائت کتب خودش
دعوت نموده است در آنجا که میگوید «علموا ذریاتکم ما نزل من سماء -
لعظمة» و در جای دیگر میگوید «من یقرأ آیه من آیاتی اخیر له من

ان یقرء کتب الاولین والآخرین! و گذشته از اینکه این يك ادعای بی معنی و خارج از منطق است که خواندن يك آیه از کتاب او بهتر از قرائت کتب اولین و آخرین باشد بعلاوه ثابت میکند که در آنجائی که امر بتعلیم و تربیت داده است مقصودش خیرعموم و اجرای معارف نبوده است بلکه قصدش نفوذ و اجرای خزعبلات خودش بوده است فضلا از اینکه در مقام تعلیم و تربیت هم خط را مقدم بر هر چیز شمرده و دعوت بخط و علم کرده و چون خودش و پدرش بر اثر خط یعنی خوش نویسی و انشاء نان خورده اند خط را بزرگترین عامل معارف پنداشته درحالتیکه خط لباس علم است و خوبی و بدی ان هم در این دوره قابل اهمیت نیست مجملا بر خلاف تصور بهائیان بلکه بر خلاف تصور همه مردم که گمان کرده اند بهاء و اهل بهاء معارف خواه و طالب ترقی هستند عملا ثابت شده است که پیش از خواندن و نوشتن الواح و آیات بهاء طالب معارف نبوده و نیستند و چند مدرسه که در طهران و همدان و کاشان باز کرده اند اولاً عامل عمده ان شخص خودم بوده ام « اواره » که در هر جا چه زحمت ها کشیده و چه نصیحتها کرده و چه تدبیرات و مساعی بکار برده تا وجوهی گرد کرده و مدرسه برایشان تشکیل و تأسیس نموده ام ثانیاً اگر معارفشان از انحصار باثار خودشان تجاوز کرده باشد و قدمی چند با معارف عمومی همراه شده باشند از توفیق جبری و فشار ملت و دولت بوده و همواره مایل بوده و هستند که ازادانه اطفال خود را فقط بترهات بهاء و عبدالبهاء آشنا سازند و هنوز در پرده خفا در مدارسشان و اگر در مدارس ممکن نشد در منزلشان شب ها و روزهای تعطیل بدرس الواح و کتب بهاء (باسم درس اخلاق) مشغول بوده و هستند و حتی در فرستادن اطفال

به مدارس مسلمین و پروتستان و یهود و زردشتیان گناهی بزرگ می شمارند و از طرف رئیسشان ممنوع شده اند خصوصاً در فرستادن اطفال به مدارس اسلاهی و مدارس پروتستان و اما تأسیس مدارس خودشان فقط از همین نقطه نظر بوده است که مبدا کلماتی خارج از بهائیت بگوش اطفالشان بخورد و آن کلمات منطقی باشد و در ایشان اثر کرده از حالت گوسفندی بیرون آیند و نیز عملاً و روحاً میل ندارند که جوانان و اطفال بهائی با رویا برای تحصیل یا سیاحت سفر کنند و این نه برای آنست که مبدا اخلاقشان خراب شود زیرا اگر اروپا مضع اخلاق است چرا خودشان یعنی رؤساء بهائی زن و دختر و اطفال خود را بدانجا فرستاده هزاران سیئات اخلاق و اعمال را که دیده و شنیده ایم بارمغان میاورند؟ بلکه فقط برای اینست که مبدا چشم و گوششان باز شود و دروغهایی که سالها شنیده اند مکشوف گردد و از قید اطاعت ایشان بیرون بروند و من بتجربه دانسته ام که این فکرشان صحیح است و کمتر کسی است که با رویا برود و در آنجا هم چشمش باز باشد و با تحقیق همراز و همساز شود و مهتدا کمتر عقیده در خود نگهدارد. مثلاً من خودم سالها میشنیدم که عبدالبهاء در اروپا کارها کرده و نفوذها بروز داده و چون با رویا رفتم دیدم ابدأ از این سخنان خبری نیست و در میان چهار صد ملیون مردم اروپا صد نفر بهائی بلکه سی نفر هم پیدا نمیشود و آنها هم که میگویند بهائی هستند بر روی اصول مسلکی است و با خواجه گردنشان يك کلمات اخلاقی با بهائیان مشرق مبادله مینمایند بلکه خرج مجلسشان هم از کیسه ما ایرانیان بد بخت است و حتی روح عکسهای کروی را که از آمریکا و اروپا آمده شناختم و دانستم که عبدالبهاء چهار نفر



« مجلس آواره در لندن »

بهائی را و میداشت تا چهل نفر دوست و آشنای خودشان را بیاورند و بدون اینکه بدانند مقصود چیست عکس بر دارند چنانکه من خودم هم مجری کرده ام برای اثبات مطلب اینک عکسی که دیده میشود بنده در وسط نشسته ام در لندن گرفته شده در حالتیکه سه چهار نفر از این جمعیت با اسم میگویند بهائی هستیم و بقیه از اسم هم بی خبرند .

تنها کسی را که در اروپا دیدم که جداً در مقام ترویج بهائیت است دکتر اسلمونت اسکاتلندی بود که يك کتابی هم بانگلیسی نوشته و اگر من باور کنم که او فقط فکر مذهبی دارد اقلاً میتوانم بگویم که بکلی از اساس بهائیت بیخبر است چنانکه خودش در آن کتاب از من تشکر کرده است که اغلاط کتاب او را اصلاح کرده ام و با وجود این بقدری آنکتاب خراب است که اصلاح پذیر نیست و در اواخر اینکتاب عکس مرا با همان دکتر خواهید دید و اینک مجلس لندن را تماشا کنید که يك ربع ان با اسم بهائی و باقی بیخبرند

خطاب بملوك

از جمله مسائل مسلمة اینکه بهاء کلماتی را که در خطاب بملوك نوشته فضلا از اینکه جز الفاظ مکرره چیزی نیست اساساً از زیر دوشک او و اتباعش بیرون نیامده و جز لباس نیرنگ اساسی نداشته یا للعجب کسیکه خودش اقرار میکند که نماز خود را با بعضی نوشتجات در موقع نا امنی که مثلاً يك ماه و ربیعرضه سلطان عبدالحمید مرعوب برای نفتیش میامده است انها را بطرفی فرستاده و حتی پسرش بعد از آنکه بیست سی سال گذشته و امنیتی برایش حاصل شده باز میگوید الواح وصایا در زیر خاک پنهان بوده و نم کشیده آ یا همچو کسی خطابات شدیده بملوك و

سلاطین مینوشت و میفرستاد؟

پس ملاحظه شود که بیانات عبدالبهاء در مفاوضات و سایر الواح که میگوید جمال مبارک خطابات شدید به ملوک و سلاطین فرستادند با فرض اینکه ما تکذیب نکنیم خودش مکذب است و بالاخره یکی از این دو مطالب قابل تکذیب بلکه کذب صرف است. یا آنکه بهاء میگوید نماز و نوشتجات را بجهتی فرستادیم و آنکه میگویند عبدالبهاء الواح و صایا را زیر خاک نهفته است آنها دروغ است و یا اینکه میگوید ان یاملک روس ان یاملک یاریس ان یاملک برلین ان یارئیس و بالاخره این (ان) ها و سایر آنها که کتاب اقدس و مبین را فرا گرفته است تماماً ورد تکذیب است و کلاً در خزانه بهاء میماند و تنها اتباع او آنها را ریش گرفته و باور کرده اند و الا سلاطین حتی اسم بهاء را هم نشنیده اند تا چه رسد بخطابات شدید او و مخفی نماند که یکی از بهائیان برگشته الان به من تذکر داد که لوح ناصرالدین شاه هم مورد شبهه است که باو رسیده است یانه * گویند پیشه بر خرطوم فیلی نشست چون از آنجا بلند شد گفت آقا بیخشید با اگر من برای شما سنگینی وارد کردم عفو کنید فیل با کمال تعجب گفت مگر تو بر سر یا خرطوم من نشسته بودی؟ اصلاً من نشستن تو را حس نکردم تا سنگینی و سبکی آن را بسنجم و زحمت و عدم زحمت را بیابم. عیناً حکایت آقایان است خودشان یک سلسله الفاظ بافته و در زیر هزار پرده مخفی داشته و حالیه در کتب خود آنها را خطابات شدید میخوانند و رجز خوانی میکنند که تمام ملوک او را ملاقات کردند در حالتیکه ملوک ابدأ نفهمیدند که همچو کسی آمد و رفت و ندانستند که چه میگفت و باین تفصیل هنوز گوسفندان ترهات کنیز

عبدالبهاء شوقی افندی را باور کرده جشن میگیرند که فلان ملکه
مثلا اسم بهاء را شنیده درحالتیکه همین شنیدن هم بی اساس است و مثل
خطابات شدید بهاء است

بیت العدل - یاخانه وجود شوقی افندی

اگر چه میبایستی این عنوان بیت العدل را که از ابتداء تاکنون
محل نظر اهل بهاء بوده و هرچه فریب خورده اند بر روی این اساس بوده
در صدر مسائل قرار دهیم ولی از آنجا که عملیات آن متأخر واقع شده
اینست که آنرا درخاتمہ احکام و حدود اقدس قرار دادیم و اینک میگوئیم
پوشیده نماند که یکی از خدعه‌های بزرگ بهاء و عبدالبهاء این بوده
که يك اسم بیت العدلی را در دهان گوسفندان انداخته بقسمی آنها را
فریب داده اند که خدعه و حیلۀ از این بزرگتر دیده نشده است زیرا از
ابتداء تاکنون گوشزد اهل بهاء شده است که اساس این امر برمشورت
است و بعد از بهاء (پسرهای بهاء) امور بمشورت و انتخاب منتهی میشود
و همه جا بهاء گفته است که اولاد ومنتسبین ما را حقی در اموال مردم
نیست و تمام واردات ملی که ذیلا ذکر خواهد شد راجع به بیت العدل
میشود و امناء آن که نفوس منتخبه ملتند آنرا بمصارف ایتام و معارف و
غیرها می‌رسانند و بطوری این بساط خدعه را خوب منبسط و این بنیان
حیلۀ را محکم بناء کرده بودند که تمام گوسفندان بهاء باور کرده جدا
بان استدلال میکردند که عجب اساس متینی است و این سخن سرمایه
تبلیغ مبلغین شده بود و حتی نزدیک بود بعضی از افکار سوسیالیستی هم
مخدوع شود چنانکه بکرات دیدم که احزاب مواسات طلب و آزادیخواه
و سوسیالیست مشرب و قتیکه شرح هوهوم آنرا با آب و تاب می شنیدند

اگر تمجید نمیکردند انتقادی هم نمی نمودند و گوسفندان هم سکوت آنها را غنیمت شمرده بغمز و لمز می رسانیدند که (اینهم از ماست) ولی خوشبختانه اخیراً بطوری این بنیان رفیعشان خراب و با خاک یکسان شد که هر کس اندک شعوری دارد میتواند بفهمد که از ابتداء خدعه بوده است برای جالب نفع شرکت در اموال مردم و یا آنکه بهاء نتوانسته است پایه را محکم بگذارد بطوریکه از رخنه و تغییرات اخیره دعون بماند و بالاخره چون عباس افندی میدانسته است که این امامزاده را خودش ساخته و خود را ذبح در هر تغییری میدانسته تغییرات اخیره را متصدی شده و با او هم نکرده دخترها و دامادهايش که میدانسته اند اساساً بساط خدائی بهاء و بندگی عبدالبهاء کلاً نقش بر آب است این تغییرات را بخودی خود مباشرت کرده و فاتحه بی الحمد برای احکام بهاء و عبدالبهاء خوانده هر يك دهانی به پهنای فلک باز کرده تا هر درجه که میرود میراند و پولی دریافت میدارند . زیرا بموجب الواح وصایای عباس افندی بیت العدل را باتمام شؤن آن مستهلك در وجود شوقی افندی نموده او را نسلاً بعد نسل بیت العدل و رئیس بیت العدل و انتخاب کنندۀ اعضاء بیت العدل و عزل و نصب کنندۀ آنها قرارداد و چون ممکن بود باز اصل مقصود که عایدات بیت العدل امت حاصل نشود لذا تصریح شده که بایستی مالیات اغنام (مال الله) و سایر مایتعلق بالیت حتی اوقاف ملك طلق شوقی باشد نسلاً بعد نسل و چون قضیه خیلی مقتضی بود در ابتدا سعی داشتند که این قضیه در میان گوسفندان خالص بماند و بگوش مردمان زیرک نرسد و لهذا اصرار داشتند که الواح وصایا را کسی نبیند و تنها اعضای محافظ و مخلصین صادق (یعنی احمق خالص) آنها را ببینند و بالجمله معنی بیت العدل این

شد « خانه وجود شوقی افندی » و عایدات بیت العدل هم که بایست صرف معارف و ضعفا و ایتم ملت شود فوری شروع بانجاز و انجام شده در مرکز نماز و مناجات (سویس و پاریس) در راه دختران خوشکل که شاید بعضی هم یتیم بودند و معارف رقص و تیاتر که آنهم قسمی از معارف است بدست خود ولی امر صرف شده و میشود .

اما عایدات بیت العدل مطابق دستور بهاء از اینقرار است :

۱ - مالیات اغنام یا (مال الله) که عبارتست از صدی نوزده چنانکه در کتاب اقدس میگوید « و السدی تملك مائة مثقال من الذهب فتسعة عشر مثقالا لله فاطر الارض و السماء » ولی غریب است که با این تصریح که نصاب را صد مثقال طلا قرار داده چون مزاج کوسفندان خود را مستعد شیر دادن دیده نصاب را کرة ثانیه تعمیر داده که بتفع نزدیکتر باشد و بالاخره حد نصاب را در سؤال و جواب از حد نوزده مثقال گرفته میگوید « مقصود میزان صدی نوزده است و الانصاب حقوق از نوزده است »

۲ - ارث طبقات مفقوده از وراث . و شرح آن قضیه آنکه سید باب که قوه ابدعش بیش از بهاء بوده يك تقسیم ارثی از روی اعداد ساخته و هفت طبقه وراث برای میت قرار داده که عبارتست از اولاد و ازواج و آباء و امهات و اخوان و اخوات و معلم اما آقای بهاء اینرا غنیمت شمرده در اقدس از صفحه هشتم تا یازدهم شرحی برای این تقسیم بیان نموده بقوله قد قسمتنا الموارث علی عدد الزاء الخ و چون ملاحظه نموده است که کمتر اتفاق میافتد که کسی بمیرد و تمام این هفت طبقه از اواباقی بماند لهذا سهم ارث . هر طبقه مفقوده را به بیت العدل یا خانه عباس افندی تخصیص داده با تفاوت مراتب طبقات و بعضی تبعیضات غیر مهمه و بالاخره

نتیجه اینست که هر کس بمیرد ومثلاً اولاد وبرادر دارد ولی ۵ طبقه دیگر موجود نیستند سهم ارث ایشان با اولاد و برادرش باز گشت نکند بلکه آن سهم برسد به بیت العدل یا خانه وجود شوقی افندی یا مثلاً ذوقی افندی که بعد بیاید .

۳ - ثلث دیات مسلمه را برای بیت العدل (موهوم) قرار داده ولی بقسمی که ذیلاً بشناسیم چون حد دیات تعیین نشده این قسمت در بوته ابهام و اجمال است .

۴ - اوقاف است که بنص بهاء راجع به بیت العدل شده بقوله (قدر رجعت الاوقاف الی مقر العدل الخ)

۵ - در کتاب اقدس نیست ولی از ملحقات عباس افندی است که از لفظه یعنی چیز های یافته شده حتی گنج و دفینه را به بیت العدل تخصیص داده است این تشکیل يك تشکیل مهمی است که انصافاً اگر از جانب حق سرزده بود و تصرفات و تغییرات اخیره که کاشف حیلله سازی بهاء است بروز نکرده بود بسهولت نمیشد آنرا انتقاد و ابطال نمود . زیرا این عبارتست از يك خزانه ملی که بر روی آن کارها میتوان کرد چه يك همچو محلی که بزرگترین شريك ارث مردم و مهمترین مرکز جمع اموال باشد باینکه هر کسی از روی صدی نوزده از میزان نوزده اشرفی دارائی خود بدانجا حق بدهد و ثلث دیات و اوقاف و تمام لقطه هم بدان مرکز راجع کرده اعم از اینکه مذهبی باشد یا فقط ملی ومدنی يك تشکیل لایق نظری بود که شاید بسیاری از افکار بطرف آن متوجه میشد . اما از آنجا که این تشکیل از طرف یکنفر صاحب قریحه پاك بی طمع مقدسی نبوده وقصدش نان دانی عائله خود بوده اینست که ازدوره عبدالهء شروع کرد

باینکه جنبه های خصوصی بخود بگیرد و بکلی از جنبه ملیت و خیرخواهی عمومی برکنار شود و چون قدمی چند پیمودند و کسی را قادر بر چون و چرا ندیدند بعد از عبدالبهاء قدم فراتر نهاده بالاخره ثابت کردند که مقصود از این نیرنگها آن بوده که عائله عباس افندی شریک مایملک مردم باشند محملاً بطوریکه همه بهائیان میدانند بعد از عباس افندی نقشه بقسمی تغییر کرد که اثری از آنچه بهاء و عبدالبهاء گفته بودند باقی نماند و یک استبداد هوروثی نسل بعد نسل استقرار یافت .

سبحان الله خیلی عجب است که اوقاف در هیچ مذهب از مذاهب دنیا و بین هیچ ملت از ملل عالم عنوان ملکیت شخصی ندارد ولی لوحی در خلال فوت عبدالبهاء بمحفل روحانی طهران رسید که در آن تصریح شده است بر اینکه تمام ابنیه ملی و اوقاف و مؤسسات بهائی ملک طلق شوقی افندی پسر میرزا هادی شیرازی است و مخصوصاً اسم پدرش هم ذکر شده که مبادا اشتباه شود (در حالتیکه شبهه ناک است)

آیا عجیب نیست که در دنیا نیکه اکثریت یا قسمت عمده از افکار بشر متوجه الغاء ملکیت شخصی شده و حکیمیه چون تالستوی چند ملیون مال خود را بفلاحین و کارگران تقسیم میکنند در همچو دنیائی یک نفر صاحب همچو داعیه که میگوید من طرفدار فقرا هستم و دین من دین مواسات است که بر تر از مساوات باشد و بالاخره وحدت بشر را اعلان میکند یک دفعه هست و نیست اتباع خود را تحویل پسر خود یا پسر دختر خویش بدهد و حتی اوقاف را بقید ملکیت او در آورد ؟! باید گفت عباس افندی بتک خورده بوده است یا کسانی که سر توی هم کبرده این لاطائلات را بافته و بر این جمعیت کوسفتند تحمیل نموده اند بتک خورده

بودند و گویا تصور میکردند که اگر چندروز مردم نظر به آوارائی ایشان سخنی نگفتند الی الأبد چنین خواهد بود و هر غلطی بکنند کسی حرفی نمیزند . یاللعلجب عبدالبهائی که در تعالیمات خادعانه اش میگوید دشمنان را دوست دانید و احدی را بیگانه نشمرید يك دفعه در الواح وصایایش میگوید و یا باو بسته اند که گفته است هر کس لب بچون و چرا نشود از او دوری جوئید و هیچ عذری از او نپذیرید و او را از خود دور سازید برای اینکه مبدا حرفهای حسابی بزند و در مردم اثر کند و شیر و پشم گوسفندان کم شود و اسباب نماز و دعای شوقی افندی یا فوقی افندی یا طوقی افندی یا فوقی افندی درسویس و پاریس از دست برود ! بلی کسی که در قرن بیستم در کتاب سؤال و جوابش بنویسد که وارث غیر بهائی ارث نمیبرد و معلم غیر بهائی باید بی بهره باشد عجیبی نیست که خلیفه اش هم این مزخرف کاربهارا کرده باشد زیرا فقط قصه قصه پول است لاغیر

(طلا سازی و کیمیا بازی بهاء)

چون روح اغلب احکام بهاء را شناختیم و از ذکرش پیرداختیم اینک باید نظری بالواح کیمیا و بوی افکنیم و چگونگی حال را چنان که بوده بیابیم و علت اینکه این ذکر را در اینجا مناسب میسرمدیم آنستکه کتاب اقدس بیک جمله مبهمهٔ عجیبی تمام میشود که کنایه از علم کیمیا است زیرا در سطرهای آخر کتاب سخنی از وحدت خط و لسان بمیان آورده سپس میگوید « انا جعلنا الامرین علامه لبلوغ العالم » یعنی ما دو چیز را علامت بلوغ دنیا قرار داده ایم . یکی اینست که در اقدس ذکر شده یعنی هر وقت همهٔ اهل عالم بیک خط و زبان نوشتند و تکلم کردند آنوقت يك نشانه از نشانه های بلوغ دنیا ظاهر شده و آن دیگری

را میگوید در الواح دیگر ذکر کرده ایم . پوشیده نماید که اکثر اهل بهاء حتی رؤسای محافل در آن یکی که میگوید در الواح دیگر ذکر کرده ایم حیرت دارند و نمیدانند مقصود بهاء کدام است مگر یکعده خیلی کمی باشند که در این باب اطلاعاتی داشته باشند اما من پس از تتبع در الواح دانستم که مقصود بهاء از این کنایه ظهور و بروز علم کیمیا است و نه مراد کیمیای عمومی باشد که علم شیمی بنا گیاه شناسی و معدن شناسی است بلکه مرادش آن کیمیای خصوصی یعنی طلا سازی است که حکماء قدیم آنرا شمسوی گفته اند و نقره سازی که قمری یاد کرده اند و بالاخره میگوید هر وقت این علم کشف شد دوین علامت بلوغ دنیا ظاهر شده ، و خدعه که کرده است کشف آنرا هم مخصوص اهل بهاء شمرده میگوید (ظهور این علم بین هؤلاء یعنی این طایفه « علامت بلوغ عالم است) و عجب است که این بلوغ را هم مثل همه چیز خودش يك صورت های مبهمه داده است بقوله (و بعد از آن عالم و اهل آنرا خطر عظیم در پی است مگر کسانی که بسفینه حمره در آیند و سفینه حمره کنایه از امر بهائی است باصطلاح خود بهاء که میخواهد آنرا بکشتی نجات تعبیر کند بحالت انقلابی یا بر اثر خونریزی که هر دو حمره (قرمز) گفته میشود اما الواح کیمیایه مشتمل برشش لوح است از عربی و فارسی که مهمترین آنها لوح مفصلی است که مخاطب آن عباس است و بعضی گمان کرده اند که بهاء پسرش عباس این خطابات را کرده و دستور داده است و الله اعلم بما هو المقصود و نیز یکی از الواح عربی آنکه باین عبارت شروع میشود (و اما ما مسئلت من الحجر فاعلم بانه مطروح فی کل مکان) بالنسبه بالواحد دیگرش دارای استعارات حکمای قدیم است (ولی ناقض)

و یکی هم مشتمل است بر ذکر عمل ماریه که مصطلح حکمای قدیم بوده و شرحی در خصوص صمغه حمراء و صمغه بیضاء ذکر مینماید و بالاخره در شش لوح معلومات خود را در پرده استعارات بیان نموده است و همان قسمیکه حکمای قدیم اصطلاحات مخصوص را در این علم بکار برده اند او نیز بر روی آن اصطلاحات بیاناتی کرده است و خود را عالم باین علم و نه تنها عالم بلکه متخصص در این فن (موهوم یا معلوم) وانمود کرده است و چون نگذاشته اند آن الواح طبع و نشر شود و حتی عموم بهائیان از مندرجات الواح بی خبرند و ممکن است جهل ایشان موثر انکار شده بگویند فلاننی افترا میزند لهذا بعبارت کتاب ایقان توجه آفایانرا معطوف داشته تذکر میدهد که این وسواس بقسمی بر سر بهاء بوده و یا اینکه این خدعه را بطوری مؤثر در جامعه میدانسته است که حتی در کتاب ایقان که مشهور و مطبوع و منتشر است و همه کس بان دسترس دارد در این باب اشاره کرده در مقامی که طعنه بر حاجی محمد کریم خان کرمانی میزند و ادعای او را در داشتن علم کیمیا رد میکند در پایان میگوید اینکاش همتجنی پیدا میشد که مرا و او را امتحان میکرد تا معلوم شود کدام يك این علم را دارا هستیم و بعد هم خود را مستغنی از این علوم شمرده وانمود میکند که مثلاً اینها در نزد ما چیز مهمی نیست . و در جای دیگر آن کتاب هم باز کنایه را متذکر شده در قضیه تسریت مس در مدت هشتاد سال در معدن تار سیدن بدرجه طلائی که این هم موهوم و منبعث از جهل او است خلاصه از مضمون ایقان ثابت است که بهاء میخواسته است خود را دارا و واجد کسیر و کیمیا قلمداد نماید !! و چون این مقدمات دانسته شد اکنون باید در حقیقت و کنه مطلب کنج

کاوی کرده بفهمیم که فضلا از اینکه این علم طلاسازی موهوم باشد یا معلوم و صرف نظر از اینکه اهمیتی در همچو عنوانات باشد یا نباشد اساساً اظهارات ایشان مطابق واقع است و ایشان دارا بوده اند یا اینهم مثل الوهیت او و مانند احکام سازی و شریعت بازی او مملو از خدعه و نیرنگ است ؟

پس نخست این نکته را متذکر میشویم که بعضی از حکمای قدیم بوجود این علم قائل بوده و در کشف یا استتار آن کوشش مینموده اند مثل اینکه هر مس حکیم در این باب کتاب نوشته و اصطلاحاتی ذکر کرده است و بطلیموس نیز گویند راه پیمای این وادی بوده و بالاخره بعضی از حکماء اهمیتی بوجود این علم میداده اند و همچنین شیخ محمد عاملی مشهور به شیخ بهائی (نه بهائی امروز و باین معنی که بهائیان گویند بلکه بهائی عصر خودش و بمعنای واقعی آن) در کلمات و اشعار متفرقه اش سخنانی گفته است که میگویند دلیل بردارائی این علم بوده است قوله (از طلق درهمی وز فرار در همی * آنگاه از عقاب دو جزء مکرمی * پس حل و عقد کن تو نه با کوره و دمی * والله شاهد هو اکسیر اعظمی) و نمیدانم این شعر هم از کیست ؟ بعضی به حضرت امیر نسبت میدهند ولی من باور ندارم و ندیده ام در کلمات حضرت بهر حال يك همچو عنوانی نزد عرفاء و درویش هست * (خدا فرار و الطلقا رشیماً شبیه البرقا * فان مزجته سحقاً * ملکة الغرب والشرقاً) و بعضی گفته اند آب حیات که اسکندر در طلب آن میرفت و بان نرسید و خضر وسیله زنده شدن ماهی مرده نه کنایه از فلز بی قدر است که در آن آب حیات زنده و ذیقیمت شده بمقصود رسید همین علم اکسیر و تیمیا بود خلاصه اینکه در این باب بقدری مطلب زیاد است نه این اوزاق بلکه مجلات

کثیره برای شرح آن کافی نیست

اما حکمای متأخر بطوریکه پیداست وجود این علم را انکار کرده طلا را عنصر بسیط دانسته تبدیل فلز دیگر را بطلا و نقره امری محال دانسته است. هر چند در میان این متأخرینهم باز کسانی یافت شده اند که آن مسلمیت را تردید کرده بساختن طلا معترف و امکان انرا اذعان نموده اند ولی اینها بقدری مسئله را مهم گرفته اند که حتی خرج آنرا دوبرابر دخل آن بیان نموده و در آن صرفه ندیده اند و مسلماً اگر هم يك همچو صنعتی باشد ابدأ بهاء را بان راهی نبوده است و چنانکه بیان خواهیم کرد او بقدری دستورش مبهم و مهمل است که حتی در او بیش بیابان کرد که در اینراه قدم زده اند و مشاقهای خرافات پرست که خود در این راه خراب کرده اند بمقصد نزدیک تر بوده اند تا بهاء و بالاخره او جز بوادی مشاقی برآه دیگر نرفته و جز بساط تقلب بساط دیگر را نیافته و عنقریب همه را باتجربیات خودمان بیان خواهیم کرد.

اما آنچه مسلم شده اینست که حکمای قدیم برای کشف این علم بتجربه هر گیاه و معدنی دست زده در نتیجه هر تجربه دوائی و جوهری بدست آورده علم شیمی را بمرور بحسب رسائیده اند که عالم صنعت کیمیای را از آن کیمیای مخصوص (طلا سازی) بی نیاز نموده چیزهایی کشف کرده اند که بمراتب از طلا بلسکه از الماس مهمتر و ذی قیمت تراست (مثل رادیوم) بلکه از رادیوم هم مهمتر چیزهایی کشف و در شرف کشف است که هر کرام از آن هزارها و هر مقال و سیر آن میلیونها لیره قیمت دارد. پس قطع نظر از اینکه آیا طلاء (این عنصر بسط) در تحت تصرفات بشر در آید و مس طلا و جیوه نقره شود یا نشود

اصلاً با وجود حصول و با تسلیم این فرض باز در دنیای امر و زقدر و قیمتی ندارد و یا همه اینها که هزاران علم است مهم تر از ط-لا سازی که بایستی میرزا خدائی که خود را محیط بر طبیعت میدانند آنها را کشف و پیشنهاد کرده باشد و این میرزا خدا از اسامی و عناوین آن هم بی‌خبر مانده است بعلاوه همین اظهارات افتخاریه اش نیز بی پایه و اساس و نقش بر آب و محض فریب اغنام و دارای همان روح مشاقتی و تقلب بوده و هست و حتی هیچ گاه این میرزا خدا بعقد زیبق نیز که اکثر مشاقتها به آن راه یافته اند موفق نشده و با وجود این عربده علم و صنعت را بفلک اثیر رسانیده با کلک قومی را اسیر خزعبلات خود ساخته است

پوشیده نماند که نخست شیخ احسائی و سپس حاج سید کاظم رشتی قرع و انبیق این علم را در این دوره اخیر بر سر کوره صنعت سوار کرده بتکلیس عناصر مرده و اتباع خود پرداخته اند و بطوریکه در رساله اکسیریه سید رشتی دیده میشود یک اصطلاحات عجیب و غریبی که بعضی متخذ از فلاسفه قدیم است و بر خیر! خودشان جعل و ابداع نموده اند در بوته انشاء نهاده و در بازار سخن فروشی بمعرض نمایش گذارده اند. بعد از ایشان سید باب هم قدمی چند بر اثر اقدام ایشان مشی نموده ولی چندان آنرا تعقیب نکرده چون مالینخولیمای مذهب سازیش غلبه داشته زیبق و کبریت کیمیا ویرا بدست طبیعت نهاده و در حل فطرت برای طبخ و نضج رها کرده خود بتلطیف جواهر وجود توجه نموده اما بهاء دوباره آنها را از حل طبیعت و دمس فطرت بیرون کشیده و در حمام ماریه شست و شو داده و ثانیاً در قرع خیال نهاده و انبیق وهم را بر آن سوار کرده بتقطیر قطرات خرافات در قابله ترهات پرداخته مدتی

در سر بول العجل و بول الصبيان و الخمر و لعاب الافعی فرو برده آنرا بر ارض بیضاء و صمغه حمرء افشاندند و با بیضه شقرا بازی کرده با حجر حکماء سنك اندازی نموده و ذکر و انثائی را بهم تزویج داده و مولود واهمه از آن گرفته و بعزرائیل عذاب سپرده تا روح و نفس و جسد را از آن جدا کند آنگاه بخلف جدید پرداخته و در تزویج ثنائی حل و عقدی موهوم ساخته و ماء قرار و ذهب طایر و زبیب حکماء را بدست آورده و آنرا بدست ارض بیضا و بیضه شقرا داده و بالاخره بر اثر این الفاظ و ترهات هزاران از این قبیل خود را واجد علم کیمیا شمرده و در مرده و اتباع اولیه خود که مردمان موهوم پرست بودند نفوذ یافته هر کسی بهوائی پیرواز آمده و در سایه بهاء جای گرفته و چون نتیجه این کیمیا را باین قسم گرفته که دارائی آن بد بختان را از دستشان ربوده یکدفعه قرع و انبیق اوهام در قعر زمین فرو رفته یا بسطح آسمان فرار کرده و بساط آکسیر در هم شکسته بعنوان اینکـه حالیه موقعش نرسیده است و عالم بالغ نشده است و این علم که (اخت نبوه است) باید در مخزن علوم ما بماند تا موقع آن برسد و در پایان از علم به معلوم توجه نموده و کره ثانیه همان راه باب را در شریعت سازی گرفته و این را در شریعت اضافه کرده که مالیات اغنام (مال الله) را نتیجه کیمیای خود قرار داده شصت سال است او و عائله اش بجمع این مالیات مشغولند و در سایه آن بخوردن و خفتن و خوش گذرانی میپردازند.

اکنون از پرده اصطلاحات موهومه او بیرون آمده بی پرده بگوئیم تا بفهم همه کس نزدیک باشد. و شرح قضیه اینست که بهاء از بغداد اسم خود را عوض کرده با لباس درویشی و باسم درویش محمد حرکت

نموده (و این یکی از غلط کاریهایی است که نه تنها انبیا بلکه آدم های شرافتمند از آن پرهیز دارند) خلاصه در دو سال غیوبت و انزوايش بکوههای سر کلو و سلیمانیه مشغول مشاقي بوده است و شاید فی الحقیقه معتقد بوده است که پی بالفاظ و عبارات شیخ و سید و باب و بعضی از حکماء قدیم خواهد برد و بالاخره طلائی خواهد ساخت که او را غنی نماید و پایه خدائی یا سلطنت خود را بر آن نهد و چون کام روانشده در مراجعت ببغداد تمام دسائس و حیل حتی سرقت و خیانت در حق اشخاص که بایشان دسترس یافته تثبیت نموده چنانکه در بغداد مشهور است که بهاء عباس افندیرا بسرقت جعبه جواهر حاجی شعبان دلالت کرد و در اسلامبول کمر بند قیمتی از حجره يك تاجر ایرانی بسرقت برد و آنچه را که بهاء از استعارات حکماء شناخته و راه خود را صواب می دانسته در حل و عقد موی سر انسان بوده و گمان نموده که او اول کسی است که این وهم را در کله خود جای داده و لهذا در کلمات خود می گوید فقط من احاطه بر این مطلب دارم و چون این گونه اسرار باید مستور باشد در پرده میگوید که مقصود از حجر حکماء گیاهی است که از ارض وجود و افلاک عقول میروید (یعنی موی سر انسان) و حال آنکه تمام مشاق ها موی سر را دارای اثر کیمیاوی دانسته اند ولی هر چه مو شکافانه کار کرده اند بجائی نرسیده اند و چون سخن باینجا کشید این جمله از تجربیات خود را هم اضافه میکنیم .

هنکامیکه من بالواح کیمیاوی بهاء رسیدم با اصلاحاتی که از کلمات دیگران دیده بودم تطبیق نموده نتوانستم بفهمم . که آیا این دستورات بهاء اساسی دارد یا همان دستورات بی مغز مشاقي است که سال

ها است مردمان مهمل در آن کار میکنند و بجائی نرسیده انجام کار خود را یابدزدی و تقلب و سکه زنی می‌رسانند یابفقر و گدائی و یابجنون و رسوائی . پس تصمیم گرفتیم که این دستور بهاء را بسنجم و چون با بعضی از مطلعین و مبلغین ایشان وارد مذاکره شدیم دیدم عقیده دارند که بهاء دارای این علم بوده و صلاح ندانسته است که آن را عملی نماید و حتی حقوق و مالیاتی هم که برگردن گوسفندان نهاده محض مصلحت و حکمت بوده و الا او بی نیاز است

خلاصه در این باب بقدری روایات موهوده و خرافات موجود است که هر انسانی که دارای اندک شاعر باشد از آن منزجر میشود تا آنکه دانستم مبلغینی از قبیل میرزا محمود فروغی و میرزا لقائی کاشانی و نور محمد خان نیر همایون و امثالهم بدرجه این ترهات را باور کرده که سرأ بمشاقی مشغولند پس از پیمودن قدمی چند دانستم که آنها حتی از تلویحات و تصریحات بهاء هم بی خبر مانده اند و به راههای دیگری که از راه مشاقی هم دور است پرت شده اند و بعد از آنکه معنی کلمات بهاء را بانها فهمانیدم و ایشانرا باخود همراه کردم با ایشان همدست شده یعنی بالقائی و نور محمد خان و سه دوره کار کردم اول در طهران . دوم در اردستان سوم در کاشان ضمناً چون تمسک ایشان بالواح بود عبارات الواح را با ایشان فهمانیدم که بهاء کیمیارا در موی سر انسان میداند و عملیات شما در زیبق و کبریت بازاری لغو است و از دستور او خارج است . مجملاتم بدم مرشد صاحب دستور و میرزا لقائی بچه درویش نفاخ « های دم بدم بدم بدم » و برای اینکه اهل کار بدانند راست میگویم نشانی از آنرا ذیلا بیان میکنم

از موی سر انسان اب زردی و روغن قرمز دانه دانه و جوهری که گاهی زبوق تعبیر میشود و گاهی عقاب و گاهی ملخ به وجود میآید که بهاء آنها را روح و نفس و جسد یاد کرده است و گاهی ارض آن یعنی نقلیه آن که در ته قرع مانده آنرا هم در کار ذیمدخل می‌شمارند. در میان این عناصر چهار گانه آن را که گفتیم زبوق و عقاب و ملخ گفته میشود از سایر عناصر فریبنده تراست و آن بر سقف انبیه نشسته متدرجاً روغن یا آب شده فرود می آید و در آب هم منعقد میشود سردی مورث انعقاد آن عنصر و گرمی موجب انحلال اوست و نیز فرار است و از آتش زیاد فرار میکند صورتاً سفید است و در باطن از زردی خفیفی مستور است که در ملاقات و مجاورت باش براقیتی از باطن آن بروز میکند و انسان را می‌فریبد. خلاصه رقفا حیران مانده می‌خواستند مرا سجده کنند که اینگونه بر اسرار آگاهم. جز اینکه من بحکم عقل و تجربه میدانستم اینها نظیر این تعالیم خوش آب و رنگ بهاء و عبداله‌بهاء است یعنی يك نمايشات ظاهره فریبنده است که هر کهنه قلندری به بچه درویش خود نشان داده او را می‌فریبد و باطن آن چیزی نیست و بجائی نمیرسد. دوره اول در اردستان نمايشات تا همین اندازه بود و در طهران در دوره دوم بعملیات لطیفه که مشاقها آنرا عمل جوانی می‌گویند مشغول شده از برائی بجوانی توجه کردیم و بوسیله حل‌های طبیعی مانند حل ذیل و حمام ماریه بعد از چند تقطیر و رد تقطیر آب عقاب یا زبوق فریبنده را بجائی رساندم که رنگ زرد باطنی آن جلوه کرده سفیدی بزردی مایل شد و چون زردی آن بقدری شفاف است که راستی از رنگ طلا هشتک تر است لهذا رقفا نزدیک بود از خوشی سگته کنند و بالاخره آنرا در نقره دمیدیم

ونقره مثقالی چهارعباسی را بمثقالی نیم شاهی متنازل کردیم زیرا نقره
را آن دواء زرد میسازد ولی این زردی يك رنگ زایل بی دواهی است که
پس از یکی دودفعه که آن نقره ذوب شود آن رنگ زایل و حالت طلائی
دروغی که در ابتداء نموده شده بر طرف میشود ولی نقره بحالت شفاف
اول خود برنگشته در نتیجه نقره ازاعتبار ساقط میشود. دراول که میرزا
لقائی این را دید بسیار مسرور شده گفت ها کار تمام است و چون در
ذوب ثانی معلوم شد که این کیمیا اثر معکوس دارد و نقره را مس میکند
(مثلا) نه مس را طلا لهذا خیلی محزون شد. ولی باز هم نومید نشده
گفت این رنگ هنوز ثابت ... نیست و باید در دوره سوم این رنگ را
ثابت نمایم.

پس در کاشان بعملیات دوره سوم پرداختیم و این دفعه کار بجائی
رسید که نقره مانند يك قطعه طلای خالص شفاف شد که در عیار سی
باشد و در ذوب اول و دوم هم رنگ آن زایل نشد ولی در آخر بمیرزا
لقائی گفتم این رنگ است نه تغییر عنصر و حتی حجم را هم تغییر نداده
و اگر طلا شده باشد باید حجم آن تغییر کنند زیرا حجم نقره غیر از طلا
است ولی بخرج رفیقم نرفت و میخواست همان طلا را ببرد بفروشد جز
اینکه من نگذاشتم زیرا میدانستم آخر مکشوف میشود و اسباب رسوائی
فراهم میگردد. بالاخره قرار شد تا پنج مرتبه ذوب کنیم اگر رنگش
زایل نشد بفروشیم این بود که از هر ذوبی يك قدری رنگ آن کم شد و
در عوض اینکه شفافتر شود تیره تر میشد یعنی رنگ زرد صاف زایل میشد
و رنگ زرد تیره یعنی خاکستری رنگ در آن پدید میشد تا در ذوب پنجم
بمقام همان فلز فاسد رسید که در دوره دوم دیده شده بود و دیده شد که

تا هر جا این کیمیای بهاء سیر کنند این نتیجه را میدهد که نقره خالص
و معیوب کرده فلز ناقص نماید. و ازان بعد بخوبی دانستم که مشاقها
و خود بهاء هم اگر چه معلوم نیست تا همین درجه هم نائل
بمقصد شده باشند ولی غایت المرام اگر باین مقام
رسیده باشند همین را وسیله حیل و گوش بری قرار داده هر جا
غریب و عابر بوده و مطمئن بوده اند که دست خریدار بدامنشان نمیرسد
همان فلز رنگ شده معیوب را فروخته و فرار کرده اند و هر جا مشهور
و مقیم بوده کلمات خود را فروخته اند باینکه این علائم و نشانی ما را
داده و اشخاص را گمراه نموده استفاده کرده اند گاهی با سرمایه خدائی
و گاهی با همان مایه مشاقی بی پیرایه و چون شخص عامل میاید که
بمقصد نرسیدم می گفتند نتوانسته براه صحیح سیر نمائی جز اینکه اخیراً
که خدائی بهاء محرز شد و پول از اطراف بدامنش ریخته شد برای
جلوگیری از رسوائی مطلق این در را بست و شیشه کیمیای را شکست
ولی از آنجا که سخنانی گفته و نوشته بود و بدست مردم افتاده بود
نمیتوانست بکلی منکر وجود آن شود لهذا به بهانه اینکه موقعش نرسیده
و کشف آن هو کول بلوغ عالم و بلوغ عالم بسته بوحدت خط و لغت است
اتباع را سرگرم و دلخوش میساخت و کم کم عباس افندی این در را
بطوری بست که راه سؤال هم بکسی نمیداد و اینک شوقی افندی حتی
از سفسطه های پدران خود هم بی خبر است و کاری هم به آنها ندارد
زیرا طلای ساخته پرداخته بدامنش میریزد. يك کلمه پیش کارانش یا
بالعکس مینویسند بهمدان که پارد سوی آقا پاره است فی الفور دو سه
هزار تومان پول برای پارد سوی آقا زاده جمع میشود دیگر خبر از پول

های بانك عقاری مصر و انكلو فلسطین ندارند و یا آنکه يك كلمه خودش می نویسد میخواهیم اراضی مقام اعلی را بخریم فوری آنهائیکه ارزوی نماز و دعای او را دارند کردن بند های خود را فروخته پول برایش می فرستند. عجبا بیست سال بنده از این مجامعشان جز نعمه اعانه مشرق الاذکار موهوم دروغ امریکا و اعانه برای فقرای آلمان و زلزله زدگان ژاپون و ساختمان مقام اعلی و خرید اراضی اطراف آن و ساختمان روضه بهاء وغیره و غیره هیچ نعمه نشنیدیم و بقدر ذره حقیقت و تربیت و فکر معارف و انسانیت و توسعه اقتصادیات عمومی و آنچه برای عالم بشر مفید باشد ندیدیم. و عجبتز اینکه تمام اعانه جات بایست بحیفا برود بدست عباس افندی و شوقی افندی بمصرف آن نه شکمهای عائله خودشان بود برسد و کوسفندان گمان میکردند که پولشان بامریک و آلمان رفته شکفتا شکفتا که مردم تا چه اندازه بوی خبرند و از طمع و حرص و شهوات این رؤسای طماع بی اطلاع مانده جمیع سیئات را حسنات تصور کرده اند گمان دارم از بدء خلقت تا کنون يك همچو خانواده پول پرست دنیا دوست بی حقیقی بعرضه وجود نیامده باشد و با وجود این نمیدانم چه تأثیری در این کوسفندان کرده که سخن هیچ آدم خیر خواهی را نپذیرفته اگر کسی برای نفع خودشان سخن گوید با او دشمنی میکنند و چون از این رؤسا القا آتی خادعانه شود بطرف خدعه و فریب آن متوجه نشده همان را حقیقت می پندارند و باعث خسران و زیان جان و مال و مبدأ و مال خود میگردند

بلی اگر بهاء و عبد البهاء این را معجزه خود قرار میدادند قابل انکار نبود باینکه بگویند به بینید ما چطور از طرفی مردم احق را می -

شناسیم و از ظرفی در احماقشان چه مهارت و قدرتی داریم که هر دروغی بگوئیم این حمقاء نه تنها راست می‌پندارند بلکه بر روی آن دروغ معجزه میسازند و در راه آن جان میبازند و الا به بینید ما چه کرده ایم جز اینکه هشتاد سال است مالشان را خوردیم و هر وقت هم یکنفرشان خواست بیدار شود و به بیداری دیگران پردازد اگر زود خبردار شدیم پیش از آنکه صدایش بلند شود او را ترر کردیم و بساکسان را که مخفیانه کشتیم و بعد خودمان او را جزو شهداء قلمداد کرده لوح و زیارت نامه برایش نازل کردیم (مثل سید اسمعیل ذبیح زواره در بغداد) و گاهی یکنفر را در دریا افکنده بعد شهرت دادیم که او طاقت فراق بهاء را نیاورده خود را غرق کرد «مثل آقا محمد نبیل زرنندی» و گاهی یکی را دادیم مفقود کردند و بعد شهرت دادیم که او پول داشته اغیار برای پولش او را معدوم کرده اند (مثل حاجی رمضان پیر مرد بدبخت) و گاهی یکی را مسموم کرده شهرت دادیم که قهر و غضب عبدالبهاء او را گرفته بدرد کلو مبتلا شد و در این خصوص او ح نازل کرده مردم را بوهم افکنندیم (مثل یحیی در جده که پروفور برون هم یاد داشتی در این باب دارد) و هر گاه دیر خبر شدیم و صدایش را دیگران شنیده بودند بنسبتهای دیگر منسوبش داشته گاهی ازایش خواندیم گاهی ناقضشان کفتم گاهی دهریش شمردیم مثل صد ها و هزار ها از مبلغین خودشان و منتسبین سید باب از قبیل آقا جمال بروجردی - میرزا حسین خرطومی سید مهدی دهجی - آقا جلیل تبریزی - میرزا آقا جان خادم الله که او را در حرم بهاء کتک زدیم - و مثل میرزا علی ابر رفسنجانی - میرزا اسد الله اصفهانی - پسرش دکتر فرید - دامادش مستر اسپراک -

و از یهودی ها حاجی الیاهو کاشانی یا قوتی کرمانشاهی که این یکی احقانه بدامن غصن اکبر چسبیده و از زردشتمها چند نفر در بمبئی و از مسیحیان ابراهیم خیرالله و چند نفر زن امریکائی - و گاهی کسانیکه بو بردیم میخواستند بیدار شوند بتدائیری آنها را ساکت کردیم مثل میرزا ابوالفضل کلپایکائی که بکرات کلماتی که منبغت از بیداری بود از او بروز کرد و لهذا بهر قسم که بود او را در مصر در تحت نظر نگاه داشته مصارفش را بکم و زیاد رساندیم و نگذاشتیم صدایش بلند شود و همچنین حاجی میرزا حیدر علی که اگر بگویم در عالم محرمیت چه کلمات و حکایاتی از او شنیده و میدانم همه تعجب خواهند کرد. و هکذا از میرزا نعیم شاعر در طهران اگر بگویم چه طور بیدار شده بود و جرئت نکرد که بیداری خود را اخطار کند البته کسی از کوسفندان حتی از بستکان خودش باور نخواهند کرد. و مثل میرزا احمد سهراب در امریکا

آری این زبان حال بهاء و عبدالبهاء است که بما میگویند اگر مردم ابله‌اند ما چه تقصیر داریم؟ کیست که از پول و مرید و فداکاری بدش بیاید خاصه کسیکه بمبدء و معادی قائل نباشد و همه چیز را از خدا گرفته تا بهشت و دوزخ و قبر و موت و حیات کلا بوجود خود تعبیر کند و ملکوت ابهی را که سخنی موهوم است جایگیر همه قضایا بشمرد چه که همه را بهاء بوهوم خود موهوم تصور کرده و ساختن موهومی بر روی موهومات دیگر را گناه نمی داند در صورتیکه اگر هم آنطور بود باز گناه او گناه جبران ناپذیری بود و حال آنکه آنطور نیست که او خیال کرده * هان ای کوسفندان بهاء کوش بدهید بشنوید اینک خود عبدالبهاء

از ملکوت ابھی ندا میکند و میگوید ای ابلهان هفتاد سال است شما را بوعده امروز و فردا نگاه داشتیم و دسترنج شما را بردیم و خوردیم و شما را بکشتن دادیم یک دفعه فکر نکردید که کدام وعده ما وفا شد و در مقابل مال و جان شما چه نتیجه بشما دادیم؟ مگر کورید مگر کورید مگر نمی بینید که هر چه گفتیم بر عکس شد. جز حرف مفت چه برای شما آوردیم؟ مگر نمی بینید که نه خدمتی بملک کردیم نه بدنیا نه آخرت؟ آخر نتیجه این دین ما برای شما چه بود؟ اگر ظلم بود شدید تر شد اگر اخلاق بود بد تر شد اگر صلح عمومی بود پایه اش سست تر گشت اگر موهوم بود ما اوهایم از شما رفع نکردیم بلکه یکدسته اوهام تازه برای شما آوردیم و در میانتان ودیعه گذاشتیم و اگر ما نگذاشته ایم و خودتان گذاشته اید پس باز معلوم میشود کلام ما اثری ندارد و هرگز هم اثر نخواهد کرد ما که نتوانستیم عائله خود را از دروغ و اختلاف و طمع و صفات رذیله حفظ کنیم چگونه شما و سایر اهل دنیا را حفظ خواهیم کرد ما که خودمان چند دسته شده بهم دشنام میدهیم و بناهوس و نسب هم نسبتهای زشت میدهیم شما چه توقع دارید که از اثر کلام ما شما و اهل دنیا تربیت شوید؟ پس بدانید که خودتان ابلهید اگر شما خودتان خوب شوید، بی موهوم شوید، اخلاقی شوید، حاجتی بما و ولی امر ما ندارید اگر شما خودتان قابل نباشید ما و ولی امر ما جز خن سواروی کاری نخواهیم کرد. میل دارید بکشید بسم الله خدا به شما قوت دهد آنقدر بار بکشید و آنقدر کشته شوید و جان و مال بدهید تا جانتان بیرون آید. اگر آنها که منتظرید شد هر چه از آن بد تر دارید بروح آواره نثار کنید و اگر نشد طبعاً قضیه معکوس خواهد گشت. تو

خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال .

باز در این موقع صدیقی وارد شد . یعنی یکی از آن بیدارانی که در این دو ساله بیدار شده ولی هنوز در ردیف انهایی است که ساکت نگاهش داشته اند و اینها قریب پنجاه نفرند که در طهران و سایر جهات در کمال بیداری و آگاهی هستند و بعضی از ایشان در نزد بهائیان (یا بقول مصریها بهائم) مظنون واقع شده اند و بعضی دیگر حتی مظنون هم نشده بکمال استحکام بر پالان چسبیده اند که بر زمین نخوردند و پیاده نشوند عملاً یکنفر از این دسته در این آخر شب محرمانه وارد شد و این فصل کیمیارا خوانده تذکری داد که آن تذکر را اضافه میکنم او میگوید بنویس در ایام ورود عکا که بهاء و اهل بهاء آن ایام را ایام عسر و سختی یاد میکنند و بهاء ناله ها کرده است در الواحش که اصحاب در شدت بودند و روزی دو رغیف بایشان داده میشد که آنهم از بدی مأ تول نبود و حتی شرح مردن چند نفر از آنها و دفن اجسادشان بالباس و نبودن خرج کفن و دفن و شرحی از این قبیل را در کلمات خود گنجانیده . آیا چه شد که این میرزا خدائی که دارای اکسیر و کیمیا بود قدری از آن را در آنموقع صرف این فقراء نکرد و ایشان را از مرگ نجات نداد ؟ (امور تضحک السفهاء منها) بلی آنچه مسلم شده در آن موقع کیمیای بهاء که عبارت از صدی نوزده مالیات اغنام باشد هنوز طبخ و نضج نگرفته بود این بود که اینهمه از عسرت آن ایام ناله میکنند . اما آیا ببینیم فی الواقع بر خود بهاء و عائله اش هم اینطور سخت میگذاشته ؟ اگر اندکی بهائیان فکر کنند و انصاف دهند تصدیق میکنند که در همان وقت هم او با عائله اش در رفاه بودند و این سختیها برای کوسفندان بود . زیرا معاشی

که از طرف دولت عثمانی برای این اسراء معین شده بود قدرش کافی بود و قانون این بود که آنرا ماه بهام بدست رئیس میدادند چنانکه گاهی عباس افندی و گاهی میرزاموسی کلیم برادر بهاء مأمور دریافت آن وجه میشدند و در موقع تقسیم بازیهها پیدا میشد و هر روز صدای یکی بلند میشد که حق ما را میگیرید و ما نمیرسانید . بقول یگزن با اطلاع میگفت باید چه توقع داشت از خانواده که زنانشان خیار را از هم میدزدند و در زیر پستان خود ده دوازده ساعت مخفی و ذخیره میکنند و اگر ببینند طفل دیگران قریب هلاکت است باز آنرا بیرون نیاورده برای آئینه خود نگاه میدارند . مجملا اگر هیچ مدرک و دلیل دیگر بردارائی ایشان نداریم اینمسئله مسلم است که تسبیح مروارید و قالیچه قیمتی بهاء که بعداً بین عباس افندی و محمد علی افندی مورد منازعه و مشاجره شده و هزارها لیره قیمت آن بوده در آن زمان موجود بوده است گیرم این خدای مواسات طلب پول نداشت فرضاً تقاضایش هنوز پخته نشده بود بالفرض مأمورین دولت مقرری را بموقع نمیبزداختند آخر این تسبیح مروارید و قالیچه را سی سال نگاهداشته تا بر سر آن میان برادرها آنقدر اختلاف و فحش کاری واقع شود خوب بود در آن موقع میفروختند و جان اصحاب فداکار خود را از هلاکت نجات میدادند . آری این است نتیجه خدمت باینگونه خدایان « هر که گریزد ز خراجات شاه الخ »

شبهه نیست که اگر دکتر اسلمونت یکی از این قضایا را میدانست با آن آب و تاب کتاب برایشان نمی نوشت و اصلاح آن را از آواره نمی طلبید .

آبتی - بهتر است شرمه از تاریخ حیات (آواره) بما شرح



تجرب

چه (عکس آواره و دکتر اسلمونت در لندن)

بهائیت او و علت انصراف او از بهائیت از قلم خود « آواره » صادر گردد تا هر کسی بتواند حقیقت را بیابد و قضاوت نماید .

آواره - گرچه انجام این مقصد در این مختصر رساله صورت ناپذیر و محتاج است بشرح و تفصیلی که اقلاً مساوی باشد با تمام این کتاب ولی بمقادیر مالا یدرک کله لا یترک کله رؤس مسائل را تا حد امکان ذیلاً بیان مینماید .

در سنه ۱۳۲۰ هجری قمری این بنده در حالتیکه مصدر امور شرعیه بودم و در مسجد تفت امامت و ریاست داشتم بمعلی چند بر خوردی

بکتاب بهائیه کردم و ملاقاتهای محرمانه با بعضی از مبلغین و افراد بهائیان انجام داده حرفهای عجیب شنیدم - از آنجمله بقدری غیب گوئی بهاء و عبد البهاء نسبت میدادند که هر انسان دانائی باز مجبور میشد اندک شبهه حاصل نموده تصور نماید که اقلایک چیزهائی جزئی و پیشگوئی- هائی از قبیل حدسیات صائبه فلاسفه و سیاسیون واقع شده که بایندرجه آنها بزرگ کرده اند و بمرور فهمیدیم که جز عیب چیزی در این غیبگوئی ها پیدا نمیشود . و از آنجمله پیشرفت امر بهائی را بقدری مهم قلمداد میکردند که در همان روز عده بهائیان طهران را ده هزار و بیست هزار میگفتند در حالیکه پس از پانزده سال من در طهران بر اثر محرمیتی که پیدا کرده بودم در هیئت نظار محفل روحانیشان وارد شدم و دیدم عده بهائیان از چهارصد نفر تجاوز نکرده و با فرض اینکه صد و پنجاه الی دویست نفر هم در دهات باقراف باشند بالاخره تقریباً پانصد نفر بهائی در تمام حدود طهران بین یکمیلیون نفوس موجود و آنها هم اگر با وسائل صحیحه تعقیب و مقاومت شوند نتیجه به پنجاه نفر میرسد و شبهه نیست که اگر بهائیان در هزار نفر عده در طهران داشتند با آن مهارت در هوچی گری که دارند خیلی بیش از اینها اسباب زحمت دولت و ملت را فراهم میکردند و نیز در آن ایام گفتگو از ملیون و کروور بود که در امریکا توجه بامر بهائی کرده اند در حالتی که اینک پس از ۲۴ سال بطور یقین دانسته شده است که باعتباری ابداً بهائی در امریکا وجود ندارد حتی یک نفر و باعتباری عده شان از سیصد چهارصد نفر تجاوز نکرده زیرا چنانکه مکرر اشاره شد یک عده مختصری از زن و دختران بی صاحب را تبعه عباس افندی و محمدعلی افندی بکار گرفته آنها را بر تظاهر بهائیت دلالت کرده اند و حتی

بانها القاء کرده‌اند که تمام یا اکثریت اهل ایران بهائی شده‌اند و اگر عکس شما به ایران برود مردم ایران شما را دوست خواهند داشت !! و از آن جمله در آن اوقات هر عالم متبحر و وزیر مقتدر را بخود نسبت می دادند و در بزد شهرت داشت که اتابك اعظم بهائی است و مظفر الدین شاه هم سرا بهائی شده و بسیاری از علمارا بخود نسبت می دادند و کار را بجائی رسانده بودند که عده بهائی را به بیست ملیون و نمود می کردند و بقدری این هوچی گری و اشتباه کاری بزرگ شده بود که حتی لرد کرزن با عمدا یا سهواً عده شان را در کتاب خود دو ملیون قلمداد کرده در حالتی که پس از بیست سال و کسری شوقی افندی رئیس سوم ایشان احصائیه طلبیده و عده کبار در تمام دنیا از ده هزار نفر و با صفار از بیست هزار نفر تجاوز نکرد « یعنی هزار يك آنچه را بیست سال قبل می گفتند ! » و از آن جمله در آن اوقات علناً می گفتند که عنقریب ما وصله برسینه اهل اسلام می چسبانیم (و همین قضیه يك سبب از اسباب انقلاب سنه ۱۳۲۱ شد که در بزد ۸۴ نفر از بهائیان را کشتند بحملا این شایعات اگر مرا اجازه نمی داد که صمیمه نه بهائی شوم اینقدر اجازه ام می داد که از بزد حرکت کرده اقلان طهران پیام بد حقایق را بدست آورم خصوصاً که معاشرت چند روزه ام بابهایان شهرتی یافته و متهم ساخته بود و بعضی از آخوندهای کم سواد بی تدبیر نفت هم غنیمت شمرده کینه دیرینه را که در مقام رقابت با من داشتند از سینه بیرون انداخته آتش فتنه را دامن زدند و مسافرت مرا تأیید کردند و کار بمسافرت و مهاجرت منتهی شد طبعاً بهائیهائی که همیشه در کمین يك نفر آدم عادی هستند يك شخص ریاست مدار و نویسنده و ادب را

بیشتر استقبال می کند و این نکته نه برای خود ستائی می گویم بلکه محض بیان حقیقت اظهار میدارم که هر چه بود وجود در میان بهائیان مغتنم شمرده میشد لذا هر چه رقیبان من مرا دور کردند طبعاً بهائیان بمن نزدیک شده آغوش باز کردند تا آن که در طهران در سنه ۱۳۲۲ عمامه را بکلاه تبدیل نموده در بعضی کارها از قبیل دفتر داری اداره باقراف وارد شدم و سپس برشت سفر کرده و ده ماه در کانتور رشت ایشان منشی بودم و باز بطهران برگشتم و چندی در اردستان بتأسیس مدرسه پرداختم و سپس بکاشان آمده مقدمات مدرسه وحدت بشر را تقدیم و تمهید کردم و از آن بعد بهر شهر و قریه و قصبه مسافرت کردم و باستانهای یکی دو نقطه مابقی بهائیان را روحاً و جسماً شناختم و این است دو عکس بنده که در آن اوقات گرفته شده

متدرجاً در آن اوقات بقسمی طرف التفات عبدالبهاء شده بودم که سالی سه الی چهار لوح برای من میفرستاد در حالتیکه بهائیان دیگر حتی مبلغین بیکی دوسه لوح در دوره حیات خود نائل شده بدان افتخار میکردند مگر دوسه نفری از قبیل انبادی و امین که آنها طرف مراسله دائمی بودند و بنده هم در اندک زمانی در ردیف آنها درآمده طرف مراسلات واقع شدم و در یکی از الواح مخاطب باین خطاب شدم

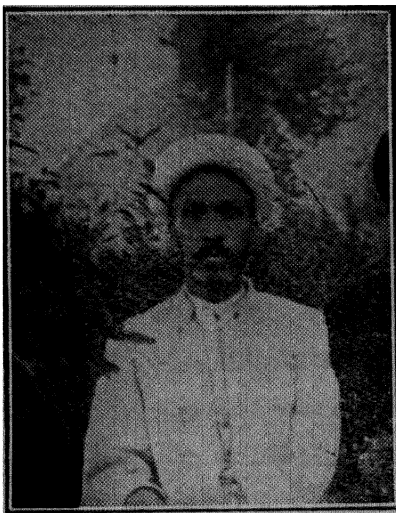
ای آواره عبدالبهاء سرگشته کوه و بیابانی و گم گشته بادیه و صحرا
این چه دو هبته است و این چه منقبتی الی آخر
از آن بعد بلقب آواره مشهور شدم و در لوح دیگر مرا سمی خود خوانده میگوید

ای سمی عبدالبهاء تو عبدالحسینی و من عبدالبهاء این هر دو یک

عنوان است و این عنوان آیت تقدیس در ملکوت رحمان

و در لوحی میگوید - الهی الهی ان عبد الحسین قد نادى اهل -
المشرقین السخ . . آیا اینطور است ؟ ! نه بلکه اینهم از مبالغات و
خز عبات بی حقیقت که دیگران بریش گرفته اند و من خود را از آن
تطهیر کرده ام

و در لوحی - مرا یار با وفا خطاب مینماید بر خلاف اعضای محفل
روحانی طهران که کلمه (بیوفایان) را که در یکی از الواح عبدالبهاء
طرداً للباب بیان شده بوجود من تعبیر نموده اند و طبعاً یکی از این دو
مورد تکذیب است یا نسبت و فائیکه عباس افندی بمن داده دروغ است .
یا سخن محفل روحانی مزخرف است و همه تعبیرات ایشان از اینقبیل است
در لوحی میگوید - آنچه از قریحه الهام صریحه آنجناب (آواره)
صادر شده بود ملاحظه گردید در لوحی میگوید - ایها الرجل الرشید
و در لوح دیگر - ای بنده ثابت جمال قدم . و در لوحی - ای مبلغ امرالله
و در لوحی . ای ناشر نفخات الله . و در لوحی رئیس و مرکز امور تبلیغی
باری متجاوز از پنجاه لوح است که در مدت توقف بنده در بین
بهائیان بحر بی و فارسی از قلم عبدالبهاء صادر شده و تماماً مبنی بر صحت
عمل و وفا و ملهمیت و رشادت و احاطه علمی و اطلاعات و اقیه و قدس و
تقوی و خلوص بنده است . و جمیع آنها را پس از نوشتن این کتاب بلکه
قبل از این هم سه سال است بهائیان تکذیب کرده اند و اگر تصریحاً تکذیب
نکرده اند تلویحاً تکذیب نموده و هر سیئه و بدی و بی و نائی را بمن نسبت
داده اند و بنده هم همه را قبول میکنم برای اینکه معلوم شود عبدالبهاء
چه شخص غافل بیخبری بوده یا اعضای محفل طهران بلکه عموم بهائیان



آواره مکه

آواره معمم

چه مردمان ابله نادانی هستند که بهیچ اصالی از اصول معتقد نیستند حتی
بکلام مولایی خود باری برویم بر سر مطالب
در سنه ۱۳۲۵ که تازه علم مشروطیت بلند شده بود بنده بعکا
مسافرت کردم و هیجده روز نزد عبدالبهاء بسر بردم و اگر چه خوب
نتوانستم در آن نخستین سفر خود نوایای فاسده رؤسای مرکز برانشخیص
دهم زیرا پیوسته مواظب بودند که با احدی غیر از اصحاب محرم خودش
که شریک در شریعت بازی و دین سازی و جلب منافع ایشان بوده و
هستند ملاقات کنم ولی باز هم حقایقی را بدست آورده همانقدر دانستم
که شایعات بین بهائیان کلا نقش بر آب است و در هر شهری دو سه نفر

محرم اسرار و شریک این کمپانی هستند که راپورت می دهند و ساخت و ساز میکنند و مابقی گوسفندان شپرد بهی خبر از همه جایند. باری پس از هیجده روز مرخص شدم و با لوحی که نصف آن بخط اصل است آمدم بایران و آن لوح همان لوح است که بقای سلطنت عادل محمد علی میرزا قاجار در آن تصریح شده و وعده داده شده است. پس از چندی اوضاع ایران را دیدم و با محمد علی میرزا خلج شد و شرح آن گذشت.

آنها را کشید که عباس قاضی بر اثر مشروطیت خاک عثمانی آرزو و شربت اروپ و آمریکا را بر سر گذاشت و نیزنگ دیگری بمیان آمد و باز مرا چندی معطل و سرگرم نگذاشت زیرا در آن اوقات شایعات بسیار دائر شد که عباس افندی در اروپا و آمریکا مورد توجه شده و تبلیغات کرده و باز تصور کردم که اگر تمامش راست نباشد اقلای قسمتی از این شایعات مقرون بصحت است. از آنکه از سفر دو ساله اش مراجعت کرد و مرا تلگرافاً احضار نمود در سنه ۱۳۳۳ در بجهت جنک بین الملل باز بعا سفر کردم و سه ماه نزد عبد البهاء ماندم و باز حقایق بسیلوی را کشف کرده مجاهدات و مشاهدات بسیار بیکه تماماً برخلاف شایعات بین اتباع بود بدست آوردم و تنها چیز بیکه مانده بود این بود که بر حد نفوذ او در اروپا و آمریکا احاطه نیافته فرعون و مخدوعان قضایا بودم و حتی سخنان میرزا علی اکبر رفسنجانی مبلغ مشهورشان را که اخیراً گفتیم منصرف شده بود در عدم نفوذ این امر در قاره اروپا باور نکردم و کنایات مشار الیه را در مقام خدعه و تقلب افندی و داماد هایش نپذیرفتم و مایل بودم همه حقایق را بالحس والعیان ببینم و بیابم در مراجعت از این سفر بر اثر پیشنهاد رؤسای مرکزی و محافل

بلاد بنگارش کتاب تاریخی مشغول شدم که در ابتداء بنام (مائر البهائیه) موسومش داشتم و بطبع ژلاتینی قباعت کزدم بعد بعضی تشویق بر طبع و نشر آن کردند و چون خواستم طبع کنم عباس افندی نسخه آن را طلبید و دستوراتی داد و ناچار بسیاری از آنرا تغییر دادم و آن تاریخ صورت تغییراتی بخود گرفت که بر منفعت خودش تمام میشد و از آن اصرار داشت که مضامین آن با مضامین مقاله سیاح که اثر قلم خود عباس افندی است و با مهارتی لکه های تاریخی را پوشانیده است اختلاف پیدا نکند و از طرفی بد کتاب نقطه الکاف حاجی میرزا جانی کاشانی که پروفیسور براون بطبع آن پرداخته موافقت نمایند و حتی اینکه سؤال کردم کتباً از عباس افندی که آیا نقطه الکافی وجود داشته یا نه و آیا اساس دارد یا خیر؟ جوابی نگاشته که اینک موجود است مبنی بر اینکه کتابی از حاجی میرزا جانی نمانده است و اگر هم مانده باشد اساس ندارد (زیرا بضرر ما تمام می شود) و نسبت هائی به پروفیسور برادر دادند که هر دانشمند با شرافتی از ذکر آن مندهش میشود از قبیل آنکه براون ازلی است - و از قبیل اینکه ازلیها زشوه باء داده اند که آن کتاب را بنویسد و در این کتاب نیز از شرافت و شرفیاری و شرفیاری از این قبیل ترهات بسیار است که پس از تکمیل اطلاع در حیرت افتادم که رؤسای دین گذار چرا بایست آنقدر بی حیاء و بی شرافت باشند و بجملیات خود مردم دانش پژوه را متهم دارند. زیرا کتاب نقطه الکاف را اخیراً در طهران در نزد دکتر سعید خان کردستانی دیدم و آن کتاب خطی است که یکسال قبل از قتل حاجی میرزا جانی نوشته شده و دو روز بمقابله آن پرداخته عیناً با آنچه براون طبع کرده

موافق یافتیم. خلاصه کتاب تاریخ بنده سه دفعه در تحت نفوذ حضرات
بتحریرات و جملیات مبتلا شد و اخیراً که درمصر قرار شد طبع شود باز
ورثه عبد البهاء تصرفاتی در آن بکار بردند و اینک میگویم آن کتاب که
بعداً به (کوا کب - الدر به) موسوم شده در دو مجلد بسکلی از درجه
اعتبار ساقط است و هر کس دیگر هم تاریخ بنویسد بی اشک است زیرا
سرمایه اش را از آن کتاب خواهد گرفت چه غیر از این تاریخی در میان
حضرات نیست مگر همان تاریخ سیاح که تاریخ بیست ساله دوره باب
است تا ابتدای زهزمه بهاء و آن هم چون بقلم عبد البهاء است هر چند
بهایان اعتماد بر آن دارند ولی بیطرفان میدانند که بسکلی بی اعتبار است
ومثل همه چیز بهائیت پر از جعلیات و تعبیرات بی اساس است

باز بر گردیم بمطلب. کتاب من تمام شد و عمر عباس آفندی هم
بسر آمد درحالتیکه اخیراً پایه اقتدار من در بهائیت بجائی رسیده بود
که بموجب گراورهای سابق من در طهران معلم درس تبلیغ زنانه و مردانه
شان بودم و با اینکه من سه دوره درس دادم و در هر سه دوره از توحید
بر رویه اسلام تجاوز نکرده فصول درس خود را که نسخه اش را موجود دارم
لزم مباحث (امکان ذوات و امثالها) و بعضی از فصول شرح باب حادی
عشر تجاوز ندادم و هر گاه خواستند داخل ترهات بهائیت شوند عذر
آوردم که اصطلاحات توحید را تکمیل نمایند تا بعد بمسائل سایر
بپردازیم مع هذا نتوانستند حقیقت نظریه مرا بفهمند که مقصود چیست
خلاصه در فوت عبد البهاء شایعانی دادند که او خبر از وفات خود داده
و لو آنکه تلویحاً بوده و بالعکس در حیفا از صحبت منیره خانم حرمش
و خواهرش ررقه علیا بخوبی در یاقتم که نه تنها خبری نداده بلکه

بقدری از مرگ ترسان و گریزان بوده که نظیر آن برای کمتر آدم وارسته رخ میدهد. چنانکه منیره خانم میگفت (تر مومطر) گذاشتیم و دروغی گفتیم تب ندارید سرور شدند و بعد قسم دادند که راست میگوئید یا گولم میزنید ما قسم خوردیم که خیر تب ندارید. باری پس از جلوس شوقی افندی برار یککه ولایت « همان ولایتی که ۱۸ سال قبل خود عباس افندی آنرا از امر خود سلب کرده » شوقی افندی تلگرافاً مرا احضار کرد و من از راه باد کوبه و اسلامبول عازم شدم

اولاً در باد کوبه سخنان غریبی راجع بزن استاد آقا بالا که خوشکل بوده و عبد البهاء در او طمع کرده و او در مراجعت از عکا از امر بهائی برگشته استماع کردم و عجب در اینست که يك نفر بیمچه مبلغ بهائی این را حکایت کرده دشنام بان زن میداد که چرا باز گو کرده است. ثانیاً در اسلامبول قصص عجیب تری شنیدم که برخلاف شایعات بود. زیرا عبد البهاء در تاریخ سیاح ایام اقامت بهاء را در اسلامبول خیلی با آب و تاب بیان کرده و من در اسلامبول تحقیقاتی کردم و معلوم داشتم که تماماً برخلاف حقیقت بوده مجملاً در ترکیه مثل سایر ممالک و بلاد حقایقی بدست آمد

از جمله اینکه در اسلامبول عبد البهاء را که جوانی نوزده ساله بوده بشاگردی درب حجره حاجی رسول آقا مشهور به توبچی تاجر تنباکو فروش گذاشته اند و بنا بوده است دست از خدائی بکشند و کاسب شوند ولی کمربند طلائی را از حجره او دزدیده است و پس از تفتیشات زیاد آنرا از او گرفته و مبلغی باو داده از حجره بیرونش کرده اند و حتی قبول نردن حاجی مذکور خدازاده مزبور را بنا بر آنچه میرزا آقا بزرگ



(عکس آورده در اسلامبول)

پسر حاجی نقل میکند بر اثر حسن و جمال ایشان بوده است . . . باری من این مسموعات را چندان مورد اعتناء قرار ندادم ولی همین قدر فهمیدم که آن آب و تابها هم که عبدالبهاء در مقاله سیاح بمطلب داده از قبیل این-که وزراء جمال مبارک را ملاقات کردند و دعوت بعلاقات سلطان عبدالعزیز نمودند و بسیاری از این ترهات کلابی اسامی بوده . چنانکه از مضمون حکم سلطان عبدالعزیز هم که در تبعید حضرات از ادرنه صادر

کرده و ما متن آنرا بترکی که در کواکب الدریه درج کرده ایم مفهوم میشود که عثمانیها خیلی نظر حقارت باین حضرات داشته اند و اگر در اینموضوع بنخواهیم صحبت کنیم هزاران مدرک موجود است و بالاخره اقتدار و نفوذ بهاء در آنحدود مثل سایر نفوذ های او است که جز بخیک پراز باد نمیتوان بچیز دیگر تعبیر کرد . بلکه اینهم یکی از مواردی است که گفتیم هر موقع افتضاحتی رخ داده مخصوصاً قلم عبدالبهاء راجع به همان موقع بیشتر جولان نموده وقائل بنفوذ و قدرت و معجزات شده !!
 محملا از اسلامبول مقدمهٔ مسافرت اروپ خود را فراهم کردم و پس از ورود بحیقا این تیر اصابت نموده و صورتاً از طرف شوقی افندی و باطناً بر اثر اراده و تدبیر خودم بارویا مسافرت کردم و اینست ترجمهٔ دستخط شوقی افندی که بانکلیسی در مأموریت من نگاشته

احباءالله و اماء الرحمن در انکلیستان و فرانسه و آلمان و ایتالیا و سویس علیهم بهاء الله الابهی (۱)

برادران و خواهران محبوب من در ایمان به حضرت عبدالبهاء جناب عبدالحسین آواره باشعلهٔ بندگی و حرارت تعالیم و احترامی که صعود و رحلت آقای محبوب ما در هر دلی بر افروخته است عازم اروپاست و دیدن خواهد کرد مرا کز بهائیه را در آن اقلیم بزرگ (!! جای است) برای اینکه او بکمک بسیاری از احباء در آن اقطار ندای باباءالابهی را مرتفع سازد و آتش میل و محبت شمارا در امر الهی مشتعل گرداند . او مستعداست برای چنین خدمت عالی و من اطمینان دارم که باتوفیق خدا

(۱) در انکلیستان ۱۲ نفر - در فرانسه ۵ نفر - در ایتالیا ۳ نفر

- در سویس ۲ نفر - در آلمان ۱۵ نفر

و با مدد صمیمی قلبی احبای عبدالبهاء او (آواره) قدرت خواهد یافت؛ ترقی دادن تعالیم عمومی بهاءالله در همه جا - با تجربه و اطلاع بسیار بیکه آواره دارد و آگاهی او بر جمیع صور و عوالم این امر (یعنی علم تبلیغ و تاریخ و حل و عقد. احکام) و علم وسیع و اطلاع کامل او بر تاریخ این امر و مصاحبت و مرافقت وی با مؤمنین درجه اول و اسبق یعنی پیشوایان و شهدای این امر یقین دارم برای هر يك از شماها دلربا خواهد بود و موجب اطلاع و آگاهی شما خواهد گشت که بیشتر مانوس شوید با سرار داخلی این امر و آگاه گردید بر تحمل صدقاتی که کسائی در این امر عجیب کرده اند. امید است که مسافرت و توقف ایشان در ممالک شما موجب تأییدات تازه شود برای پیشرفت امر در مغرب و مشرق برانگیزد دلگرمی و دل چسبی وسیعی را هم در تاریخ و هم در سایر مسائل رئیسه امر بهائی.

(برادر و هم کار شما شوقی)

مختصراً چهار ماه در لندن و منچستر و بورمونت و بعضی نقاط دیگر سیر و سیاحت نموده شایعات بی حقیقت از طرف عبدالبهاء را که در طی مسافرت خود بدان حدود نشر و برای کناله برداری و کوش بری بایران فرستاده بود همه را شناختم و نیز مدرسه و حالات تحصیلیه شوقی افندی را که مدتی در اسکسفورد لندن بدان مشغول بوده شناختم و دانستم که در آنجا هم مثل بیروت بلکه بدتر بعیاشی و هرزگی مشغول بوده بطوری که نتوانسته است تصدیق نامه و دیپلم تحصیل کند. چنان که در بیروت هم دودفعه از امتحان ساقط شده. و بعلاوه چیز هائی در اطراف عادات و اخلاق او در موقع تحصیلانش شنیدم که راستی نظیر آن اگر در يك

آدم عادی هم باشد انسان باشرافت باید از او بپرهیزد و بگریزد و چون این قسمت ها خیلی مستجن است از ذکرش میگذریم چه که عموم بهائیان از استماع آن عصبانی خواهند شد و نیز ممکن است سایرین هم از جهت دیگر عصبانی شده برخلاف نظریه من کارهایی تجدید شود که ابداً صلاح نیست چه که بمقیده بنده هیچ علاجی جز بی اعتنائی نیست زیرا طرف شدن بایشان از روی دلیل و برهان و باروش اخلاقی از طرفی موجب استفاده ایشان میشود و لعن و طعن و دشنام و ضرب و شتم و قتل از طرف دیگر مورث ترویج ایشان میگردد و تنها چیزیکه لازم است همین است که عموماً حقایق را بشناسند و بدانند که عنوان بهائیت عنوان مذهبی حقیقی و یا اجتماعیات مقدس پاک بی الایش نیست و هیچ مجاهدت و تحقیقی را لازم ندارد و بالاخره عموم افراد ایرانی عالم بهائیت را فراموش کرده بهیچوجه پایی ایشان نشوند و متانت ها، بخرج داده بمجامع ایشان حاضر نگردند « بگذار تا بمیرند در عین خود پرستی »

مجملاً چون از حقایق و اسرار کار آگاه شدم و مسائل بسیاری در اروپا کشف کردم که عجاله ذکر آن بامقتضیات زمان سازش ندارد آنکاه پس از چهار ماه گردش در فرانسه و انگلستان مراجعت بمشرق نموده در مصر بطبع کتاب کواکب الدریسه بحالت اجبار پرداختم و در طی طبع کتاب و توقف یازده ماه در قاهره مصر باز برمطالب دیگری آگاه گشتم که از آن جمله تزلزل میرزا ابوالفضل و میرزا نعیم و امثال ایشان است از بهائیت و قصد انصراف و موفق نشدن بر آن بسبب بعضی موانع که مهمترین آنها زرنگی عبدالبهاء

بوده: مثلاً راجع بمیرزا ابوالفضل سالها بود از دور يك حالت سکونت و انزوائی را از او حس میکردم اما از هر کس می پرسیدم حمل بر پیری و ضعف او میکردند و می دیدم که هرگز بهائیت نسبت بمیرزا ابوالفضل حالت بهت و حیرتی را داراست و همواره مایل بمسکوت ماندن ذکرا و است تا آنچه در پرده مستور است مکشوف نشود تا اینکه در مصر با هر طبقه آمیزش کردم و باطراف مصر در شهرهای کوچک و قرائی از قبیل اسمعیلیه و قرشیه و طنطا سیاحت کردم و اسرار زیادی را کشف کردم از جمله آنکه میگفتند بعضی از اعراب در حدود مصر توجه بامر بهائی کرده اند شهدالله بقدری این حرف بی اساس و دروغ است که از نفوذ های عبدالبهاء در اروپا و امریک دروغ تر است. زیرا بهائیان مصر عبارتند از بیست و چند نفر ایرانیان از همدانی و اصفهانی و کردستانی و بتازگی این چند نفر با بعضی از اعراب دهاتی از قبیل اسمعیلیه و غیره وصلت هائی کرده اند و لهذا ان چند نفر را گاه گاهی به مجلس آورده نمایش می دهند که اینها هم از ما هستند و تازه عده آنها که همه حامل و بقالند در تمام حدود مصر بده نفر نمیرسد. بلی یکی دو نفر ارمنی - مصری هم اظهار بهائیت میکنند که درجه تمسکشان این بود که شوقی افندی تلگرافی به آنها برده فرمانی داد و آنها جوابی دادند که منهنوش این بود که فضولی مکن و نوشتند بحیفا که ما اصلاً شوقی را نمیشناسیم و شوقی افندی هم آنقدر قدرت نشان داد که فوری بارویا فرار کرد بدون فضولی و این راجع بترجمه کتاب بنده بود بعضی که شوقی افندی می- نرسید عربها بفهمند که ایشان دین تازه آورده اند و لهذا مانعت داشت و گویا آخر هم ان ارمنی ها بحرف او اعمتاً نکرده آن کتاب بر از اغلاط

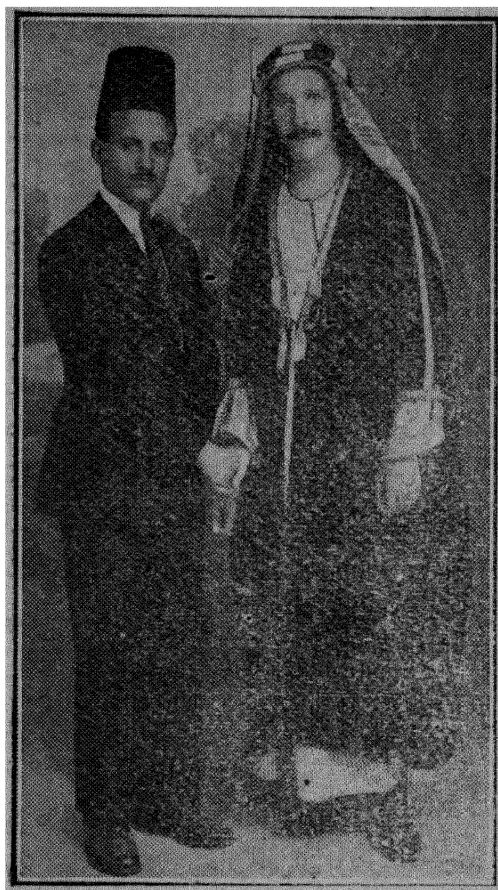
را چاپ کرده اند. و دیگر اینکه در مصر دانستم که عبد البهاء در ایام جوانی خود و حیات پدرش دو سه سفری که بمصر و بیروت رفته نظیر مسافرت‌های کتونی شوقی افندی بوده و حتی قماربازی دائمی او در قهوه خانه ها مسلم است نزد کسانی که او را میشناخته اند و يك حاجی محترم هم الان در طهران است که آنروز در مصر بوده و شاهد قضایا است اما راجع بمیرزا ابوالفضل خیلی مایل بودم بدانم آیا او اینقدر ابله بوده که تا پایان حیات تصنعات بهائیه را نشناخته و با انقدر مکار بوده که تا آخر عمر ستر و کتمان نموده تا آنکه بر من کشف شد که نه ان بوده است و نه این بلکه روزگار او را مهلت نداده و با ضعف نفس اجازه اش نبخشیده که منشاء ات خود را الغاء نماید و الا در ایام اخیر کاملا بیدار بوده است و این قضیه را بطرق مختلفه کشف کردم که مهمترین انها اقوال میرزا عبد الحسین پسر اقا محمد تقی اصفهانی بود. چنانکه قبلا اشاره شد این جوان جوان تحصیل کرده اروپا رفته بیداری است بر خلاف پدرش که اگر چه میرزا ابوالقاسم اصفهانی او را معاویه خطاب میکرد و تصور مینمود که او اصلا بهائی نیست و اظهاراتش تمام از روی تکراء است و شیطنت ولی پسرش عبد الحسین عقیده داشت که پدرش محمد تقی احمقترین تمام بهائیان است و حتی بمن گفت اگر بفهمد باطن عقیده من چیست تمام ما يملك خود را بشوقی افندی میبخشد و مرا از ارث خود محروم میسازد. بجملا این عبد الحسین که مدتی در نزد میرزا ابوالفضل تحصیل میکرده است چند مرتبه بمن اظهار داشت که اگر مرحوم ابوالفضائل در حیات بود دیگر در این دوره ساکت نمی نشستم. تا آنکه یکدفعه از او پرسیدم مقصود شما از این حرف چیست؟

در نظر داشت حقیقت را بیان نکرد. وقت دیگر با هم به گردش رفتیم و صحبت بمیان آمد و او در مدح میرزا ابوالفضل سخن را بجائی رسانید که صریحاً گفت در حوم - میرزا ابوالفضل به مراتب از عبدالبهاء با هوش تر بود. من که از طرفی نمیخواستم صریحاً مرا مخالف بهائیت بداند و از طرفی میل بکشف حقیقت داشتم در ابتداء از این سخن استغراب کردم و فوری گفتم نمیدانم شما لابد معاشرت کرده اید بهتر میدانید مثلاً چگونه بود که او را با هوشتر از عبدالبهاء میدانید؟ گفتم من با هر دوی اینها مدتها حشر کرده ام عبدالبهاء سهو و اشتباهش به مراتب بیش از میرزا ابوالفضل بود گفتم اگر چنین بود پس چرا او نزد عبدالبهاء خاضع بود و خود برای خود داعیه نگیرد یا اقله چرا منشآت خویش را الغاء نمود؟ گفت بیچاره میرزا ابوالفضل نزدیک بود از این غم هلاک شود ولی چاره نداشت. باز تعقیب کردم که شما از کجا فهمیدید که او پشیمان شده و بیدار گشته بود؟ گفت از اینکه یکروز یکی از تلامذه پرسید چرا حضرت استاد چندی است در محضر خود ذکر می از حضرت مولی (عباس افندی) نمی شنید؟ آقا میرزا ابوالفضل آهی کشیده گفت: (خلیننی با سیدی آن حضرت المولی رجل سیاسی ونحن خدعنا بروحانیه). یعنی ولم بن آقا (عباس افندی) مردی است سیاسی و ما فریب روحانیت او را خوردیم (و افسوس که سیاست او هم بدترین سیاستها بوده است) بعد از آنکه این را از عبدالحسین شنیدیم دانستیم راست میگوید و لحن کلام هم معلوم است که کلام میرزا ابوالفضل است. لهذا در صدد برآمدیم که از کسان دیگر هم تحقیقاتی کرده باشیم من جمله باذکی افندی حسن که جوانی است در کتابخانه سلطانی طرح دوستی افکندم زیرا بهائیان

او را از خود میدانستند و من یقین داشتم که او همه چیز ممکن است باشد الا بهائیان مجملایس از موافقت و مصاحبت بسیار و نرادیهای زیادی در قهوه خانه میدان محافظه اقتداء للمولی! کم کم سخن از میرزا ابو الفضل بمیان آمد و او را هم تقریباً هم عقیده عبدالحسین یافتم جز اینکه او عباس افندی را ندیده بود و خودش نمی توانست حکمیت کند و بعد از این قضایا شرحی هم از اثر قلم شخص مطلعی در طهران دیدم که در ایام اخیر میرزا ابوالفضل را در مصر ملاقات کرده بر حسب سابقه دوستی با او گفته بود این خدائتی که شما ساختید چرا اکنون شما را این طور پریشان گذاشته و توجه از شما نمی کند؟

میرزا ابوالفضل آهی کشیده جواب میدهد که بلی ما این بساط رونق دادیم و حالیه که لیره مانند ریک بدامن افندی میریزد فقط ماهی چهار لیره حق السکوت بمن میدهد آن شخص استغرا نموده گفته بود چهار لیره در مصر بچه کار شما میخورد در جواب گفته بود سه لیره هم یک خانم امریکائی را وا دار کرده اند بمن بدهد. بعد از این مقدمات بهائیان آنجا آن شخص را تبلیغ کرده از عهده اش بر نیامده اند و بالاخره او را بملاقات میرزا ابوالفضل دلالت کرده اند او در جواب میخندد و میگوید من ایشانرا ملاقات کرده ام و جز افسوس و ندامت از گذشته خود چیزی از او نفهمیدم

و نیز در مصر با جوانی که از اروپا بر گشته بود ملاقات شد و او حتی از اعضای عامله محفل روحانی طهران بود و کلمه چند از این مسائل مذاکره و او در خاتمه گفت بلی مرحوم میرزا نعیم شاعر هم در ایام اخیر یعنی نزدیک وفاتش بهمین حالات دیده میشد زیرا من خودم شنیدم روزی



* « عکس آواره با لباس عربی در مصر » *

آهی کشیده گفت افسوس که انسان عمری را در اهری میگذراند و یقین دارد که درست فهمیده و بسا نظماً و نثرأ چیزها میگوید و مینویسد و نشر

میکنند بعد از مدتی بعضی از سر پوشها از روی کار برداشته شده انسان بی بیند که اغلب مسائل اشتباه بوده است و عیناً این قضیه را میرزا علی اکبر رفسنجانی هم حکایت کرد با بعضی حواشی دیگر که خوفاً للتطویل از ذکرش میگذریم

توضیح

پوشیده نماند که فقط در میان مبلغین بهائی بنده میرزا ابوالفضل و میرزا نعیم را پساك از فسوق و فجور و آلیشاتی که عموم مبلغین و رؤسای بهائی بدان آلوده بوده هستند حتی رئیس کل میدانم و بالاخره دیگران از سابقین و لاحقین که بقدری بی دین و بی وجدان بوده هستند و باندازه منهك در شهوات و اغراض یا اقلا مبتلای به بلاهت و بلادت که ابداً اعتماد باقوال و اعمالشان نیست. این دو نفر هم که پا کتر بوده اند بالاخره حالشان بدانجا کشیده که ملاحظه و مسموع افتاد مثلاً میرزا محمود زرقانی که از بدو حیات تا کنون مدام غرق شهوات و سیئات بوده و مردی بیسواد و بلید هم هست چگونه محل اعتماد است؟ هنوز همه یاد دارند آن دختر یهودی را که در همدان تصرف کرد و يك عائله را رسوا کرد و دیروز در بهائی پسریرا بجای دختر بکار گرفت و جمشید زردشتی با پول خود قضیه را خاتمه داد و هزاران از این قبیل در هر شهر و دیار واقع شده دیگر باقوال و کتب او چه اعتمادیست و همچنین سایر مبلغین که تماماً هم قدم او بوده و هستند !!

آیتی - غریب است که میرزا ابوالفضل عباس افندی و امرد سیاسی میدانسته و حال آنکه او در نوشته جانش وانمود کرده که داخل سیاست نیست و اتباع راهم ممانعت از دخالت در سیاست کرده است

آواره — بلی اینهم یکی از اشتباهات بزرگ است که حتی گوسفندان بهاء باور کرده اند رلسی شرکاء کمپانی بهائیت از قبیل اعضای محفل روحانی طهران و حیفاً حقیقت را میدانند که چنین نبوده و نیست و اخیراً بر سیاسیون هم ثابت شده است که او سیاسی بوده و خائن ایران فقط و فقط او و جانشینان او بوده و هستند پس باید دانست که عباس افندی در طول حیات خود از هیچ دسیسهٔ سیاسی فرء گذار نکرده نهایت این که روز کار با او مساعدت نموده و نتوانسته است در سایهٔ مذهب سازی سیاست بازی خود را آب و رنگی بدهد و الا هزاران مدرک دارم که او هر دری را کوبیده است . مدتها سعی میکردند که خود را بدامن یکی از دول خارجه بیندازند . چنانکه اشاراتی راجع بتمسک به پاپلئون و تمجیدات از روسیه و اخیراً لقب و نشان گرفتن از انگلیسها قبلاً مندرج و مندرج گشت و یاد دارم که در اثناء جنگ عمومی لوحی بمن داد که در شام به جمال پاشای مشهور بدهم و آن لوح بترکی انشاء شده بود و تأکید کرد که فقط ارائه بده و اصل آنرا ضبط کن و در بغداد با آب شط بشوی و تصور میکرد که هم ترکی نمیدانم و هم سیاست نمیشناسم هم در ید ثابت قدم هستم و اطاعت امرش را واجب میشمارم بالاخره مضمون آن لوح راهنمایی بود برای حملهٔ بایران بعنوان وحدت اسلامی و کنایاتی هم راجع بسیاست انگلیس در آن لوح بود و بهمین سبب میل داشت آن لوح شسته شود چنانکه کتاب کشف الغطاء هم که دررد نقطة الکاف یا منشآت ادوارد براون نوشته شده اجازهٔ نشر نداد برای اینکه قبل از طبع آن انگلیسها در فلسطین وارد نشده بودند و لهذا در آن کتاب طعنه بر سیاست انگلیس زده بود و بعد از طبع آن چون فلسطین در تصرف انگلیس درآمده بود آن کتاب را توقیف کردند و

همچنین برای مشروطه و استبداد ایران بر نگرشهای مختلفه درآمد در ابتداء مخالف مشروطه بود و اتباع را تا کید میکرد که خود را داخل دربار کنند و پشاه خدمت نمایند و بعد از استقرار مشروطه تا کید میکرد که محرمانه نفوسی را بوکالت انتخاب و در مجلس شوری بگنجانید پس بالاخره عباس افندی سیاسی بود ولی سیاست تذبذب را اتخاذ کرده بود و صاحب عقیده نبود در سیاست (مثل دیانت) و بالاخره با همه کس خائن بود

آیتی - چون موضوع ها تمجید و تنقید از هیچ سیاستی نیست و نظر سیاسی هم نداریم بهتر است از این عنوان صرف نظر نموده بموضوع اصلی برگردیم و علت انصراف آواره را بیابیم

آواره - پس از کشف حقایق بسیاریکه هزار يك آن در اینکتاب ذکر نشده در مصر تصمیم گرفتم که دیگر در آن جامعه پیر از فساد و پیر از موهوم زیست نکنم. خصوصاً وقتیکه دیدم حتی قضایای تاریخی حضرات متزلزل است بقسمیکه هر کس سخنی میگوید و رائی میزند و اگر يك نفر در يك حادثه نشته شده یا یکنفر سفری انجام داده یا شخصی سخنی گفته یا یکی انتحار و خود کشی کرده هزاران تعبیر در اطراف عمل او دایر است و چند مرتبه کتاب تاریخ بنسده مندرجات خود را در تحت نفوذ حضرات عوض کرده بدرجه که هنوز جزوات طبع شده آنها که به میل منیره خانم حرم عبدالبهاء عوض کرده ام موجود دارم برای اینکه ایشان يك مطلب دروغی را القاء کرده بودند حضوراً و پس از طبع دیدند سایرین از اهل حرم بر کذب بودن آن اعتراض خواهند کرد لهذا امر بتبدیل آن دادند. خلاصه مرئیات ۱۸ ساله ام که هر سالی چیزی دیده و در هر خانه سری مشاهده نموده بودم جلو چشمم جاوه گر شده رعلا

بسیاری دست بدست هم داد . و خود شوقی افندی هم مزید علت شد و بالاخره شروع کردم بتحریر بعضی از مسائل و مسائل بعضی محافل و در ابتداء هم اشخاص بسیاری از بهائیان با من همراهم بودند ولی پس از آنکه صدا بلند شد اکثری یا مرعوب شدند یا اوهام تازه بایشان القاء شد یا بطمع بعضی استفاده ها افتادند و شاید مطامعشان هم از مرکز انجام یافت و یا لذائذ سابقه را متذکر شده از ترك آن متأثر بودند و خلاصه آنکه جز چند نفری که تا کنون صورتاً و معنأ بحال بیداری باقی مانده اند بقیه از همراهی با فکر من کناره کردند چنانکه الیاهوی همدانی که با اسم میرزا علیخان فیروز مشهور شده در طی مراسلات خود مخالفت با امر داشت و بعد مؤلف شد . و از آن جمله میرزا احمد خان یزدانی که چند سال قبل با مر عبد البهاء بهولاند سیر کرد و بی خبری عبد البهاء را کاملاً فهمید . زیرا ان خدا زاده بزرگوار این بنده و الانبار را برای ابلاغ پیام (سلام) بمجلس صلح لاهه فرستاده پس از ورود بدانجا می بیند ابدأ بمجلس صلح وجود خارجی ندارد و احدی گوش بسنخنان خدا زاده ایرانی یا پرورده ارض فلسطین نمیدهد و بالاخره بور و عور بایران برگشت و همان اوقات محرمانه بمن سخنانی گفت که معلوم بود میخواست از بندی ان خدا زاده استعفا دهد ولی محفل روحانی که در منزل میرزا اسحق خان حقیقی منعقد میشد و میشود سعی کرد که او را بشغلی بگمارد تا دماغش نسوزد و در پایان بهمت میرزا اسحق خان بنانی رسید و جانی دربرد و بدامن بهائیت چسبید .

« تبصره » در اینجا متذکر شدم که یکی از خدمات ان کس که امروزه پناه بهائیان طهران است و محفل روحانیرا هرگز ثابت است تذکر

دهم . چند سال قبل آقای محترم یا غیر محترم برای مستر مجلس آزادی نسوان فراهم کرده بهترین زنان بهائیرا زینت کرده در انجاسان داده نطق کرد که این اولین مجلسی است که از برکت امر بهائی برپا شده زنان شرق بکمال آزادی با مردان غرب دست میدهند و اگر چه زردشتی در آن مجلس سخنان حقیقیرا مقاومت کرده نظمسی ایراد کرد که چنین نیست بلکه در قدیم میان ایرانیان آزادی نسوان با کمال پاکی و طهارت بحری بوده ولی آقای مذکور خدمت خود را بمستر نشان دادند و دلالی محبت را بیایان رسانیدند .

باری احمد یزدانی چون نادانی خود را تأمین کرد دو باره به ذیل بهائیت تمسک نمود تا در موقع وفات یا (صعود!) عبدالبهاء و تعیین خلافت شوقی افندی شبی در مجلس گفت من شوقی را دیده ام ابدآقابل هیچ نیست . فوری بعضی از مبلغین جلوی حرف او را گرفته مهلتش دادند که سخن خود را تمام کند و او هم دیدن نادانی او خراب می- شود حرف خود را برگردانید ولی باطناً نه بعباس افندی عقیده داشت نه به پدرش نه بشوقی افندی تا آنکه خطسی از او در مصر بمن رسید که شکایت از رفتار شوقی افندی کرده نوشته بود این مسافرت های طولانی بارویا و پی گم کردن او و بی نام و نشان شدنش در چه معنی دارد بنده هم غنیمت دانسته کنایاتی که در حقیقت مبنی بر تصدیق کلمات او بود نوشتم و او نمیدانم برای حمله بمن یا محض القاء بمحفلیان و آگاه کردن ایشان آن مراسله را بمحفل برده بود که یکدفعه فریاد رادیناه و امدهباه از میرزا علی اکبر میلانی روحانی محب السلطان که ماهی مبلغی از محفل بعنوان حق الانشاء میگیرد و مبالغی از مجرای طبع کتب و الواح

و متحد المال دها خل میبرد بلند شد .

آقای هم از ترس قطع ارزاقشان همراهی کرده آقای سه ع خان هم برای حفظ کرسی ریاست محفل با آنها هم آواز شده امین هم از ترس تزلزل امانت و بیرون شدن پول ها از کیسه اش وادیناه آغاز کرده امان ع منشی را نفهمیدم از چه نقطه نظر و برای حفظ کدام منفعت با اقبیان هم آواز شده بالاخره یزدانی هم هر مقصدی داشت مجبور شده است که از ان صرف نظر کنند و با همه همراه شود و نتیجه این شد که هر نه نفر یعنی نه نفر اعضای محفل که هر یکشان منفرداً دشنام بشوقی افندی میدادند و خراب کاری های او را تصدیق داشته و دارند بالاتفاق بر اذیت (آواره) قیام کردند که این آدم راستگوی با وجدان را که نمیخواهد با دروغ و تقلب همراه باشد و نمیخواهد با سیاست یا دیانت خادعانه خائنانه همراهی نماید و دلش بر حال همان دهاتی های بی خبر که این بساط را دین پنداشته جان و مال خود را در راهش هدر میکنند میسوزد و بالاخره با این آواره که وفای بوطن و ملت مهمتر از وفای به عائله عباس افندی و عده قلیلی از هوچها و استفاده جو ها میداند باید در فشار گذارد و چنان کلویش فشرده که صدایش بلند نشود و اگر بلند شد بگوش گوسفندان بهاء نخورد لهذا ورقه ۳ جوزاء ۳۰۳ از محفل صادر شد بالجمله صورتاً فشار بر آواره و باطناً راحتی وجدان او شروع و تأیید شد و عاقبت با خسارت دوسه هزار تومان این قضیه اینصورت را بخود گرفت که بعداً هر قدر از رفتار خود پشیمانی اظهار کردند و تهدید و تطمیع نمودند دیگر سودی ندارد و ظاهر شد که از جمله آنها است این کلمات کشف الحیل و شاید هم این

رشته سردراز داشته باشد بلی تصور میگردند که اواره هم مانند اقا جمال
بروجردی است که نتواند بکلی منصرف شود یا منصرف باشد و یا
ابوالفضائل است که ضعف نفس او را ساکت نگهدارد و یا میرزا علی
اکبر رفسنجانی است که بمرض جنون متهمش کنند و یا سایر منحرفین
که بهر يك وصله چسبانیده اند و خلاصه اینکه تو هم داشتند که پس از
فشار بدامن ایشان متشبث میشود و آنها هم کج دار و مریز لقمه نانی باخت
و توهین (مثل ابن اصدق) باو میسرانند و ساکت نگاهش میدارند و غافل
بودند از این نکته (که عمقا را بلند است اشیانه)

در حقیقت مثل من و شوقی افندی مثل ان کسی است که یابوی
کودن بی هنر بر او رویش میدهد و هر دم بتعریف او پرداخته نزد خرداران
هزاران دروغ میگوید که این یابو از اسب عربی بهتر است و هر دم
وسائل آبادی آخور و شکم او را بقوه تبلیغات خود فراهم میسازد و بیک
مرثبه یابو را هوائی بر سر افتاده بنای لنگدیرانی میکند بدرجه که آن
شخص میبیند چاره جزرها کردن یابو هیچ نیست و البته آقایان میبخشند
و حمل برجسارتی نکرده ملتفت میشوند که علت اینکه بکلمه (یابو) مثل
زده شد مطابق بودن عدد « یابو » است با عدد نوزده و چون بهائیان هر
چه که عددش نوزده باشد مبارک میدانند باید مضمون باشند که لفظ یابو را
که نوزده است نسبت بان وجود محترم دادیم والا مقصود توهین نبود . گو
اینکه آقایان بهائی « آواره » را با « روبه » تطبیق کرده اند و این جز
در ضرورت شعر جایز نیست که الف روبام بیفتد و اگر با « روز » مطابق
میگردند مناسب تر بود ولی ما ان جسارت را نمیکنیم که لفظ « شوقی »
با شیطان پلید مطابق است بلکه بهمان رد نوزده قناعت می نمائیم و نیز

تطبیق عدد (عباس) با وسواس چون از کتب ازلیه دیده شده جسارت نمی ورزیم بگذار ازلی و بهائی و ناقض و ثابت یعنی غصن اعظمی و غصن اکبری بهم فحش بدهند زیرا از يك فامیلند و اختیار هم را دارند و ما از اینگونه انکار صرف نظر نموده تا همین درجه نیز معذرت میخواستیم آیتی - میگویند آواره از اول هم مؤمن بیهاء الله نبوده است و بهائی بودن و مبلغ و محرم اسرار شدنش تماماً مصنوعی بوده است و از کلمات آواره هم همین مطلب فهمیده میشود نمیدانم آیا چنین بوده است یا خیر؟

آواره - نمیدانم گوینده این مطالب کیست؟ اگر مسلمین این را میگویند برای من غنیمت است زیرا شبهه ارتداد برداشته میشود و اگر بهائیان این را میگویند باز برای من غنیمت است. زیرا بی خبری عبد البهاء و شوقی افندی و محافل روحانی مانند آفتاب آشکار و مسلم میشود که بکهمچو آواره بی عقیده را در بساط خود راه داده و آنقدر او را محرم اسرار کرده که حتی زنان خود را در نزد او بتلمذ گماشته اند و عبد البهاء هم مطابق يك لوح عربی آنرا تمجید کرده در حالتیکه نظیر آن برای احدی از مبلغین حاصل نشده و زنان ایشان با هیچ مبلغی عکس نگرفته اند. بالجمله شخص بوی عقیده چون آواره را آنقدر تمجید کردن که پنجاه لوح و هزاران مراسلات محافل روحانیه شاهد است بزرگترین دلیل بر بی خبری رؤسای بهائی است و در صورتی که این رؤساء اینقدر غافل و بی خبر باشند که صلاح خود را هم نشانند دیگر نمی دانم چگونه بر صلاح دنیا و اهل آن بصیرت دارند و با چه قوه می خواهند اعقل و کمل نفوس باشند و ارائه طریق صلاح و فلاح نمانند؟!

خشک ابری ده بود زاب نهی * ناید از وی صفت آب دهی

اختتام و اعتذار

کتاب ما بیابان رسید و هنوز اغلب مطالب ما نا گفته مانده است بن معلوم است که امری که هشتاد سال است در اطراف آن ساخت و سازها شده و ملیونها صرف نشریات آن کشته و برای آن امر در سایه حیلها حل و عقدها انجام گرفته و رؤسای آن هر روز فکری اندیشیده و مکرری کزیده اند کشف حیل آن در یک کتاب کشف الحیل و از دست یک شخص قلیل المال و العلم والعمل بیابان نمی رسد لذا ناگزیریم که سخن را بهمین حد اقتصار دهیم و باختصار پردازیم خاصه اینکه آنچه را در یکصد و سی صفحه نکاشته و اجازه آنرا از اداره انطباعات دریافت داشته بودیم در این صفحات کنجانیده شد و ترنه سخن بقدری زیاد است که مجلدات و مجلات عدیده باید تا شطری از آن در طی سطری چند گفته آید و گذشته از مدارک و مسائلی که در ضبط خود بنده است و نشر آن برای بیداری ملت خیلی لازم می نماید مسائل و رسائلی چند در نزد اشخاص دیگر هم دیده شد که برای تأیید اقوال ما نشرش لازم مینمود - مثلاً دو رساله است که بقلم دکتر سابق الذکر رقم گردیده یکی از آنها خطاب بشخص یهودی همدانی است در شرح تبلیغات بهائیان که بر خلاف همه ادیان آلوده بعضی از فسوق و سیئات است و نتیجه حرص و شهوت و طمع نفوس غیر زکیه است و قسمتی از آن هم در سفسطه کتاب بیان است و مخالفت بهاء با همان سفسطه ها بطوریکه حتی ادعای او کاملاً مخالف مواعید کتاب بیان و اقوال باب است. و رساله دیگرش مبنی بر کشف مغالطه و اشتباه کاربهای عبدالبها در کتاب مفاوضات است که

يك سلسله از الفاظ و عبارات و جمل مجمله تورات و انجيل را گرفته و با مهارت در مغالطه كاری چيزها بهم يافته و ساخته و در دست و پاي يهوديان بي سواد انداخته . مجملا آن دو رساله كه بهترين كاشف مغالطه بهاء و عبد البهاء است . براي آكاهي يهود و نصاری مفيد است و رساله سوم از شخص زردشتي نژادي است كه بقارسی صرف نوشته و حتی يك كلمه از لغات خارجه در آن نيست و نتيجه اينكه زردشتيان يزد و بمبئی را كه يك صديا چند صد نفرشان مانند يهوديان همدان فريب خورده اند بند داده كه از اين مذهب و كيش مصنوعی منصرف كردند و آن رساله هم در مقام خود خوب نوشته شده است زیرا مخصوصاً ساخت و سازهای ميرزا ابو الفضل را كه بر روی چند كلمه از كتاب دساتير و دبستان المناهب انجام داده و راه حيله را باز و عبد البهاء را هم متعلم و انباز خود ساخته در آن رساله آن شخص زردشتي نژاد رد نموده و با اطلاع كاملی كه داشته رفع اشتباه كاری و مغالطه را بخوبی از آن نموده و بزردشتيان فهمانیده است كه آنچه را ميطلبند اين نيست كه بهاء آورده است و خلاصه اينكه آن رساله هم برای بيداری زردشتيان و نجات از اين موهومات مفيد و با اينكه مايل بوديم ان سه رساله را نشر كنيم عجاله وسيله بدست نيامد لهذا - اين زمان بگذارد تا وقت دگر - اهدا گر موقعی بدست آيد و ضرورتی اقتضاء نمايد بنشر آنها اقدام كردد - چنانكه پروژه های خود نگارنده هم از اينقرار است كه اهدا وار بطبع و نشر آنهايم

- ۱ - در معرفی اشخاص و اعمال هر يك و احصاءيه شان بامدارك
- ۲ - مدارك و اسناد از الواح و غيره كه مثبت دسائس سياسی

حضرات است

۳ - خیانت‌های مادی و تجاری و بد حسابی حضرات که قسمتی از آن‌هم متوجه خود بنده شده و قبوض و اسناد آن موجود است

۴ - مدارک تکدی عبد البهاء و شوقی افندی و یول طلبیدن ایشان کاهی تلویحاً و کاهی تصریحاً و دشنام دادن برادران بیکدیگر بر سر قضیه یول و مکاتبات فاهیلی از قبیل مراسلات عباس افندی بخواهرش و بالعکس که تماماً کاشف دنیا پرستی و طمع ایشان است و عجب در این است که یکی از الواح تکدی عبد البهاء هم اینک در نزد آقای سرتیپ عبد الرزاق خان مهندس موجود است

۵ - پیشنهاداتی است بدولت و ملت در حل این قضیه بهائیت

۶ - کتاب اعترافات آواره که کتابی خواندنی است و در اینجا لازم است تذکر دهم که من خود از همه تس بصیر ترم بر اینکه در همین کتاب بعضی جمل و عبارات درج شده که اندکی از تراکت و ادبیت خارج شده و اگر از ذکر آنها صرف نظر میشد اولی بود ولی چه توان برد که اولاً طبیعت و فطرت بر استی و صراحت لهجه است و ثانیاً نمی توانستم از این مقدار صرف نظر کنم چه که طرف ما بقدری مکار است که اگر اندکی مجامله باز شهرت میداد که آواره را نظر به مصلحتی و سیاستی خودمان بر این نشریات تشویق کرده ایم و گرنه او از ما است چنانکه سه سال است شایعات کذب داده و القاء آت دروغ نموده اند و لهذا ناچار بودم که از مجامله بیشتر صرف نظر نموده بصراحت لهجه حقائق را بیان کنم و باز هم از بیان اکثر مطالب شنیعه صرف نظر کرده ام و مخصوصاً کمتر تصریح باسامی نموده ام برای اینکه غرض به

اشخاص ندارم بلکه دلم بحال اشخاص میسوزد که فریب خورده اند و بی جهت خود را بخسارت انداخته و می اندازند و بالجمله تا ضرورتی اقتضاء بکنند راضی ناشتهار نام کسی و معرفی اعمال شخصی نشده و نخواهم شد و نشر این جمل را امضاء گذارده تجدید و تأیید شود و با همه اینها از اهل علم و ادب و ارباب تمدن و تربیت معذرت میطلبم که اگر اندکی در بعضی مسائل از نزاکت و ادب بیرون رفته باشیم بر ما خورده نگیرند و حمل بر چیزی جز اجبار نگارنده نفرمایند. و چون احتمال می دهم که حضرات ساکت نشینند و این مسائل مسلمه را نخواهند متزلزل سازند و شاید بدون تصریح اسم و بدون امضاء نشریاتی دیگر بدهند که ما باز هم مجبور بز دفاع شویم لهذا انتظار را متوجه بر سائل دیگر می نمایم و ما توفیقی الا بالله.

(آیتی)

تمت بعون الله

حق طبع محفوظ و بمؤلف مخصوص است



تشکر

با اینکه افکار مقدسه‌اعلیحضرت اقدس (پهلوی) خلدالله ملکه متوجه مهم امور مملکتی است بطوری که نباید انتظار داشت که کمتر توجهی باینگونه امور مهمله غیر مهمه داشته باشند معهذا از آنجا که سلاطین مقتدر بیدار دل از کوچکترین موضوع هم غفلت نمیفرمایند لذا پس از تقدیم کتاب کشفالحیل باستان مقدس از اعطای دستخط مبارک و ابراز مراحم شاهانه غفلت فرموده این بنده را بتوسط جناب مستطاب اجل آقای سر تیپ محمدخان در گاهی رئیس محترم کل تشکیلات نظمی مملکتی قرین افتخار فرموده مراحم شاهانه که ذیلا درج میشود صادر فرمودند و این بنده دومین دفعه است که بطبع آن مبادرت مینماید تا افراد ملت ایران برحس مواظبت ملوکانه در امور عام المنفعه و رعایت و حفظ اصول و قوانین مذهبی آگاه شده بیش از پیش بمراحم و عواطف ملوکانه مستظهر گشته بدعای دوام دولت ابد مدت پیردازند آری رفتار پادشاهان بصیر خبیر دا چنین است چنانکه اعلیحضرت امیر امان‌اله‌خان سلطان عادل افغانستان خلداله ملکه نظر بمواظبتی که در وحدت ملی داشتند نگذاشتند مذهب جدید قادیانی که موجود نفاق و مخرب اتفاق بوده در حدود افغانستان عرض اندام نماید بلی ناصرالدین شاه هم در جاو گیری از مذهب بابی مساعی کامله انجام داد ولی سیاست سوئی را در این موضوع اتخاذ نمود که بالعکس مذهب بهائی و بابی را تصویب نمود ولی این دو پادشاه دل آگاه در ایران و افغان با بهترین سیاستی از توسعه و نفوذ مذاهب باطله جلو ببری فرموده اند که جای هزاران تشکر

است زیرا درعین اینکه همه افراد ملت را مشمول نظر عدل میفرمایند و بحفظ حقوقشان میکوشند از تبلیغات مضره بعضی از افراد ماجراجو بر اثر بی اعتنائی و حسن سیاست جلو گیری میفرمایند

مراحم شاهانه

بتاریخ ۱۸ ر ۵ ماه ۱۳۰۶ نمره ۶۲۷۶

جناب آقای میرزا عبدالحسین خان آیتی

کتاب کشف الحیل تالیف جنابعالی بانضمام چکامه شمشیر را که سروده طبع خودتان بود از عرض پیشگاه مقدس بندکان اعلیحضرت قدر قدرت قویشوکت شاهنشاهی ارواحنا فداء گذرانیده مورد توجه ذات مبارک شاهانه گردیده برای تشویق و قدر دانی از زحماتی که در این راه بپیموده اید حسب الامر مراحم ملوکانه را نسبت بجنابعالی ابلاغ میکند رئیس کل تشکیلات نظمی مملکتی

تذکر و تشکر

از ماه خرداد سال ۱۳۰۶ شمسی که اولین طبع کشف الحیل انجام یافت و در تمام مملکت ایران بلکه سر تا سر مشرق زمین همهمه مهمی ایجاد کرد تا ایندم که خرداد ماه (۳۰۷) است درست یکسال میگذرد در این مدت یکسال ۴ مرتبه این کتاب طبع شده و بر خلاف انتظار ما در همه جا و تمام طبقات مردم حتی خود بهائیان تأثیرات قابل توجهی بخشیده که مورث تشکر است

باید متذکر بود که این حسن اثر فقط و فقط نتیجه صدق و راستی نویسنده است که مطالب خود را آلوده بهیچ غرض ننموده تنها بطلان مذهب بهائی را هم از جنبه دیانت و هم از جنبه اخلاق و اجتماع در نظر گرفته با همین یک مقصد بسیط مبارزه داشته بی آنکه در ضمن این مبارزه مقاصد دیگر بر او داشته باشد و اگر چه بهائیان که طبعاً بدو طبقه گولخور و گول زن تقسیم میشوند در اطراف این مقصد مقدس ما القات گوناگون و تبلیغات بوقلمونی انجام داده اند ولی بهمان قاعده که صدق و راستی را اثری مقرر است که در نادرستی آن اثر نیست کمتر القات ایشان مؤثر افتاده و بیشتر نشریات ما منشأ اثر گشته بطوریکه عدّه بهائیان برگشته که در این یکساله برگشته اند آنچه را ما میشناسیم به یکصد نفر بالغ میشود و شاید بتوانیم حتی اسامی هم در معرفی نمائیم ولی از آنجا که نمیخواهیم این اثر را محدود نموده باشیم از ذکر اسامی میگذاریم و تنها برای نمونه انظار را بسوی منشآت و اقوال و اعمال جناب آقامیرزا صالح عکاس اقتصاد مراغی متوجه میداریم که مقاله ایشان در جلد دوم کشف الحیل درج شده و کتاب خودشان هم تحت طبع است موسوم به (ایضا یا بیداری)

وبعلاوه در هر هفته بشارت بازگشت یکمده از بهائیان تبریز را خود مشار-
الیه و دیگران میدهند مخصوصاً این دو روزه دو مراسله از حدود تبریز
از طرف اشخاص محترمی رسیده که کاملاً بر روحیات حضرات آگاهند و
حتی در میانشان هم بوده اند و هر دو مراسله حاکی از آنست که تقریباً
بهائیت از آذربایجان رخت بر بسته و اینجا است که باید تشکر از اهالی
آذربایجان کرد که در همه جا پیشقدم بوده اند و حتی برای بدرود گفتن
مذهب بهائی هم که دانسته شده است مایه فساد و نفاق است بهائیان تبریز
سبقت بر دیگران دارند و باید به یزد اگر چه وطن خود نگارنده است گریست
که درست نقطه مقابل تبریز است و بقدری بهائیان آنجا غرق اوهام و در
خواب خرگوشی فرو رفته اند که مشکل نفخه صور اسرافیل هم ایشانرا
بیدار کند!! آری کسانی که میرزا قابل ملکوی دوز آباءه را ممیز حق
و باطل و مبلغ دینی شناسند بهتر از این نمیشوند معهداً امید است که
روزی آنها هم بیدار شوند و تشکری از ایشان هم در شرف انجیل یا فلسفه
نیکو درج شود

مثل اینکه میرزا فیض الله صبحی با آنکه در مدت سه سال در
حضور میرزا عباس افندی همه خیانات و مفسد و جهل و غفلت ها را
تشخیص داده و صدها نفر از زبان او همه چیز را شنیده اند و کار بجائی
رسید که مورد حمله محفل روحانی طهران همان محفل که تحت ریاست
شعاع علانی و رحیم اوچمند تشکیل میشود واقع شد معهداً هنوز بتصور
اینکه میتواند دو طرفه را نگاهدارد قدم در میدان مبارزه نگذارده و حال
آنکه یقین است تا بیکمیل فی نشود جامعه او را نخواهند محترم داشت
آری بقول ادیبی افکار ملت در مرقع خود خوب قضاوت میکنند
و خوب هم حالات و خدمات اشخاص را تشخیص و تقدیر می نمایند

پس امید است صبحی هم صبح صادق گردد و بگوید و بنویسد آنچه را
که سبب سعادت جامعه نیکبختی خود او است
من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
و مخفی نماند که این تعقیب و استقامت بنده و آقای نیکو و آقای
میرزا صالح و جمیع دیگری که عنقریب دانسته های خود را منتشر می-
سازند فقط برای این است که تشفی صدور و انتقامی در نظر نداشته اید
ناظر بنفع و ضرر نبوده تنها مقصد ما اینست که این سرمایه نفاق و اختلافی
که بهائیان در مملکت بکار انداخته اند و این او هام و خرافات جدیدی
که میخوانند تا صد ها و هزار ها سال ترویج کنند تا در سایه آن
استفادات نامشروع نمایند آنها از میان برود و البته همین نظریه است
که در متقدمین و متجددین هر دو مؤثر است چه که مسلمین و سایر
متدینین بادیان رسمیه میدانند که وجود بهائی تا چه اندازه مخالف اصول
دیانات حقه است و متجددین و احرار هم میدانند که این عنوان تا چه
حد محل آسایش عمومی و آزادیخواهشی و وطن پرستی است و حتی
ایران را تا چه اندازه متهم بموهوم پرستی میدارد.

پس بالاخره باید بهائیت بمیرد یعنی معدوم گردد و بجای آن علم
و تمدن و نده و پاینده گردد و حصول این مرام فقط به تأثرات رشحات
قلمیه است که از شمشیر سلطین قاجار بمراتب مؤثر تر خواهد بود و
امروزه که هنوز عده ایشان از پنج شش هزار نفر تجاوز نکرده و قابل
هیچ کوه عنوانی نیست این مقصد سهولت انجام میگردد با اندک همتی
از طرف ملت محترم و بیچ اینگونه کتب و اندک دقت در روش اخلاقی پیش
از این گفتن مرام دستور نیست



« شوقی افندی (پیغمبر رقص) یا خدای توسفندان »



در ایران کلمه رقص قدح و در اروپا مدح است خصوصاً بندوق
شوقی افندی که افلاطون نامی از همکلاسان او در لندن بخودم گفت
شوقی یلک اوطوی الکتریکی خرید سه لیره گفتم شما که لباستان را
در بازار اطو میکشید دیگر این را برای چه میخواهید؟ گفت این اطو
برای کراوات است زیرا کسبیکه میخواهد باخانمها برقصد باید کراواتش
چررک نداشته باشد!! چشم عالم انسانیت بوجود این سید قانون گذار
روشن باد خصوصاً کوسفندان بهاء

چایخانه خاور طهران خیابان لاله زار

کتابی که بقلم مصنف (آیتی) موجود یاد در شرف طبع است

موجود	دو جلد	کشف الحیل
«	جلد	خرد نامه منظومه
«	(سه گمشده)	جلد اول دکتر ژاک
در شرف طبع	(سه فراری)	» دوم
«	(سه عروسی)	» سوم
«	جلد	منتخبات ادبی

بقلم آقای نیکو

موجود است	جلد اول فلسفه نیکو
تحت طبع	» دوم

بقلم آقا میرزا صالح مراغی

کتاب ایقاز یا بیداری با گراور تحت طبع است

و مكلف الايام صدحبا عنها
متطلب في الماء جذوة نار
فاذا جرئت المستحيل فانما
تبني الرجاء على شفير هار

جلد دوم

از

کتاب کشف الحیل

بقلم

ع . آیتی

گر روشی از باب بها حوئی و باب
نیز باب نه روشی بر آید نه جواب
بی خانه اگر بمانی ای خانه خراب
زان به که سیل خانه سازی و بر آب
(آیتی)

حق طبع و ترجمه محفوظ

فروردین ماه ۱۳۰۷

چاپخانه خاور تهران خیابان لاله زار

۱۰۰۶۳

خاور

چاپخانه کتابخانه مجله صحافی کاغذ

« چاپخانه خاور » دارای اقسام و انواع حروفهای مختلف نو (حروف همین کتاب) میباشد سفارشات خوب و زود و ارزان انجام داده میشود « کتابخانه خاور » تا بحال صد جلد کتاب ، طبع رسانیده و در هر مرتباً ده جلد کتاب مفید علمی ، ادبی ، اخلاقی ، تاریخی ، کلاسی ، افسانهای سوده بطبع میرساند

مؤلفین و مترجمین کتب برای نشر آثار خود بهتر از این کتابخانه و بدست نخواهند آورد بیشتر یانده کلیه کتب ما را خریداری نمایند ربع قیه تخفیف داده میشود

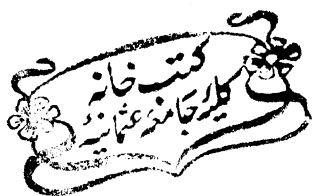
کتابفروشان و کسافیکه کتب عمده از ما خریداری نمایند میتوانند اطمینان داشته باشند که کتابخانه ما ارزانتر از تمام کتابخانهها کتب خود را بانها خواهد فروخت

« مجله خاور » بهترین و ارزانترین مجلات است باسالی ۲۴ قران ممکن است این مجله نفیس را بدست آورید

« صحافی » سفارشات ارباب رجوع را بانظافت و ظرافت انجام مید « کاغذ فروشی » همه قسم کاغذ موجود دارد و ارزان فروخته میشود

صاحب مؤسسه خاور

مجله خاور



بسمه تبارك و تعالی

مقدمه

پوشیده نماند که تا کنون کتابی تألیف نشده که بعضی از مندرجات آن مورد انتقاد ارباب علم و ادب نشده باشد و خورده گیران نکته سنج تعبیری بر آن نجسته و ایرادی بر آن نکرده باشند و از اینست که گفته اند « من صنف قد استهدف »

ولی نباید از این نکته غفلت نمود که گذشته از اینکه مسائل نظریه یا نکات ادبیه که از زیر قلم نویسندگان خارج میشود همیشه دارای جهات و اطراف است که هر فکری بجهتی از آن سیر مینماید و غالباً انتقاد متوجه همان جهت شده و از جهت دیگرش که مطمح نظر نویسنده بوده غفلت حاصل شده و علاوه انتقاد سهل است و نکارش صعب و همان منتقد هنگامیکه خواه بدست گرفت و پامیدان نکارش نهاد فوراً در مییابد که نکته گیری آسان و نکته سنجی مشکل است و بعبارة اخری عیب بر سخن گرفتن در قدرت همه کس و عیب از سخن بیرون کردن کمتر کسی را دسترس است و این است که بنده نکارنده

در طی مناظره تیغ و قلم که تا کنون شش مرتبه بطبع رسیده و ششمین طبع آن در ضمن خرد نامه ایست که آنرا در اسلامبول طبع کرده اند در آنجا چنین گفته است

الا ایکه شمشیر داری بکف * سپه رازهم میدری صف بصف
بگیری اگر نیزه از قلم * خوری تیر های لن و لا ولم
بر آن تیرها گر شوی مستعد * به نگریزی از تیر هر منتقد
یقین دانم آنکه دلاور توئی * سپهدار و سرتیپ ویاورتوئی
برد بر قلم ره نه هر عاقلی * برد تیغ در دست هر جاهلی

نکته دیگری که تذکرش برای انجام مقصدی که ما در نظر داریم لازم است اینست که طرز انشاء و ادای مطلب نسبت بموضوعی که در آن موضوع قلم فرسایی میشود فرق میکند. یکوقت است انسان يك موضوع ادبی و علمي و قضایای مفیده مهمه اجتماعی در نظر دارد

و برای تکمیل نواقص آن میخواهد قلم فرسائی نماید در اینصورت بدیهی است که باید رعایت لطافت و نزاکت بقدری بشود که کمتر لغزش هم رخ ندهد

ولای گاه است که همان نویسنده میخواهد راجع بقضایای مضرة که سالها آت دست یگدسته شیاطین روزگار بوده که سم را بجای تریاق بکار میبرده اند بحث و استقصاء نماید

بدیهی است که در اینصورت نمیتواند با نکات ادبی و رعایت نزاکت و باقلمی نرم و ملایم مباحث خود را انجام دهد خصوصاً اگر مسائلی در نزد او باشد که دیگران از علم به آن

بی بهره مانده باشند و بواسطه همان ستر و اختفاء هر روز یکی یا چند نفر هوای تجسس بر سرشان افتاده آلت اجرای اغراض فاسده آن شیاطین انس شده باشند

در اینصورت آن نویسنده ناگزیر از اینست که با ضغطی شدید و قلمی از حدید مباحث خود را انجام دهد زیرا این نویسنده قصدش انقلاب و تغییر است در آن موضوع نه اصلاح و تکمیل و البته کسیکه انقلاب یکموضوع را مطمح نظر دارد هر قدر از ذکر امور فجیعۀ شنیعه که در آن مرام مکنون است بخواهد صرف نظر نماید

باز از بیان بعضی نکاتش ناگزیر است. مثلاً کسیکه بخواهد شرح سرقت و خیانت و طغیان یکدسته راهزن قطاع الطریق را برشته تحریر درآورد و اقدامات مجذانه در رفع آن خیانت و طغیان کند نمیتواند بنویسد:

« آقای مشهدی حسین کاشانی اختلاس فرموده اند و ما امید داریم بعد از این با قدم مسالمت طی طریق فرموده از این موضوع صرف نظر فرمایند » زیرا اینگونه نکارشات بر تجری آن طاغی افزوده مزید علت خواهد شد

نتیجه

پس از آنکه مقدمه فوق را تمهید کردیم اینک نتیجه را با کمال احترام خدمت خوانندگان عظام تقدیم نموده معروض میداریم که پس از نشر جلد اول از کتاب کشف الحیل گاهی

از گوشه و کنار زهمه بگوش رسید که بعضی گفته اند هر چند مسائل مندرجه در کتاب کشف الحیل مبرهن و با مدارک ثابت و اغلب مندرجات آن متکی باقوال عدیده و شواهد کثیر است و رؤس و اصول احکام و عقائد طایفه بابیه و بهائیه نیز از کتاب مطبوع مسلم خودشان اتخاذ شده ولی آواده در بیان این حقایق از نزاکت خارج شده و با لهجه دشنام آمیز و آثار عصبانیت بیان کرده است و اگر همین حقایق را نرمتر و لطیف تر نگاشته بود بهتر و مؤثر تر بود !!

اکنون برای رفع آنگونه انتقادات ناچارم که قبل از شروع بجلد دوم افکار اولی الافکار را بنکات ذیل معطوف دارم اولاً اینکه بنده یقین دارد که آنگونه انتقادات ازابتداء از حنجره خود بهائیان تراوش کرده و چون بهائی هیچگاه بعقیده بهائیت متظاهر نبوده و نیست و همیشه القات خود را بعنوان نقل قول و لهجه طرفداری ازمدعی باضافه (اما) گوشزد مردم مینماید اینست که شنونده بدون اینکه بر خورد کرده باشد که گوینده که بود و مقصدش چه بر قیاس سایر کتب که اینگونه انتقادات اگر بر آنها بشود بی مورد نیست در اینجا هم مناسب دیده در نزد رفیق شبانه یا روزانه خود تکرار مینماید که واقعاً آواره در ادای مطالب خود در کشف الحیل قدری از نزاکت خارج شده !

همینکه آن بهائی مستور سخن خود را تا همین حد مؤثر دید دفعه دیگر نزد همان شخص یا شخص دیگر عنوان مهمتری

پیش آورده میگوید راستی آواره خوب نوشته است (اگر
تمامش صدق باشد) اینجا در سخن باز و مباحث آغاز میشود
و بالاخره گوینده با هزار گونه حيله و دسيسه ذهن آشنخ
محترم را متزلزل نموده آن یقینی را که تادیروز بر صحت مندرجات
کشف الحیل داشت امروز در نظرش مشکوک میشود اما باید
دانست که تا هر اندازه این خدعه‌ها های بهائیان در نفوس بیطرف
مؤثر شود برای اینست که آن نفوس از باطن کار ایشان بی
خبرند و چون در خود نمی بینند آنچه را که از اعمال و عقائد
این طایفه در کشف الحیل بعضاً ذکر شده اینست که باور کردن
آن بر ایشان گران است . ولی بنده که هیجده سال در میان
حضرات بوده و بر اموری محرم شده ام که حتی قلم و کاغذ
نامحرم است از اینکه بر آنها مطلع شود اینستکه باهر درجه از
غمض عین و چشم پوشی و سعی در نزاکت باز وقتیکه مطالب
از زیر خامه بیرون آمد صورتی بخود میگیرد که همه کس
نمی‌تواند آنها را باور کند مگر اینکه او هم خودش مانند آواره
هیجده سال محرم اسرار باشد و بخواهد که کشف اسرار کند
و در جامعه اظهار و مردم را خبردار سازد و ضمناً طبیعت هم
او را کمک بدهد باری (من گنگ خواب دیده و قومی کردند
و کور * من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش) . یادش بخیر
آقای نیکو در موقع انشاء کتاب فلسفه نیکو بمن فرمودند نه ما
میتوانیم آنچه را دیده و شنیده ایم بنویسیم و نه مردم همه را
باور میکنند پس احدی بقدر من از کتاب شما خط نمیبرد و

کسی از کتاب من بقدر شما اذت نخواهد برد زیرا مید مانیم
که آنچه نوشته شد شبنمی است از دریای سفاقت
ثانیاً اینکه بهائیان تا امروز این عادت دیرینه خود را
حفظ کرده اند و تنها کسیکه این پرده را درید آواره بود و آن
عادت دیرینه اینست از روزیکه میرزای نوری قدم در بساط
خدائی گذاشته تا کتون هر کس از مبلغین صف اول و یا
افراد منتخبه که بر حقایق امور آگاه شد و خواست از آن
جامعه فساد بگریزد و دوری گزیند بهر وسیله بود نگذاشتند که
دانسته های خود را بنویسد و نشر نماید و یا در زیر پرده و سائلی
فراهم کردند که اگر مینویسد از جزئیات و اختلافات داخله
تجاوز نکرده بهمان قسمتها قناعت کند تا اساس متزلزل نشود.
مثلاً يك قضیه قضیه بهائی و ازلی بود تا میرزا حسینعلی زنده
بود وسیله خدعه شان اختلاف ازلی و بهائی بود یعنی بمحض اینکه
کسی از بهائیت متزلزل میشد بقسمی او را بازلیها میچسبانیدند
که راستی خودش هم شبهه میکرد که شاید من ازلی هستم و
خودم هم نمیدانم و بعد از فوت میرزا بساط نقض و ثبوت
یعنی اختلاف بین عباس و محمدعلی بمیان آمد و حتی من بیقین
مبین دانسته ام که این اختلاف را عمداً تولید کرده اند برای
اینکه راه باز باشد و ادبار کنندگان از این حوزه را بطرف
دیگر چسبانیده او را در جامعه اسلامی بيك بابی دیگری معرفی
نمایند و چون انسان ضعیف النفس که بر نفس خود اعتماد ندارد
همیشه تکیه گاه میخواید اتفاقاً آنها هم وقتیکه تکیه گاه اسلامی

یا مسیحیت را برای خود سست میدیدند ناچار بهمان مقریکه حضرات بحیله بر ایشان تهیه کرده بودند تکیه میکردند و شاید بلکه یقین چیزهایی هم مینوشتند مانند نوشته ها و کارهای آقاجمال بروجردی و نوشته ها و کارهای سیدمهدی دهجی که ملقب باسم الله المهدی بود و صدها از قبیل ایشان در حالتی که مسلم است که تمام آنها کسانی بودند که بیدار شده و دانسته بودند که در بساط بهائیت جز خدعه و دروغ و خیانت و وطن فروشی و تقلب چیز دیگری یافت نمیشود

اما آواره بواسطه آگاهی کامل از این قضایا هر چند سه چهار سال حضرات را در اشتباه گذاشت و هر يك تصورى داشتند و جمع را هم آگاه کرد ولی بالاخره مقصد خود را انجام داد و اسرار خفیه را ولو اینکه از هزار یکی و از بسیار اندکی بود در جامعه منتشر ساخت بطوریکه دیگر نمیتوانند هیچیک از ان پیرایه ها را باو ببندند اینست که بی نهایت در حقش متغیرند و باین دسائس مشغولند که آواره دشنام داده و تهمت زده و غیر ذلک از آنچه گفته یا بگویند ولی خوشیختانه همینکه پرده دریده شد و قضیه صورت انقلاب را بخود گرفت دمبدم نتیجه گرفته میشود و شاهد از غیب میرسد یکی از ان شهود رساله بارقه حقیقت است و دیگر کتاب فاسفه نیکو که اغلب مسائل کشف الحیل از مندرجات آن فاسفه تأیید میشود و در مقام دیگر نظریات خود را در آن کتاب فلسفه مشروحاً بیان خواهیم کرد

ثالثاً اینکه نگارنده بخوبی آگاه است که هر چه از مجاری علم و ادب و استدلالات معقوله و منقوله نوشته شود ابداً اثری در بهائیان ندارد زیرا رؤسا مقاصد دیگری دارند که ابداً داخل موضوع علم و ادب و دین و فلسفه و اخبار و احادیث و آیات و بینات نیست و اتباع هم بطور عموم از مقاصد فاسده سربیه رؤساء بیخبرند مگر عدهٔ قلیلی از پیشقدمان که آنها هم هر کدام آگاه شدند فوری منافعشان از طرف رؤساء تأمین میشود و شریک این کمپانی دین سازی میشوند و اگر آواره هم بی وجدان بود منافعش از تمام آنها مأمون تر بوده و میشد.

پس خلاصه اینست که اسم دین و علم و ادب و فلسفه و حکمت و استدلال لباس است که بشخص دیگری پوشیده شده و شخص ملبس باین لباس بر اغلب مردم مستور و غیر معروف است و اینست که بحث از آن راههای علم و ادب و دلیل و برهان بی نتیجه است بلکه احیاناً مضر هم واقع شده مانند اغلب کتب ردیه که با وجود صحت مندرجات آن وسیلهٔ شهرت و ترویج حضرات شده و بهترین راهی که بدست آمده راهی بوده است که یارقلمی بدست آورده الا اینکه او هم چون تمام را بصورت رمان و افسانه نگاشته مانع بهانه حضرات نشده و بقسمهای دیگر جواب میدهند.

بنا بر ملاحظات فوق بنده دیدم چاره جز این نیست که بعضی از خیانات و جنایات حضرات که گمان دارند همیشه مستور خواهد ماند و کسی قدرت بر افشاء آن ندارد کشف و بیان

شود شاید حیا کنند و دست از این تفرقه و تشتت و فساد بر دارند. اکنون خودشان دیده اند که این راه بهترین راه بوده چه که خیلی از بهائیان ساده هستند که از این قضایا خبر ندارند و هر وقت مطلع شوند اگر ملاحظه حفظ منافع نکنند از آن حوزه فساد خواهند گریخت و بعلاوه از نشر کشف الحیل این نتیجه هم مأخوذ شده که دیگر کسی تازه گرد حضرات نخواهد گشت زیرا اگر عفیف است شرافتش مانع است که نزدیک چنین بساطی برود و اگر غیر عفیف است قرب باین مقام بهره باو نمیدهد بلکه او را از بعضی مقاصد از جهتی که از ذکرش محظور دارم باز میدارد و ما هم نگفته ایم چرا مثلا شوقی افندی عشق برقص و ماد موازل های اروپا دارد یا چرا سیئات اعمال و اخلاق در جامعه بهائی بیش از همه مجمع است بلکه میدانیم همه بشرند و بر بشر بحثی نیست همه چیز در همه جا هست و ما هم وکیل عمومی نیستیم بلکه میگوئیم کسانی که از تمام بشر فاسد تر یا مانند همه فاسدند دیگر در این قرن علم و تمدن خدا نشوند و دین نسازند حتی بر حزب و سوسیته شان هم ایراد نداریم میخوانند سوسیته و آمد و شد داشته باشند و کارهایی انجام بدهند فقط نام دین را از آن بردارند و فساد و خونریزی و ضرر های وطنی و ملی خاتمه دهند دیگر هر چه میخواهند بکنند ولی رؤساء از بیم آنکه منافعشان بخطر افتد و بلها از بیم اینکه از ملکات دوهوم بی نصیب مانند بهر قیمت است میل دارند مسائل کشف الحیل را

متزلزل هازند ولی اگر خدا و حقیقتی در عالم هست سخن صدق ما بی اثر نخواهد ماند و نتیجه که بیش از همه متوجه خود بهائیان است (اگر بفهمند) بعون الله گرفته خواهد شد

رابعاً - محض اینکه آن بهانه هم از حضرات رفع شود تصمیم گرفته ایم در این جلد دوم آنچه از اثر خامه خودنگارنده نشر شود تکیه اش بمسائل علمی و مباحث استدلالی باشد ولی در طی کلام اگر سخن بانجا منتهی میشود که رؤساء در فلان کتاب و فلان لوح خدعه متصدی شده اند یا دروغی فرموده اند یا برای روپوشی از فلان شیفته بوده نباید حمل به دشنام کرد و نیز بعضی مکاتیب است که از بهائیان برگشته رسیده است و یا از مجاورین و مطلعین و معاشرین با رؤسای بهائی است و ما آنها را درج مینمائیم هرگاه در آن مکاتیب چیز هائی باشد که مسائل جلد اول کشف الحیل را تأیید نماید بر ما بحثی نیست طبیعت چنین پیش آورده است.

در خاتمه این نکته را متذکر میشویم که آفایانیکه تصور میفرمایند این بنده در کتاب خود دشنام داده است اگر از مراسلات حضرات و رفتار ایشان اندکی آگاه میشدند تصدیق میفرمودند که ما دشنام نداده ایم و دشنام آنهاست که ایشان بما میدهند و هیچ دلیلی هم ندارند مگر اینکه میگویند چرا این اسرار را فاش کرده با وجود این ما از نشر آن مکاتیب و معرفی اسامی صاحبان آن خودداری مینمائیم تا عرق عصیت کسی متهیج نشود و امر مغایری رخ ندهد زیرا بهترین راه علاج

بیان و آگاهی بر حقیقت است لاغیر

تنبیه

با همه مقدماتیکه ذکر شد اگر تکرار نظر بکار بریم می بینیم در جلد اول کشف الحیل دشنامی هم داده نشده . آخر کدام يك از مسائل آن دشنام است؟ اگر تطبیق تاریخ و مرام بهائیان با تاریخ و مرام حسن صباح و ملاحده دشنام باشد این دشنام بر حسن صباح و اسمعیلیه است نه بهائیان زیرا بهاء قلم حسن صباح را قادر نبوده است که بردارد و یکهزارم اقتدار او را پیدا نکرده و بهائیان هم بکمترین پایه از ارادت اتباع حسن صباح نرسیده اند پس تطبیق مذکور بر او دشنام است نه اهل بهاء و اگر آیات کتاب بیان و اقدس که از باب و بهاء نقل کرده ایم دشنام است اصلا آیه ایکه نقل آن دشنام محسوب میشود خودش چه خواهد بود؟! بدیهی است این شنیعه و دشنام در خود آیه مکنون است و هر جا جلوه کند بالباس دشنام جلوه خواهد کرد و از همین است که حضرات کتاب بیان را طبع و نشر نمی کنند و کتاب اقدس را هم بعد از طبع پشیمان شده مخفی مینمایند و اگر ممکن بود بکلی آنرا محو و نابود نموده از صدور چنین آیات و احکام دشنام فرجام تحاشی مینمودند چنانکه بسیاری از آثار باب را بهاء از ایران طلبید و بایان ندانستند برای چه میخواهد بعد که نسخ آن کمیاب شد معلوم شد که برای نابود کردن بوده که نسخه اش نماند و معلوم

نشود که باب چه مزخرفاتی را آیات سماویه نام نهاده بوده است و باز دیگر عباس افندی خواست اینکار را بعد از فوت پدرش بکند و الواح پدرش را طلبید و موفق بجمع کردن تمام آنها نشد و لهذا بعضی از آنها هم همین هائیسست که در دست من و امثال من مانده است و وسیلهٔ افتضاح حضرات شده و عین این هوس را شوقی افندی هم کرد ولی بمحض اینکه اظهار کرد اطرافیانش بیدارش کردند که اینکار صورت نمیگیرد و شوقی متصودش چیزی دیگر بود که یکی از آنها اینست که عباس افندی در حق از حتی يك کلمه در حیات خود تعریف و تمجید نکرده بود و در اوایل زعام داریش زمزمه میکردند که این پسر را پدر ذکری نکرده تا ما اطاعت کنیم و شوقی میخواست الواح را جمع کرده شاید کلمهٔ که قابل تأویل و تعبیر باشد پیدا کند یا مطالب تازه بسازد و بپردازد و بعد نسبت دهد که این لوح مثلاً در نوشتجات فلان احباب خاص بوده و بدست آمده و این کار در صورتی ممکن بود که هیچ خانوادهٔ دارای اثری از آثار عباس افندی نباشند ولی متدرجاً فهمید که اتباع بقدری گوسفندند که خودشان کاسه های گرم تر از آتش شده، هزار دلیل میبافند لهذا ترك کرد.

باری مقصود اینکه اگر آثار و الواح بهاء و عبدالبهاء دشنام است که ما بعضی را نقل کرده ایم این دشنام از خودشان است بر خودشان و دخلی بما ندارد. و اگر دشنام عبارت است از قضایائیکه با مضامین لوح و کتاب مطالعه کرده است از قبیل

آیه (انا نستحیی- ان نذکر حکم الغلمان) و یا ازدواج اقارب و امثالها آنها هم دشنام نیست بلکه تعریف است چه متمسک به یک دین مادامی قابل تمجید است که بحکم کتاب خود عمل نماید اگر کسانی ترتیب اثر بر آیه ثانیه « حرمت علیکم ازواج آبائکم » داده با سایر اقارب معاشرت کرده باشند و ما آنرا نقل کرده باشیم نباید آنرا دشنام بیندارند و اگر جوانان بهائی بر آیه اولی ترتیب اثر داده باشند دلیل بر کمال اطاعت ایشان است که در راه مولای خود از قبول هیچگونه بار تکلیف خود داری نکرده اند . پس دشنامی داده نشده است شاید بگویند گوسفندان بهاء چرا گفته شده و میرزا خدا چرا ادا گشته ؟ اما میرزا خدا برای آن بود که بهاء میرزا بوده و بعد ادعای خدائی کرده پس میرزا خدا مناسبتر از هر اسم و لقبی است که ادا شده و نیز گوسفندان بهاء عیناً نص بهاء است که در کتاب اقدس و الواح همه جا اتباع خود را اغنام الله یاد کرده و ما آنرا فارسی کرده گفتیم گوسفندان بهاء اکنون که مکدرند میگوئیم بندکان خدا اما فرد است که خواهند گفت هر بیچاره بی عرضه ایرا بنده خدا گویند چنانکه گویند و لش کن بیچاره بنده خدا در خاتمه با صمیم قلب توجه بدرگاه یزدان و روح عالم امکان نموده از روی حقیقت از خدا میطلبم که این بندکان خدا را از این اوهام غلیظی که به آن مبتلا شده اند نجات ده و دوش و آغوششان را از باز رؤساء خود خواهی که جز تأمین منافع خود مقصدی ندارند سبک سازد » اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون » اینست ابتدا و انتهای مقصود آواره

آیتی - دین چیست و دیانت کدام است و لزوم آن بر روی چه اساس و پایه است و آثار صحت و حقیقت را چگونه باید شناخت ؟

آواره - دین در لغت بمعنی جزاء است (کما تدین تدان) و در عرف متدینین عبارتست از يك سلسله احکام و قوانین و آداب و رسومى که بتوسط یکی از انبیاء عظام و مهابط وحی و الهام در بین هیئت بشریه تشریح و تقنین و تألیف و تدوین شده باشد از برای حفظ حدود و حقوق و شؤن بشریت و تصفیه و تهذیب اخلاق و ملکات انسانیه و شرط است که تشریح آن فقط بقوه شدید القوی صورت بسته باشد یعنی شخص نبی بی کمک و معاونت غیر و تصرف دیگرى و بدون اتکال بقضایای شورویه و تبادل افکار بشریه آنرا با تأییدات تدوین و تکمیل فرموده بر عموم بشر عرضه دارد و مطبوع طباع جمعی از عقلا واقع شده تا هزار سال مورد استفاده جمیع یا قسمت عمده از اهل عالم واقع گردد

اگر چه این تعریف تا همین مقدار که ذکر شد ما را مستغنی میدارد از بیان و تبیان لزوم دیانت . زیرا نفس تعریف مستلزم لزوم است و هر شخص عاقلی وجود چنین قوانین و حدود را برای بشر لازم شمرده در صورتیکه معاندت نخواهد و مکابرت ننماید باندک تفکری خواهد یافت که وظائف انسانی بدون يك همچو اساس ادا نشود و امور دوره حیات من دون قانونی چنین اداره نگردد . ولی چون تعریف مذکور يك

تعریف اجمالی بود لهذا تا حدی بسط مقال داده اندکی مفصل تر بیان نموده گوئیم

بر هرذی درایتی مبرهن است که نوع انسان همیشه محتاج است بامری که رادع رذائل باشد و بادی فضائل تا حقیقت انسانیه از ذمائم صفات مبری گردد و هیئت بشریه بمحامد خصال محلی شود مدار امور مرتب گردد و اخلاق جمهور مهذب شود نقائص امکانیه تخفیف یابد و خصائص انسانیه تکمیل پذیرد سحاب تیره ظلم و عدوان متلاشی شود و آفتاب منیر عدل و احسان متساطع گردد و نوع انسان بانواع محبت و احسان با هم راه معاشرت پویند و از هم منافرت بجویند . انبازی حیات را بیازی نگیرند و از تعدی و دست درازی در گذرند

هر گاه تصور کنیم که این فضائل بخودی خود حاصل و آن رذائل بنفسها زائل شوند خیالی باطل و تصویری بیحاصل است

* (ان كنت تطمع فی حصیة خالد) *

* (هیها ت تضرب فی حدید بارد) *

چه که طبیعت بشر بشر متوجه تر است تا بخیر وانسان بخود مهربانتر است تا بغیر یعنی هر انسانی خود را خواهد چندان که اگر رادعی نباشد گوید تمام افراد باید بکارند تا من بکار برم و دیگران باید رنج بکشند تا من گنج بر دارم بویتر آنکه شهوتی در بشر مکنون است که بصد ها رنگ ملون است و بهزاران نیرنگ مدون . هر روز سر از سوراخی بر آرد و هر دم

آدمی آرزویی نماید و بالجمله انهماك او در شهوات از بدیهیات اولیه است و لزوم رادع و مانع از مسائل مسلمه و این بسی واضح است که هر مانع و رادعی فقط مؤثر در ظواهر امور است نه در بواطن جمهور و دیانت تنها پلیس سری است که چون سری با آن همسر و دلی با وی همسفر باشد با هیچ رذیله همدم نشود و با هیچ ذمیمه توأم نگردد و اگر شد معلوم است که از آن پلیس سری دور و از آن رادع معنوی مهجور مانده و الا شخص متدین درزوایای خلوات نیز از ارتکاب مناهای و ملاهی خود داری خواهد کرد

دیانت دارای وعدو وعید است و شامل بیم و امید. وعدهش قائد حسنات است و وعیدش رادع سیئات

دیانت کافل مکافات است و شامل مجازات بیم مجازاتش انسانرا از خصائل نا پسندیده دور نماید و نوید مکافاتش باطوار حمیده نزدیک فرماید

دیانت مورث سعادت است و موجب بزرگی و سیادت
دیانت مؤلف قلوب است و منتج نتایج مطلوب «لوانفقت مافی الارض جمعاً ما انت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم»
دیانت مسلمی قلوب است در مصائب و مسکن نفوس است در نوائب و چون ورود واردات کونیه و عروض عارضات امکانیه از مسلمیات اولیه است و احدی را از آن گزیر و گریزی نیست لهذا موجبات تسلیتی لازم است که آدمی کمتر متأثر گردد و لطیفه فکر و خیالش در خطر نیفتد و بهترین مسلمی همانا

عقائد راسخه دینیه است یعنی اگر انسان بعالم دیگری جز این عالم معتقد شد و بقای روح و هستی خود را در جهان بنیوان متیقن کردد هیچگاه از حادثات کوزیه جزع و فرع ننماید و الا به پیشیزی ضرر متاثر و باندک چیزی متالم خواهد گشت دیانت ما به الاجتماع بشر است یعنی مناسبات دینیه بهترین وسیله است برای تحکیم اساس اجتماع و چون سیاسیون دنیا این را دانسته اند همیشه میکوشند که در ممالکی که اغراض و مقاصدی دارند این قوه را ضعیف سازند و تفرقه بین آنها اندازند در خالتیکه خودشان در مملکت خود رسوم ملی خویش را و لو بنام مذهب نباشد محفوظ میدارند

مجملا حاشیه نرویم و بمتن بپردازیم قوه دیانت است که سیصد ملیون جمعیت را در ظل کلمه یک شخص عربی مجتمع میسازد همانطور که قوه دیانت چهار صد ملیون جمعیت را در ظل کلمه شخص فقیر بینامی مجتمع کرده . پس نباید هیچگاه از قوه دیانت غفلت ورزید و از وحدت و اتحاد مذهبی چشم پوشید و بسخنان واهی گوش داد

آری سخنان واهی گفتم و مقصود را نگفتم مقصودم دونوع از سخنان واهی است یکی آنها که بی اندیشه بتنقید دیانت زبان و قلم میگشایند و فکر نمیکنند که از بدو ایجاد تاکنون چه خدماتی از ادیان حقه با اجتماعات بشر انجام گرفته و هنوز هم دنیا ازان بی نیاز نیست ان اشخاص یا میدانند چه ضرری از القات ایشان متوجه جامعه میشود یا نمیدانند اگر نمیدانند

باید ایشانرا بوالهوس و نفس پرست بی فکر نام گذارد و اگر میدانند و مزدور دیگرانند باید خائن و جانی فکور محسوبشان داشت دوم اشخاصیکه آلت دین سازی شده و میشوند و چون مقدمه صحیح بوده است با همین مقدمه که ما گفتیم بدون اینکه نتیجه را در نظر داشته باشند و بفهمند چگونه دیانتی لازم است و آیا آنچه را میطلبند واجد مزایای دینییه هست یا نیست کورکورانه و عامیانه وارد قضایائی شده دور یکنفر خود پرست خائن را گرفته هوس میکنند که از صحابه خاص يك پیغمبر دروغی و از اعضای عامله يك دین تازه باشند آنها هم یا میدانند که مقتدای ایشان خضر راه نیست و غول راهزن است و قصدش تشمت و نفاق است نه اتحاد و اتفاق یا اینکه نمیدانند اگر نمیدانند باز هم بوالهوس و بی فکر و سفیه و نادانند و نباید گوش بسخن نادان داد و اگر میدانند پس خائن و جانی و وطن فروشند و مفسدند و معلوم است وظیفه انسان عاقل با مفسد چیست. » و اذا قیل لهم لا تنفدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولكن لا یسعرون « مفسد ار مصلح شدی از گفت راد بد ابوالخیر از سخن ام الفساد گر بهر خونریزی گشتی شهید کافر کشته بدی هم بوسعید آیتو - در همین مرحله اولی زمام قلم از دست رفت و از متن بهامش پرداخته شد درحالتیکه ما میخواستیم مقدمات را از این کاملتر تمهید کرده بحث در این موضوع نمائیم که آیا شخص مشرع که تشریح شریعت و تقنین قانونی را عهده

دار میشود و مدعی يك همچو مقام ارجمندی شده در واقع همه مردم را نادان و خویش را دانای مطلق معرفی نموده میخواهد عملاً بفهماند که من میدانم آنچه را که همه اهل جهان نمیدانند چنین کسی باید واجد چه مزایا و دارای چه مراتبی باشد و نیز چگونه شرع و قانونی را پیشنهاد نماید که قابل قبول عقلا و مفید بحال جامعه باشد؟ و پس از تمهید این مقدمه در مقام تطبیق برآمده بفهمیم که آیا دین گذاران این قرن عموماً و بهائیان خصوصاً تا چه اندازه باین مسئله نزدیک یا از این مرحله دورند و بالاخره آیا جامعه ایرانی که حضرات بابی و بهائی این دین حنیف یا کثیف خود را برایش بارمغان آورده‌اند میتواند از آن استفاده نماید یا نه؟ تا برسیم باینکه دنیا چه استفاده از آن خواهد کرد

آواره - بلی حاشیه رقتیم و اکنون بمتن بازگشت نموده گوئیم از برای اینکه بمباحث طولانی و اذکار لایسمن ولایغنی حاجت نیفتد مطلب را بمنتهاد درجه تنزل داده کمترین امتیازی را که هیچ عاقل بیغرض بلکه هیچ عقل ابتدائی سطحی هم نتواند آنرا انکار نمود بیان مینمائیم و سپس به تطبیق آن میپردازیم «لان ینجلی لیل الظنون الکوذب* و یدو صباح الصدق من کل جانب»

اگر فرض کنیم که شخص نبی یا مشرع نیست مگر یکی از افراد بشری که در شیون بشریت هیچ تفاوت با سایر افراد ندارد باز نمیتوانیم از این نکته صرف نظر کرد که لا اقل

باید هوش و فراست و عقل و کیاست او در رتبه اولی و غایت قصوی باشد بطوری که سهو و اشتباه طاری آن نشود و باید با کمال دقت مطالعه بحال جامعه نموده جمیع دردهای جامعه را تشخیص داده و بدرمان آن آگاهی یافته باشد و در بیان علل و موجبات مرض اولاً و ارائه طریق علاج آن ثانیاً بقسمی ماهر باشد که از همان ابتدائیکه شروع مینماید . بنصح و اندرز و تشریح شرع و قانون تمام سخنانش حاوی موجبات علاج و شفای دردهای جامعه بوده هر قدمی که بر میدارد بصلاح جامعه تمام و هر مبدئی که پیشنهاد میفرماید قابل انجام و مفید بحال انام باشد و بعبارت امروزی سخنانش (تئوری) نباشد بلکه عملی و لایق استفاده باشد زیرا حرفهای تئوری یعنی چیزهایی که در عالم تصور و خیال میماند و عملی نمیشود نه تنها مفید بحال جامعه نیست بلکه مضر است زیرا مردم را سرگرم کرده از آن مراحل عملی هم که خودشان در پیش دارند یا قائلین ایشان ایشانرا بدان دعوت مینمایند باز میدارد و بجای سود زیان میآورد خاصه در صورتیکه توأم با یک سلسله حمیتها و عصبیتهای جاهلانه باشد و مردم را بجان هم انداخته موجبات خسارت خودشان و سود دیگران را فراهم آورد

پس بالاخره مشروع باید شریعتی بیاورد و قانونی بگذارد که عملی باشد نه تئوری و بعلاوه باید شخص مشروع با صراحت لهجه بدون تزلزل و اختفاء و لغزش و دورویی سخنان خود را بگوید اگر چه دچار هلاکت گردد نه اینکه بظاهر بگوید آنچه

را که در باطن جز آن در نظر دارد و نزد حسن بگوید آنچه
را که نزد حسین بطور دیگر گفته و در شرق سخنی گوید که
حکم آب دارد ولی در غرب کلامی گوید که چون آتش سوزنده
باشد یا بالعکس و بالاخره نزد قومی از علی تمجید کند و نزد
قوم دیگر از عمر و در يك کتاب راد معجزات و مزایای انبیاء
باشد و در کتاب دیگر مثبت آن. آنجا خود را بخیال خودش مانند همه
انبیاء عاجز! از اتیان معجزه شمرد و اینجا خویش را مانند عموم
انبیاء قادر بر اتیان آن قلمداد کند! و چون نبی و صاحب
شرع برای پاك کردن مردم از ذمائم اخلاق میاید و خود را
طیب امراض معرفی میکند باید قطعاً خودش از امراض مبرا
باشد و گرنه بقول شاعر

طیبی که باشد و را زرد روی از اوداروی سرخروئی مجوی
باز حاشیه رنمه گوئیم خیلی عجب است از کسانیکه بر
ذمائم اخلاق و رذائل اعمال پیشوای خود آگاه شده چون بر
ایشان انتقاد کنی از اول تحاشی کنند و بهر وسیله تشبث نمایند
که شاید انکار ایشان منشاء امر شده و امر باشتباه بگذرد و چون
از این در عاجز و درمانده شدند گویند اینها از مقتضیات بشریت
است و کدام بشر است که از آرز و حرص و طمع و دروغ و شهوت
و غیرها پاك باشد!؟

سبحان الله که اینگونه مردم چقدر غافلند. و ابدأ فکر
نمی کنند که آنکس که دم از دعوی نبوت بلکه بالاتر میزند
فقط برای این میاید که تا هر اندازه ممکن است مردم را از

این صفات پاك سازد . در صورتیکه خودش مانند همه نا پاك بلکه ناپاکتر از همه باشد چگونه میتواند مردم را بپاکی و طهارت دلالت نماید؟!

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش
بالجمله مشرع و نبی باید بکرو و صریح اللحن باشد و
پاك از هر آلاشی خصوص از طمع در مال و ناموس ناس و
اکثر غیر از این باشد اصلا عدمش بهتر از وجود و بودنش بدتر
از نابود است .

اقوال نجاشی سلطان حبشه

در بعضی از تواریخ اسلامی ثبت است که چون حکم بن ابی العاص با معدودی از صحابه پیغمبر (ص) بحبشه سفر کرده بر نجاشی وارد شدند در موقعیکه جمعی از کفار قریش نیز نزد نجاشی بشکایت رفته بودند در نخستین مجلسی که صحابه بر نجاشی ورود کردند نجاشی از ایشان در کشف حال و مقال پیغمبر سؤالات ذیل را نموده چون جواب بشنود کفار قریش را از مساعدت خویش مأیوس ساخت .

س - آیا محمد ص مردم را بچه چیز دعوت مینماید؟

ج - بوحدانیت خدا و حسن اخلاق

س - آیا از این دعوت چه اثری در تابعین کرده؟

ج - کسانیکه جمادرا خدای خود میدانستند ترك کرده

بخدای غیب مؤمن شده اند و آنان که دختران خود را زنده

بگور میکردند اینک دختران را محترم داشته بحدیکه ارث برای آنها قائل میشوند

س - محمد ص بر ملاء دعوت مینماید یا در خفاء؟

ج - او دعوت خود را بر ملاء در کوچه و بازار و هر مجمع و محفلی انجام می دهد

س - آیا او مورد بلائی هم واقع شده؟

ج - بلائی نمانده است که باو وارد نشود

س - با وجود بلا آیا هیچگاه از دعوت منصرف نشده و

تزد ارباب اقتدار اظهار توبه و عجز نموده؟

ج - ابدأ تغییری در دعوت او پدید نگشته بلکه بر

اجهار آن افزوده نه استتار

س - آیا آنچه را میگوید خود بان معتقد و عامل است

یا دیگران را محکوم میدارد؟

ج - او نمیفرماید مگر آنچه را که خود عامل است

اگر نماز فرموده خود به آن ابتدا نموده و اگر ترك اوئان

گفته خود آنها را ترك بلکه معدوم ساخته و اگر کرم و

سخا و سایر صفات حمیده را تمجید نموده خود بدانها محلی بوده

س - آیا در شروع بدعوت خود با کسانی هم دست و

هم شور بوده و دیگران او را در شریعتش مدد داده و ذی رأی

بوده اند یا بتنهائی این داعیه را نموده؟

ج - احدی در تشریح او شریک نبوده و جز با فکر

خود که میگوید از طرف خدا باو القاء میشود بفرکر دیگری کار نکرده .

س - پدران او سلطان و وزیر بوده اند یا نه ؟

ج - او از خاندان سلطنت و وزارت نیست.

پس از انجام سؤالات مذکور و استماع جواب که خلاصه و مفاد آن ذکر شد نجاشی سر بر آورده با کفار قریش گفت بروید با محمد (ص) بسازید یا بی طرف شوید زیرا مقصد او مقدس است و پیشرفت خواهد کرد - در خبری هم دیده شد که نجاشی نظریه پیغمبر را نسبت بحضرت عیسی مسیح سؤال کرد که چیست و یکی از صحابه شروع کرد بخواندن سوره مریم و نجاشی از استماع آیات آن سوره مبارکه آب در دیده گردانید و از آن بعد هر سعایتی که در حق پیغمبر از طرف کفار قریش میشد در او مؤثر نمی گشت

آیتی - تصور میکنم این مزایا و خصائصی که برای صاحبان شریعت شمرده شد و آن آثاری که نجاشی در پرسش و پاسخ آن سر رشته بدست آورده کمترین مقام و فروترین رتبه است که دیگر کمتر از این در حق يك نبی و مشرع نمیتوان قائل شد . حال باید دانست که آیا این مزایا هم که فروترین مایه رسالت است در باب و بهاء وجود نداشته ؟ اگر از این خصائص هم عقب مانده باشند في الحقیقه آنچه در جلد اول کشف - الحیل در حق ایشان و من یقوم مقامهم گفته شده سزاوار و هر چه در حق اتباعشان گفته شود بموقع است . زیرا مادامی انسان میتواند جسارت بمقام اشخاصی روا نداند که اقلا آنها را در عداد مردمان عادی شناسد و مخالف عقل و علم و اخلاق

چیزی لزم آنها سراغ نکند ولی اگر کسی کاذب و خادع و بی
علاقه بهمه چیز حتی اجتماعیات بشر بلکه مبادی خودش یعنی
خود گوینده هم باشد و تنها برای انتفاع نامشروع اینهمه فساد
مرتب شده و مردم بکشتن داده و مصالح يك ملت و کشور برا
از نظر دور داشته باشد چه جای رعایت نزاکت و احترام در
حق او است؟!

ولی چیزیکه بایان و بهائیان را یا بند کرده و بعضی مردم
محتاط را هم با احتیاط افکنده اینست که اگر باب و بهاء دارای
هیچگونه آزمایا و خصائصی که انبیاء بدان معصوفند نبوده باشند
با چه قوه و بچه طریق یکهمچو مقامی را احراز کرده و چند
هزار نفر را بدام آورده اند؟

آواره - اولاً ما تدبیر و یا مکر و خادع این رؤساء را
انکار نکرده گفته و میگوئیم که این رؤساء در خدعه سر آمد
مردم بوده اند جز اینکه باب بتشخیص دانشمندان زمان خودش
اقداماتش بجنون نیز توأم بوده و سودای جنون شاید بطوری
غلبه داشته که خودش هم بر بعضی گفته های خود معتقد بوده
و شاید بکلی ایمان بخدا از او سلب نبوده هر چند این هم از
بیاناتش فهمیده نمیشود بلکه بالعکس ولی بهاء يك قطعه خدعه
و ریا و دسیسه خالص بوده و بکل نه عقیده بخدا داشته نه
انبیاء نه سید باب و اگر هم در ابتدا بیاب علاقمنده و فریب
او را خورده باشد برای آن بوده که هزار مرتبه سید را بر
خود مقدم میدانسته ولی بعد از سیر در آن وادی متدرجاً بر

تصنعات آگاه گشته و در نتیجه بهمه جایی عقیده شده
ثانیاً این اولین دفعه نیست که بشری با سرمایه خداع و
حیل در جمعی ساده لوح زودباور نفوذ یافته ایشان را بخود
ساجد کرده باشد بلکه صدها نظیرش در عالم بوده و هست -
کتاب تاریخ مدون است از حال و مقال خدایان و پیمبران
کاذب و فتنه و فساد ایشان و جانبازی جهال در راه آنها و الان
هم اگر در اقطار جهان (مانند آوازه) سفر نموده و باهرسی
همسری جوئیم و افکار مردم را بسنجیم و بر قضایا در شرق
و غرب آگاه شویم می بینیم نظیر باب و بهاء در اطراف جهان
موجودند و اتباعشان میگویند در حقشان آنچه را که بهائیان در حق بها
میگویند در حالتیکه یکی از آنها وجود خارجی ندارد. مانند
غلام احمد در قادیان هند که اتباعش کتب را پر کرده انداز
معجزات او در صورتیکه من خود در لندن از یکی از طلاب هند
که ظاهراً در سلك همان مذهب منسلک بود شرح معجزه معکوس
میرزا غلام احمد را بدین طریق شنیدم

شخصی عاشق دختری بود و میرزا غلام احمد او را بوعده
صریح نوید داد که بوصال او خواهی رسید و پس از آنکه عاشق
کوششهای خود را کرد و زحمات زیاد کشیده بسر منزل وصال
نزدیک شد شخص انگلیسی در کشتی آن دختر را ربود و برد
و دست آن مرد ازدامان وصال کوتاه شده بهمین سبب از ایمان
میرزا غلام احمد منصرف و منحرف گردید

پس خلاصه مقصود اینست که برای مدعیان کاذب عامل خارجی لازم نیست همان جهل مردم برای نفوذ آمدعیان کافی است. خصوصاً در صورتیکه مدعی از انظار غایب باشد و در مقام خود خواهیم دانست که یکی از وسائل نفوذ اینگونه نفوس دور بودن از انظار مردم بوده و اگر مثلاً از ابتدا سید باب را حبس نکرده و از انظار مستورش نداشته بودند هر چند دربادی امر عده گرد او جمع میشدند ولی کم کم گرمی اقبالشان سردی ادبار مبدل میشد و یا آتش ارادتشان چندان شعله ور نگشته بحال ملایمت بر قرار میماند و اینهمه فتنه و فساد از آن بر نمیخاست. چنانکه می بینیم در اطراف هند و ایران مرشد و اقطاب بسیاری هستند که بسبب اینکه تظاهر با سلامیت دارند مردم حبس و قتل و تبعید و نفی ایشان را لازم نشمردند بخودشان گذاشته اند و آنها هم همیشه بیک حال بر قرار مانده سالها با چند تن از مریدان خود که آنها هم در کمال خون سردی ارادت میورزند بسر میبرند و گاهی هم احیاناً خود بخود خاموشی میپذیرد چه که مریدان مراد را می بینند و میدانند که او هم مانند خودشان یا اندکی بهتر یا اندکی بدتر است ولی همین که دور ماندند راه حیلۀ رئیس باز و سبیل فریب خوردن اتباع باز تر و هر دم که کسی از کوی مرشدشان آمد با او هام گوناگون از حال وی میپرسند و او هم چون میداند که انتظار اینان چیست هر دروغی بزبانش آمد میگوید و شنونده

نیز باور میکند و این طریقی است که خودم بکرات برای امتحان بیموده و مؤثر یافته ام

نکته دیگری که خیلی دخیل در این موضوعهاست اینست هر انسانی از عالم و جاهل فوق العاده ببقای خود اهمیت میدهد و از فنای خویش میهراسد و نیز هر کسی در عالم بموجبات غنا پابند و امید وار میشود و از مقدمات فقر اندیشه دارد. تنها فرقی که هست اشخاص عاقل و عالم بغیر از اعتماد بنفس خویش و کوشش و سعی خودشان امری را در حیات و غنای خود مؤثر ندانسته همیشه میکوشند که با تدبیر خویش غنای خود را تأمین و با وسائل حفظ صحت جلوگیری از مرض و علت و بالاخره موت و فنای خویش کنند و با وجود این باز هم خالی از اندیشه نتوانند بود بقسمی که عاقلترین انسانی اگر بشنزد امری سبب ازدیاد عمر و ثروت تواند شد هر چند از قبول عقل بعید باشد باز اندیشه خواهد کرد که بهتر است احتیاط را از دست نداده بجانب آن رو آوریم و یا از موجبات فقر و فنائی که مثلاً فلان کس از راه علم یا جهل گفته بهراسیم چه در احتیاط ضرری نیست

اکنون بیائیم بر سر مطلب یکی از چیزها نیکه بهائیان بنده خدا را نگاهداشته همین قضیه است که رؤساء تا کنون توانسته اند بانواع مکر و حیل خود را متصرف و دخیل در مقدرات اتباع خویش قلمداد نمایند چندان که بهائی بیچاره در عین اینکه می بیند او برنج دست خود صد دینار بکف آورده

و چشم خدای او به پنجاه دینار از آنست و بهر حیلہ است آن پنجاه دینار را در عرض ساک بتوسط مبلغین خود از دست او مریباید معهذا برائرتا آتی کہ باو شده منتظر است کہ از طرف آنخدای گدا باین بنده بذالغنا و ثروت اعطا خواهد شد

سبحان الله کہ انسان چقدر غافل و زود باور است در مدت هشتاد سال دورۀ بهائیت می بیند کہ صدها و ہزارها اشخاص کہ صریحاً بہاء و عبدالبہاء وعدہ برکت و ثروت بہ آنها داده بودند مردند و با خاک یکسان شدند و با فقر و فلاکت خود و اولادشان عمرهاشان سپری شد و یکی از آن وعدہ ها وفا نشد باز دسترنج خود را برای رئیس یا خدای خود میفرستد کہ او در لوحش گفته است ما دعا کردیم کہ برای شما برکت حاصل گردد !!

بلی در مدت هشتاد سال یکنفر باقر اف پیدا شده کہ از تخم مرغ فروشی در رشت (کہ خودش برایم حکایت کرد) در بهائیت برتبہ ملیونری رسیده دارای یک ملیون یا بیشتر ثروت گشته و بہائیان بندہ خدا او را برخ ہمہ کس میکشند و نمی گویند کہ او ہم از معجزات روسیہ بود کہ ملیونر شد نہ بہائیت ولی ہزاران مانند زین العابدین پسر حاجی احمد کفاش یزدیرا فراموش میکنند کہ پدرش در یزد کشته یا شهید راہ بہاء شد و خودش با ہزار زحمت بہ آستان بوسی عباس افندی رفته برکت خواست و صریحاً باو وعدہ داده شد و نتیجہ وعدہ مولایش این شد کہ در عشق آباد زنش دیوانہ شد و ہستیش سپری گشت و

آخر خودش در سال مجاعه ۱۳۳۶ در همین طهران از گرسنگی درکنار کوچه جان داد درحالتیکه بهائیان کمسیون فقراء هم داشتند آری کمسیون فقرا داشتند ولی حکایت اعضای آن کمسیون مانند همان واعظ بود که سر منبر قسم یاد میکرد که هر چه بدهید بمردمان برهنه می دهیم و زن و بچه خود را در خانه برهنه کرده بایشان تحویل میداد یا آنکه کمسیون فقرا مانند اعتبار لیدر بهائیان یعنی شخص دوا فروش مشهور بود که او را در طهران از بانک معتبرتر شمرده هر بیوه زنی ده تومان یا صد تومان اندوخته خود را باو میسپرد که او دعا کرده و طرف اطمینان سرکار آقا است و پول در نزد او عیب نمی کند ولی خوشبختانه همین روزها شنیده اید که هشتاد هزار تومان ور- شکسته « اگر فردا بقول یکنفر همین پولها از جای دیگر سر دریاورد» و البته خوانندگان یاد دارند که در جلد اول شرح حقه بازی و خیانت حضرات را نکاشتیم و قضیه شرکت جدیده طهران و روحانی مصر و کمپانی شرق در تبریز گوشزد کردیم و شاید مردم درصحت آنها بواسطه بی خبری تردید داشتند ولی حکایت این دوا فروش عبرت است و از مساعدتهای خدا و طبیعت است در تایید مندرجات کشف الحیل

باری معجزات شوقی افندی هم در نگاهداری اینگونه نفوس فدا کار خود از پدر و جدش کمتر نیست
خلاصه بهائیان بنده خدا هشتاد سال است که اینگونه معجزات را نمی بینند ولی معجزه دولت باقر اف را که گفتیم

آنهم از معجزات روسها بوده می بینند و باور میکنند بلی این برای آنست که بندگان خدا (!) توجهشان بفقرو و غنا بحدی است که دلشان راضی نمیشود بگرویدن دعای بها یا شوقی افندی اثری ندارد. و همچنین برای حیات و ممات و بقا و فنا بقدری این بندگان خدا اغفال شده اند که هر کس در هر جای دنیا میمیرد ولو در سن صدسالگی باشد میگویند برای آن بوده که مخالفت با امر بهائی کرده و هر کس سالم میماند برای آنست که موافقت نموده !! خصوصاً اگر یکی از رؤساء در حقش کلمه «سوف» هم فرموده باشد

ناصر الدین شاه پنجاه سال بکمال قدرت سلطنت کرد در حالتیکه هزار سین و سوف کتباً و شفاهاً از بهادر حقش صادر شده بود که چون مخالفت نموده و گوسفند کشی کرده است عنقریب چنین شود و زود باشد چنان گردد

حاجب الدوله که میرزا ورقا و روح الله پسرش را در حبس کشت شنیده ام هنوز در حیات است

خلاصه هر جا هر کس بمیرد از معجزه این آقایان است و هر جا هر کس بماند آنها بطور دیگر از معجزه ایشان است در حالتیکه عباس افندی يك پسر هشت ساله داشت که اسمش حسین افندی بود گلودرد گرفت و بها هم هنوز زنده بود بقول خودشان اهل حرم خود را کشتند که حسین افندی نمیرد و آخر مرد و بندگان خدا ابداً این معجزه معکوس را ندیدند ولی اگر (آواره) تاسی سال دیگر هم بمیرد آنرا از معجزه شوقی

افندی و پدران اوست در حالتیکه آواره اینک در سن شصت پا نهاده و تمام عمر را هم در رنج سفر و حضر و ابتلای گوناگون بوده است و دیگر مرگ و مرض و ضعف و غیره برای مرد شصت ساله چیز عجیبی نیست

اینست که مخصوصاً اولاد و دوستان خود را وصیت میکنم که اگر امری رخ دهد حتی بعجله که از همین دم قلم از دستم افتاده قادر بر تمام کردن همین جمله نشوم یقین بدانید که باطن بها و عائله اش ابداً دخالت ندارد و آنها اگر باطن صافی داشتند بایست حسین افندی عزیز خود را از مرگ نجات دهند

باز یادم آمد که برادران احمداف میلانی که از ابتدای طلوع باب تا کنون ابا عن جد در این بساط بوده و خدمت ها نموده و صاحب الواح کثیره شده و صدها مرتبه از رؤسای بهائی در حقشان دعا و طلب برکت شده و وعده صریحه داده شده و حتی يك دروغ بزرگ هم که حفظ جسد باب است به آن خاندان نسبت داده اند

يك همچو خاندانی بازحات هشتادساله و دارائی کرور و ملیون بطوری ورشکست شده اند که حتی اثاثیه را خورده و هنوز بیچاره ها راضی نمیشوند بگویند این از معجزات معکوسه بهاء است بلکه در هر مجلس اظهار حیرت نموده میگویند نمی دانیم حکمت چه بوده که ما با اینهمه خدمت و با اینکه حقوق مال خودمان را هم داده ایم باز ورشکست شده ایم چه که بها در کتابش صریحاً وعده داده است که اگر حقوق الله (صدی

نوزده) بما پیردازند مالشان از خطر مصون و الاحتماً مورد خطر واقع میشود و چون خیانت در سهم ما کرده است خدا هم با او خیانت نموده مالش را بخطر خواهد انداخت

خلاصه باصل موضوع بر گردیم سخن در اینجا بود که چند صد یا چند هزار نفر از مردمان ساده بسیط بنده خدا را افسار کردن و بعقب خود کشیدن دلیل بر هیچ امری نیست خصوصاً در قضیه بابی و بهائی که اگر درست بتاریخ و فلسفه آن آگاهی حاصل شود دانسته خواهد شد که چه موجباتی این مذهب را که از تمام مزایای مذهبی نهی و برکنار است تا امروز بهمین حدها رسانده است که دیده میشود ولی افسوس که نه تنها مسلمین و طبقات سایر از متن تاریخ و فلسفه تاریخ و قضایای تاریخیه این امر بی خبر یا کم اطلاع مانده اند بلکه بهائیان بنده خدا بواسطه اینکه فقط اقوال مدعیان و زعماء خود را مدرک میدانند از همه کس بی خبرتر مانده اند و فی الحقیقه اگر بقدر نکارنده استتصاء و تحقیق در آن میگردند و سرسری نمیشمردند کار باینجا نمی کشید. اینها تعجب دارند که چگونه آواره با آن خلوص یکمرتبه باین درجه مخالفت اظهار می دارد درحالتیکه بنده یقین دارم که بااستثنای چند نفر استفاده جوئی که نزد من معروفند بقیه بهائیان اگر مجاهدت و تحقیقتشان بحد کمال برسد و واقعاً عالم بقضایا شوند از آواره مخالفتشان شدیدتر خواهد شد چنانکه هر کس بوئی از حقیقت بمشامش خورد در مقام مخالفت بر آمد. پس جهل است که یکعده مردم را گوسفند بها ساخته و حتی مطالعه کلمات دیگران را جائز نمیشمارند و

همین قضه بزرگترین دلیل بر جهل حضرات و حیلۀ رؤسا است که در این دنیای علم و تحقیق معاشرت مخالفین خود را تحریم و مطالعه کلماتشان را تبیح و تهدید میکنند و بندکان خدا هم قبول کرده دل و دیده و دامن را از همان شخص مطلعی که دیروز مسجود ایشان بوده امروز درر میدارند که مبادا بیدارو آگاه شوند

فاعجب من هذا العجب العجیب

آیتی - سخن بر سر مزایای یک شریعت و مشرع آن بود و چنانکه اشاره شد بهترین راه شناسائی بهائیت این است که آگاهی از تاریخ و نوع ظهور و بروز و کلمات و احکام باب و بهاء حاصل شود و با مشرعین شرایع حقه تطبیق شود در آنصورت بدیهی است که حق از باطل و شمس از ظل شناخته خواهد شد پس خوبست مقدمتاً شردمه از تاریخ باب و بهاء و سپس نبذۀ از کلمات ایشان ذکر شود تا در خاتمه تطابق و عدم تطابق آنها با ادیان حقه مبرهن آید

آواره - بنا بر این باید مقصود فوق را در یک مقدمه و چهار مرحله انجام دهیم

مقدمه تاریخی

پوشیده نماند که تاریخ دارای سه رکن است ۱- قضایای عمومی ۲- خصوصی ۳- فلسفۀ آن قضایا - اما قضایای عمومی در تاریخ باب و بها همان مسائلی است که مورخین

معاصر از قبیل سپهر در ناسخ التواریخ و امیر الشعرا در روضة
الصفاء و بسیاری از امثال ایشان در کتب خود ذکر کرده اند -
وای اگر کسی بخواهد بی حقیقتی و یا بی اطلاعی اتباع باب و
بها و تشخیص دهد همین بس است که بهیچ يك از مندرجات
کتب تاریخ اعتماد نکرده بمحض اینکه عنوانی از کتب تاریخ
بمیان میاید بدون تأمل و تعمق میگویند تاریخ صحیحی موجود
نیست و هر چه در کتب تاریخ ثبت است متکی بر اغراض و
بی حقیقتی است !!

این اولین قدمی است که بهائی نمیخواهد با افکار عمومی
و مسائل مسلمه عند القوم همراه باشد خصوصاً بعد از آنکه يك
استدلالیه پر از اغراض از قلم عباس افندی در تاریخ حیات باب
و اواد، دوره بها صادر و بنام (مقاله سیاح) در بین حضرات
منتشر شده از آن ببعد بهائیان اعتماد از هر مقاله و کتابی قطع
و بمقاله سیاح که از اسمش خدعه نویسنده اش مبرهن است
تکیه کرده اند. تا مدتی اصلاً بهائیان هم نمیدانستند که این
رساله کوچک استدلالی که بنام تاریخ منتشر شده اثر قلم کیست
و حتی استدلال میکردند که ببینید شخص بی طرفی راجع بعظمت
این امر چه نوشته ؟ وای پس از چندی معلوم شد و از محارم
اسرار بروز کرده بگوش همه رسید که این سیاح بی طرف همان
عباس افندی است که سیاحتش از عکا تا حیفا (دو فرسخ راه)
بوده زیرا در آنموقع که این رساله را نوشت تا مدت سی سال
توانست از این دو فرسخ مسافت تجاوز کند پس سیاح عبارت

از همچو آدهی است که در مدت سی سال در قلعه عکا محبوس بوده و زیاده از دو فرسخ راه مسافتی نه پیموده چرا یکدفعه هم با هزار زحمت تا بیروت رفته برای اینکه بمدحت پاشا التزام بسپارد که خود و پدرش در خاک عثمانی هیچگونه تبلیغات انجام ندهند حتی تبلیغات مرشدی و مرادی که بعنوان تصوف خود را بدان معرفی کرده بودند تا چه رسد بتبلیغات دین جدید و سیاسی و از این بود که دائماً اطرافیان او بمسافرتین میسپردند که در خاک عثمانی با کسی صحبت نکنند

بیچاره ایرانی ! و اما بیطرفی و بیغرضی عباس افندی هم در حق باب و بها معلوم است حاجت بذکر نیست یعنی همه کس میفهمد که آدمی که هوای جانشینی پدر خود را بر سر داشته و این خدا را برای آن میساخته که خودش بجای او معبود و مسجود مردم شود تا چه درجه در تحریر تاریخ حیات آن پدر یا خدای خود بیطرف خواهد ماند ! چنانکه با همه نازک کاریهایی که کرده باز هر کوری میتواند ببیند که او مرادش استدلال بوده نه تاریخ بیطرفانه مگر يك رقم کورها که نمیبینند و یکعده جهال که نمیفهمند و آنها هم (بقول آقای نیکو) برای اینست که بوصیت مولای خود عمل کرده کور شده‌اند تا جمالش ببینند ! (چنانکه بها در کلمات مکنونه‌اش میگوید - کور شو تا جمالم بینی و کر شو تا لحن و صوت ملیحم را شنوی و جاهل شو تا از علمم ندیب بیری)
قسم دیگر از قضایای عمومی در این تاریخ آنها است که

از قلم مورخین خارجه تهیه شده از قبیل تألیفات علامه مفضل
و مستشرق مقدم ادوارد برون بزرگترین پروفیسور کامبریج
لندن و مانند کنت گوینو و مسیو نیکولای فرانسوی و مستر
جاکسون امریکائی که در جائی هم بدکتر ژاک معروف شده
و در بعضی قسمتهای این مذهب نکارشاتى دارد و یا کسانیکه
طرداً للباب در طی مطالب دیگر اسمی از این طایفه برده اند
مانند لرد کرزن انگلیسی و مژرمور مخبر تایمس که در بعضی
از تألیفاتی و مجلات مختصر اشاره‌ای باین سوسیته مذهب صورت
کرده اند .

شبهه نیست که بعضی از این نویسندگان هرچند جنبه
عمومی تاریخ باب و بها را در نظر داشته اند ولی نتوانسته اند
خود را از القات خصوصى اهل بها برکنار و بلا تأثر گذارند
مثلاً کنت گوینو و مسیو نیکولا بتصریح خودشان پاره مطالب
را در طهران از حاجی ملاعلی اکبر شهمیرزادی که از ایادی
و اعمده امر بها بود سؤال کرده و هرچه شنیده اند نکاشته اند
و چون حاجی آخوند مذکور از اساتین این مذهب بود و
چندین دفعه بکیفر اعمال و اقوال خود بحسب ناصر الدین شاه
و کامران میرزا نایب السلطنه رفته و فوق العاده مشهور و منفور
ملت اسلام شده بود و باهیچ آب و گلایبی شسته و تظہیر نمیشد
و باز گشتی برایش متصور نبود هرچه القا میکرد جنبه مصالح
بایه و بهائیه را در نظر میگرفت و در حقیقت در ساخت و
ساز این دین از ایادی بود (همانطور که بها در حتش گفته)

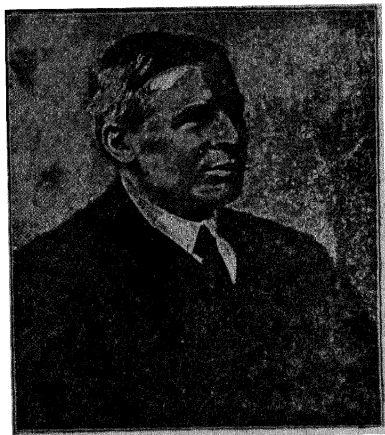
یعنی قسمتی از این مذهب بدست او ساخته شده چنانکه خود بهائیان هم در بین خودشان متنق کلمه میگویند که احکام صوم و صلوة و مسائل رساله سؤال و جواب و قسمتی از کتاب اقدس نتیجه فکر و پیشنهاد و دخالتهای او بوده. در اینصورت جای هیچگونه شبهه نیست که القآت او در مسائل تاریخی ولو بقلم هر کس جاری شده باشد در اعتبار و صحت مانند نکارشات خود عباس افندی است که جز بر نفع بهائیت بر روی هیچ اساس دیگر نبوده و ابداً قصدش حقیقت گوئی و حق جوئی نبوده است فقط چیزیکه آن نویسندگان را از انتقاد معاف میدارد همین است که اسم راوی را در کتب خود ذکر کرده اند و نیز هر جا از خود اظهار عقیده نموده اند چندان از منهج حقیقت دور نرفته و اقلاً بیطرفی خود را ثابت نموده اند. تنها کسیکه در میان این دسته بیش از همه استقصاء و دقت نظر بکار برده پروفیسور برون بوده که بد بختانه او هم بسبب اینکه اخیراً کتاب تاریخ حاجی میرزا جانی کاشانی را طبع کرد بسعایت بهائیان او را بطرفداری ازل متهم کرده اند! اما گذشته از اینکه هر عاقلی این حرف را کاملاً بی اساس میداند دفاع از او هم بروجدان من است که تا آخر درجه امکان از او دفاع کنم و برای کشف حقیقت بگویم که شهدالله این مرد بزرگ خیلی بزرگتر از اینها بود که دامن پاکش بلوث اینگونه اتهامات آلوده گردد. من خود با او مکاتبه و ملاقات کرده ام و بعضی از اشعار مرا به یادکار گرفته و واسطه این رابطه ادبی مسس هارت بود در

لندن که در گاردین مقیم و برادرش متخصص در علم گیاه‌شناسی بود و نیز آثار خامه‌آن علامه ایران دوست را مطالعه کرده ام و بالاخره یقین کردم که این شایعات بهائیان هم مانند شایعات دیگرشان است که چون کسی اندکی از روی اخلاق تظاهر بمحبت کند انتشار میدهند که او ازماست یعنی او ازبندگی خدا و حقیقت و پیروی عقل و دانش خود استعفاء داده و گوسفند بی اراده بها شده و اگر کسی يك کلمه از حقایق تاریخیه بیان کند که بر ضرر ایشان تمام شود فوری انتشار میدهند که این شخص ازلی یا ناقص یا اقلا طبیعی و مادی شده و اگر دیدند مثلا در خیابانی عبور کرد که پرستانها در آن خیابان منزل دارند فوراً میگویند پرستان شده « اما پرستانهای برگشته را نمیدانم چه خواهند گفت؟ » و اگر ساکت و بیطرف ماند در حضورش ساکت و در غیابش بغمز و لمز اشاره میکنند که این ازماست نهایت اینست که نمیخواهد مردم بدانند و دلیلتان هم همین است که ببینید چگونه فلانی در این موضوع ساکت است و از لا و نعم سخنی نمیگوید. چه که بها فرموده هرکس بر ما نیست با ماست عیناً قضیه ما و بهائیان بنده خدا حکایت خر سواری سعدی است که اگر با پسرش سوار میشد ملامتش میکردند و اگر پیاده میرفت مورد ملامت بود و اگر یکی از پدر و پسر سوار میشدند باز مورد غمز و لمز و ملامت مردم بودند بعضی از ما مردم چنین شده‌ایم که نمیدانیم سوار شویم یا پیاده تا گوسفندان بها ما را رها نکنند

باری ادوارد برون بقدری فکرش عالی بود که ادراکات این بندکان خدا یا اغنام بها نسبت باو بر خر های لنگ و او سوار بادپران چون خدنگ بسود و اگر او بوجود سید باب بیشتر از بها اهمیت داده باشد یا آنکه در مقام بیان حتمایق تاریخی گفته باشد که میرزا یحیی صبح ازل جانشین باب بود و بها با او حقه بازی و حيله ورزی نمود و مقامش را غصب کرد. این سخنان دلیل بر آن نیست که پروفیسور برون مثلاً باب یا ازل را خدا یا يك وجب پائین تر از خدا میدانسته! حاشا و کلاً بلکه او فقط صحت تاریخ را منظور داشته و کار باین نداشته که سخنش بنفع ازل تمام شود یا بها مثل اینکه عیناً امروز بنده بالصراحه می دانم و میگویم که اگر بهائیان بنده خدا فقط در مذهب خودشان مایل بر راستی و راست روی بودند بایستی بعد از فوت عباس افندی برادرش محمد علی افندی بگروند زیرا نص صریح بها در وصیت نامه اش اینست که (قد اصطفینا الا کبر بعد الاعظم) یعنی مقام محمد علی غصن اکبر بعد از مقام عباس افندی غصن اعظم مقرر و مسلم است. ولی آیا این را که میگویم مقصود اینست که اگر چنین شده بود آنوقت بهاء و دن یقوم مقاده حق بود؟! استغفر الله دن هذا التصور. یا اینکه مقصود از این سخن اینست که طرفداری از محمد علی افندی کرده باشم و فرضاً مایل باشم پولهای ایران برای شوقی افندی که عنصر فاسدی است نرود و برای غصن اکبر که عنصر صالحی است برود؟ حاشا و کلاً من در پاکی و ناپاکی هر دو عنصر

يك نظر دارم و يقين دارم كه از باب تا محراب و از بها تا سها و از صبح ازل تا شام ابد زعماء اين طايفه همه خداع و كاذب و خائن و مضر بحال بشر و يرثه ايران بوده و هستند و بهيچ يك بقدر ذره عقيده ندارم بلكه مرادم از آن سخن اينست كه مردم بدانند كه حتى زعماء بهائي در داخله خودشان نيز يگرو و راستگو نيستند و نسبت بيرادر و فاميل خود نيز بر سر منافع دنيا و رياست شيوه و حقه بكار ميبرند در اينصورت از دروغها و دوروييهاي خارجشان كه بكار مسلمين و ساير ملل برده و ميبرند تعجب نكنند و از حقيقت حال نكبت مال ايشان غفلت نورزند ادوارد برون نيز مقصودش از آنهمه تحرير و تاليف و تكرر مطالب همين بوده است كه بملت ايران بفهماند كه خانداني كه بابرادر خود آن نوع رفتار نمايند و تاريخ را اينطور زيور و منقلب سازند چه اعتمادي بر دين سازي و شريعت بازي ايشان است. در اينجا ديگر بي اختيارانه ميخواهم بر پر و فوسور برون رحمت بفرستم كه ميگفت چكنم من بهائيت را اينطور شناخته ام كه اگر اندكي بيش از اين ترقى كند اصلا آزادي و اخلاق و درستي و راستي از دنيا معدوم خواهد شد صورت مكتوبى است كه از لندن بكامبريج نزد ادوارد برون ارسال شده ۲۶ فوريه ۱۹۲۳ محترم ادبيا معظم لبيماروز كارى دراز و دهري بي انباز ميگذرد كه اين خاكسار شرقى ديدار آن مستشرق غربى را مشتاق و لهيب نار فراق بدرجه لايطاق رسيده. تا اين اوقات كه گردش ايامم بلندن افكنده در انكلستان روائح آن گيلسنان كه كلهاي اخلاق و فضائل حضرتعالى را پرورده بيش از بيش

مشام جان را معطر کرده ولی متأسفانه تا ایندم نعمت ملاقات مرزوق نگشته (ای بی نصیب گوشم و ای بینوا لبم) شبی در جمعی خانم محترمی را ملاقات کردم که نام ایشانرا هم فراموش کرده بودم امروز خطی از طرف ایشان رسید و مرقوم بود که من در طی مراسله خود بجانب پروفیسور برون ذکری از تو کرده و وعده اشعارت را بایشان داده ام. با اینکه سبقت براین جسارت خود ذنبی عظیم بود محض امتثال امر ایشان شطری و سطری چند مشتمل بر دو غزل و یک مناظره تیغ و قلم بتوسط آن خانم محترم ایفا نموده ضمناً تذکر میدهد که اگر عزم سر افزایی و سر غریب نوازی دارید آدرس از قرار ذیل است - ویست بن گرو - مون موثرود نمره ۲۵ عبدالحسین آواره جواب از طرف پروفیسور برون بخط فارسی خوانا ۵ مارچ ۱۹۲۴ - نمره ۱۳۳ ادیب ارجمند و اریب فرهمند جناب آواره دام عزه و مجده دوستا محترما مژده وجود شریف از طرف خانم محترم (مسس هارت) بانضمام اشعار آبدار سرکار بمخلص شعار رسید بهترین ارمغان و راه آوردی است که از راه آوردی و مخلص را ممنون کردید. انرا در مضبطه خود ضبط نمودم و همیشه بیاد شما عزیزش خواهم داشت. منت خدا را که هنوز سرزمین ایران ادیب پرور است. بسیار مشتاق ملاقاتم مگر اینکه اندکی کسالت دارم هر گاه رفع شد در لندن بادرس شما که مسس هارت نیز نوشته اند خدمت میرسم و گرنه مخلص انتظار سرکار را خواهم داشت که در کامریج تشریف فرما شوید دوست شما دواورد برون



پس از آنکه پروفیسور
برون را آنطور که باید
بشناسم شناختم یادم آمداز
آن لوحی که عباس افندی
راجع بتألیفات این شخص
محترم برای خودم فرستاده
واصلش در نزد بنده ضبط
است که در آنجا خصوصاً
کتاب نقطۃ الکاف را بی

اساس ذکر نموده مثل اینکه ادوارد برون مثلاً آنرا ساخته و
بنام حاجی میرزا جانی منتشر کرده و من آن مضمون را صحیح
تصور نموده در کتاب کواکب الدریه به آن اشاره کرده ام بعد از
تذکر باین لوح بر درجه دروغ و حیلۀ عباس افندی آگاه شدم
و دیدم این شخص تا چه اندازه جعل بوده و برای پیشرفت
مقصد خودش بهر کسی پیرایه بسته

بالجمله بر گردیم باصل موضوع ادوارد برون بقدری از
تاریخ و قضایای باب و ازل و بها خوب مطلع بوده و تألیفات
مفیده دارد که اگر خدماتش بایران منحصر بهمین قضیه باشد
کافی است و نیز او تمام کتب و الواح بها و عبدالبها را
بمؤزۀ بریتانیا رسانده است که بعداً حضرات نتوانند انکارکنند
که فلان لوح وجود نداشته و اگر روزی مذهب بهائی بخواهد

از عالم حالیه قدم فراتر نهد و عرض اندامی کند همان مدارك و اسناد کافی است برای ابطال ایشان و لو اینکه همه آن نسخ در ایران هم هست ولی ممکن بود که الواح و کتب موجوده در ایران را به بی اعتباری معرفی نمایند و نسبت تحریف به آن بدهند ولی خوشبختانه منحصر بایران نمانده و در کتابخانهای خارجه وجود دارد و بحمد الله طوری نیست که احدی بتواند ترهات باب و لا طائلات ازل و خز عبات بهایچیک را انکار کند

بخوانید و بخانید

از متمدنی شنیدم گفت عکسی از بهادر لندن دیدم که هر وقت یادم می آید بی اختیار خنده غلبه کرده تا دو دقیقه نمیتوانم خود داری کنم و اگر شما هم به بینید همین طور میخندید و آن عکسی است که بانقاب نازکی بر داشته چشم و ابرویش از نقاب بیرون است و بقیه صورت در نقاب مخفی است ولی از بس نقاب نازک بود مریش از زیر نقاب نمایان بطوریکه میشود تارهای آن را شمرد! من باور نمی کردم ولی مدت ها بود از گوسفندان بهاء (استغفر الله بندگان خدا) میشنیدم که جمال مبارک ممکن نبوده عکشان بر داشته شود هر وقت عکاسی خواست عکسی بر دارد نور جمال مبارک شیشه را خورد میکرد با اینکه این حرف یک حرف کودکانه عامیانه بود متحیر میشدم که این سخن بر روی چه اساس است تا آنکه شرح آن عکس را در لندن شنیدم و آنکس که هادی این سبیل بود گفت یکنفر عکاس انگلیسی خواست عکس بها را بگیرد بها قبول نمی کرد

زیرا او همیشه در پشت پرده جلال مخفی میشد و خود را کمتر نشان میداد حتی بندکانش که از هزاران منزل راه برای زیارت جمالش میرفتند آنقدر معطلشان میکرد و ناز و غمزه میفروخت و اطرافیاناش نزد آن مسافر بیچاره حقه میزدند و وهم بدالش میافکندهند که وقتی که پس از چند روز بار حضور مییافت دیگر دلی برایش نمانده بود آنوقت هم یکی از پسر ها یا برادر های بها یا اقلا یکی از اصحاب محرم جلو افتاده از دم درب منزل یعنی از آنجا که دیگر بیگانه ای نیست و کسی نمییند تا درب اطاق صدها مرتبه بخاک میافتاد و زمین میبوسید و هر دم شیوه میزد و سخنی میگفت که مثلا دعا کن طیتت پاک باشد و جمال مبارک را بنظر خلقی نه بینی اینجا جای امتحان است مبادا همین که جمال حقرا در هیکل بشری دیدی تصور کنی که او بشر است خلاصه در هر قدم اینگونه حتمه ها و شیوه ها بکار میبردند تا او را زیارت جمال مبین میرساندند. الغرض این خدا که باین شیوه ها خدائی خرد را حفظ میکرد میترسید عکس او باطراف برود و مردم به بینند که هر چه می شنیدند آواز دهل بوده و او با سایر مردم هیچ تفاوت و مزیتی ندارد این بود که از عکس گرفتن اندیشه داشت و هر عکاسی که تقاضای عکس میکرد باو میگفتند نمیشود عکس برداشت زیرا نور جمال مبارک شیشه را میشکند تا آنکه آن عکاس رند گفت اهمیتی ندارد ما پارچه نازکی حایل صورت میکنیم که شیشه نشکند اینجا است که بلاهت و حمق گریبان انسان را بگیرد

و یا حقیقت خود را نشان داده یا خدای حقیقی چشم و گوش این بشر را که هوای خدائی بر سر دارد کو روکر میسازد. القصه این خدا گول بنده طاعی خود خورده خیال کرد که اگر این کار بکند آن منظور تأمین شده بر عظمتش هم خواهد افزود اما همین که عکس بر داشته شد اطرافیان دیدند بد اقتضای بیار آمده و این عکس بقدری مضحك و مسخره و رسواست که تدبیرات سایره را هم از میان خواهد بود

لہذا بہر قیمتی بود شیشہ را گرفتند و شکستند و قسمها دادند و مرغها و پلویا بیاروی عکاس خوراندند و قول از او گرفتند کہ حکایت را باز گو نکنند و او ہم چون فرنگی و اخلاقی بود بروز نداد ولی یکدانه برای تفریح خودش نگاهداشته و اینک در لندن در محل مخصوصی است کہ غیر از بنده چند نفر دیگر ہم دیدہاند و اطمینان میدہم کہ تا ہر وقت ہمان عکس بازاری خواهد شد و حضرات ہم نمیتوانند انکار کنند زیرا عکس بی نقاب میرزا خدا ہم در عکاست یعنی ان عکسی کہ محض یادکاری میخواست برای اولاد خودش بگذارد دیگر آنجا شیشہ نشکست و نقاب لازم نشد و ان عکس را نہ تنها من بلکہ ہمہ مسافرین دیدہاند منتہا اینست کہ نمیگذارند کسی کیبہ بردارد و زیاد شود زیرا سرمایہ دخل از دستشان خواهد رفت این عکس و امثال آن امامزادہ ایست کہ باید علی الدوام احقہای سیستانی و سنگسری و نجف آبادی و آبادہ و کاهی ہم یک قمصری و اردستانی بروند آنجا سجدہ کنند و نذورات

اداء نمایند .

صحبت سر کجا بود ؟ ها یادم آمد صحبت سر تاریخ بود که اینهمه دست و پا کردند که تواریخ معتبره ایران از قبیل ناسخ التواریخ و غیره را از اعتبار بیاندازند و هر روز برنگی القائی کردند و یا خود چیزی نوشتند که شاید لکه‌ها از تاریخ شسته شود و عقلا هم مانند سفها بدام ایشان بیفتند ولی نشد و نخواهد شد و حقیقت ناچار است که از پرده برآید و بازاری شود .

اما قسمتهای خصوصی از تاریخ از قسمت عمومی آن مشکل تر است که حقیقتش بدست آید چه در صورتیکه قسمت عمومی آن اینقدر قابل حشو و زوائد و تصرف و تحریف باشد قسمت خصوصی آن که مخصوص يك عائله و طایفه باشد آنهم طایفه مستور و عائله منفور بدیهی است بهر قسم خودشان بخواهند شهرت و جلوه میدهند و یافتن بعضی نکات تاریخی هنگامی ممکن میشود که امری واقع شود و بین خودشان اختلافاتی احداث شود آنوقت است که بعضی از کارهای پنهانی آشکار میشود . مثلاً وقتیکه ریاست بین بها و ازل در معرض تقسیم درمیآید آنوقت ازل و خواهرش آن قضیه را بروز میدهند که در جلد اول اشاره شد راجع باینکه میرزا بها دختر خود سلطان خانم را نزد عمش ازل به پیشکشی فرستاده که تصرف کند یا وقتیکه میرزا آقا جان خادم الله سهمی از این بساط میطلبد و نمیدهند آنوقت بروز میدهد که انهمه الواح و آیات خوب یابد صحیح

یا غلط از اثر قلم من و چند تن دیگر از امثال من بود نه بها یا وقتیکه یکی دیگر اعراض کرد بروز میدهد که در فلان شب با عباس افندی رقتیم دو نفر مخالف خود را کشتیم و لای پایه مخفی کردیم .

یاهنگامیکه عباس افندی اقوال پدر خویش را نسخ میکند برای اینکه این کمپانی مذهبی بخود و عائله اش تخصص یابد انوقت میرزا محمد علی میگوید خواهر عباس افندی شوهر قبول نکردنش مبنی بر یک اساسی بود غیر از اینها که میگویند و چون نکارنده قرار دادهام اینگونه امور را بی پرده ذکر نکنم از آن میگذرم . و هنگامیکه آقا مهدی کاشانی خادم خاص عباس و عباسیان میروند بمیرزا محمد علی تمسک میکنند در آن موقع عبدالبها این عمل را حمل بر یک قضیه عجیبی نموده میگوید آقا مهدی را فروغیه خانم « خواهر دو مادری خود افندی » فریب داده و آقا مهدی فقط برای اینکه یکدفعه سر خود را در دامان همشیره نهاده از ما گذشت و باو روی آورد . یا وقتیکه زن عبدالحمید مصری بواسطه بعضی پیش آمدها و رنجور میشود پاره اسرار زنانه که بین او و خانم صبیئه عبدالبها بوده فاش میکند و میرزا جلال داماد عبدالبها آنزن بیچاره را آنقدر میزند که مجنون شده برای معالجه او را بسمت بیروت میفرستند . یا وقتیکه ورقه علیا خواهر عباس افندی بر اثر شهادتهای ناحقی که در حق شوقی افندی داده و او را خدا ساخته توقعاتی دارد و ادا نمیشود آنوقت است که یکهفته قهراً

بخانه پدریش در عکا عزت میکند و پارهٔ زمزمه های تاریخی آغاز نموده تا از شدت خوف میرزاهادی پدر شوقی میزود دست و پایش را میبوسد و او را بمنزل بر گردانیده سرپوش روی کار میگذارد. یا وقتیکه سید مهدی دهجی که اعظم مبلغ حضرات بود و او را اسم الله خطاب کرده در حضورش نمی - نشستند بقول خودش مطلع بر قضایای سربه میشود و بقول خود بهائیهها طمع در دختر عباس افندی میکند و نمیدهند آنوقت است که خطبهای عباس افندی را روی کاغذ آورده نبدنهائیکه بعضی از مطامین خوانده اند و شاید ما هم یکی دو فقره آنرا بیان کنیم مینویسد و منتشر میسازد -

مقصود اینست تاریخ خصوصی و خانوادگی را به سهولت نمیتوان بدست آورد و با مدارك شایعه منتشر ساخت مگر جسته جسته در اینگونه مواقع فقط سر رشتهٔ بدست آید و تا درجهٔ اخلاق و روش آن خاندان شناخته شود و متأسفانه در اینگونه مواقع هم يك تاریخ بصورتهای مختلفه در آمده هر يك آنچه را خود میگویند قلمداد کرده از گفتهٔ دیگران سلب اعتماد مینمایند و اتباع هم بدون تعمق انرا میپذیرند - اما فلسفه تاریخ فرع بر اطلاع کامل است که کسی حوادث تاریخی را بدون کم و زیاد چنانکه هست بشناسد انوقت می تواند فلسفه انرا بدست آرد و از جمع و تطبیق قضایا نتیجه ای بگیرد و فلسفه بشناسد

اکنون که مقدمه پایان رسید تذکر داده میشود که

بقدری این بنده در هر سه قسمت از این تاریخ استقصا بعمل آورده است که خود بهائیان - در اغلب کتب والواح و رسائلی که در غرب میخواستند منتشر سازند اقوال مرا سند و حجت میدانستند و اگر چه پس از بروز مخالفت من تا آخر درجه امکان کوشیده اند که نشریات راجعه باین مقام را جمع کنند ولی « مشت است و درفش و آهن سرد » مثلاً کتاب د کتر اسلمونت اسکاتلندی که بعقیده خود مسائل صحیحه آنرا از مورخ بهائی (آواره) نقل نموده و بانگلیسی بطبع رسیده چگونه ممکن است نسخ آن محو شود؟

خصوصاً که اغلب نسخهای آن در دست کسانی است که عقیده بمذهب بهائی ندارند یا مجلات نجم باختر که در هر شماره اش ذکری از آواره هست چگونه ممکن است همه معدوم شود . اینجاست که باید بر سوء تدبیر و جهل زعماء بهائی اعتراف نمود . و یقین کرد که چون خدا بخواهد تقلب قومی را ظاهر سازد از میان خودشان کسی را برانگیزاند که عالم براه و چاه باشد و از راه خود موفق بمقصد گردد اذا اراد الله بشیئی هیئی اسبابه و هو بکل شیئی علیم

مرحله اولی در تاریخ باب

سید علی محمد باب در شیراز در روز اول محرم ۱۲۳۵ هجری مطابق ۳ اکتوبر ۱۸۱۹ میلادی از صلب سید محمد رضا و رحم فاطمه بیگم متولد شده . تحصیلات مقدماتیش در همان شیراز در نزد شیخ عابد معلم انجام گرفته و اسم اصلی

شیخ عابد (محمد) بوده است بشهادت خود باب فی قوله (ان یا محمد یا معلمی لا تضرینی) الخ سپس در بوشهر به تجارت پرداخته و بار دیگر از تجارت دست کشیده بکربلا رفته ومدتی در حوزه درس حاج سید کاظم رشتی حاضر میشده و از همان اوقات بر اثر بعضی از احادیث و اخبار صعبه متصعبه ذهنش مشوب شده و معلوم نیست که از چه زمان شروع به دعوی نموده فقط معلوم است که در سنه (۱۲۶۰) ادعای او علنی شده ولی باز هم در اینکه او چه ادعائی دارد مبهم بوده و آخر هم در ابهام مانده در هر مقام سخنی گفته وداعیه کرده چنانکه خود باینها و بهائیها متفقند بر اینکه سید شش مرتبه ادعای خویش را تغییر داده است . در بادی امر عنوان ذکرت نموده و بسید ذکر مشهور شده آنکه داعیه بابت کرده و خود را نایب خاص امام غایبی خوانده که حالا بهائیان میگویند اصلاً همچو امامی در پس پرده غیب نبوده و نیست . آنکه دعوی مهدویت و نبوت و ربوبیت و الوهیت نموده واحداً بعد واحد . خلاصه تا مدتی سید باب باب و واسطه بین مردم و يك همچو امام موهومی بوده است و این اولین قدم دروغ و حيله است که اگر معتقد بوجود امام حی غایبی نبود چرا خود را باب و نایب خاص او میشمرد و با آنهمه آب و تاب در تفسیر سوره یوسف وغیره بوجود و حیات و بقای او استدلال میکرد؟ و اگر بود چه شد که یکمرتبه آن امام حی غایب در وجود خود باب جلوه نموده خودش قائم و مهدی و امام

حی منتظر شد ؟ !

اما باید دانست که داعیه ذکریت و بابت او تقریباً علنی بوده و اگر نزد همه کس اظهار نکرده در اغلب مواقع این معنی را تفهیم مینموده است ولی داعیه قائمیت و نبوت و ربوبیت و الوهیت او خیلی مستور بوده و حتی در حیات خودش در هیچ مقام و محضر و نزد احدی علناً اظهار یکی از آن دواعی ننموده بلکه اخیراً از داعیه بابت هم بموجب توبه‌نامه خودش استنکاف کرده و این عنوانات قائمیت و نبوت و ربوبیت و الوهیت تماماً بعد از قتل سید مطرح مدا کره شده بعضی از آنها عنوانش در اوراق سید یافت میشده و بعضی هم تعبیراتی است که بر آن بسته اند و انتشار داده اند و عامل عمده آن تقلبات این دو برادر نوری بها و ازل بوده‌اند. باری برگردیم باصل موضوع. خیلی وقت لازم است و اطلاع و مو شکافی میخواید که بدانیم در میان عوامل دینیه و علمیه و سیاسیه کدام عاملی در سید بیشتر مؤثر شده و او را برززمه ذکریت و بابت واداشته ولی غالباً چنین فهمیده میشود که هرچه بوده است از ابتداء سید باب نمیخواسته است کار را باینجاها بکشاند و پیش آمده‌ها که قسمت عمده‌اش سوء سیاست بوده کار را باینجا کشیده

اما سفسطه‌های سید رشتی در او اثری داشته زیرا سید زرمه آغاز نهاده بود که جای مهری برای آتیه خود میگذاشت یعنی رکن رابعی برای توحید و نبوت و امامت قائل شده گاهی

خود را معرفی نموده گاهی هم میگویند اشاراتی میکرده که عنقریب ندائی بلند خواهد شد و اگر چه ما نتوانستیم حتی يك كلمه از کلمات سید رشتی را که مدل بر صحت این قول باشد پیدا کنیم که او وعده ارتفاع ندائی داده باشد ولی یا فرض اینکه تسلیم شویم که اشاراتی کرده شبهه نیست که اشاراتش بوجود خودش بوده و جز خود احدیرا منظور نداشته و در واقع آن نمری که باب و بها برداشته اند از کشته او بوده زیرا بهائیان میدانند که این رویه در باب و بها هر دو موجود بود که از ابتداء انظار مردم را بخود متوجه نداشته پیوسته افکار را بطرف دیگری مصروف میداشتند و آنچه بهم میبافتند تکیه اش را بغیر خود میدادند و چون جمعی گردش جمع میشد آنوقت متدرجاً با کمال احتیاط پرده را بلند کرده خود را نشان میدادند که آن نفس مشارالیها خود مائیم

مثلاً باب بطوریکه گفتیم در بادی امر تماش بشارت بقرب ظهور میداد و خود را واسطه فیض میخواند بین خلق و امام و تا اواخر ایام هم هنوز در کلماتش (یا بقية الله انی فدیت بکلی لك) میگفت و اخیراً بهائیان بزور سریشم این اشارات را به بها چسبانیده اند و حال آنکه بکلی خلاف حقیقت است و همچنین بها در ابتدا خود را برادرش ازل میچسبانید و همه کلمات را باو منسوب میداشت و در بعضی احیان با کمال احتیاط گوشزد میکرد که عنقریب از پس پرده غیب جمال ازلی بیرون آید و باین کلمات برادر خود را ساکت و مریدان

را مشغول نگاهداشته و قتیکه خواست بساط خدائی را بتنهائی
بیلمد گفت مقصودم از آن اشارات باطن خودم بود که آروز
هنوز در پس پرده اختفا مستور بودم و حال عرض اندام کردم
ومن همان جمال غیبی هستم که بدان اشاره میشد !!

باری کلام بر سر سیدرشتی بود که اگر وعده و نویدی
میداده عیناً قضیه همین بوده است که اراده داشته خودش زمزمه
آغاز کند و عمرش و فائز کرده سید باب چون محرم اسرار و
هشیار و بیدار کارش بوده این دعوا را در حق خود مصداق
داده و از موقع استفاده کرده بتبلیغ شاگردان سیدرشتی پرداخته
و چون خودش شاگرد آن دبستان بود این شد که او هم در
ابتدا برای تقریب مردم چندان یارا بالا نگذاشت و شاید اگر
رقیبی مثل حاجی کریم خان پیدا نمیشد باز هم در همان درجات
اولیه میماند و بهمان بابت و نیابت قناعت مینمود ولی همینکه
خان کرمانی مقام رکن رابعی را بتمامه احراز کرد میدانی برای
سید باب نماند و ناچار شد که قدم فراتر نهد و اقوال سیدرشتی
را از جنبه دیگر بخود منسوب دارد و بار دیگر این قضیه در
میرزای نوری تکرار شد چنانکه اشاره کردیم جز اینکه معلوم
است دو تقلید مانند هم طابق النعل بالنعل بیرون نمی آید این
بود که در سومین تقلید که میرزا خدا متصدی آن بود صورت
دیگر را بخود گرفت و در نتیجه اختلاف ازلی و بهائی پدید شد
پس خلاصه اینست که تخم این فتنه را بدون شبهه سید کاظم
رشتی کشت منتها اینکه او میخواست خرمنش را خودش حصاد

کند ولی اجل مهلت نداد و تخم افشاند ویرا سید باب درو کرد و او هم نتوانست کامی از آن شیرین نماید و خرمن را پاك نکرده و به آسیا نداده گذاشت و گذشت لهذا میرزای نوری که از ابتدا تا انتها همراه و بیدار کار بود خود را روی خرمن انداخته تصاحب کرد و گندمهای این خرمن را با هر حيله بود بخانه رسانید و نان پختن آنرا بعهده پسرش عباس افندی گذاشت و او دکانی علم کرد و نانی پخت و این همان نان است که پس از هشتاد سال امروز شوقی افندی میخورد

در ابتدای پیدایش باب دو نفر از دولتیان سوء سیاستی بروز دادند که هر يك از جهتی خسارت کلی باین ملت وارد کردند و قضیه باب را کاملاً بموقع اهمیت گذاشتند اول حاجی میرزا آقاسی بصورت مخالفت دوم - منوچهر خان معتمد الدوله بصورت موافقت و قبل از آنکه شروع بفلسفه این قضیه شود عکس هر دورا در اینجا ببینید تا وارد مطلب شویم

شبهه نیست که اگر از طرف حاجی میرزا آقاسی سختی و فشار و نفی و حبس بر باب وارد نشده بود و بالعکس از طرف معتمد الدوله منوچهر خان خواجه حاکم اصفهان پذیرائی و نگهداری بعمل نیامده بود و قضیه باب بخون سردی تلقی شده بود تا این درجه خسارت بمال و جان و حیثیات مدنی و ملی ایران وارد نمیشد اما مع الاسف حاجی میرزا آقاسی بسبب جنبه تصوف و هوای مرشدی که بر سر داشت رعایت سیاست نکرده اوامر اکیده بر فشار باب صادر کرد و این اقدامات



عکسی است که از پرده نقاشی گرفته شده آن طفل کوچک ناصر الدین شاه است با وزراء در موقع ولیعهدی و طرف راست شاه شخص آخرین که منحنی است بر روی عصای خود معتمد الدوله و طرف چپ مقدم همه حاج میرزا آقاسی است که عصا بدست دارد .

سلسله اش میکشد تا بحبس باب در قلعه ماکو . این بود که حسینخان اجودان باشی حاکم فارس سید را مضروب و مشلق نموده بر انکار دعوی خود محکوم ساخت و بر حسب امر صاحب اختیار سیدباب سر منبر بر آمده ادعای خویش را انکار و تبعیت اسلام را اقرار نمود و عباس افندی در مقاله سیاح خواسته است آنرا باصطلاح ماست مالی کند و میگوید طوری بر منبر صحبت

کرد که موجب اطمینان دیگران و مزید ایمان تابعان شد ولی هر کسی میفهمد که اینها کل بمهتاب مالیدن است صاف و ساده باب بر سر منبر منکر شد که من ادعائی ندارم و حتی لعن کرد کسی را که صاحب داعیه باشد و از تبعیت اصول و فروع اسلامی خارج باشد و بار دیگر هم توبه و انکار باب در تبریز تکرار شد که خوشبختانه در آن دفعه بقلم خودش روی کاغذ آمده و اصل نسخه را پروفیسور برون گراور کرده ما هم امیدواریم در محل مناسبی نقل نمائیم.

باری پس از چندی باب باصفهان مهاجرت کرد و معتمد الدوله منوچهر خان، خواجه حاکم اصفهان که اصلاً ارمنی نژاد بود از طریق دیگر باعث فساد شد زیرا او مدت ششماه باب را در حرم سرای خود حفظ کرد و معلوم نیست برای چه مقصد پرورد و میگویند باو ارادت اظهار کرده ولی بنده از بس دروغ و شایعات بی حقیقت از اینطایفه دیده ام راجع باین گونه امور نظریه دیگری پیدا کرده ام و خلاصه اینکه برای این مسائل بعوامل خارجی معتقد شده آنرا نتیجه يك نوع سیاستهای شناخته ام که در دوره قاجاریه در ایران شایع شده بوده است یعنی راجع بمساعدتهای معتمد الدوله بیاب و مساعدتهای قونسول روس بیها و شفاعت و خلاص او از حبس ناصر الدین شاه و مساعدتهای بعضی از مامورین انگلیس بعدالبها در سوریه و فلسطین و دادن لقب سری هیچیک را مبنی بر یکذره حسن نظر و عقیده ندانسته فقط يك نوع از سیاست را

موجب این مساعدت های جزئی میدانم که اتفاقاً آنگونه سیاست را هم نمیتوانم سیاست خوبی بدانم ولسی خوشبختانه سیاست مدار مشخص و بقا و دوامی ندارد چنانکه بکلی اخیراً این سیاست ها تغییر کرده سیاست معتمد الدوله خواجه زا خدا بعد از ششماه تغییر داد و او را بسرای آخرت فرستاد » این اولین معجزه باب « . و سیاست روسها را هم انقلاب روسیه تغییر داد و اینك اثری از آن سیاست در روسیه نیست بدرجه ایکه مشرق الاذکار بهائیان در عشق آباد جز يك تفرجگاه عمومی چیز دیگری نیست » این هم معجزه بها با آن همه وعده ها که در حق امپراطور روسیه داده بود « سیاست انگلیسها هم تصور میکنم که بفوت عباس افندی تغییر کرده باشد

زیرا از خود بهائیان طهران خاصه اعضای محفل روحانی شنیدم که میگفتند قونسول تازه مانند قونسول قبل با ما مساعدت ندارد و گفته است بهائیان مانند دیواری هستند که هیچ حرکت نداشته باشد و در دیوار بودن هم استوار نیستند بلکه دیوار شکسته هستند که نمیتوان برآن اعتماد کرد « اینهم معجزه و نفوذ و لیاقت شوقی افندی »

بجمله بعد از فوت منوچهر خان پسر برادرش کرکین خان که وارث او بود راپرت بحاجی میرزا آقاسی داد که باب در سرای عمم مستور و مخفی است لهذا حاجی میرزا آقاسی غلامانی چند برای جلب او بطهران فرستاد ولی بعد که با سایر وزراء مشورت کرد صلاح بر اینکار ندیدند و او را از

قریه کلین (کاهیر در قاموس) بسمت تبریز فرستادند و در قلعه ماکو که در خارج تبریز دور از آبادی است محبوس داشتند در اینجا باید این نکته را متذکر شد که تا آن وقت امر باب اهمیتی نداشت زیرا نه داعیه اش معلوم بود و نه چندان جمعیتی بهم زده بود و نه اتفاقات مهمی افتاده بود فقط زمزمه در پرده کرده بود بر اثر کلماتی که مانند کلمات شخص خواب زده مبتدئا و خبرش مجهول و کبری و صغری و نتیجه اش تا معلوم است عنواناتی گوشزد معدودی از صحابه سید رشتی یعنی طایفه شیخیه کرده آنها را در حق خود ظنن کرده بود که شاید رتبه رکن رابعی را او بهتر از دیگران در خوراست و از عنوان بابت هم که اخیراً سر زبانها افتاده بود منکر و تائب شد چنانکه اشاره نمودیم و بالاخره قضیه چندان مهم نبود ولی همینکه در ماکو محبوس شد بر اهمیت قضیه افزود و آنها که حسن ظنی داشتند قدم فکر را فراتر نهادند و بطوری که بعداً خواهیم دانست بابت او را مسلم شمرده تحمل مصائب را دلیل بر حقیقت دانستند و مقام بابت را برایش کم شمرده بمهدویت ستودندش زیرا کلمات او دارای چند پهلو بود و هر رتبه از آن استنباط شده و بوسیله چند نفر از مأمورین دولت که در حقیقت خیانت بزرگی مرتکب شده اند مراسله بین او و چند تن از رفقایش دایر شد

بلی رفقا گفتم و غلط نبود زیرا آنها که از ابتدا برای تحقیق حق و انتظار ظهور آمده بودند بعد از آنکه قدمی چند

برداشتند در جامعه بیابی مشهور شدند و مقاماتشان از دست رفته بود لهذا با سید باب شریک در بساط دین سازی شدند و هر یک از خود رائی زده و پیشنهادهای داده از رفقای سید محسوب شدند و بزرگترین شاهد ما در این مدعا قضیه بدشت است که اشاره خواهد شد. از قضیه بدشت و جنک مازندران و زنجان بخوبی معلوم میشود که صحابه خاص باب رفقای دین ساز او شده از مقام ارادت فراتر رفته و برتبه شرکت رسیده‌اند زیرا مؤمنین بیک نبی هیچگاه از خود اظهار وجود و اقدام بکار و تصدی تقنین قانون و شرع جدید نمیکند و معقول نیست این کار ولی بالعکس در قضیه باب هر یک از اصحاب و محارم اسرار و رفقای باب استقلال وجودی داشتند و حتی بقائمیت موصوف میشدند و بجملة (قائم فی الجیلان و قائم بطبرستان و قائم بخراسان) که اشاره به ملا محمدعلی حجة و میرزا محمد علی قدوس بار فروش و ملا حسین بشروئی است تمسک و استدلال میکردند و بها و قرّة العین در بدشت برای تغییر شریعت نقشه میکشیدند خلاصه عملاً ثابت شده است که تمام چیزهای این مذهب برضد همه ادیان بوده یعنی داعیه مبهم و مخفی و هر روز قابل تغییر و مقام نبوت و امامت و الوهیت هم درین خودشان مانند القاب ملکیه بوده است که بهر کسی روادانسته و منسوب میداشته‌اند و تمام افراد اولیه در کار تشریح دخالت داشته‌اند و کسر حدود و اشاعه فمق و نشر دروغ و مطالب

بی حقیقت برای اخذ نتیجه و اعمال قوه هو و جنجال مهمترین عامل مرام و مبدأشان بوده و بر خلاف همه کتب دینیه که باید فصیح و ادبی باشد اینها تعمد بر غلط و مزخرف سرائی میکردند و چون این مفساد شروع شد سید باب دید کاری شده و نوعی قضیه ترتیب شده که اگر او خود دست از آن بردارد بها و ازل و قدوس و بابالباب و قره‌الاین و وحید و حجة و امثالهم که از عوامل حل و عقدند دست بر نمیدارند چه که با بودن باب باز هر یک از اینها داعیه داشتند یکی دم از قائمیت میزد دیگری از نبوت سومی از ربوبیت و آن دیگری از الوهیت و بالاخره همه آیات میگفتند همه احکام جعل میکردند همه یفعل مایشاء بودند

جملاً سید باب دید حبس و ضرب برای او مسلم شده کاسه ها کلا بر سر او شکسته شده حالیه اگر اندکی او در کار سست شود دیگری زمام را بدست میگردد و ندا را بلند کرده نعره اننی انالله بفلک دوار میرساند و شاید اگر مطمئن بود که ادعای دیگری مورث خلاصی خودش خواهد شد او رها میکرد تا دیگری بردارد اما میدید که هر چه بیشتر این زهمه‌ها بلند شود تقصیر او که مبدء بوده شدیدتر و عظیم تر خواهد گشت این بود که تن بکار در داد و در همان حبس شروع بتألیف کتاب بیان نمود که آنهم خوشبختانه اجل مهلت نداد که باتمام برسد و اینمسئله مضحك است که او خود بجدی سرعت تحریر نموده و معجزه خود قرار داده معجزا در ماکو

با آن فراغت بال در مدت چهار سال هشت واحد نوشته است که شاید هشت هزار بیت باشد و اگر او روزی چهار هزار بیت کتابت میکرد چرا نتوانست همهٔ بیان را که کار دو روز او بود تمام کند؟!

خلاصه بعد از آنکه قائمیت را دیگران هم هوس کردند و یکی قائم گیلان شد دیگری مهدی خراسان و آن دیگری حجة زنجان و یکی قائم طبرستان گشت و آن دیگری وحید در فارس و کرمان آنوقت بود که قائمیت را برای خود کم دیده ادعای نبوت کرد و تفسیر شریعت را که از بدشت برایش پیشنهاد کردند متصدی شده و با شرکت دیگران دست بکار تشریح زد و بعبارة ساده پیغمبر شد و اجازهٔ تبلیغ نبوت داد و کسر حدود که مهم‌ترین نقطهٔ نظر قره‌الین و قدوس و بها بود شروع شد چون چندی بر آمد مقام نبوت بقدوس بخشیده شد و دورهٔ ربوبیت رسید و ازل هرات شمس ربوبیت شد و در اواخر امام که بنا بود از جهان رخت بر بندد بمنصب الوهیت ارتقاء جست و فوری دورهٔ حیاتش سپری شده مصلوب گشت و از جهان فانی در گذشت و بعبارة آخری خدای حی لایموت مقتول گردید و دورهٔ او بسر آمد و مرحلهٔ ثانی، که دورهٔ حیات بها و ازل باشد پیش آمد و برای تقسیم اولوهیت بین ابن دوبرادر فتنه و فساد شروع شد و عنقریب بشرح آن خواهیم رسید

استطراد

با اینکه نگارنده دره موقع تألیف و تصنیف کتاب کواکب -
الدريه فی مآثر البهائيه بقدری در بین اهل بها مشار بالبنان و
مورد اطمینان بودم که بقول یکی از آنها « گرد چمدان
آواره را برای تبرک میبرند ! » و بدیهی است در آن موقع اگر
بی عقیده به بهائیت هم میشدم ممکن نمیشد که لکه های
تاریخی بر ایشان در کتاب بگذارم و اگر میگذازدم ناچار
آنها به شست و شوی آن مبادرت میکردند چنانکه کردند
یعنی هزاران قضیه مسلمة تاریخی را که محل تردید نبود از
تألیف من برداشتند بعنوان اینکه صلاح امر نیست و صدها
دروغ بجایش گذاشتند بعنوان اینکه حکمت اقتضا دارد که
اینها نوشته شود معذک کله اینک با مراجعه نظر میبینم بار
حقائق از قلم جاری شده و در همان کتاب ثبت گشته
عباس افندی هم با همه زرنگیهایش و با اینکه چندین دفعه آن
کتاب را خواند و قلم اصلاح در آن نهاد باز بر خورد نکرد
و آن مسائل برای استدلال کنونی ما باقی مانده و اینجاست
که باید گفت یا آواره در نگارش آن کتاب بیدار بوده یا خدای
بهائیان در آن موقع خوابش برده بوده است و آن هذالشیئی عجاب !
و از جمله آنها قضیه بدشت است که اینک عیناً از کواکب -
الدريه نقل میشود باضافه توضیحاتیکه در آخر خواهیم داد

نقل از کواکب الدویه صفحه ۱۲۷

در سال ۱۲۶۴ کبار اصحاب باب یکم صاحبۀ مهمی و یک اجتماع و کنکاش فوق العاده ای در دشت بدشت کرده اند که موضوع عمده آن دو چیز بوده یکی چگونگی نجات و خلاصی نقطه اولی (باب) و دیگر در تکالیف دینی و اینک آیا فروعات اسلامیة تغییر خواهد کرد یا نه

مجملاً از این قضیه آنکه چون اصحاب از طهران بجانب خراسان ره فرساشدند یک دسته بریاست قدوس و باب الباب از جلو و دسته دیگر بریاست بهاء الله و قره العین از عقب میرفتند دشت بدشت رفتند تا بدشت بدشت رسیدند در آنجا چادرها زدند و خیمه ها بر پا کردند و بدشت محل خوش هوائی است که واقع شده است بین شاهرود و خراسان و مازندران و نزدیک است بمحلی که آنرا هزار جریب میگویند و اگر چه اخبار تاریخیه در بسیاری از مسائل بدشت ساکت است و افکار ناقلین در این موضوع متشتت (۱) ولی قدر مسلم اینست که عمده مقصد اصحاب در این اجتماع و کنکاش در موضوع آن دو مطلب بوده که ذکر شد چه از طرفی باب الباب بما کورفته محبوسیت نقطه اولی را دیده آرزو مینمود که وسیله نجات حضرتش

(۱) مسکوت بودن تاریخ بدشت فقط برای اقتضاحات حاصله

است که نمیشود همه قضایا را نوشت اینست که هر مورخی قضیه بدشت را باهم بر گذار کرده

فراهم شود و نیز قره العین در این اواخر باب مکتبه با باب را گشوده همواره مراسله مینمود و از توقیعات صادره از ما کو چنین دانسته بود که وقت حرکت و جنبش است خواه برای تبلیغ و خواه برای انجام خدمات دیگر و در هر صورت خاموش نباید نشست و اما .. بهاء الله مکتبه شان با: باب استمرار داشت و چنانکه اشاره شد و بشود اکثر از اصحاب پایه قدرش را برتر از ادراک خود شناخته و میشناختند و مشاوره با حضرتش را در هر امر لازماً از همه چیز می‌شمردند (۱) و از طرف دیگر اکثر تکالیف مبهم و امور در هم بود بعضی امر جدید را امری مستقیم و شرعی مستقل میشناختند و بعضی دیگر آنرا تابع شرع اسلام در جزئی و کلی می‌دانستند و حتی تغییر در مسائل فروعیه نیز جایز نمی‌شمردند و بسیاری از مسائل واقع میشد که تباین و تخالف کلی در انظار پیدا میشد و غالباً قره العین را حکم کرده جواب کتبی یا شفاهی از او گرفته قانع میشدند. او نیز هر چند در ابتدا مستقلاً جواب میداد ولی بعد از تشریف بحضور بهاء الله بدون مشورت با ایشان جوابی نمیداد و اقدامی نمیکرد و اگر چه سرأ هم بود بعد از مذاکره و مشاوره با آن ... جوابی میداد و اقدام مینمود. و بعضی از مورخین گفته اند حتی طالب کردن طاهره را بطهران « که بها می‌گویند

(۱) اینها از القات بهائیان است که برای اهمیت بهائتاریخ

منضم کرده اند و در تواریخ سایر ذکری از اهمیت بها در آروز نبوده است.

او را از قزوین خواسته^۹ و اقدام او باین مسافرت برای مسئله بدشت بوده خلاصه این دواعی سبب شد که اصحاب را در آن گوشه فراغت و دشت پر نزهت مجتمع ساخت تا آنکه در صفحه ۱۲۹ کواکب الدریه مطلب باینجا میرسد

پس در باب نجات باب تصمیم گرفتند که مبلغین باطراف بفرستند و احباب را دعوت بزیارت کنند که هر کسی برای زیارت حضرت بما کو سفر کند و هر کس را هر چه مقدور است بردارد و ما کو را تمرکز دهند و از آنجا نجات.... را از محمد شاه بطلبند اگر اجابت شد فیها و الا بقوة اجبار.... را از حبس بیرون آورند ولی حتی المقدور بکوشند که امر بتعرض و جدال و طغیان و عصیان با دولت نکشد و چون این مسئله خاتمه یافت و از تصویب گذشت سپس در موضوع احکام فروغیه سخن رفت . بعضی را عقیده این بود که هر ظهور لاحق اعظم از سابق است و هر خلفی اکبر از سلف و بر این قیاس نقطه اولی اعظم است از انبیای سلف و مختار است در تغییر احکام فروغیه (!) بعضی دیگر معتقد شدند که در شریعت اسلام تصرف جایز نیست و .. باب مروج و مصلح آن خواهد بود و قره العین از قسم اول بوده اصرار داشت که باید بعموم اخطار شود و همه بفهمند که .. دارای مقام شاریت است و حتی شروع شود ببعضی تصرفات و تغییرات از قبیل افطار صوم رمضان و امثالها و اگر چه قدوس هم مخالف نبود ولی جرئت نداشت این رأی را نماید زیرا هم خودش در تعصبات اسلامیه

قوی بود و سهولت نمیتوانست راضی شود که مثلاً صومی را انکار کند و هم تو هم از دیگران داشت که قبول نکنند و تولید نفاق و اختلاف گردد ولی قره العین میگفت این کار بالاخره شدنی است و این سخن گفتنی پس هر چه زودتر بهتر تا هر کس رفتنی است برود و هر کس ماندنی و فدا کار است بماند پس روزی قره العین این مسئله را طرح کرد که بقانون اسلام ارتداد زنان سبب قتل ایشان نیست بلکه باید ایشان را نصیحت و پند داد تا از ارتداد خود برگردند و باسلام بگرایند

لذا من در غیاب قدوس این مطلب را گوشزد اصحاب میکنم اگر مقبول افتاد مقصد حاصل و الا قدوس سعی نماید که مرا نصیحت کند که از این بی عقلی دست بردارم و از کفری که شده برگردم و توبه نمایم این رای نزد خواص پسندیده افتاد و در مجلسی که قدوس بعنوان سر درد حاضر نشده و بهاء الله هم تب و زکامی عارضشان شده بوده از حضور معاف بودند (!) قره العین پرده برداشت و حقیقت مقصود را گوشزد اصحاب نمود مهمه در میان اصحاب افتاد بعضی تمجید نمودند و برخی زبان بتنقید گشودند و نزد قدوس رفته شکایت نمودند قدوس بچرب زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم فاصل را موکول بملاقات طاهره (قره العین) و استطلاعات از حقیقت فرمود و بعد از ملاقات قرار داد اخیر این شد که قره العین این صحت را تکرار کند و قدوس را

بمباحثه بطلبد و قدوس در مباحثه مجاب و ملزم گردد
لهذا روز دیگر چنین کردند و چنان شد که منظور بود
اما با وجود الزام و افحام قدوس باز هممه و دمدمه فرو نشست
و حتی بعضی از آن سر زمین رخت بر بستند و چنان رفتند که دیگر
بر نگشتند و در صفحه ۱۳۱ است

ولی آنها که طاعت نیاورده و رفته بودند سبب فساد
شدند و جمعی از مسلمین بر حضرات تاخته ایشان را مضروب و
اموالشان را منهبوب کرده آنها را از آن حدود متواری کردند
و آنها با همان تصمیم که در تمرکز بما کو داشتند از آنجا
بسه جهت تقسیم شده بهاء الله و جمعی بطهران و طاهره با قدوس
بمازندران و باب الباب با معدودی اولاً بمازندران و بعداً بخراسان
رهسپار شدند (انتهی)

پوشیده نماند که آبرومند ترین فلسفه که راجع
بقضیه بدشت پیدا کرده اند و یا ساخته اند همین شرحی است
که ماهم در آن تاریخ مفلوط نوشته ایم و آنرا رنگ وورو داده
و لکه های سیاهش را گرفته مورد قبول زعماء بهائی قرار داده
ایم و با وجود این بطوری که ملاحظه میشود بقدری این سرگذشت
حقایق غیر مقدسه را در زیر پرده مخفی دارد بلکه بی پرده و
آشکار است که هر کسی میتواند سطری از آنرا دریابد و این
بسی واضح است که اگر اجتماع کبار اصحاب باب در اندشت
بدشت فقط برای همین مقصد باشد که در این تاریخ اظهار
شده باز مذهب بابی و بهائی را بیایکی و سادگی معرفی نکرده

کاملاً میفهماند که حکایت حضرات حکایت عقیده و دین و خدا نبوده بلکه دین را بازپچه و ساخته دست بشر پنداشته و حقیقت وحی و الهام و اراده الهی را در آن دخیل نمیدانسته اند که يك دسته مردمی که حتی رئیس خود را هم ندیده و کلماتش را تشخیص نداده اند دور هم جمع شده برای حل و عقد و تشریع و تقنین آن و نسخ شریعت قبل مشورت نموده بلکه از مشورت هم گذشته بقسمی که دیده میشود بین چند نفر تباری و تصنع میشود! و اگر عبارات آن برخورد نفرموده باشید دوباره و سه باره مراجعه فرمائید تا خوب حقیقت آنرا بشناسید (فارجمع البصر کرین)

و هر گاه از این فرازهای آبرومند بگذریم و بشایعات بین خودشان بر خوریم که در مواقع محرمیت و گرم شدن لاشه بهائیت با هم میگویند و اذت میبرند آنوقت می بینیم که مسائل بسیاری از قلم تاریخ نویس افتاده است یا عمداً ننوشته است ولی چه توان کرد که بعضی مسائل گفتنی و نوشتنی نیست و باز بهتر است که آبرومندترین مسائل بدشت را بطوریکه مسیو نیکولا نوشته اشاره کنیم. آری مسیو نیکولا فرانسوی در تاریخ خود شرح ذیل را مینویسد و تکارنده هم در آنموقع که تاریخ مینویشتم بتوسط میرزا ایوب همدانی گفتار نیکولارا ترجمه کرده خواستم قسمتی از آنرا درج کنم ولی باز هم حضرات صلاح ندیدند و اینک مختصر آن اینست :

نیکولا میگوید

بطوریکه از بزرگان بهائی شنیده ایم در بدشت قره -
الین حجاب را باین طریق بر داشت که در روزی که نوبت
نطق با او بود و بر حسب معمول پشت پرده نشسته نطق میکرد
در آنروز مقراض کوچکی بخادمه خود سپرده و دستور بوی
داده بود که در وسط نطق او بند تجیر را چیده پرد را بیندازد
تا اصحاب باب او را ببینند و خود نیز در آنروز آرایشی تمام
کرده بود و لباس حریر سفید پوشیده بر اثر این هوایی که بر
سر داشته نطقش هم با عشق و جذبۀ توأم و مورد توجه و قبول
واقع شده یکمرتبه در وسط صحبت او اصحاب می بینند پرده
فرود افتاد و قره العین در کمال قشنگی و زیبائی با زیور های
آنروزی (یعنی خال و خطاط و وسمه و سرمه) بنظرشان
جلوه کرد . فوراً بعضی از اصحاب بر حسب عادت اسلامی یا
عفت ذاتی شرمنده وار چشم بستند و بعضی برو افتادند و برخی
بالعکس دیده گشادند و دل بان دلبر دادند و قره العین باصطلاح
بجنک زرکری تغییری بخادمه خود کرده گفت چرا پرده را درست
نبستی؟! و فوری رو بجمعیت کرده گفت اهمیت ندارد مگر من
خواهر شما نیستم؟ مگر شما بتغییر احکام اسلام معتقد نشده اید
آری، من خواهر شما هستم و نظر شما بر من حلال است
(انتهى)

این بود خلاصه از مندرجات کتاب مسیو نیکولا ولی
باید دانست که از همان دم مهمه و زمزمه در اصحاب افتاده

از اینجا بعضی رخت بر بسته رفتند و برخی راپورت بیاب داده منتظر بودند که او قره العین را طرد و یا اقلاً توبیخ نماید ولی بها و قدوس و بعضی دیگر آغوش محبت گشودند و بر مقامات قره العین افزودند و نمیدانیم اقوال مسلمین آنحدود را تا چه اندازه صحیح دانیم که زدن و طرد کردن حضرات را از آن سر زمین مبنی بر اشاعه فسوقشان قلمداد کرده اند؟

عجب در اینست که بهائیان تمام این قضایا در بین خودشان از مسلمیات و بدیهیات و حتی مورد استدلال است یعنی در موردی که بخواهند از بی حجاب زنی دفاع کنند و یا زنی را به تبلیغ و حشر بامردان بگمارند همه این قضایا را تصدیق نموده و محل استدلال قرار داده حتی بی حیائی را بجائی میرسانند که میگویند قره العین وارد حمام مردانه شده یعنی در حمامی که چند تن از اصحاب باب من البهاء والازل و القدوس حضور داشتند وارد شده و این را از کمال بزرگواری او میدانند. اما بمحض اینکه یکنفر غیر بهائی بخواهد يك کلمه از این سخنان را و لو باشاره باشد بگوید بانواع وسائل و دلایل، تشبث نموده در مقام رد آن بر می آیند اگر گوینده بکلی از بساط بهائیت دور و از حقائق اخلاقی ایشان بی خبر است باو میگویند:

این تهمت ها را اعدای ما میزنند و اگر اندکی نزدیک است در مقام استدلال بر آمده میگویند یوم ظهور یوم عروسی و هر امری در آن جایز است

باری بقدری از اینگونه مسائل دارم و بی حقیقتی و بی وجدانی و دروغگوئی و حق پوشی از این گوسفندان بها (استغفر الله - بندکان خدا) مشاهده کرده ام که حیرت دارم کدام را بنگارم و باچه لسان و قلم بگویم که مردم باور کنند. راستی حکایات این طایفه باور نکردنی است چنانکه خودم قبل از ورود در این طایفه و پیش از محرمیت و مبالغ شدن و حتی پیش از اینکه قره العین ها را برای العین به بینم هر کس هر چه گفت باور نکردم و همه را حمل بر غرض مینمودم و بهمین سبب وارد شدم و تا چندسال هم هر کنایه که منقذ بمقصود بود دیده و میشنیدم حمل بر صحت میکردم تا آنکه پرده ها بالا رفت و جمال مقصود پدید شد « و رأیت مالا رات عین و لاسمع اذن و ما خطر بقلب بشر » و اکنون که میخواهم ذکرى از آنها بکنم می بینم غیر ممکن است زیرا از یکطرف فرموده اند « لا کلاما یعلم یقال » و از طرفی میگویم « لا کلاما یقال یقیل » چه همان قسم که خودم باور نمیکردم مگر بعد از رؤیت بسبب اینکه حضرات از آن دفاع میکردند و انکار می نمودند

البته آن انکار و دفاع حالیه هم موجود است و دیگران مانند خودم به آن مدافعات متناثر شده قضایا را باور نخواهند کرد فضلاً از اینکه پاره از قضایا قابل درج در کتب نیست مگر بعنوان مطایبه و یا در کتاب اعترافات و الا نوع دیگر ممکن نیست و باهر نزاکتی اشاره شود باز خواهند گفت دشنام

داده شده است. جز اینکه خوشبختانه بیان این قضایا منحصر به آواره نیست و از روز طلوع این مذهب عجیب تا کنون



عکس آقای حاجی میرزا حسن نیکو
هر بچندی يك یا چند نفر که در اطلاع بقضایا بحد کمال و

یقین رسیده‌اند برگشته و هر کدام شطری و سطری چند نکاشته‌اند و اگر هم حضرات بهائی بهر کدام پیرایه بسته و بهانه جسته باشند بالاخره مردمان بینا هستند و حقیقت را از پس پرده‌های گوناگون باز خواهند جست چنانکه آقای نیکو بقول خودشان از اول هم وارد نبوده و محض تحقیق رفته بوده در این اوقات دانسته‌های خود را بنام فلسفه نیکو نکاشته و منتشر داشته‌اند اکنون نظری افکنیم بعلم و عمل قره‌العین و قدر و قیمت آن

قره‌العین و ادبیات در عالم نسوان

پوشیده‌نماند که قره‌العین صبیّه مرحوم ملاحاجی صالح قزوینی که اسمش ام سلمه خانم بوده و از قرار معلوم لقب قره‌العین لقبی است که سید رشتی او را بدین لقب ملقب و مخاطب میداشته و اخیراً سید باب گویا او را طاهره خطاب میکرد تا آندرجه که ثابت است دارای هوش و ذکای مدهشی بوده و قریحه ادبی او بمقام ثبوت رسیده مگر اینکه دونظر درمراتب او منظور است که نمیتوانیم از ذکر آن بگذریم اول اینکه آیا باین درجه از شهرت که رسیده است واقعاً مراتب فضل و ادبیاتش درخور این درجه از شهرت بوده یا مسائل دیگری مزید این اشتهار شده ؟ دوم آنکه آیا شور و نشور او کلاً منبعت از عوالم مذهبی بوده و حقیقتاً راه حق را آنطور که اظهار کرده شناخته و یا مسائل دیگری هم باین مقصد توأم و مخلوط شده

و بالاخره آیا واقعاً طاهره بوده یا غیر طاهره ؟ پس باید دانست که در مراتب ادبیه مثل قره العین و بهتر از او زنان بسیاری هم قبل از او و بعد از او آمده اند ولی هیچکدام دارای این درجه از شهرت نشده اند پس بدیهی است که موجب شهرتش همین قضایای دینیّه بوده که آنهم بطور حتم آلوده بحرفهائی شده که شهرتش به نکبتش ارزش ندارد. و اگر هم او بخودی خود مایل باینگونه آلاشات نبوده پس از حشر با خانواده میرزا بزرگ نوری پاك از آلاش نمانده است .
باری (این سخن بگذار تا وقت دگر)

بلی چنانکه گفتیم قره العین تهی از فضل و ادب نبوده ولی نه باین حدیکه مشهور است

مثلاً اشعاری باو نسبت میدهند که یکی از آن اشعار اثر قریحه قره العین نیست . مشهور ترین غزلی که باو نسبت داده شده این غزل است

لمعات وجهك اشرفت بشعاع طلعتك اعتلا

ز چه رو الست بر بکم نرنی بزنی که بلی بلی

چندان این غزل باو منسوب و مشهور شده که نمیتوان از هیچ ذهنی بیرون کرد و گفت این اشعار از قره العین نیست . مگر عده قلیلی از اهل تتبع و تحقیق که کتاب صحبت لاری را دیده باشند و دانسته باشند این اشعار از ملا باقر صحبت است و بطبع رسیده است و تخلص ان اینست (بنشین چو صحبت و دمبدم) که حضرات میخوانند « بنشین چه طوطی و دمبدم »

در حالتیکه تخلص قرۃ العین طوطی نبوده نکارنده اینمسلله را در همان تاریخ مغلوطنی که برای بهائیان، نوشته و اینک آنرا بسبب اغلاطی که در آن هست الفا کرده و هر دم بالغاء آن تکرار مطلع میکنم همین امطلب را نوشته ام و حضرات میخواستند از آن کتاب محو کنند و مردم را باز در شبهه گذارند ولی در این قضیه مقاومت کردم و گفتم آخر شعرشاعر دیگری که در کتاب خودش مندرج و مطبوع است نمیتوان در بوتهٔ اجمال و اشتباه گذاشت و یا بکسی دیگر نسبت داد و این اشعار از صحبت لاری است و باید در تاریخ ذکر کرد که اشتباهاً بقرة العین منسوب شده بعد از آنکه ملزم و مفحم شدند عجب در اینست که يك بهائی بندهٔ خدا گفت شاید صحبت لاری از قرۃ العین اقتباس و استراق کرده و بخود نسبت داده!! گفتم عجباً صحبت لاری مقدم بر قرۃ العین بوده است زیرا قرۃ العین بعد از طلوع باب جلوه و عرض اندام کرده و صحبت لاری در احیان طلوع باب در گذشته چگونه ممکن است که او از قرۃ العین اقتباس کرده باشد و انگهی از سایر اشعار صحبت معلوم است که او طبعی سرشار و قریحۀ گهربار داشته پس گفتم این حکایت شبیه است بکار مهدی نامی که مدعی شد غزلی ساخته ام و شروع کرد بخواندن غزل سعدی بدون کم و زیاد و چون بمتقطع آن رسید بجای سعدی مهدی را ذکر کرد گفتند آقای عزیز سعدی است نه مهدی و شما شعر سعدی را سرقت کرده اید گفت بلکه سعدی از من سرقت کرده باشد

گفتند ششصد سال قبل تو کجا بودی که سعدی از تو سرقت کند گفت اگر بودم که مانع میشدم چون نبودم این سرقت واقع شد !

پس از این مذاکره ترك مشاجره گفتند و این قضیه در کتاب درج شد

باری فقط غزل قرۃ العین که تا کنون توانسته ایم صاحب دیگری برایش پیدا کنیم این غزل است که در تاریخ مذکور هم درج است و باز آنرا در اینجا تکرار میکنیم و میگوئیم که اگر فردا برای این غزل هم صاحبی پیدا شد بما مربوط نیست (الحق يرجع لاهله) ولی عجالتاً ممکن میدانیم که این غزل از او باشد.

غزل قرۃ العین

گر بتو افتدم نظر چهره بچهره رو برو
شرح دهم غم ترا نکته به نکته موبمو
از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام
خانه بخانه در بدر کوچه بکوچه کوبکو
دور دهان تنک تو عارض عنبرین خطت
غنچه بغنچه گل بگل لاله بالاله بویو
میرود از فراق تو خون دل از دو دیده ام
دجله بدجله یم بیم چشمه بچشمه جویجو
مهر ترا دل حزین بافته بر قماش جان
رشته برشته نخ بنخ تار پتار پو پیو

درد دل خویش طاهره گشت و نجست جز ترا

صفحه بصفحه لاابلا پرده پیرده تو بتو
اما منشاآت فارسی و عربی او شبیه است بهمان ترهات
باب و بها چه که در آنروز بطوریکه اشاره کردیم همه اصحاب
باب معتقد بودند که طرز بدعی در نکارشات خود اتخاذ کرده
باشند و آنرا کلمات فطریه و آیات منزله بخوانند و بقول يك
نفر گویا انقلاب ادبی بکار میبردند ولی چه انقلابی که هرادیبی
را منقلب میکند و بحیرت میافکند که آیا انسان هم ممکن است
اینقدر الفاظ بیمورد بیمعنی را بهم ترکیب کند و خود را عاقل
پندارد؟! اکنون برای نمونه مناجاتی که میگویند از آیات و
آثار قره العین و در همان کتاب تاریخ ما در تحت نظر عباس
افندی در آمده و مورد تصدیق او واقع شده مینگاریم ولو اینکه
افندی در این تصدیق هم منظورش این بوده که اشارات آن مناجات
را بیدر خود مرجوع دارد چه اسم بها در آن مذکور است .
(هر چند میرزای نوری در آنوقت مشهور ببها نبوده و قره العین
این کلمه را بعنوان وصفی بیان کرده و اگر لفظ مناط باشد
لفظ ازل هم در آن کلمات هست و ما هر دو را موهوم میدانیم
مناجات قره العین

صفحه ۲۷۲ کواکب الدریه

الله هو الاعز الارفع المجیب

ثنائیات مزیئات از حقایق اهل حقیقت در شمشعه و
ضیا و بهائیات منیرات از ذوات ارباب محبت در لمعان و بها

آفرین بر جان آفرینی که سوای او نیست تا آنکه او را آفرین گوید و تحسین بر خالق تحسینی که او سزد او را تحسین نماید ای جان آفرینی که بخودی خودت بخداوندی خدائی و یا بدیعی که بدع را از روی خود نمائی (!) نظری تمام بر اهل ولایت بالتمام و صطلی از صطلات غمام بر اهل نظام (!) الهی مشاهده مینمایم بعین العیان که ایشان مطهر از کل ماسوی آمدند و ملاحظه میفرمایم (!) که قابل عطیات کبری شدند، الهی عطیۀ نازله از مصدر قدرت الیوم سر ربوبیت است و آنچه قابل عطای الهیه است آن عین الوهیت است. الهی مشاهده می نمایم که در حقیقت مقدسه در بروز و ملاحظه میفرمایم که در حقیقت نقطه‌ئی در ظهور. الهی بهجتم لایق عطای سرمدی و آنکه دلیل اویم قابل عطای احمدی الهی صلوات تو نازل بر بهائیات بهیه و زمیرات سرمدیه . . . بعزت که تقصی در هیکل امر مبرمت در بدء وجود او نبوده و طرئی بروجه حکم احکمت از یوم ازل نازل ما نموده . . . الهی باید که بر اندازی حجاب را از وجه باقی دیمومی و باید بیاشی ذرات سحاب را از طلعت قائم قیومی تا آنکه اهل حقیقت از مرکز واحد باجتماع بر آیند و سر دعوت را از اظهار امنیت خود ابراز فرمایند. ای ملک وهابی که لم ینزل فواره (!) قدرت در رشحان و لایزال عین عنایتت بر اهل تیبان در جریان اشهد که مد مدادم از نزدت نازل (!) واری که سر توصیل و دادم از حضرتت واصل الخ

اما اینکه گفته شد زنان ادیبه پیش از قره العین و بعد از او آمده‌اند که بمراتب از او خوش قریحه تر و دانشمندتر بوده‌اند شاید بیجا نگفته باشیم. چه اگر باشعار مهستی گنجوی و زیب النساء خانم و صدها امثال ایشان مراجعه شود دیده می شود که هر يك در پرداخت نکات ادبی نهایت لطافت و نزاکت و مهارت را بکار برده‌اند

زیب النساء خانم میگوید

بشکند دستی که خم بر گردن یاری نشد
کوربه چشمی که لذت کبیر دلداری نشد
صدبهار آخرشد و هر کل بفرقی جا کزت

غنچه باغ دل ما زیب دستاری نشد

محترمه دیگری از محترمات معاصر میگوید

زیبا یسرا بر خیز	وین طره بیک سوزن
کاین دهر نمی ارزد	بعد از تو بیک سوزن
تا بر رخ چون ماهت	زلف تو حجاب آمد
آواره بیک سو مرد	آشفته بیک سوزن

اشعار پروین و امثال او در همین سنین بنظر اهل ادب رسیده و مورد تحسین گردیده. در نشر مقالات بدرالملوک صباء و صدها از امثال او در جرائد و مجلات حاوی نکات ادبی و علمی و مورد توجه هر ادیب دانشمند شده و بالاخره اگر انصاف دهیم خدمات هر يك از این مخدرات یا کدامن بمقام علم و ادب و ترقی نسوان بمراتب پیش از قره العین بوده و هست چه که این

محترمان پیرامون سفسطه‌های دینی‌ه بایه نگشته و دامن بامور غیر مقدسه نیالوده فقط در علم و ادب سخن گفته اند اما قره العین جز اینکه خود را در قضایای دینی‌ه انداخته و با مردانی چند بهر سو و کو دویده و عاقبت هم برخلاف آنچه گمان میکرده است (که ارتداد زن سبب قتل او نمیشود) بقتل رسیده دیگر هنری بروز نداده و حتی خدمتی بجامعه نکرده بلکه بالعکس حرکات او یکصد یا چند صد سال ترقی زنان ایران را عقب انداخته بطوریکه هنوز هر خانم محترم را که بخواهند هو کنند پیرایهٔ باو بسته خصوصاً اگر یکرروز از کوچهٔ که يك زن بهائی در آن کوچه است عبور کرده باشد او را بدان اتهام متهم داشته از ترقی بازش میدارند و اگر بگویند قره العین دامنش پاک بوده پس باید کفت معاشرتش با بها و من معه و شهرت اسمش در میان این طایفه واستدلال ایشان بنام او اقلانام او را خراب کرده و مقام ادبی و علمی او نیز فاسد و بی نتیجه گشته و بالاخره از وجود او نتیجهٔ خوبی حاصل نشده است اینستکه در اینجا هر خانم محترمیکه قصدش ترقی خود و همجنسانش باشد باید بیدار شود و تا آخردرجهٔ امکان از زنان بهائی و مجالس ایشان بگریزد و ازهیچگونه سخن خوش آب ورنگشان متأثر نشده فریب نخورد که در این بساط جز خرابی دنیا و آخرت چیزیزی یافت نمیشود و از ترقیات دیگر هم انسان باز میماند (من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیرو خواه ملال)

(کتاب بیان)

آبرومندترین منشاآت باب که خودش هم بان اعتماد داشته و آنرا ام الکتاب خود قرار داده و تقریباً، ماسوای آنرا برای استدلال غیر کافی شمرده همان کتاب بیان است که بها میخواست آنرا هم مثل بعضی از توقیعات باب محو کند ولی موفق نشد. محو کردن آثار باب از دو نقطه نظر بود یکی آنکه از آثار او بهیچوجه فهمیده نمیشد که باید ظهور دیگری بشود مگر بعد از دو هزار سال و نیز مقام وصایتی برای بها بهادران آثار معین نشده بود بلکه بالعکس وصایت برادر بها یعنی میرزا یحیی صبح ازل منصوص شده بود. این بود که بها تمام حیل و خداع را بکار برد برای احماء آن آثار و سبب دیگرش این بود که میدید کلمات باب بقدری مفتضح و نازیبا است که با هیچ خال و خطاطی اصلاح نمیشود این بود که میلداشت محو شود و مردم نبینند که منشأ و مبدأ این امر بر روی چگونه کلماتی قرار گرفته و چون موفق بر محو آنها نشد خودش شروع کرد بمشق در تحریر و تقریر و انشاء بر آن رویه تا بگوید در این نوع انشا تعدی بعمل نیامده و اینها آیات فطریه است که بالبدیهه صادر میشود ! ولی پس از آنکه پسرش عباس افندی بزرگ شد و دید دنیای امروز باین ترهات علاقمند نشده خود بخود این اوهام را معدوم خواهد ساخت لهذا پدر را از آن رویه منصرف نموده رویه دیگری که اندکی معقول تر باشد پیش آورد و همه را انشاء الله بجای خود خواهیم شناخت

کتاب بیان تنها کتابی است که اگر طبع و نشر شود مردم بخودی خود میفهمند که نویسنده آن در یکی از سه حالت بوده است و جز این سه حالت هیچ امری نتواند چنین انشائی را ایجاب کرد: ۱ - جنون ۲ - تعمد ۳ - بی سوادى و اشتباه .

نوفاً کلمات باب بکلمات شخص خواب زده و مخبط شبیه است و این حالت در توقیعاتش بیشتر و در کتاب بیانش کمتر دیده میشود عقلای آن عصر قسمی از جنون در حالش دیده و تشخیص داده بودند ولی علاقمندان باو این را نتوانسته اند باور کنند و ما هم در جنون او نمیتوانیم اظهار عقیده نمائیم . اگر چه از اطبای حاذق شنیده شده که این قسم از جنون که مالیه خولیای مذهبی و فلسفی است در بسیار اشخاص بکم و زیاد دیده شده و کار را بجائی میرساند که خودش هم بعضی چیزها را در خود باور کرده خوابها می بیند و حالات عجیبه مشاهده مینماید و مؤید این مطلب هم همان حالت باب است که حرم اصفهانیش تا این اواخر بعنوان معجزات سید بیان میکرده است که او شبها خواب نداشت و همیشه یا چیز می نوشت یا فکر میکرد یا قدم میزد یا کریه میکرد یا پس این حالات بجنونانه بر سر هم سبب میشود که کلمات او بی نظم و ترتیب بر روی کاغذ ترسیم و ترقیم شود

اما اگر بگوئیم این احتمال ضعیف است پس باید بتعمداً و قائل شد که متعمداً خواسته است رویه انشا و تقریر

و تحریر را تغییر دهد تا بعنوان اینکه (اینها آثار فطریه است و بکلمات بشر شبیه نیست) مردمی که هر سخن نفهمیده و معلق و یا دور و سه پهلو را فوق العاده و منبعث از جهان دیگر تصور میکنند مخدوع شده به آن بگرایند و اگر این تصور را هم ضعیف شمیریم باید بگوئیم بقدری سید کم سواد و مبتدی بوده که هر چه از قریحه اش سر میزده آنرا بهترین کلام و هر حکمی که بنظرش جلوه میکرده آنرا مهمترین احکام تصور میکرده .

راستی باید تصدیق کرد که اغلب مردم فلسفهٔ مذهب باب و بها را خوب شناخته اند مگر آنها که مقصدی دارند و این مذهب را دام مرام خود ساخته و یا در بلاد حکم همان گوسفندانی دارند که مطیع ارادهٔ چوپان خودند و الا سایرین نیکو تمیز داده اند که میگویند اگر کتاب بیان باب و مبین و اقدس بها طبع و توزیع شود برای ابطال این مذهب کافی و بهتر از هر ردیه و تحقیقی است . اکنون این مرحله را بیک جمله از کتاب بیان و نص توبه نامهٔ باب خاتمه میدهیم و بمرحلهٔ دوم وارد میشویم

طلیعهٔ بیان !

بسم الله الامنع الا قدس

تسبیح و تقدیس بساط عز مجد سلطانی را لایق که لم یزل

و لا يزال بوجود كينونيت ذات خود بوده و هست و لم يزل و لا يزال بعلو از لیت خود متعالی از ادراك كلشيی بوده و هست خلق فرموده آیه عرفان خود را هیچ شیئی الا بعجز كلشيی از عرفان او و تجلی فرموده بشیئی الا بنفس او از لم تزل متعالی بوده از اقتران بشیئی و خلق فرموده كلشيی را بشانیکه كل بکینونیت فطرت اقرار کنند نزد او در یوم قیامت باینکه نیست از برای او عدلی و نه کفوی و نه شبهی و نه قریني و نه مثالی بل متفرد بوده و هست بمليک الوهیت خود و متعزز بوده و هست بسلطان ربوبیت خود نشناخته است او را هیچ شیئی حق شناختن و ممکن نیست که بشناسد او را شیئی بحق شناختن زیرا که آنچه اطلاق میشود بر او ذکر شیئیت خلق فرموده است او را بمليک مشیت خود و تجلی فرموده باو بنفس او در علو مقعد او و خلق فرموده آیه معرفت او را در کنه كلشيی تا آنکه یقین کنند باینکه او است اول و او است آخر و او است ظاهر و او است باطن و او است خالق و رازق و او است قادر و عالم و او است سامع و ناظر و او است قاهر و قایم و او است محیی و ممیت و او است مقتدر و ممتنع و او است مرتفع و متعالی و او است که دلالت نکرده و نمیکند الا بر علو تسبیح او و سمو تقدیس او و امتناع توحید او و ارتفاع تکبیر او و نبوده از برای او اولی باولیت خود و نیست از برای او آخری الا باخریت خود و كلشيی بما قد قدر فیه او یقدر قدشيی بشیئیه و حقق بانیه و باو (!) بدو فرمود خداوند خلق كلشيی

را و باو عود میفرماید خلق کلمیّی را و او است که از برای او کل اسماء حسنی بوده و هست و مقدس بوده گنه ذات او از هر بهائی و علائی و منزّه بوده جوهر مجرد او از هر امتناعی و ارتفاعی و او است اول و لایعرف به او است آخر و لایوصف به و اوست ظاهر و لاینعت به و اوست باطن و لایدرك به و او است اول من یؤمن بمن یظهره الله و او است اول من آمن بمن ظهر

* (اتهی) *

راستی این جمله آخر که بر جسته تر است خواندنی و خندیدنی است ! دوباره بخوانید تا بر فضیلت صاحب بیان آگاه شوید میگوید خدا اول کسی است که ایمان خواهد آورد به آن کسیکه بعد از این از جانب خدا ظاهر خواهد شد و خدا ایمان آورده است بان کسی که او را خدا ظاهر کرده است !! آیا کسی هست که بتواند این عبارت را معنی کند و بفهمد که سید باب میخواست است چه بگوید ؟ و آیامرادش از خدای ایمان آورنده کیست و خدای مرسل و مظهر کدام است و چه طور خدا بمن یظهر الله و من ظهر ایمان آورده و میاورد باز در اینجا باید بگویم باب هم مانند بها بخدای دو آتشه بلکه سه آتشه معتقد شده یکجا خدا بمذاق او ظاهر کننده بشری است بنام من یظهر الله یا من ظهر و یکجا ایمان آورنده بان بشر است فضلا از اینکه همان بشر را هم بهائیان خدا میداند

پس میشود سه خدا یکی آنکس که این بشر را فرستاده یکی هم خود این بشر سوم هم آنکس که باو ایمان میآورد. از این عبارت معلوم میشود که بها هم از او یاد گرفته که در نمازش چنانکه در جلد اول گفتیم (قد اظهر مشرق الظهور و مکلم - الطور) آورده . یعنی خدا ظاهر کرد آن خدائی را که در کوه طور تکلم میکرد !! راستی این هم بگوئیم اگر بهائیان بکتاب بیان معتقدند باید بگویند باب رد بها را کرده است زیرا میگوید خدا (متعالی بوده کافور سازج او از هر بهائی و علانی) و اگر نظری ببها داشت بایست اقلاً خدا را منزله و متعالی از بهائیان نکند بلکه عین او را بها گوید .

باری (من چه گویم يك رگم هشیار نیست) فی الحقیقه انسان متحیر است که چگونه میگویند بشر ثرقی کرده بشریکه در این قرن نورانی معتقد باشد که اینگونه کلمات وحی منزل و منجی بشر است آیا باین بشر چه باید گفت ؟ باید گفت چنین بشری همان مقامی که خدا یارئیشش برایش پسندیده است (گوسفندان) در خور و سزاوار است و این نکته را هم ناگفته نگذاریم که این عبارات و اشارات آبرو مند ترین کلمات بیان است که در فاتحه کتاب قرار گرفته و باصطلاح ادبا براعت اسهلالی است که باب در اول کتابش بکار برده و بقیه کتاب از این مهمال تر است و جز الفاظ زائده و کلمات مکرره و تعبیرات بارده چیزی در همه بیان یافت نمی شود که بتوان اقلاً يك استفاده اجتماعی یا ادبی از آن کرد و با وجود

این بمعجز بودن چنین کلماتی استدلال کردند و چند هزار نفر بان گرویدند و چند صد تن هم جان و مال و خانمانشان (ولو بحالت اجبار بود) در راه این ترهات هدر شد. و ان هذا لشیئی عجاب. اگر همین کلمات را هم يك رو و يك جهت برهان خود شمرده بود و بر آن مستقیم ایستاده بود باز میگفتیم کار مهمی کرده ولی کلام در اینست که این کلمات هم مانند داعیه و الواح بها زیر دوشکی بود و در عالم اجهار هر وقت گریبانش گیر آمده بحاشا و انکار زده چنانکه از مضمون این توبه نامه معلوم است و گمان میکرد حرفهایش در پرده میماند و مورد تعرض نمیشود و قتیکه دید مورد تعرض شد این بود که توبه نامه را بخط خود نوشته نزد ناصر الدین شاه فرستاد که در آنوقت ولیعهد بود

توبه نامه باب

فداك روحی الحمد لله كما هو اهله و مستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده فحمد الله ثم حمداً له که مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و مرحمت خود فرموده که بظهور عطوفتش عفو از بندگان و ستر بر مجرمان و ترحم بداعیان فرموده اشهد الله و من عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد اگر چه بنفسه وجودم ذنب صرفست ولی چون قلبم موفق بتوحید خداوند جل ذکرة و بنبوت رسول او و ولایت اهل ولایت او است و لسانم مقرر بر کل ما نزل من

عندالله است امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حقرا
نخواستہ ام و اگر کلماتیکہ خلاف رضای او بودہ از قلم جاری
شد غرضم عصیان نبودہ و در ہر حال مستغفر و تائبم حضرت
او را و این بندہ را مطلق علمی نیست کہ منوط بادعائی باشد
استغفرالله ربی و اتوب الیہ من ان ینسب الی امر و بعضی از
مناجات و کلمات کہ از لسان جاری شدہ دلیل بر هیچ امری
نیست و مدعی نیابت خاصہ حضرت حجۃ اللہ عیہ السلام را محض
ادعا مبطل است و این بندہ را چنین ادعائی نبودہ و نہ ادعای
دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاہنشاہی و آن حضرت چنان
است کہ این دعا گورا بالطاق و عنایت سلطانی و رأفت و رحمت
خود سر افراز فرمایند والسلام

(علی محمد)

پوشیدہ نماند کہ بعضی میگویند در صورتیکہ سید علی
محمد باب یک همچو توبہ نامہ نزد ناصر الدین میرزا فرستاد خوب
بود از او میگذشتند و او را نمیکشتند ولی برای اینکہ اینمطلب
ہم در ابہام و نا تمام نماند میگوئیم ہر چند در جواب توبہ
نامہ اش علمای تبریز متمسک باعترافات سابقہ او شدند و نوشتند
کہ توبہ مرتد فطری مقبول نیست ولی دوات تعجیل در قتلوی
نکردہ و تا مدتی بمساحہ گذرانید کہ شاید بر این توبہ نامہ
ترتیب اثر دادہ شود و مریدان کہ فهمیدند او توبہ کردہ عقب
کار خود بروند ولی بر عکس مقصود نتیجہ بخشید و تصمیمی
را کہ اصحاب باب در بدشت گرفتہ بودند خواستند عملی کنند

و بسمت تبریز و ماکو حمله نمایند و باب را جبراً از دولت بگیرند و نتیجه آن شد که در مازندران در ابتدای جلوس ناصر الدین شاه آن فتنه شدید بایبه و قضیه جنک قلعه طبرس واقع شد که شرح آن کاملاً در تواریخ ضبط است. و در حقیقت مریدان باب کاسه گرمتر از آتش شده عصبانی گشتند که چرا مرشدشان توبه کرده چه هر یک از آنها خاصه پسرهای میرزا بزرگ نوری که محرك آن فتنه بودند برای خود مقصدی در زیر پرده داشتند این بود که متصدی آن فتنه بزرگ شدند و جمعیرا در مازندران بکشتن دادند. بلی بها و ازل خودشان در قلعه حاضر نشدند ولی پیوسته اصحاب را تحریک و بدان صوب گسیل می دادند فنعم ما قال بس گرد بلا و فتنه انگیزه ئی آنکه زمین کار بگریخته ئی و پس از واقعه طبرس قضیه زنجان و طغیان ملا محمد علی حجة با اصحابش رخ داد و سپس حادثه نیریز و سید یحیی وحید و اینجا بود که هر یک قائم مستقلی شده و صاحب الزمان شهر و دیار خود گشته با چند تن از حداد و بقال هوای تشکیل دولت حقه یا حقه بضم حابر سر داشتند و « قائم بالزنجان و قائم بالگیلان و قائم بالفارس » را قائل شده باب را برای خدائی و پیغمبری تخصیص می دادند و خود قائم میشدند خلاصه بقسمیکه در تواریخ خوانده شده مدت فکر دولت مشغول اطفای آن نیردان بود و جان و مال بهدر شد تا فتنه کبری فرو نشست و بحسن سیاست امیر کبیر آن قضا یا خاتمه یافت و پس از آنهمه ظلم و طغیان دوره مظلومیت ایشان فرا

رسید! و نالهٔ مظلومی و بیچارگی از حلقوم حضرات بمسامع مردم رسید ولی این بسی واضح است که مظلومیت این طایفه بعد از آن قضایا ابداً اهمیتی ندارد و نباید غفلت نمود که اگر اندکی موفق بمتصود خود شده بودند هرگز نالهٔ مظلومیت بلند نکرده همان قسارت‌ها را که در ابتدا متصدی شدند تعقیب می‌کردند.

خلاصه سخن در اینجا بود که سید باب را اصحاب مغرض و طماع و ریاست طلب او بکشتن دادند و میتوان گفت عمده کسیکه باب را بکشتن داده بها بوده که دقیقهٔ از خیال زمامداری و ریاست خود فارغ نبود. پس دانسته شد که اگر سوء سیاستی شده همان سوء سیاستی بوده که در ابتدا حاجی میرزا آقاسی از طرفی و منوچهر خوان خواجه از طرف دیگر اعمال نموده اند زیرا سیاست در این بود که نه حاجی میرزا آقاسی طرفیت کند نه منوچهر خان رأفت و همراهی نماید و الا پس از وقوع این حوادث دیگر علاجی جز قطع ریشهٔ فساد نمانده بود و امیر کبیر در قلع این شجره قصور نکرده و چارهٔ جز قتل باب ندیده و حسن اثر آنهم همین بود که ظالمین مظلوم شدند و همان بها که بر قتل شاه نفوس بر میانگیخت بتعلیمات اخلاقی شروع کرد این بود فلسفهٔ ناقبول ماندن توبهٔ باب و مقتول شدن او بر اثر فتنهٔ اصحاب.

انتقاد

در اینجا لازم افتاد که بر یکی از مطالب فلسفه نیکو-
انتقاد کنم .

هر چند آقای حاج میرزا حسن نیکو در تألیف کتاب
فلسفه خود زحمتی بسزا کشیده و لایق هر گونه قدر دانی است
چه در این چند سال اخیر که این بنده قلم مخالفت را بدست
گرفته ام در میان صدها اشخاص از بهائی برگشته و غیر بهائی
که مطلع بر قضایا بوده فقط این یک نفر بر اثر وجدان توانست
متأثر از هیچگونه دسیسه نشود و حقایق را برشته تحریر در -
آورد و اگر چه رساله بارقه حتمیت اثر نکارش آن خانم محترم
(قدس ایران) صبیّه میرزا عبدالکریم خیاط زوجه سابق یاور
رحمت الله خان علائی که از پدر و مادر و شوهر بهائی خود
کناره نموده پس از قبول اسلامیت آن رساله را نکاشته قابل
تقدیر است و هر چند آقا میرزا صالح عکاس مراغه نیز که
هشت سال در بساط حضرات بوده و در تر فیع رتبه به مقام
تبلیغ و زیاست یا انشاء محفل روحانی بهائیان نائل شده بود
در این ایام در نتیجه خرق استار خدسه اهل بها و بروز
اخلاق سری شوقی افندی آن حوزه پر از فساد را بدرود
گفته در صدد نکارش کتابی بر آمده ولی تا این دم هنوز
کتابی بهتر از فلسفه نیکو نوشته نشده و یکی از محسنات آن
اینست که راه بهانه بهائیان در آن قطع شده نمی توانند پیرایه

هائی را که به آواره می بستند به آن ببندند چه در حق آواره گاهی گفتند او جانشینی عباس افندی را طالب بوده و چون باو نداده اند بر گشته و گاهی گفتند ما اورا جواب کرده ایم نه اینکه او از ما بر گشته باشد و گاهی گفتند بر سر کتاب تاریخش مکرر شده و گاهی گفتند محرك خارجی دارد و بالاخره هر روز رائی زدند و نوائی نواختند در عین اینکه خودشان می دانستند که یاوه میگویند .

ولی در کتاب فلسفه و شخص نیکو این سخنان را نمی توانند گفت و بواسطه اینکه آقای نیکو بقدر آواره داخل در آن بساط نبوده و اگر هم در حقیقت سخنی بگویند دور از ذهن است و دیگر آنکه بکتاب کشف الحیل این پیرایه را بستند که در آن دشنام داده شده ولی آقای نیکو دشنام هم نداده است و باوجود این اغلب مسائل آن با مندرجات کشف الحیل تطبیق یافته پس آقای نیکو خدمتی بسزا انجام داده و بیش از هر کس این بنده قدر خدمات ایشانرا میدانم ولی از يك نکته غفلت فرموده و اینک آن نکته را توضیح میدهم که آقای نیکو در عالم صدق و صفای خود هوس کرده است که ای کاش شوقی افندی و میرزا محمد علی بجای اینکه با هم بر سر این بساط منازعه کنند متحداً اعلان میدادند که حقیقتی در این مذهب نیست و سیاستهای منظور بود که آنهم دوره اش پایان رسیده (این بود مفهوم آرزو و هوس آقای نیکو)

اکنون عرض میکنم آقای نیکو این چه هوس و آرزویی

است که شما کرده اید؟

اکنون کسانی که اینقدر مردم بد بخت بی خبر را بکشتن داده و اینهمه ساخت و ساز و حیل و مکر بکار برده اند تا يك همچو دکان رنگینی ساخته اند که سالی پنجاه هزار تومان پول ایران را بعنوان مختلفه - تبلیغ - تعمیر مقام اعلی - بنیان قبر بها - اعانه باحباب آمریکا! اعانه باحباب ژاپون! اعانه باحباب آلمان! ساختن مشرق الاذکار (که هیچیک وجود خارجی ندارد و احبابی نیست تا اعانه لازم افتد) اعانه بیاز ماندگان شهدا - بنائی بیت الله در بغداد! (که الحمد لله اصلش هم بهمت مرحوم آیه الله خالصی و شیعیان بغداد از دست رفت و بتصرف مسلمین در آمد) تعمیر بیت الله در شیراز! بنای مدرسه کرمل - و قس علی هذا بهزار عنوان دیگر از پول مردم بگیرند و میگیرند همچو اشخاص آیا ممکن است محض رفع نفاق و رعایت تمدن و علم و ملاحظه حال مردم بی خبر دست از این دین سازی بردارند؟ بقول صور اسرافیل (یکبار بگو مرده شود زنده آ کبلائی)

سبحان الله اگر کسی راه مدخلی در نظر داشته باشد که در سال یکصد یا چند صد تومان بلکه چند تومان از آنرا به بتواند تحصیل کند محض تامین آن چند تومان می بینیم که از هیچ حیل و دروغی مضایقه ندارد مگر اینکه فوق العاده شریف باشد و باز هم محل تامل است پس چگونه میشود که آدم های باین بی وجدانی که خودشان میروند در محلهای امن

و زهتگاههای دنیا راحت می نشینند و بعیش و خوشی پرداخته دورا دور مردم را بجان فشانی و فدا کاری دعوت و تشویق مینمایند و هر روز هم برای ترغیب اتباع و تهییج حس رقابت ایشان يك مخالفی برای خود می تراشند و صحبتی از نقض و ثبوت بدست و پا میاندازند و بساط علمی و عمری درست میکنند تا بیشتر نتیجه بگیرند آیا میشود از همچو نفوس انتظار چنین وجدانی داشت؟!

ثانیاً اینکه با فرض حصول آرزوی شما باز نمیتوان یقین کرد که دکان خراب و حال مردم آباد شود زیرا اگر این رؤسا دست بر دارند تازه مریدان دست بر نمیدارند. پس باید مرید را نصیحت کرد و تدبیری اندیشید که کوسفندان بطرف انسانیت بگرایند و الا مادام که کوسفندی یافت میشود چرا شیر و پشمش را نبرند؟ مادام که حیوانی موجود است چرا پیاده راه بپیمایند؟ کیست که از منفعت گریزان باشد - عبث نیست که رؤسا اتباع خود را از مطالعه کتب من و شما منع شدید نموده (من قرء کتاب الاواره فلیس منی) در لوح خود مینویسند زیرا می بینند هر یکنفری که بخواند بیدار شود یکضری است که بر مادیات ایشان وارد میشود

آقای نیکو این حکایت را اگر در میان حضرات شنیده اید متذکر شوید و اگر نشنیده اید من شنیده ام و برایتان نقل میکنم و از این حکایت تا آخر مطلب را بخوانید. و قبل از بیان حکایت در عکس صفحه بعد چهار نفر محبوس یحیی ناصر الدین شاه

را به بینید و آن جوان یا طفل پانزده ساله را که در جنب پدر خود
نشسته بنظر بیاورید تا مطلب را عرض کنم



این چهار نفر از مبلغین بهائی یکی حاجی ایمان زنجانی
است و دوم میرزا حسین و سوم میرزا علی محمد ورقا یزدی و
چهارم پسرش روح الله دو نفر زنجانی مذکور بوسائلی از حبس
ناصر الدین شاه خلاص و بالاخره با جل طبیعی در دند و دو
نفر دیگر پدر و پسر دره وقع قتل ناصر الدین شاه بدست حاجب الدوله
مقتول شدند .

راجع بجسد میرزا ورقا و پسرش که از مجلس بیرون
برده و در چائی افکنده اند و پس از سالها ورنه او مدعی
شده اند که ما جسد را از چاه بسر قبر آقا و از آنجا بیباغ
بیرون شهر طهران (ورقائیه) انتقال داده ایم و آنجا را باغی و
مقبره ساخته اند و میل دارند در آتیه زیارتگاه بهائیان قرار
دهند همان طور که ورنه دلیلی و مدرکی بر صحت این قول

ندارند منهم نمیتوانم مدرک بدست دهم ولی من برای خودم یقین کرده ام که این ساخت و ساز فرع بر همان ساخت و سازی است که در جسد باب بعمل آمده و استخوان و رقادر همان چاه محبس یوسیده و پسرانش استخوانی عوضی بی باغ و ورقائیه انتقال داده اند فضلا از اینکه میدانند اگر همان استخوان هم باشد قیمتی ندارد و درعین اینکه خودشان هم بمرده پرستی تمقیده ندارند این حقه را زده اند که در آتیه معبود و مسجود اهل بها و متولی و خادم ورقائیه باشند. ولی موضوع ما این مسئله نیست بلکه موضوع انست که روح الله را همه جا پیراهن عثمان کرده میگویند طفل ۱۵ یاسیزده ساله را کشتند (شهید کردند) و فوری از مراتب و مقامات ایمانی او سخن میرانند و من بکرات شنیده ام که میگویند روح الله بقدری درایمان ثابت بود که چون با پدرش بعکا حضور بهاء الله مشرف شد خود بهاء الله باو فرمودند میرزا روح الله اگر من بگویم شوخی می کردم و خدا نیستم توجه خواهی کرد؛ ان طفل گفت من شمارا تبلیغ میکنم که از حرف خود برگردید زیرا من یقین دارم که جز شما خدائی نیست !!!

هر وقت این قصه را شنیدم مرا خنده گرفت بیاد آنکس که باو گفتند ما از مرشد تو پرسیده ایم گفته است من شبها بمعراج نمیروم پس تو در عروج اقا بمعراج اشتباه کرده ئی گفت خیر من اشتباه نکرده ام و مرشد غلط کرده است که این حرف را زده و... بلکه او شکسته نفسی میکند که میگوید

بمعراج نمیروم من میدانم که او بمعراج می رود
آقای نیکو قومی که اینست فکر و عقیده باطنی یا ظاهر و
تقلب ظاهری ایشان و با مثال این ترهات مردم را نگاه میدارند
ایا منتظرید که رؤسای ایشان دست از خدائی خود بردارند؟
سالها زحمت کشیده و اینطور مردم را سیر قهقرائی داده و از
ترقی و تمدن و پیشرفت ایشان جلو گیری کرده و القآت
موهومه نموده تا ایشانرا باین درجه از جهل یا تقلب رسانیده اند
حالا شما منتظرید که همان طوری که من و شما پس از فهم
مطلب دست از دوستی ایشان کشیدیم و قدم در راه مخالفت باین
قضایای موهومه گذاشتیم و منتها ارزوی ما اینست که این بساط
خدعه و نفاق بر چیده شود ایشان هم چنین کنند؟ من و
شما شریک منفعت نبودیم که توانستیم بوجدان خود پیروی
کنیم اما آنها که از ابتدا هم در اشتباهی نبوده بهتر از همه کس
میدانسته و میدانند که خبری نبوده و نیست و برای نفع خود
این بساط را درست کرده اند ایا ممکن است دست ازان بردارند
باز هم میگویم (یگباره بگو مرده شود زنده آکبلائی)
آقای نیکو شما میدانید که اتباع و پیروان این دین
سازان قرن تمدن رویه تذبذب و دورویی را بقسمی مشق کرده
اند و از رؤسای خود تعلیم گرفته اند که هر دم بلباسی جلوه مینمایند
و همه جلوات ایشان فقط برای احتیاط است که شاید
روزی استفاده از جهتی حاصل شود پس در صورتیکه پیروان بر روی
نفع موهوم بایستند رؤسا که نفعشان مسلم و معلوم است چگونه ممکن

است که تابع وجدان و صدق و راستی شوند و از این
تصنعات بگذرند؟

آقای نیکو در این چند ساله شما خوب مطالعه کرده‌اید
کسان و چند دفعه خواستند از این مذهب کناره‌کنند و اعلان
نمایند و باز برای نفع موهوم و ریاست نامعلومی خود را به حضرات
بستند و تظاهر بعقیده کردند. شما کاغذهای میرزا احمد
خان یزدانی را که در مصر به بنده رسید دیدید. شما مراسلات
علی فیروز همدانی را که در قاهره رسید دیدید. شما خط
شعاع‌الله خان علایی را که از پاریس نوشته بود ملاحظه کردید
شما رحیم ارجمند را که از اروپا برگشته و اندکی ملتفت
حقائق شده بود در مصر ملاقات کردید و شرح حال و مقالش را
بشما گفتم. شما حرفهای عباس نعمت‌الله گراور ساز و رفیقش
مرتضی خان را در مصر شنیدید. شما سخنان فائق افندی و
بعضی دیگر از متظاهرين بهائیت را در مصر بگوش خود اصفا
کردید. شما حرفهای همان عده معدود بهائی ایرانی را در
پرتسعید شنیدید. شما اختلافات «گوسفندان» بغداد را دیدید
شما بی‌عقیده‌گی اصحاب خاص حیف و عکا را دیدید. شما
اقوال بعضی از تلامذه کلیه امریکائی بیروت را نسبت برفتار
شوقی افندی شنیدید شما سخنان میرزا محسن داماد عباس
افندی را شنیدید شما بروحیات بهائیان هند و برما آگاه شدید
و شرح اعمال مبلغین آن حدود را اصفا کردید شما رفاقت بهائی
زادگان طهران را در مدت چهار سال آزمودید. چه شد که چون

ما و شما بر سر وجدان خود استوار استادیم بعضی از آنها که این قدر حرارت بروز میدادند مذبذب بیرون آمدند و کسانی که تا دیروز ما را تشویق میکردند که باید پرده را درید و مردم را ازاد کرد امروز پرده بر و میگنارند؟ شما بکرات خودتان اظهار حیرت کردید که اینها چه مردمی هستند که در خلوت هر چه را ما فهمیده ایم وانمود میکنند که آنها هم فهمیده اند و حتی اگر ما و شما دشنام نمیدهیم آنها هزار لعن و دشنام ببها و عبدالبهاحواله میکنند که اینطور وسیله نفاق فراهم کرده اند و این اواخر هم بك عنصر فاسدی را بر گردن بهائیان سوار کرده اند و با وجود این باز وقتی که بر فضای سابق خود میرسند اظهار عقیده و ایمان میکنند و لوح میخوانند و اگر خودشان پول برای سفر شوقی افندی بسویس نمیدهند و مقدمات نماز و مناجات او را در صحنه های اروپا (!) فراهم نمیکند ولی دیگران را به پرداخت وجه تشویق مینمایند! بالاخره شما خودتان عقیده پیدا کردید که بهائی زاده علاج ندارد و چون در آن محیط بزرگ شده و باین مزخرف کاریها عادت کرده و از هر محیط و جامعه بی خبر و از هر علم و فلسفه بی اطلاع و از هر تربیت و تمدنی بی نصیب و از هر تجربه و علمی بی بهره مانده و همه چیز را در وجود بها و جای نشینان او شناخته اینست که اگر هر روز بچشم خود هزار امر مغایر بیند (چنانکه می بیند) و هزار حرف بی اساس بشنود (چنانکه میشنود) باز نمیتواند دل از ان بساط بردارد

(مؤلفه)

کمی توانی درید پردهٔ وهم ؟
زان وجودیکه شد خیال اندیش
پردهٔ عنکبوت چون بدری
می تند پردهٔ دگر بر خویش
آری یکی گفت من در خارج ایران که
میدیدم خبری
از بهائیت نیست و مردم هم احتیاجی
باین مذهب ندارند و خودم
هم بی نیاز بودم این اظهارات را
کردم ولی در ایران که چند هزار
نفر بهائی هست چرا دست از آن
بردارم ؟ عجالاً يك سوسیته
ایست که با آن هستیم دیگری
گفت چون محتاج باستقراض
بودم اگر نزد صنیع السلطان
اظهار بهائیت نمی کردم صد تومان
بمن قرض نمیداد یکی گفت از
ارث حافظ الصحه محروم میشوم
دیگری گفت از مساعدت حقیقی
رئیس ارزاق بی بهره میمانم !!
(حالا چه شد)
یکی گفت بواسطهٔ تظاهر
ببهائیت ما از محلهٔ یهودیها
بیرون آمده پشت میز نشین
شده ایم دیگری گفت آری
آری ما هم دکتر شده ایم
(غافل از اینکه اینها از برکت
تمدن و قانون مشروطه و
همت ازادیخواهان است نه
بهائیت) یکی گفت پدرم در
این راه کشته شده چگونه
بگویم بر خطا رفته دیگری
گفت برادرم بخون آغشته
شده (قالوا انا وجدنا ابائنا علی
امه و انا علی اثارهم لمقتدون)
غافل از اینکه آنها بهائیان
بودن پسرشان زنده نمیشوند
و بهتر است که دست برداری
تا نظیر پیدا نکند

یکی گفت می دانم هر چه گفته
اند دروغ درآمده ولی
چکنم مبتلا شده ام یکی
گفت اگر بهائی نباشم دخترم
عاقم میکند دیگری گفت
زنم طلاقم میدهد. این
گفت پدرم بدرم میکند
آن گفت مادرم بما درم
نمی دهد. این گفت برادرم

بر آذر می نشاند آن گفت خواهرم جواهرم میریاید این گفت
جدم خدم میزند آن گفت مامم نامم نمیرد این گفت شوهرم
گوهرم میشکند آن گفت نامزدم با مردم می نشیند این گفت
عمم غم نمیخورد آن گفت خالم حالم نمیپرسد این گفت دایه ام
مایه ام میبرد آن گفت همسایه ام بسایه ام مینگرد این گفت
مشتریم کم میشود آن گفت ششتریم نم میشود این گفت
ماستم در تغار میترشد آن گفت پذیرم در بازار میخشکد
نماند جز دو سه تن مردمان دل آگاه

که همچو دیده دل هوشمندشان بیناست
آقای نیکو خیلی گذشت میخواهد خیلی شهامت و
شجاعت میخواهد خیلی وجدان زنده میخواهد که کسی از نفع
موهوم بگذرد تا چه رسد بنفع معلوم . بسی همت لازم است که
انسان پشت پا بر همه چیز بزند و برای کشف حقیقت از ابتدا
چشم از هر علاقه بپوشد و چون حقائقی یافت باز دیده از هر
بی حقیقتی بر بندد و بدوستی و دشمنی کسی اعتنا نکند و با
کذب و ناراستی مبارزه نماید . پس آن عده که تا این ده من
و شما میدانیم اگر فکر خود را روی کاغذ نیاورده و در جامعه
منتشر نکرده اند از آن طرف هم خود داری نموده و به اصیار
حضرات ترتیب اثر نداده و بر خلاف وجدان خود قلمی نگرفته
و قدمی زده اند آنها وجودشان ذیقیمت است و بشما اطمینان
میدهم که آنها هم روزی از پرده خفا در آیند و آنچه می -
دانند بنکارند خصوصاً آن جوان با وجدان که سه سال منشی

عباس افندی بوده و چه چیزها دیده و چه رازهای نهفته را دریافته که شطری از آنرا برای من و شما حکایت کرد و امید است همه آن اسرار یا بقلم خودش یا دیگران تأییدات الهیه در موقع مناسب گفته شود. و با فرض اینکه برای او مانعی پیدا شود بشما قول می دهم که امثال او برهبری یزدانی منتظرند تا در این راه دیری مؤید گردند

آقای نیکو گر چه بنده از رؤسا مایوسم و یقین دارم که تا یکنفر مرید بارکش هم دارند دست از این بساط بر نمی دارند ولی از همین اتباعی که تا امروز بدان اوصاف که ذکر شد موصوفند مایوس نیستم و اطمینان دارم که این بندکان خدا هم یا خود یا نسل آتیه شان بهمین زودی آگاه خواهند شد که براه خطائی رفته اند و بدون شبهه روزی بیاید که بفهمند من و شما غرضی جز غرض حق گوئی نداشته ایم و گذشته نمونه آینه است. شما دیدید که در این چندساله چه مقدار مراسلات از اطراف رسید و معلوم شد تا چه حد چشم و گوش حضرات باز شده و دانسته اند که ما و شما خیرخودشان را میخواهیم فقط حجاب و سدایشان يك توهمات رقیقه ایست که آنهم بعون الله بزودی رفع خواهد شد مثلا يك توهمشان توهم معاش و زندگانی است که تصور میکنند اگر از معاشرت و داد و ستد با دستة خودشان باز مانند دیگر همه درها به- رویشان بسته میشود و از این است که بکرات گفته اند من و شما شنیده ایم که قدری باید صبر کرد تا ببینیم آواره و نیکو

که باین شدت صدا را بلند کرده اند بکجا میرسند.
آری عزیزم مردم ضعیفند مردم اعتماد بنفس ندارند مردم
علاقه شان بدنیای زیاد است خصوصاً با این اوهامیکه هشتاد سال
است در کله های ایشان کرده اند که هر کس بچه آورده آنرا
معجزه بها شمرده اند هر کس نیاورده باز معجزه بها بوده هر
کس فقیر شده از معجزه او بوده هر کس غنی شده باز از
معجزه بها بوده و از طرفی بطور وهم در کله ها جای داده اند
که راستی اغاب اتباع وقتیکه سر گرم تبلیغ میشوند هر چه
زبانشان آمد میگویند و نمیفهمند چه میگویند

اگر عده است دم از کرور و ملیون نمیزند درحالتیکه
شما می دانید که هیچ مذهب کوچک باطلی هم عده اش باین
کمی نیست و اگر عده داشتند اقلاً در یکی از نقاط دنیا عرض
اندامی کرده بودند ولی چون می بینند با شش هفت یا منتها
ده هزار جمعیت متشتت که هر ده نفرش در یک دهی در زیر
هزار پرده دین بافی میکنند و همه از ادانی خلقند نمی توان
عرض اندام کرد اینست که تماش از راههای دور دروغ می
بافند و باطراف میفرستند و اتفاقاً دروغ را فروغی نیست و
اثری ندارد و از این دروغهای هشتاد ساله شان نتیجه این شده
که امروز عده شان کمتر از آن موقعی است که باب را کشتند
و بها را تبعید کردند و اگر اهمیت اشخاص بهائی است جز
انگشت ناپاک بدامنهای پاک دراز کردن کار دیگر ندارند بقسمی
که شما می دانید چه کسانی را از داخل و خارج بخود نسبت

داده و میدهند درحالتیکه ثابت شده است که روح آن اشخاص خبر ندارد که اصلاً بها در دنیا بوده و چه گفته تا چه رسد باینکه مهمل گفته باشد یا مستعمل و بالاخره ثابت شده است که در همه دنیا یکنفر شخص مهم داخل این طایفه نیست و هرچه گفته شده است از شایعات خادعانه خود بهائیان است و اگر مبادی و تعلیمات است یا احکام و حدود هر عاقلی میداند که یکدسته اخلاقیاتی که از قبل و بعد هر کس گفته است و این حضرات از همه ناقص تر گفته اند اگر از کتب ایشان بر داریم دیگر هیچ نمیماند مگر الفاظ مکرره بسیار وقیح و خوشبختانه آن تعالیم اخلاقی هم چون از قریحه های یاک از هر آلاشی صادر نشده و در زیر پرده مقاصد دیگری بوده است ابداً مؤثر نگشته چندان که دیدیم که فساد اخلاق در جامعه باین کوچکی و تازگی (بهائی) بیش از هر جامعه موجود است حتی جامعه مذهبهای کهنه چندین هزار ساله و همچنین موهومات که نه تنها خرق نشده بلکه التیام یافته و با کمال شدت درین حضرات شایع گشته

بازی سخن بر سر این بود که با این اوهام و ضعفی که در نفوس بهائیه است بیداری ایشان قدری مشکل است ولی طبیعت دنیا آنها را بیدار خواهد کرد. اگر امروز بلجاج و عناد مبتلا شده سخن هیچ خیرخواه را نمیشنوند بلکه بموجب سد و بندی که رئیسشان گذاشته کتاب امثال من و شما را نمیخوانند ولی بالاخره حقیقت خود را نشان خواهد داد

تاریخ خود را جلوه خواهد داد خصوصاً برای کسانی که



عباس نعمت‌الله همین است که جنب آوارهٔ معرب ایستاده

تحصیلاتشان تکمیل شود و تنها امید من همین است که تحصیل کرده‌های آتیہ زیر بار این اوہام نخواهند رفت بشرط اینکه معارفشان کاملاً تابع معارف عمومی شود و تزییقات خصوصی از میان برود و لاحول و لا قوۃ الا باللہ

مرحله ثانیہ در تاریخ بہاء اللہ

میرزا حسینعلی نوری ملقب بہ بہاء اللہ میگویند در روز دوم محرم سنہ (۱۲۳۳) ہجری مطابق ۲۱ اکتوبر ۱۸۱۷ میلادی در طهران از صلب میرزا عباس ملقب بہ میرزا بزرگ نوری و رحم خانم جانی متولد شدہ وباین مناسبت روز ولادت اورا باروز ولادت باب کہ گفتیم روز دوم محرم ۱۲۳۵ بودہ در جوارہم قرار دادہ در آن دوروز بہائیا با کمال احتیاط و ہراس عید میگیرند! اما در اینکه آیا واقعاً بہا در روز دوم متولد شدہ یا در این تاریخ ہم نظر بمصالحی چند تصرفاتی کار رقتہ و تصنعاتی اعمال شدہ قابل دقت است. زیرا در اطراف ہمین تاریخ و قضیہ سادہ غیر مهم وقتی خواستیم تحقیقات صحیحہ بعمل آوریم برخورداریم بچیزہائیکہ کاملاً این قضیہ را متزلزل ساخت و برای اینکه خوب زمینہ مطلب روشن شود عرضہ میدارد کہ نگارندہ قبل از ورود در حضرات مکرر از زبان قدمای مسلمین میشنیدم کہ حاجی میرزا حسین نوری یا حاجی حسینعلی نوری ادعای خدائی کردہ و او کسی است کہ غلام پیشخدمت شاہزادہ معتمد الدولہ بودہ و آن شاہزادہ با فرہاد

میرزا سخنانی راجع بایام صبارت او گفته‌اند (۱)
مقصود برسر کلمه حاجی بود که بکرات شنیده شده
است باینکه میرزا حسینعلی حاجی بوده بعد از آنکه در بین
حضرات وارد شدم دیدم از لقب حاجی ابدأ بحثی نیست تا
موقعی که خواستم تاریخ بنویسم از هر کس که با این خانواده
اندک سابقه داشت خواه مسلمان و خواه بهائی و خواه ازلی
تحقیقاتی بعمل آورده تا اینکه برخوردیم بشخص مطلعی که او
از پسر میرزا رضاقلی برادر مسلم بها شنیده بود که تولد ایشان
در ماه ذیحجه (۱۲۳۲) واقع شده و چون معمول بود که
هر کس در آناه متولد شود او را حجی گویند لهذا میرزا
حسینعلی را هم بحجی میرزا حسین و یا حسینعلی موسوم
ساختند .

اینجا بود که بر جمالیت و تاریخ سازی بها و اطرافیانش
آفرین گفتم چه بین ذیحجه ۱۲۳۲ تا محرم ۱۲۳۳ ده بیست
روزی بیشتر فاصله نیست

مثلا آقای نوری در نهم یادم ذیحجه متولد شده باشد
تا دوم محرم بیست و یکروز یا دو روز فاصله است پس تدبیر
اندیشیده اند که این عید مولود را از آنجا برداشته بیاورند
بچسباندند بمولود باب که بیک تیر چندنشان زده باشند

۱ - اینکه لقب حجی را بيمورد انکارند و از آن لقب

(۱) اشتباه نکنید که این معتمدالدوله غیر از آن معتمدالدوله

خواجه است که قبلا ذکر شد

که بنظرشان ننگ میامده خلاص شوند

۲ - اینکه در دههٔ عاشورا که ایام عزاداری مسلمین است عیدی قرار داده باشند یا اگر بایها برای باب عیدی میگیرند ایشانهم در جوار آن در آیند تا یکروزش دو روز و عیدش مهمتر و مفصلتر شود

۳ - اینکه این مجاورت زمانی را هم نوعی از معجزه قلمداد کنند که مثلا خدای مطلق بقدرت خود این دوخدای مقید را در دوروز متوالی (ولی بفاصلهٔ دوسال) بوجود آورده که دو روزش یکروز محسوب شود ! و این سخن از نصوص مضحکهٔ بها است که میگوید (این دو یوم عندالله يك یوم محسوب است)

آیا شما تعجب نمیکنید که دو یوم چه طور يك یوم محسوب میشود ؟ !

مجملا بها بقول خودشان دوسال تمام و بقول دیگران دوسال بیست روز کم از باب بزرگتر بوده است و اینجا است که میدان برای تاخت و تاز ازلیها باز شده بر بها حمله کرده اند . زیرا باب در کتاب بیانش که گفتیم یکدسته از ترهات است گفته است که باید در دین بیان ضرب اطفال موقوف شود و هیچ معلمی باطفال دبستان چوب نزند برای اینکه آن مظهر آتیه که در بیان* (بمن یظهره الله) تعبیر شده غیر معروف است و در آنزمان که بخواهد قدم بعرصهٔ ظهور گذارد در ردیف سایر اطفال در دبستان خواهد بود پس باید چوب باطفال زده

نشود که مبادا در بین چوبهائی که معلم باطفال میزند چوبی هم از روی ناشناسی بان مظهر مقدس وارد و قلب منیرش مکدر گردد. از این سخن معلوم میشود که باب تصور میکرده است که دین خودش مانند ادیان رسمیه دنیا رسمیت پیدا خواهد کرد و احکامش مجری خواهد شد و پس از هزار یا بقول خودش دو هزار و یکسال بعد مطابق عدد (مستغاث) ظهور دیگری خواهد شد که او موعود بیان خواهد بود لهذا نهی از ضرب اطفال را ازتصوص مسلمه بیان قرار داده که برآن طفل دبستانی که سرّاً بناهست خدا شود و هنوز خدای نارس است صدمه وارد نشود! (این یکی از مواقعی است که بوی جنون میدهد) اما میرزای نوری مدعی شده است که من یظهره الله

مذکور در بیان که سید باب بشارت بظهورش داده منم ! از جمع این دو مطلب هر عاقلی میفهمد که یا باب دیوانه بوده و بهاهم میدانسته یا بها بی دین و بی عقیده و متعمد بخطا بوده یا هر دو و این سخن بسی بجا و بمورد است که گفته شود آقای نوری شما که دوسال از باب بزرگترید و در موقع صدور این کلمات بیان و بشارت باب شما شخص سی و دوسه ساله بودید چگونه مصداق این کلمه شدید؟ مگر بگوئیم سیر قهقرائی بعمل آمده .

خدا رحمت کند قآنی را که در مطایباتش شرح میدهد حکایت انکسی را که از سنش پرسیدند و گفت میگویند بیست اما نیست تا آنجا که سائل میگوید از بس

بقهقرا رفتی ترسیدم بمنجلاب افتی

خلاصه میرزا حسینعلی در موقعیکه ندای باییت سید باب را شنید بیست و هفت ساله بود و فارغ التحصیل شده بود و بقسمی که در جلد اول اشاره شد او گذشته از اینکه پدرش منشی بود و خط و انشا را بفرزند خود آموخته بود بعلاوه بها در هر حوزه رفته بود و مدتها تحصیل علم و عرفان کرده بود گاهی بقول میرزا ابوالفضل در محضر میرزا نظر علی حکیم بود و گاهی در مدرس دیگران گاهی از درباریان چیزی می - اندوخت و گاهی از مرشد و اقطاب سخن میاموخت

اما در اینکه او از چه زمان بسید باب ایمان آورده و از چه نقطه نظر بوده و مبلغش کیست تاریخ ساکت است و از قرائن فهمیده میشود که انس والفت تاهی باکلمات شیخیه داشته و شهرت قره العین در وجود او تأثیر مهمی نموده و در هرصورت در همان اوائل محبوسیت باب بها باو توجه کرده است و در حلقه مریدان وی در آمد

بطوریکه بعضی از اهل تحقیق تشخیص داده اند دربادی امر میرزا حسینعلی بر اثر سادگی ذهن و عادت بر عرفان بافی بسید باب معتقد شد و دور نیست که توجهات مقدماتی او منبعث از عقیده بوده و مثل سایر فریب خوردگان او هم فریبی خورده ولی شبهه نیست که بزودی ملتفت شد که راه خطائی پیموده و مقامات سابقه خود را هم از دست داده ولی کار از دست وتیر از شست در گذشته بود لهذا در صدد بر آمد که از جانفشانی

و فداکاریهای اتباع باب استفاده نموده تزلزلی در ارکان سلطنت اندازد و از هر طرفی از دیانت یا سیاست که بهتر ممکن شد بهره بگیرد این بود که در حوادث قلعه طبرس و امثالها کوششها کرد و پولها صرف نمود ولی موفق نشد و بکرات بچنگ دولتیان مبتلا شد و یک دفعه هم در درجز حبس شد و چوب خورد و بعد از قتل باب تحریک بر قتل ناصر الدین شاه کرد تا آنکه محمد صادق تبریزی و ۵ نفر دیگر را در سال دوم سلطنت ناصر الدین شاه وادار بر حمله ورمی بر او نموده نتیجه آن شد که تیرها کارگر نگشت و حمله کنندگان مقتول شدند و بهابحس سیاه چال افتاد و در آن موقع برادر بزرگش میرزا حسن نوری منشی سفارت روس بود و بالاخره بوسیله میرزا حسن سفارترا وادار بر شفاعت کردند و پس از چهار ماه و چیزی بها بشفاعت سفیر روس از حبس خلاص و بیغداد با عائله اش تبعید شد . در بغداد تا چندی ساکت بود ولی بایه های متواری و منفور از جامعه تک تک بیغداد رفته بعضی نزد بها و بعضی نزد ازل می- رفتند و تحریک میکردند که شما قبل از قتل باب مورد توجه و حامل اسرار باب بودید چرا خاموش نشستید و اقدامی نمی- کنید باز هم بها چندان لاشه الوهیتش گرم نشد بلکه از دست ایشان بسلیمانیه فرار و انزوا اختیار کرد که شاید دست از او بردارند ولی بایهها از بیچارگی خودشان که در جامعه منفور و در نزد دولت مغضوب شده بودند و بهیچ وسیله نمی توانستند خود را باز بجامعه ملحق کنند دست از این دوبرادر برنداشته

هر دم رفتند و آمدند تا آنکه بها از سلیمانیه برگشت و آثار بعثت ظاهر شد یعنی اگر مظاهر حقه از جانب خدا برای هدایت مردم مبعوث میشدند این مظهر حقه از طرف بندگانش برای ضلالت مردم مبعوث شد! زیرا دید ماده گوسفندان برای افاده مستعد است لهذا شروع بکار کرد و از همان دم بابیهای جسته گریخته بقدر پنجاه شصت نفر آلت دین سازی شده از اصحاب خاص او شدند ولی طولی نکشید که کارهای نهانی ایشان آشکار شد و هر روز صدا و ندائی بود و بطوریکه در جلد اول تقسیم کار رسید بجائی که مخالفین خود را هر جا دسترس داشتند ترر کرده مخفی میکشند و چند قتلی که در بغداد واقع شده پس از تفریق بین دو برادر (بها و ازل) مورد اختلاف شده یعنی تا با هم بودند معلوم نبود که فلان مقتول قاتلش که بوده ولی بعد از تفریق هر یک از این دو برادر آن فتنه ها و قتلها را بدیگری نسبت داده خود را مظلوم و اخلاقی وانمود میکردند. مجمل بر اثر این حرکات بازگرد فتنه برخاست و غبار آن دامن خود و اصحابشان را گرفت و دولین ایران و عثمانی بر تبعید ایشان تصمیم گرفتند

سیاست ترکمانی - آقای کتک خورده

از ابتدائیکه میرزای نوری هوای الوهیت بر سرش افتاد سیاست ترکمانی یا آقای کتک خورده را بیش گرفت و شرح آن از اینقرار است که دزد های ترکمان مشهور است که چون

از چپاول قافله فارغ میشدند نعل اسبهای خود را میکشیدند و واژگونه میکوبیدند که کسی نتواند بفهمد اینها از کدام راه رفته اند و نعل واژگونه زدن مشهور شده و حکایت آقای کتک خورده را که متضمن سیاست ترکمانی است بکرات از خود عباس افندی شنیدم و پس از مطالعه دیدم این حکایت عیناً در خود و پدرش مصداق دارد

گویند آقائی وارد سر طویله شد و نوکر خود را مورد خطاب و عتاب قرار داد که چرا اسبها را نیکو تیمار نکردی؟ و بالاخره سقط گفتن آغاز کرد. نوکر پیمانۀ صبرش ابریز شده آقا را در میان ذبلها (پهن) دراز کرده کتک کاملی باو زد در آن بین صدای درب طویله بلند شد که کسی وارد میشد نوکر از روی سینه آقا بر خاسته بکناری بایستاد و حالت مظلوم را بخود داده هر دم میگفت ای آقا چه کرده ام که اینطور مرا میزنی؟ آیا سزای خدمات من است که چنین مشلقم میسازی؟ آقا دید در حضور شخص ثالث نمیتواند حقیقت را بگوید و کتک خوردن خود را اظهار نماید لهذا گرد از لباس و کلاه افشاندن گرفت و همیگفت من چنینم هر نوگری که درست خدمت نکند او را میزتم تو میخواهی بمان و کتک بخور والا از پی کار خود برو.

عباس افندی این مضمون را برای عثمانیها درست کرد بود که هر وقت در قضیۀ مغلوب شدند یا اتفاقی برایشان افتاد عکس العمل آنرا جلوه داده جشن میگیرند و به اطراف اعلان فاتحیت

خود را می دهند ولی خود او و پدرش در طول حیات خویش این سیاست ترکمانی را تعقیب نموده همیشه رفتار آقای کتک خورده را سر مشق خود داشتند و طلیعه این سیاست هنگام تبعید شدن از بغداد طلوع نمود که چون بها و اصحابش را در تحت تضییق کشیده باسلامبول حرکت دادند باطراف محرمانه نوشت که بعثت جهری در آن موقع واقع شده و مریدانش را واداشت نکاشتند که جمال مبارک در آنوقت در باغ نجیب پاشا دوازده روز بانزال الواح و آیات پرداخته ندای خود را بمسامع اهل عالم رساندند و بالاخره پس از چندین سال آن ایام را عید رضوان نام نهاده از سی و دوم عید نوروز تا دوازده روز اتباع را بجهن و سرور مأمور کردند در حالتیکه آن ایام ایام کتک خوردن این آقا بوده و حرفی از بعث و الواح نبوده و هر چه گفته شده پس از سالها در مواقع فراغت حال و بال و از روی ساخت و سازهای شوروی صورت گرفته و بالاخره این سیاست ترکمانی همواره همراه حضرات بوده و تا کنون هم تعقیب میشود بقسمیکه اگر با دورین نظر و نظر دورین در زوایای تواربخشان بنگریم می بینیم هر جا اقتضای رخ داده فوری همانجا را مورد معجزه یا قدرت قرار داده نعل و از گونه را سوار کرده اند چنانکه در جلد اول شرح لوح ناپلئون را گفتیم که چون عریضه خاضعانه بها ارسال بفرانسه شد و برخلاف انتظار او ناپلئون هم مغلوب و منکوب شد فوری لوح قهریه صادر کردند و پیش گوئی که از پس گوئی هم عقبتر بود آغاز

نمودند که ای ناپلئون زود باشد عزت بذات مبدل گردد در
حالتیکه پریروز وعده نصرت داده بود و دیروز ناپلئون مغلوب
شده تازه امروز بها دست بسین و سوف زده که عنقریب چنان
شوی و چنین کردی و همان انذارات هم تا چندین سال از زیر
دوشك بها بیرون نیامد و پس از چندین سال هم که از زیر
دوشك خودش بیرون آمد بزیر دوشك پیروان مخفی شد و هر دم
تا یکد میشود که خودتان بخوانید و بکسی نشان ندهید (مثل
همه الواح و احکامش حتی نمازش) چنانکه قبلا ذکر شد

یا آنکه راجع بقضایای اسلامبول پسرش عباس افندی
در مقاله سیاح قسمی وانمود کرده که گویا سلطان عبدالعزیز
و وزرایش نسبت بمقام این میرزا خدا فوق المعاده خاضع و یا
اقلا متحیر بوده اند در حالتیکه بقدری عثمانیها بایشان در باب
عالی بنظر حقارت نگریسته اند که از وصف خارج است

دروغگو حافظه ندارد

توضیح آنکه حضرات دولوح زیردوشکی دارند یکی
فارسی و دیگری عربی که خطابات شدید در آن دولوح است
و مخاطب آن مجهول است در یکی (ان یا رئیس) خطاب شده
و در دیگری (ای نفسی که خود را اعلی الناس دیده) بهائیهها
میگویند مخاطب باین خطابات سلطان عبدالعزیز است ! در این
دولوح بقدری از آن رئیس شکایت شده که معلوم است بی
نهایت از دست او عصبانی بوده اند . در اینمدت یکنفر نگفت که

این الواح و خطابات چیست ؟ ولو آنکه زیر دوشکی بوده و جز چشم بعضی از کوسفندان بها (استغفرالله - بندکان خدا) چشم احدی برآن نیفتاده ولی در هر صورت با آن شوکتی که افندی گفته است این الهام و ان عبارت وقورتهای افندی در مقاله سیاح چیست ؟ یعنی اگر درباریان اسلامبول بطوریکه درمقاله است احترام از (جمال مبارک !) کرده اند این شکایات بها چیست ؟ و اگر حرفهای بها صحیح است و شکایات او مورد دارد آن فیس های عباس افندی درمقاله چه مورد دارد ؟ در این مقام باید گفت گاهی دروغ پرداز دروغگو را مقتضح میکند و این از آن موارد است

اینک شأن و شوکت بها را که در نظر سلطان عثمانی داشته است در طی حکم نفی ایشان از ادرنه که بترکی صادر شده و ما آنرا با زحمانی بدست آورده در کتاب تاریخ خودشان هم نکاشته ایم تقدیم خوانندگان می داریم تا همه سیاستهای ترکمانی حضرات شناخته شود .

سبحان الله که انسان برای فریب دادن مردم و استفاده غیر مشروع بچه راهها سیر میکند ؟ ما در جلد اول شرح بیچارگی حضرات را در اسلامبول بیان کردیم تا بدرجه که بنا بود عباس افندی نزد شخص تاجر ایرانی مستخدم باشد و بجهت مفقود شدن کمر بند قیمتی او متهم و اخراج شد ولی بهائیان گمان کردند که ما این تهمت را از خود اختراع کرده ایم در حالتیکه اگر این قضیه تهمت هم باشد بما راجع نیست و خود

بها از آن دفاع کرده در رساله که موسوم است برساله ابن ذئب و بخوبی معلوم میشود که يك چیزی بوده است که او مجبور بر دفاع شده و بر ارباب عقل سلیم مبرهن است که گاهی دفاع ضررش بیشتر از سکوت است چنانکه بها برای اینگونه مدافعات در چند مورد قافیه را باخته و خود را موهون ساخته یکی همین مورد است و یکی هم راجع بادعای معتمد الدوله فرهاد میرزا که در مجلس علنی بعنوان شرب معنون داشته گفت بملا علی اکبر و ملا رضا که چگونه شما او را خدا می دانید و حال آنکه او با من شرب کرده است و در مجالس سری حرف دیگری هم گفته است راجع بایام صباوت و سادگی ایشان که اغلب ایرانیان آنرا شنیده اند.

خلاصه پس از ملا علی اکبر ایادی و ملا رضای مبلغ از حبس درآمدند و این سخن را بمولای خود راپرت دادند بها قافیه را باخته در عوض مسکوت گذاشتن قلم را بمدافعه کشید و شنیده ام در چند لوح ولی آنچه را خودم دیده ام در يك لوح میگوید - شخصی مثل معتمد الدوله نباید سخن بی حقیقت بفرماید من با ایشان فقط دو دفعه ملاقات کرده ام یکی در مرغ محله و دیگر در طهران

خلاصه شرحی باین مضمون در آن لوح از خود دفاع کرده و بطوریکه دیده میشود دفاع هم ناقص است زیرا معتمد - الدوله تعیین دفعات نکرده بوده است که ایشان بیش از دو دفعه

ملاقات را انکار میفرمایند.

باری بقول یکنفر گفت ما اینقدر سخن صحیح داریم که حاجت بیحث در اینگونه مسائل نداریم و بهتر است که ترک اینگونه مباحث کنیم تا نگویند مقصد آواره دشنام بوده است و بپردازیم بمسائلی که راهی برای دفاع و انکار آنها نیست. سخن در این بود که سلطان عثمانی و وزرایش نظریکه بحضرات داشتند این نظر بود که اینها يك دسته مردمان مفسد شروری هستند که بنام دین و مذهب وسیله نفاق و شقاق را فراهم کرده اند و این بود که فقط التزام از ایشان گرفت که در خاک عثمانی مذهب خود را منتشر نسازند و چون در ادرنه پس از پنج سال باز معلوم شد که سرا بنشر عقائد خود پرداخته و آمد و شد اتباع را اجازه داده اند این بود که این حکم در تبعید ایشان صادر شد و ما آنرا از کتاب (کفر طوریه سی) تألیف راهی بابا بکواکب الدریسه نقل کرده اینک از کواکب نقل باینجا مینمائیم.

صورت فرمان سلطان عبدالعزیز

دستور مکرم و مشیر مفخم نظام العالم مدیر امورالجمهور بالفکر الثاقب متمم مهام الانام بالرأی الصائب ممهّد بنیان - الدوله والاقبال مشید ارکان السعادة والاجلال المخفوف اصنوف عواطف الملك الاعلی ضبطیه مشیری الوب برنجنی رتبه مجیدی نشان ذیشاننی حائز و حامل اولان وزیرم حسین پاشا ادام الله

اجلاله و فخر الامراء الكرام معتمد الكبير الفخام ذو القدر والاحترام صاحب الاز والاحتشام المختص بمزيد عناية الملك العلام مير ميران كرامدن عكا سنجاغی متصرفی دردنجی رتبه مجیدی نشان ذیشانك حائز و حاملی هادی پاشا دام اقباله و قدوة النواب المتشرعين . عكا نائبی مولانا زید علمه توقیع رفیع همایونم و اصل اولیجق معلوم اوله كه مقدا ایرانده بابی فامیله بر مذهب ظهور ایدهرك بونلرك شیخلرندن بعضلرینه ایران دولتینجه مجازات ایدلدیکی مثللو برای ده طرد و دفع الوند قلری جهتمله بونلردن شیخ میرزا حسینعلی و صبح ازل و برادر لری و رفقاسی جمله ادرنه یه گوندر لمشدی مرقوم شیخ حسین علی صبح ازل ایله رفقاسندن طویجی قائممقا ملقندن مخرج آقا جان بك (۱) ایله قره باغلی شیخ علی سیام (۲) و خراسانلی میرزا حسین نام دیگری مسگر قاسم و محمد قدوس (۳) و عبد الغفار و درویش علی و اصفهانلی محمد باقر نام شخصلرك خابرات مفسد تکارانه ای وقوع بولریغی استخبار اولو نمسیله اشخاص مرقومه اخذ و توقیف ایله دیوان احکام عادلده مده تشکیل اولنان قومسییوند تدقیق اولوند یغنده یدارنده بولنان کاغذ و رسائلك مدلول و ماللرینه و کند ولرك احوال و افعاللرینه نظراً مرقوم شیخ علی صبح ازلک کندوسنه عربی

- (۱) مقصود میرزا آقا جان خادم الله کاتب وحی یا واهی است (۲) سیاح - مقصود حاجی سیاح است که سیام نوشته (۳) غیر از قدوس مشهور است که در طبرس کشته شده

و فارسی بر کتاب نزولندن بختله بر نوع نبوتی متضمن مهد-
 بلك ادعا سنده بولونديغی اگلا شلمش بو مثللو ارباب ضالاک
 شو بولده حرکته قیاملیری جاهل اولان برطاقم اهل اسلامک اغفالی
 مقصدینه مبنی اولد یغنه بنادیوان حرب احکامی اقتضا سنجه
 مرقوملرک نفی ابدایله مجازاتلری لازم گلمش وانگر چه مرقوم
 لرک علی صبح ازل امر لریله مقتدی اولملرینه نظراً برنجی
 طویخانه عامره قائممقاملغندن مجرج سلماسی آغا جان بک ترویج
 افساد اتلرینه خدمت ایلش اولمسندن ناشتی ایکنجی قردباغلی
 شیخ علی صیام و خراسانلی میرزا محمد حسین نام دیگرى مسکر
 قاسم و مرقوم علی صبح ازاک و کیلی قدوس و اصفهانلی محمد
 باقر و شیخ دیرزا حسینعلی و صبح ازاک برادرلری میرزا دوسی
 و میرزا محمد قدوس و احباسندن عبد الغفار و خدمتکار لردن
 درویش علی نام کیمسه لری دخی فضلہ اتباع و اقتدایله - اوچنجی
 درجه ده طوتولملری لازم کلورایسه دعبارة قانونیه ده علی الاطلاق
 اول اتفاقلرد بولنان کولنان کیمسه لره صراحتی بولنمق ایچون
 درجه تعییننه لزوم گوستردش ایدیکندن جمله سنک محل بعیده
 نفی ابدایله دفع و تعریبی . فقط قانون جزا احکامی حکمینجه
 نفی ابد جزاسی حبسی جادع اولد یغندن بولنر کیده جکلری
 محللرده حبس اولنماز لرایسه فرار و یا خود مملکت ایچریسنده
 گزهرک برطاقم کسانى اضلاله اجتسارایده جنکلرینه بناء قلعه
 بند صورتیله محبوس بولوندیریله جقلرینه ضمیمه ترتیب مجازا
 تلی قلنمسی قوه سیون مذکور جانبندن بامضطه بیان اولنمش

اولوب واقعاً مرقوملر بولندقلری محللرده گرك اهالی و گرك بربريله اختلاط ایتدیرلمه مك اوزره قلعه ایچنده بر خانه ده اقامت ایتدیرلمك و هیچ برکیمسه ایله اختلاط ایتدیرلمه سنه دائر مأمورین و ضابطان طرفندن دائماً دقت و نظارت اولونمق اوزره اشخاص مرقومه عكا و ماغوسه قلعه لرینه مؤبداً نفی و تعریبلری بالتنسیمیب کیفیت طرف شاهانه مه عرض ایله لدی - الاستیدان بر منوال محرر اجراسی خصوصنه اراده ملوكانه م مهابت صدور اولمش موجبنجه اشخاص مرقوموندن صبح ازل ایله دقا سنك قبریس جزیره سند نفی و تعریبلری ایچون دیگر بر امر شریفم تصدیر قلتمش اولمقین سز که ضبطیه شیری مشارالیه سنه مرقوموندن شیخ میرزا حسینعلی و آغا جان بك و اوغلی محمد قدوس و میرزاموسی و میرزا محمدقلی و درویش علی نام شخصلری اقتضای و جهله تحت الحفظ مؤبداً عکایه نفی و ارسال لرینه صرف رؤیت ایلیه سز . سز که متصرف و نایب مومی الیهما سز درقومونك اول طرفه و وصولرنده قلعه ایچنده بر خانه ده مؤبداً منفیاً اقامت ایتدیر لمسنه هیچ برکیمه ایله اختلاط ایتدیرلمه مسنه مأمورین طرفندن بغایت دقت و نظارت و خطوه واحده محل آخره حرکت لرینه رخصت اولمیوب هر حالده فرار و محافظه لرینه اعتنا و صرف مقدرت و وصول لرینی بیان و اشاره مبادرت ایله سز تحریراً فی یوم الخامس من شهر ربیع الاخر سنه خمس و ثمانون و مائین و الف توضیحاً اغلاطی چند در این فرمان دیده میشود که

باید آنها را اغلاط مطبعی دانست ولی چون ما تخصص درانشای
ترکی نداریم باصلاح آن اقدام نمودیم



عکس کسانی
است که اسامی ایشان
در فرمان^۱ مذکور
است باستثنای ابها و
ازل و باضافه عباس
افندی و برادران
کوچکش که در وسط
نشسته اند و این عکس

در ادرنه در همان اوان حرکت و تبعیدشان گرفته شده است

تنبیه

پوشیده نماند که عباس افندی در مواقع بسیار اشاره
باهمیت ایام توقف ادرنه کرده میگوید مأمورین خارجه نزد
بها آمدوشد میکردند و او را اهمیت میدادند و حتی یقوتی
شفاهاً چیزی از او شنیدم که همان را در تاریخ نکاشتم همان
تاریخ که در تحت نظر خودش قرار گرفته و آن شرحی است
که در صفحه ۳۸۱ آن کتاب درج است راجع بنایب قونسول
فرانسه که در اوان تبعید بها از ادرنه بحضور آمده و تکلیف
کرده که شما از تبعیت اسلام منصرف شوید تا شما را بارویا
بریم و بها استنکاف کرده. اکنون میگوئیم اگر اینهم دانند

سایر حرفها جعل و تصنع نباشد دلیل است بر اینکه بعضی از مأمورین خارجه دانسته بودند که او خائن ایران و اسلام است و میخواستند او را آلت سیاست خود سازند و اگر او آلت سیاست بعضی نشده برای بعضی دیگر آلت شده و بالاخره پسرش عباس افندی با اینکه فکر باطن و سیاست خائنانه خود را علنی نکرده باز حب مفرطش بریاست سبب شده که در بعضی موارد پرده از کارش برکنار رفته و شاید این معنی را در طی يك قطعه عکس دیگری که درج میشود بیایم عجالاً همین قدر میگوئیم که ممانعتهای شدیدۀ که عباس افندی در الواح خود اتباع کرده و تأکید مینماید که زنهار در سیاست دخالت نکنید خودش یکنوع سیاستی است که باید آنرا همان سیاست ترکمانی و نعل و ازگونه تعبیر کرد و مقصودش از این اذکار آن بود که وطنخواهان ایران را اغفال نماید که گویا او ابدأ سیاستی در نظر ندارد و فقط روحانی است و بالاخره هر خیانتی متصدی میشود کسی ملتفت نباشد فضلا از اینکه پیروان خود را هم میشناخت که اگر اجازه تصرف در سیاست بایشان بدهد چون مردمان نالایقی هستند او را مفتضح خواهند کرد ولی هر جا شخص لایقی را دیده دستورها داده و حقهها زده و اینست که هر يك از اتباعش که توانسته اند خود را در يك گوشه بگنجانند و آلت خیانتی شوند و لو بعنوان جاسوسی بوده فرو گذار نکرده اند و خلاصه اینکه آبی فکرش از دخالت در سیاست فارغ نبود منتها اینکه نتوانست کار خود را بجائی برساند و الا از

وضع تشکیلات ایشان که در جای دیگر اشاره خواهد شد هر کسی خواهد دریافت که او چه هوایی بر سر داشته و هنوز هم جای نشین او بکلی مأیوس نشده آن فکر را تعقیب مینماید ولی در آئینه با بیداری ملت ایران و نالایقی رئیس کنونی بهائیان امید است دست ناپاک ایشان از دامان ملك و ملت کوتاه شود و اگر ایشان محض اصلاح دنیا آمده اند ایرانرا برای دست آخر بگذارند یعنی اول سایر ممالک را اصلاح کنند و هر وقت ایرانی دید که بهائیت در یکی دوسه مملکت از ممالک دنیا رسمیت یافت و با اصلاحات موفق شد و پارلمانها و دربارهای آن ممالک را احراز و اشغال کرد آنوقت ایرانی هم ناسی خواهد کرد عجالتاً ایرانی این مصلح دنیا را لازم ندارد !

اکنون اینمقاله را بدین دوبیت که ده سال قبل سروده و در کتاب تاریخشان گنجانیده ام و امروز نتیجه می دهد
پایان میرسانیم :

دوبیتی

اهل ایران همه در خواب و قلبی بیدار
باز شد دفتر نجوی بزبان اسرار
عقرب است که صبح آید و خورشید دمدم
راز و نجوای کسان شهره شود در بازار

تصنع و دو روئی

در نشر کتب و وسائل

یکی از آلات و ادوات فریبندگی حضرات در طرز اشاعه کتب و رسائل است که همواره این حالت با هر لوح و رساله ایشان توأم بوده .

مشهورترین کتب میرزا بها ایقان و هفت وادی و اقدس و مبین است با رساله ابن ذئب باصطلاح خودشان و معروفترین کتب عباس افندی یا میرزا عباس مقاله سیاح و مفاوضات است و اخیراً هم سه جلد از مکاتیب عبد البها را شیخ فرج الله طبع و توزیع نموده و خوشبختانه چند لوح یا مکتوب از آن مکاتیب آثار قریحه آواره است که شیخ کردی تشخیص نداده و بجای آثار و مکاتیب عبد البها طبع و نشر نموده و این وادر جای دیگر توضیح میدهم .

طرز نکارش و نشر این کتب برخلاف همه انبیاء بلکه برخلاف همه نویسندگان يك طرز خادعانه و دوروئی بوده که نظیرش در عالم دیده نشده

کتاب هفت وادی

مثلاً کتاب هفت وادی بطوریکه آقای نیکو اشاره کرده است عیناً هفت وادی شیخ عطار است که از نظم بنثر آورده و کلمات سایر عرفا را بان مخلوط و ممزوج کرده و این هنر

شاگردان مدارس است که معلمین برای امتحان قریحه و انشا نظمی را بایشان میدهند که نثر نمایند و اتفاقاً در همین اوقات که من خود بتدریس ادبیات در مدارس متوسطه مشغول بکرات دیده ام بعضی از شاگردان خوش قریحه بقدری نظم را خوب نثر میکنند که بمراتب از میرزای نوری که این هنر خود را عطیۀ آسمانی پنداشته بهتر و برتر است مقدمه هفت وادی و چهارشار وادی که بقول آقای نیکو خوب بود همه را یکدفعه یازده وادی نام مینهاد اقتباس از عرفای قبل است و تصرفی که میرزا بها کرده همان تاویل عجیبی است که بر نام کنجشک جسته ! و طالبین باید بفرسنگ نیکو یا خود هفت وادی مراجعه کنند و بخوانند و بخندند و با وجود این در اوائل چنان وانمود میکردند که گویا از این کتاب بهتر و ادبی تر کتابی نیامده و برای الوهیت میرزا همین کتاب کافی است !

کتاب ایقان یا خائویه

اما ایقان بدون شبهه در مدت دو سال که آقای میرزا خدا در سلیمانیه و در کوه سر کلو انزوا داشته در آن گوشۀ فراغت این دو هزار بیت کتابت را انجام داده و شاید پنججاه دفعه پاک نویس کرده و عیوب آنرا بیرون نموده است و باوجود این آنرا خالی از عیبی نتوان شناخت و اگر باور ندارید همان طلیعۀ ایقان را بخوانید تا باخر خواهید فهمید زیرا بدون

مقدمه چنین شروع میشود (الباب المذکور فی بیان ان العباد لن یصلوا الی شاطی بحر العرفان النخ) و ختم میکند بکلمه (مطیورا) که هر دو غلطی فاحش و رکیک است فضلا از اینکه مطالب آنها عیناً متخذ از کتب عرفا است خصوصاً عرفای نقش بندیه که میرزا بها در سلیمانیه با ایشان محشور و حتی نزد شیخ عبد الرحمن مرشد صوفیه متلمذ بوده و در اسرار مسافرت و عزالت در سلیمانیه منظور نظر بوده است یکی آنکه نزد مسلمین و انمود شود که او طالب ریاست نیست و نزد اهل بیان اظهار شود که ایشان از مخالفت ازل اندیشه ناک بوده اند و دوم و انمود میشده است که مقصود از انزوای این شخص تکمیل علم کیمیاست و بالاخره هم همین شهرت بود که ارباب طمع را بگرد او جمع کرد و بجای اینکه بهره از او ببرند از هستی ساقط شدند و گمان نرود که این سخن دوهوم و یا متزلزل است من خود در کرمانشاه امتحان کردم که مردم تا چه اندازه باینگونه خدعها پا بند میشوند .

(الكلام یحر الکلام)

در کرمانشاه روزی شخصی نزد من آمد که از سخنان من دانستم در حق من حسن ظنی دارد و گمان کرده است من دارای صنعت کیمیا هستم لهذا محض اینکه تصوراتم در حق بها تکمیل و عملی شود با آن شخص از در دو روئی و حرفهای دو پهلو بصحبت وارد شدم و اصطلاحات حکمای قدیم را که در این

صنعت میدانستم بر شمردم کاهی از حجر سخن کفتم و دمی
از شمس و قمر و کاهی از بیضه شقرا کفتم و دمی از ارض
بیضا. وقتی بحمام ماریه اش بردم و دمی مهدهای سلیمانیش بر
شمردم کهی از بول الصبیان کفتم و وقتی از ذهب ابریز و
عقیان یکدم ببول العجلش افکندم و دم دیگر بخل و خمر دلالتش
کردم یکوقت آثار ذهب ظایر را بر شمردم و وقت دیگر زیبق
فرار را بدمش بردم کاهی از کبریت و نوشا در تمجید کردم
و دمی از طلق و عقاب تنقید کاهی شعر سابقین را برایش
خواندم که

خذاالفرار و الطلقا و شیئاً یشبه البرقا

اذا مزجته سحقاً ملکک الغرب والشرقاً

کاهی این کلام منسوب بامام را شاهد آوردم که

خذاالحدید المزعفر و زنجار النحاس الاخضرو اجعل بعضه
ماء و بعضه ارضاً و افلح الارض بالماء وقتی شعر شیخ بهائی را
برایش خواندم که

از طلق درهمی و ز فرار درهمی * انگاه از عقاب دو جزء
مکرمی * پس حل و عقد کن تونه با کوره و دمی * و الله شاهد
هو اکسیر اعظمی * بالاخره شنونده دیوانه وار نعره بزد و از
جای خود بر خاسته خویش را بر قدهای مبارک من ! افکند و دامان
کرم را گرفت که اکسیر اعظمش بخشم و حجر مکرمش دهم
صنعت قمرش آموزم و یا شمسی در کیسه اش اندوزم یدو بیضائی
شکار کنم و صمغه بیضا و حمرائی پدیدار سازم (نامحرومش)

نکنم و مایوس و مغمومش نمایم .
لهمذا نوازشش کردم و وعده اش دادم که اگر مقدر باشد
بمراد دل خواهی رسید و او در مدت نه ماه هر روز آمد و هر
شب رفت هر صبح استانم را بوسید و هر عصر چیزی از من
پرسید ولی آخر مقدر نبود (زیرا چیزی نمیدانستم) و تنها
استفاده که از من برد انمقدار عمری بود که در معاشرت با من
هدر داد و چندی از کارش باز ماند و اگر بی وجدان بودم
کلاهش را میر بودم و کوشش را میبریدم زیرا نسبتاً بیچیز
نبود جز اینکه این حرکت خلاف وجدان را نکردم و هنوز
از بیطمعی خود خوشنودم و او هم چون طمعى ندیده هنوز دل
نبریده و پس از ده سال میشنوم که چون نام مرا شنود اب
در دیده کرداند و گوید آواره نخواست این صنعت را بما یاد دهد
و الا دارا بود !!

(باز گشت بمطاب)

باری سخن در این بود که این انزوای میرزا بها که فقط
برای تالیف دو هزار بیت کتاب ایقان بود یا نثر کردن هفت
وادی^۱ شیخ عطار بصورت وانمود شد که محض تکمیل صنعت کیمیا
است و این بود که در مراجعتش بیغداد دستها بدامانش دراز شد
و پنجاه شصت نفر از بایبهای جسته کریخته مقیم کویش شدند و شب
و روز جان میکندند و کسب میکردند و نیمی از دسترنج خود را به
میرزا خدا میدادند که روزی ده برابر از کیمیای او بهره بردارند

و هر کس هم با ایشان طرف محاوره کتبی و شفاهی میشد از دور و نزدیک باو میفهمانیدند که این خدا دارای کیمیا است ولی بعد از شصت سال هنوز آن کیمیا از دمس بیرون نیامده است!!
حالا به بینیم آن کتاب ایقان که نتیجه دو سال عزلت بود بچه صورتی نشر شد؟

آری انتشار دادند که خالوی سید باب در باب بابت همشیره^۱ زاده اش شبهه داشته و سؤالاتی نکاشته و بفاصله شبی یا چند شبی این کتاب در جواب او نازل شده و لهذا آنرا هم گاهی برساله خالویه مینامیدند که سیاست ترکمانی با آن همراه باشد.

کتاب اقدس

و اما کتاب اقدس روح احکام و مسائلش از حاجی ملا علی اکبر و زین المقرین و مسگین قلم است که کتباً و شفاهاً هر چه بنظرشان خوب آمد بمیرزا خدا پیشنهاد میدادند و او در قوالب الفاظ عربی در آورده در آن عربیهای عجیب هم پسرهای خود را دخالت داده با مشورت ایشان شریعت میساخت و عبارت میپرداخت و این از قضایای مسلمنه است که میرزا محمد علی غصن اکبر در آن اوقات بطوری مورد توجه شده بود که ادعای شمس الشموسی کرد و خود را از پدر خویش برتر خواند و عباس افندی حسادت ورزید و سعایت کرد تا آنکه پدرش باطراف نوشت که اگر آثاری از قلم اغصان سرزند

که مورد توجه شما شود آنرا از تأییدات ما بدانید
باری غرض این بود که شریعت سازی و عبارت پردازی
بها در ابتدا بکمک برادرانش میرزا موسی و میرزا محمد قلی
صورت می بست و پس از بلوغ و رشد پسر هایش بکمک ایشان
انجام می یافت فضلا از اینکه قسمت عمده آنها هم از قریحه و
فکر میرزا آقا جان خادم کاشانی سر زده است و از این است
که چون بدقت در الواح و آثار منتشره مطالعه شود اختلاف
طرز و روش و انشا و تأویلات و عرفان بافی و نظم و نثر این
ترهات بقدری زیاد دیده میشود که همان اختلاف وارده بارده
بانسان میفهماند که این احکام و مطالب از قریحه یکنفر و بقوه
الهام صادر نشده و دقت هم در اصلاح و تصحیح آنها بعمل
نیامده . چنانکه گفتیم یکجا در اقدس حکم زنا بنه منقال جزای
نقدی تعیین شده و یکجا در رساله سؤال و جواب حکم آن
معوق و موکول به بیت العدل موهوم گشته و اینجاست که آیه
مبارکه قرآن کاملا مورد توجه میشود (لو کان من غیر عندالله
لوجد وافیه اختلافا کثیرا)

(مبین یا سوره هیکل)

اما کتاب مبین یا سوره هیکل عبارتست از یک سلسله
الفاظی که متضمن هیچگونه حکمت و صلاح و دستور العمل
کافی نیست برای مقصدی و عربیهای است مرکب از الفاظ
مفرد که مفردانش عربی و ترکیبش نه فارسی است و نه عربی

و اغلب آنها در طی خطباتی است که بصورت وانمود میشود که گویا میرزا بها بانسان مهمی و بخاقان و سلطانی خطاب میکند و گاهی هم اسم میبرد « ان یا ملک الروس اسمع نداه الله الملك المهيمن القدوس » و یا اینکه خطباتی بملکه لندن (ویکتوریا) میکند ولی هنگامیکه در روح این کلمات استقصاء شود دیده میشود که بشهادت تاریخ این کلمات در طول حیات بها از زیر دوشک بیرون نیامده و تا زنده بود تا کید میشود که کسی بر مضامین آن کلمات آگاه نشود حتی بعد از آنکه آنرا در هندوستان با کمال احتیاط طبع کردند نسخه مطبوع آنرا بکسی نمی دادند مگر آنکس که مسلم باشد که از گوسفندان بی اراده بها شده و بالاخره جز عریضه که بنا صر الدین شاه نوشته شده و معلوم نیست که آن عریضه عیناً این لوح است که انتشار داده اند یا چیز دیگر بوده آن کلمات نیز نه تنها بنظر سلاطین نرسیده بلکه کسی جز معدودی از محارم اسرار بها بر مضامین آنها آگاه نشده با وجود این عباس افندی پس از مرگ پدرش آن کلمات زیر دوشکی را که خودش هم در ساخت و سازان شریک بوده و برای همچو موردی ذخیره مینموده آنها را مدرک نفوذ و قدرت پدر خویش قلمداد کرده و در معاوضات و سایر الواح بان استدلال نموده!

آری خواهید گفت در اینصورت او مرد مدبری بوده و سیاست خوبی بکار برده عرض میکنم اگر این حرف مورد تصدیق شود باز حرف ما مورد تکذیب نخواهد بود که گفته و

هیگوئیم طریقهٔ بهائی مذهب نیست و بر رویهٔ ادیان انبیا
عرض اندام نکرده بلکه سیاست مذذبانانه ایست که برای استفادهٔ
شخصی اتخاذ شده و ما عجالتاً تا همین حد مسلمش سخن می-
رانیم و حال آنکه در سوء سیاست او هم مردمان عاقل سیاسی
سخن گفته اند و برای سوء سیاست افندی همین بس است که احکام
بیت العدل را ولو موهوم بود ولی چون ساختهٔ دست پدرش بود
خوب بوده بدل بحکم وراثت و ریاست شوقی افندی نکرده باشد نسل بعد
نسل و بدون شبهه این بار سنگین ننگین را عاقبت همان کوسفندان هم
از دوش خود خواهند انداخت پس در حسن سیاستش هم حرف
است و ما را مجال تطویل کلام در این مقام نیست
بجمله بر گردیم بموضوع کتب و الواح که تا کنون
یک کتاب و لوحی از این پدر و پسر بطور سادگی و آن قسم
که بوده نشر و اشاعه نشده است

(کتاب مفاوضات)

مثلاً مفاوضات عبدالبها که نتیجهٔ فکر سالیان دراز او
بوده چنین وانمود شده است که مسس بارنسی مادام مسیو
دریفوس بر سر ناهار سؤالاتی کرده و عباس افندی مرتجلاً این
جوابها را داده است با اینکه اگر هم چنین بود اهمیت نداشت
زیرا بقدری سهو و اشتباه و غلط و فلسفه های معوج در آن
کتاب موجود است که باید چندین کتاب در کشف اغلاط ان یک
کتاب نوشت مع هذا این وانمود هم غلط و بی حقیقت است که این

سخنان صحبت سرناهار باشد بلکه نتیجه نگارش سالی سه چهاراست نه صحبت سرناهار چنانچه در سال (۱۹۲۳) میلادی که از لندن بیاریس وارد شدم عیناً این سخن را خودم از مس بارنی در یافتم در شبی که بارنی مادام دریفوس مرا بکشمش پلو ایرانی مهمان کرد در طی صحبت پرسیدم در آن موقع که شما مشرف بودید و مذاکرات تنظیم میشد چند مدت در عکا ماندید؟

فوری از روی سادگی جواب داد من بیش از چند روز توقف نکردم و مذاکرات رایس از چندین سال سر کار اقا نزد ما فرستادند و فرمودند این کتاب برای ایران خوب است و میخواهیم نام شما در مشرق مشهور شود لهذا بنام شما میل داریم طبع شود!!
خلاصه بارنی مقصود مرا نفهمید زیرا سابقه ذهنی نداشت ولی بنده مقصود عباس افندی را فهمیدم چه که سابقه ذهنی داشتم و اینگونه تقلبات او را در هر لوح و کتاب و مطلب و مرامی شناخته بودم

(توضیح گفتار)

پوشیده نیست که مطالب مذاکرات بر دو قسم است قسمی راجع بتأویل آیات تورات و انجیل است و قسمی دیگر راجع بعقائد اشاعره و وحدت وجودی و تناسخی و امثالهم که کلمات جمله از ایشان در مذاکرات بصورت تزلزل و تمجیح بیان شده گاهی طرداً للباب بعضی از آن کلمات مورد اثبات و گاهی در محل نفی در آمده هر جا خواسته است رد کنند از عهده بر نیامده

و هر جا خواسته است اثبات کند طوری آنرا بیان نموده است که گویا مخترع این سخن خوداوست و بازهم خوشبختانه از عهده اثبات آن بر نیامده است مثلاً شرحی مینویسد در القاء موازین اربعه - عقل و نقل و حس و الهام - و ما را در این سفسطه های آقا دو نظر است

نظر اول

اینکه این سخن بافته فکر و یافته وجدان ایشان نیست و اساس این حرف از اشاعره است آنهم نه بدین قسم که این آقا بطور حتم از عدم لیاقت و میزانیت آنها سخن گفته است و بعلاوه عباس افندی تا این درجه هم متصرف، و مستنبط نبوده و مخترع این فکر یعنی اختراع اینکه این حرف را از اشاعره باید اقتباس کرد میرزا ابوالفضل بوده که قبل از نشر کتاب مفاوضات او در کتاب فرائد خود این مطلب را بیان نموده است پس عباس افندی مقتبس از میرزا ابوالفضل و میرزا ابوالفضل مقتبس از اشاعره است

نظر ثانی

اینکه چون میرزا ابوالفضل مطالعات خود را در امر باب و بها بانجام رسانید دید اینهمه عیوبی که اهل علم و منطق و حکمت و فلسفه در کلام و آیات و احکام و اشارات و اعمال و استدلال بها و بهائیان جسته اند بهیچ قسمی اصلاح و مرتفع نمیشود مگر اینکه مانند بیرهون حکیم یونانی مطلقاً بوجود برهان قائل نشویم و یا مانند اشاعره اسلام موازین اربعه را از کار بیندازیم لهذا

تثبت کرد باینکه ادراک حس ناقص است بدلیل اینکه شعله جواله را دایره از آتش تشخیص می دهد و سراب را آب می انکارد - و نتیجه این میشود که اگر مثلا کسی بچشم خود دید که آقای شوقی افندی با پسر میرزا باقرخان شیرازی اذان صبحی وارد حمام خصوصی بیروت شدند و از قفاشان رفته باز بدیده خود دید (مالارات عین) و خواست آنچه را دیده است باز گوید بگویند حس در محسوسات خطا میکند و شما با شتاب دیده اید یا اگر شخصی شرح سلیمانیه و بغداد بهار را که با دروایش مانوس و اسمش درویش محمد بوده و قلیان حشیش استعمال مینموده بگوش خود از عبد البها شنید فوری بگویند حس تو خطا کرده است و محسوسات میزان ادراک و معرفت اشیاء نتوانند شد یا آنکه اگر کسی بعقل خود دریافت که تعلیمات عبد البها در الغاء وطن خواهی برای اغفال ایرانی و استفاده اجانب است فوری باو بگویند عقل خطا کار است ! بدلیل اینکه مدرکات و معقولات سابقین مورد انتقاد لاحقین شده است و خطای عقول آنان ثابت گشته و اگر کسی بگوید مثلا عقل قبول نمیکند که جسد باب را در آن موقع انقلاب کسی از تبریز بطهران نقل داده باشد و احدی مطلع نشده باشد و پس از پنجاه سال بحیفا رفته باشد و در هیچ گمرکی کمتر تعرض و تفتیش بعمل نیامده و قضیه مستور مانده باشد و بالاخره امامزاده حیفا مصنوعی است نه حقیقی - فوری بگویند عقل میزان برای ادراک مطالب نیست و اگر بگوید که فلان قضیه

را از فلان شخص صحیح القول شنیدم و فلان حکایت را از نزدیکترین اعضای فامیلی بها و عبدالبها استماع کردم فلان صحابه خاص چنین گفت و فلان مترب چنان روایت کرد - جواب دهند که نقل میزان مستقل نیست و بمقاد (الخبر یحتمل الصدق و الکذب) نمیتوان بر اقوال اعتماد کرد ولو آنکه بمقام تواتر رسیده باشد. و اگر کسی گوید که در مقامی هم میتوان بوجدان تعبیرش کرد دریاخته ام که مثلاً میرزا بها مظهر شیطان است نه رحمن (چنانکه یک نویسنده انگلیسی گفته است) فوراً بگویند که الهام مدرك معرفت اشیاء نیست زیرا مردداست بین الهامات رحمانیه و تسویلات شیطانیه.

خلاصه بر روی این اصول میرزا ابوالفضل که در انوقت کارکن صمیمی حضرات بود این مسئله را که متخذ از افکار اشاعره است در کتاب فرائد مطرح کرد و عبدالبها هم برای مقصد خود بی نهایت موافق یافته کامش بطوری از این طرح شیرین شد که نمک اقتیاس را هم بر خود گذارده آنرا مشروحتر در کتاب مفاوضات تکرار نمود.

و در خاتمه این را هم اضافه کرد که میزان خطا ناپذیر تأییدات روح القدس است و این حرف باین مهملی را در بوتۀ ابهام گذاشت و گذشت و مریدان هم نفهمیدند چه گفت و مغالطه بکجا کشید! و بالاخره غافل ماند از اینکه راه ابطال این قول دو کلمه بیشتر نیست و آن اینست پرسیده شود آقای عبدالبها شما خود خطا و نقص این موازین اربعه را با چه مدارك

و میزانی دریافته اید ؟ علیکم بالجواب
و چون عبدالبها از دنیا رفته اینک از جانشین اوشوقی
افندی میپرسیم آقای غصن ممتاز و ولی امر الله ! که میخواهید
در این قرن علم و تمدن مردم گوسفند بی اراده شما باشند و
همینکه یکنفر از شما صرف نظر کرد شما اینهمه طعن و لعن
و استهزاء و ایندیش می کنید همین يك کلمه را جواب بدهید
(با اینکه شاید سؤال ما را هم نمی فهمید تا برسیم باینکه به
جوابش قادر باشید یا نه)

آری تکرار میکنم که نفهمیدید چه گفتم - گفتم اگر
موازین اربعه در معرفت اشیاء همه ناقص و ناتمامند خود عبد-
البها با چه میزان همین مسئله نقص و ناتمامی موازین را
شناخته است ؟

ها یاد آمد که راه مغالطه شما را هم بیندم که نگوئید
او فقط بهمان میزان روح القدس این را تشخیص داده فراموش
نکنید که اینجا آن مغالطه هم راه ندارد زیرا گفتیم پیش از
او میرزا ابوالفضل و پیش از میرزا ابوالفضل اشاعره این را درک
کرده اند و گفته اند پس باید بگوئید که آنها با چه میزان خطای
موازین اربعه را یافته و ذکر کرده اند ؟

(حل قضیه)

بر ارباب کیاست و فراست مبرهن است که هر چند این
موازین اربعه هر يك بتنهائی ممکن باشد خطا کنند یعنی در

میان صد هزار مدرکات صائبه یکی هم خطا بیفتد این دلیل نمیشود بر اینکه همه مدرکات او بر خطا و ناقص و نا صواب است. مثلاً گوش هزاران قسم از مسموعات دارد که همه صحیح است يك وقت هم خطائی از او سر میزند که صدای منعکس از کوه را صدای دیگری میشوند و میشناسد ولی فی الفور خطای او را قوه دیگر یعنی عقل که میزان دیگری است تشخیص می دهد و بانسان میفهماند که این صدای ثانی نیست یا آنکه چشم سراب را آب می بیند ولی در همان حین عقل او را بر خطایش دلالت میکند که آب نیست و سراب است یا عقل تصور خطائی میکند و چون حس آنرا یافت خطای عقل را بخودش می فهماند یا نقل خطا می افتد و روایت نا صوابی شنیده میشود ولی عقل در مقام تحقیق و کنجکاو ی بر آمده خطای نقل را ادراک و اثبات نموده آنرا در معرض تکذیب در میاورد و یا الهام که ما بوجدان تعبیرش میکنیم خطا میکند ولی چون بحس معروض افتاد حس خطای آنرا مییابد یا آنکه عقل میفهمد آن مدرک و ملهم از تخیلات واهییه بوده است و بالاخره حس یا عقل خطای الهام یا نقل را توضیح می دهند

مثلاً بنده در ابتدا حرف ها و روایاتی از اهل بها شنیدم و کلمات خوش آب و رنگی دیدم که بکمال شور و شغف آن را استقبال کردم و گفتم چه بهتر از این که يك پیغمبر از ایران ظهور فرموده باشد و در سایه تعالیم عالیه او این ملت فرسوده راه ترقی پوید ولی هر قدر نزدیکتر شدم خطای

نفل را بهتر یافتیم یکوقت شنیدم که عبدالبها برای ترقی و شرافت ایران و استقلال و عظمت این سرزمین در اروپا و امریکا نطقها کرده و افکار مردم را بدینصوب معطوف داشته یکوقت هم خودم رفتم باروپا دیدم آن نقلها کلا خطا بوده و او جز تملق و چاپلوسی باروپائیان و امریکائیها و تمجید از قوانین ایشان و مذمت از شرق و ویژه ایران سخنی نگفته و حتی مبادی و تعالیمی که پیشنهاد کرده برای اغفال مردم ایران بوده در اینصورت شبهه نیست که پس از درك خطای نقل نباید از ادراکات عقل هم چشم پدوشم که چون نقل خطا بود شاید عقل هم خطا باشد.

پس خلاصه اینست که خطاهای نقل را عقل ادراک و خطای عقل را حس دریافت نمود مثلاً عقل میگفت یکنفری که میخواهد دارای ریاست روحانی باشد و جمع کثیری را مطیع اراده خود نماید طبعاً میتواند از شهوات خود جلوگیری کند و اگر نکرد اقللاً میتواند آنرا مستور دارد و اگر دید از طرفی صدائی بلند شد آنوقت دیگر قطعاً از خود جلوگیری خواهد کرد ولی حس من خطای این ادراک عقلانی را دریافت و بالحس والعیان دیدم که شوقی افندی بطوری بینائی چشمش در پرده شهوات مستور شده و حواسش فالج گشته که نمی تواند از خود جاوگیری نماید و حتی بعد از بلند شدن صدا های متوالی باز هم نتوانست یکسال رفتن بسویس و رقصیدن با ماد موازها را فدای مبادی و ریاست خود نماید در اینصورت نمی

توانم بگویم که چون عظم^۱ از اول در ادراك مقام او خطا کرد
ممکن است حس و نقل هم در محسوسات و منقولات مسلمه
خطا کار باشد چه که خطای هر میزان را میزان دیگر متذکر
است - ولی حضرات قصدشان از طرح آن مسئله همین است
که هرگز هیچکس بر محسوسات و معقولات و منقولات و
وجدانیات خود ترتیب اثر ندهد و همیشه گوسفند بی اراده
ایشان باشد اینست که آن مطلب را از اشاعره گرفته و در هر
نوشته و سخن خود اعاده مینمایند و بالاخره سد این مغالطه
وقتی میشود که شوقی افندی جواب این مسئله را نه لوح
زیر دوشکی بلکه بییان صریح همه کس پسند توضیح دهد که
آنان که این را فهمیده اند که موازین اربعه ناقص و خاطی است
با کدام برهان و میزانی این را تمیز داده اند؟ اگر بایکی از
این موازین اربعه است چگونه میزان ناقص که در آنجا خطا
کار بود در اینجا صائب میشود اگر از مجموع این موازین که
هر يك مدرک و مصحح خطای دیگری تواند بود اینرا فهمیده
اند اولاً چرا عبدالبها این را توضیح نداد و بدامن روح القدس
بحالت ابهام چسبید و گذشت؟

ثانیاً همان طور که او با همین موازین ناقصه با لافراد
و کامله بالاجتماع اصل مسئله را تشخیص داد دیگران هم
تشخیص داده و می دهند و بطلان ایشان را شناخته اند و می
شناسند دیگر روح القدس در این میانه چه کاره است و الغاء
موازین برای ایشان چه ثمر دارد؟ و خوبست آقای شوقی

آفتدی که دیگر چکیده خدائی شده این مسئله را هم توضیح دهد که مقصود آقا از ذکر روح القدس چیست؟ و چگونه فیض روح القدس میزان معرفت اشیاء است

اگر میگویند فیض روح القدس برای همه کس ممکن است و حتی اگر کسی بخواهد شیرینی و تلخی شکر و حنظل هم بشناسد مثلاً حس ذائقه اش خطا کار است و باید به فیض روح القدس آنرا بشناسد بسیار خوب این برهان عجیب را توضیح دهند تا بفهمیم و تازه هم خواهیم گفت در این صورت وجود آقای بها و عبدالبها زیادی است زیرا همه کس از فیض روح القدس ادراک حقائق مینماید دیگر ایشان چه کاره اند و چه از جان و مال مردم میخواهند. و اگر میگویند فیض روح القدس منحصر بخودشان و پدرشان و شماست باز هم میگوئیم برای خود شماست دیگر چه کار بمردم دارید؟

مردمی که موازین ایشان ناقص و خاطی است و از فیض روح القدس هم بی بهره اند با چه قوه دسترس بمعرفت شما دارند و چه تکلیفی بر ایشان است؟ شما که با روح القدس هم آغوشید همه چیز را بفهمید مردم هم که آشنائی با او ندارند هیچ چیز نفهمند دیگر شما میفهمید از جان و مال مردم نفهمیده چه میخواهید؟ فعلیکم بالجواب یا وارث البهائیه و الباب

اکنون از این موضوع بگذریم و شرح الواح و اوراق متفرقه و مبادی متشتمه و مقبسه ایشان را بمرحله سوم محول داریم و در اینجا همین قدر گوئیم که معاون بها در تالیفاتش

که حضرات آنها را کتب آسمانی و حتی الواح متفرقهٔ او را نیز آیات منزله میدانند اشخاصی مثل ملا علی اکبر ایادی در طهران و زین المقربین در عکا بوده اند

ولی معاون عباس افندی در تالیفاتش میرزا ابو الفضل بود و چند نفر دیگر که اغلب آنها یا برگشتند یا پشیمان از کارهای خود شده در اواخر ایام محمود و گوشه نشین گشته با حال حسرت و افسوس از جهان درگذشتند جز حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی که فوق العاده محیل و مکار بود و با وجود نداشتن عقیده تا آخرین نفس شریک این کمپانی بود و در واقع اغلب مسائل علمی و استدلالی که آقای عبدالبها به آنها تشبث کرده مبتکر آن میرزا ابو الفضل و میرزا حیدر علی بوده اند و کتاب دلائل العرفان و فرائد بنفسهما شاهد این مدعا است الا اینکه کتاب دلائل العرفان میرزا حیدر علی مانند آثار عباس افندی مغلوط و بی اساس است و کتاب فرائد میرزا ابو الفضل را هم بیک جمله میرزا از اعتبار انداخت و آن جواب از سر لوحه و دیباچهٔ آن کتاب است زیرا او خود در ابتدای کتاب شرحی مینویسد که تمام ملل متفقند بر اینکه در آخر الزمان بواسطهٔ طلوع دو نیر اعظم عالم قمیص جدید پوشد و جنگ و جدال مرتفع شود و آلات حرب بادوات کسب مبدل گردد!

الی آخر ما قال - و بطوریکه دیدیم بعد از طلوع باب و بها در عالم هیچیک از این شئون ظاهر نشد بلکه آلات جهنمیه

اختراع گشت و بمراتب بیش از پیش جهان در خطر افتاد و کار بیجنگ عمومی کشید و همان صلح عمومی که از مبادی دیگران است و حضرات دست تصرف غاصبانه بر روی آن نهاده خویش را مبتکر آن قلمداد میکردند و حتی عبدالبها در الواح اروپ و آمریکا خود حسب العاده بوقوع آن بشارت داده (۱) مبدل بیجنگهای خانمان سوز گردید و هنوز (این رشته سر دراز دارد) پس استدلال میرزا ابوالفضل استدلالی معکوس است و معلوم است که جز یک سلسله اوهامی که در مغز خودش رسوخ داشته و آنها را روی کاغذ آورده چیز دیگری نبوده و او گویا در وقت نوشتن آن کلمات گمان میکرد است که همه اینها واقع شد مگر آنکه بگوئیم مانند استدلالات دیگر خود که عمداً قسمتی از حدیث را انداخته بقسمت دیگری استدلال کرده است در این بیانات هم تعهد نموده است تا موجب اضلال شود و در هر صورت فرائد جز یکدسته تصنیعات و ادله ساختگی که فقط با مهارت علمی و ادبی ساخته و پرداخته شده چیز دیگری نیست و فرقی با کتابهای رؤسا همین است که آنها لفظاً و معنأً هر دو مفلوط و مغالطه است و فرائد صورتاً مربوط و معنأً مفلوط است و بالنتیجه هر دو نمره شجره تصنع و تعصب است لا غیر

(۱) چنانکه در چند جا میگوید الحمد لله علم صلح

عمومی بر باشد مژده باد که شلیک وحدت عالم انسانی بلند گردید !!

تَقَابِ ابوالفضائل

شاید بندگان خدا! بگویند میرزا ابو الفضل چه قلبی کرده است؟

جواب اینکه گذشته از ساخت و ساز هائی که برای حضرات انجام داده شخصاً هم در همه جا بلباس های مختلف و انواع دوروئی مشی نموده مثل اینکه عین منشاآت خودش را که در بخارا نوشته بوده است در مصر محل استشهاد قرار داده میگوید شیخ فضل الله ایرانی در فلان رساله چنین فرموده است! و این معنی از کتاب درالبهیة او نیز یافته میشود و نیز دکتر محترمی که الان در طهران است گفت او را در همدان دیدم که بنام ملا عبد الله خورد را موسوم داشته بود و مهر و تسمیح در بغل گذارده بمحض اینکه یکی وارد میشد آنرا رو بقبله نهاده و با آن مواجه نشسته و نمود میکرد که تازه از نماز فارغ شده ام و من بد کتر گفتم کسیکه مولایش خود را شخص سیاح مجهولی و نمود کرده کتاب خود را مقاله سیاح نام نهد عجیبی نباشد که مرید هم با او اقتدا کند - بابه اقتدی عدی فی الکریم* و من یشابه ابه فما ظلم

(شاهد قضیه)

سید عرب که چند سال قبل عید رضوان حضرات را عزا کرد و مجلس آنها را بر هم زد و صدر فریدنی مبلغ مشهور حضرات را تنبیه نمود این آقا حکایت میکنند که درسفر اسلامبول

میرزا ابوالفضل در کشتی با ما همسفر شد و او را نمی شناختیم روزی صحبت بمیان آمد و در نزد من چنان اظهار تشیع کرد و از ائمه اثنی عشر سخن سرود که میگفتم از او در تشیع ثابت قدم تری نیست فردای آن در نزد رفیق سنی من اظهار تسنن کرده بحدی تمجید از خلفای اربعه نموده بود که آن سنی متعجب شده بود که آیا ممکن است شخص ایرانی باین درجه سنی متعصب باشد؟ و چون شب اینرا برایم حکایت کرد در صدد تحقیق حالش برآدیم معلوم شد میرزا ابوالفضل مشهور همین آقا است

لذا با او از در صحبت بعنوان تحقیق وارد شدیم در ابتدا تحاشی کرد و حتی سخنانی گفت که مفهوش انتقاد از امر بها بود و چون در معاشرتهای سوم و چهارم دید ضرری از ما متوجه او نمیشود بتبلیغ ما پرداخت و کار را بجائی رسانید که گفت بشما قول میدهم که تا سه سال دیگر چندین سلطان مقتدر در ظل این امر در آیند و بقدری از نفوذ امر بهاء تعریف کرد که هر شنونده متحیر میگشت از هرجا سخن رفت از ملیون و کرور گفت و از هر فاضل و حکیم و فیلسوف و مقتدری دم زدیم او را بغمز ولمز بیهایت چسبانید و از مصر که محل اقامت خودش بود هزارها بهائی عرب و عجم میشمرد و اتفاقاً ما که بمصر رفتیم دیدیم از عرب صفر و از عجم هم عده بهائی به بیست نفر نمیرسد و حالهم سی سال است که هنوز وعده سه ساله میرزا منقضی نگشته شاه و وزیر

که سهل است امپراطورهای دنیا هم که بیکار نیستند مردمان ساده بلیدی هم که قبلاً میگفتند برویم ببینیم این حضرات چه میگویند دیگر نزدیک ایشان نرفته آنهایی هم که در این مذهب بوده اند هر روز یکی دوتا یا یکدسته دودسته برمیگردند سخن بر سر میرزا ابوالفضل بود که اگر چه در آخر عمرش پشیمان شده و سرّاً برگشته بود ولی دوره حیاتش تلون بهر لون را جایز میشمرد برای پیشرفت مقصد خود و این دستور مولای او بود و باز باید گفت (اذاکان رب البیت بالدف مولعاً * فشیمة اهل البیت کلهم الرقص) و قتیکه خودافندی در عکا و حیفا اظهار تسنن کند و در مجامع اهل سنة نماز اسلامی بجا آورد و اقتدا بمفتی نموده شیعه را شنیعه گوید و ادعای پدر خود را مخفی دارد بلکه منکر شود شبهه نیست مرید نیز باید تابع مراد باشد و این دورویی میرزا ابوالفضل بجائی رسیده بود که در سفر امریکا بکلی روی پرده افتاده یکی از نویسندگان نوشت که فن این شخص ایرانی فقط اینست که کنجکاوی کرده عقیده باطنی طرف مقابل را بدست میاورد و فوراً با او هم عقیده شده بقدری تمجید از عقیده او مینماید نه او از آنراه تن بصحبتش در دهد و اگر بهائی نمیشود اقلاً مخالفت اظهار ندارد و همینکه مخالفت نکرد حضرات او را داخل سیاهی لشکر خود مینمایند و از عکس او یا از سکوت او استفاده میکنند اگر چه تعریفی هم از ایشان نکرده باشد

بازگشت بتاریخ

از متن فرمان سلطان عبدالعزیز دانسته شد که دولت عثمانی کاملاً حضرات را بعنوان مفسد و شریر شناخته بود و داعیه مذهبی ایشانرا دام و وسیله مفسدت و شرارت تشخیص داده بود و این بسی واضح است که دو دولت مهم معظم اسلامی که در آنموقع فساد و شرارت را در حضرات بحدکمال شناخته و تمیز داده بودند نمیتوان گفت بکلی ازحقائق امور بیخبر بوده‌اند و اطلاعات وافیه فقط در نزد اشخاصی مانند عموشعبان جگر فروش کاشانی و محمد رضای قناد شیرازی و قاسم مسگر قمی و امثالهم بوده فضلا ازاینکه آنهاهم اظهاراتشان ساده و خالی از غرض نبوده و کمترین غرض این مریدان باب و بها حفظ مال و جان خودشان بود که بقول آقای نیکو بدام غول افتاده و هستی را از دست داده بودند و چاره جز استقامت نداشتند .

بجمله بموجب فرمان سلطان عثمانی که در ۵ ربیع‌الآخر سنه ۱۲۸۵ هجری صادر شده در روز بیستم همان ماه و سال حضرات را از ادرنه که در کتب بهاء (ارض سر) تعبیر شده حرکت دادند و در آن موقع عباس افندی ۲۵ ساله بود و بزرگترین معاون پدرش شده بود . از اغلب اوراق تاریخیه فهمیده شده است که عده‌شان در آنموقع هشتاد نفر بود که سی نفر را با ازل بقبرس فرستادند و پنجاه نفر با بها بعکا گسیل

دادند آن پنجاه نفر که با بها بعکا رفته اند امروزه باز همان پنجاه نفرند تقریباً یعنی آنها مرده‌اند و اولادشان هستند ولی زیاد نشده‌اند و اگر گاهی از يك خاندان برعهده افزوده باشد بعضی از آنها باطراف سفر کرده‌اند و بالاخره میدان یاصحابه خاص که به (طائفین حول) تعبیرشان میکنند حالا هم مثل آروز پنجاه نفر بیشتر نیستند و همه ایرانی و چشم و گوش بسته یعنی در اینمدت شصت سال علی‌الاتصال مواظب بوده اند که این کوسفندان بیدار نشوند و معذک هر سال یکی دو نفرشان یا قهر میکنند یا دشمن میشوند یا بدسته میرزا محمدعلی ملحق میگردند و حضرات برای بازگشت هریک چه تشبثاتی مینمایند و چه تدبیرهایی میکنند و این رویه دائماً در عکا و حیفا و بیروت و مصر ادامه دارد

در عکا - بیست نفر - حیفا - سی نفر - بیروت ۱۷ نفر
- مصر ۲۵ نفر و بالاخره در همه آنحدود در حدود یکصدنفر بهائی زاده ایرانی در تحت نظر رئیس باید اداره شوند و در جزئی و کلی حتی کسب و کار و ازدواج و غیره با اجازه رئیسشان باشد و مضحک است که چهار سال قبل احمدنامی از مریدان ثابت قدم شوقی افندی صبح آمد درب خانه و پاره سخنان تعرض آمیز گفته رفت و پس از چند ساعت خبر رسید که آلت رجولیت خود را بریده است! . بعد او را بمریضخانه بردند و معلوم نشد یعنی نگذاشتند کسی بفهمد که علت اینکار چه بوده؟ عاقبت هم پس از مدتی معالجه نتیجه حاصل نشد و

همان احمد که در بین مردم بالحن مسخره آمیزی مشهور شده بود باحمد (آلت بریده) از جهان درگذشت مقصود این بود که بعضی از مردم کمان دارند که حضرات در انجا تبلیغاتی کرده و قسمت عمده اهالی آنجا را بدین خود درآورده اند درحالتیکه در این مدت شصت سال خدائی این میرزا خدا از چهار دیوار خانه خودش تجاوز نکرده بقول پسر عمیدالاطبای رشتی در حیف گفته بود عباس افندی خدای توی خانه خودش است بیرون که نیست تا از او اندیشه کنیم راستی هم چیز غریبی بود وقتیکه دو ساعتی شب در درون اطاق پرده ها افکنده میشد حکایت پا بوسیدن مریدها بود و نعمات اننی انالله بها و یا عبودیت ورقیت عبدالبها که مفهوم ان هم الوهیت بها است

اما همین که آقایان از درون آن اطاق بیرون می آمدند حتی درصحن خانه شان خبری از خدائی نبود و هر کس هم وارد میشد و لو مرید ثابت قدم نبایست تعظیم و تکریم و زمین بوسی کند و بایست مثل آدم بایستد و سلام کند و حرف نزد و برود عتب کارش ولی در کوچه ایستادن و حرف زدن و سلام کردن هم ممنوع بود و هنوز هم تقریباً همان بساط است . و این بساط را عباس افندی در عکا برای پدرش پهن کرد . یعنی در اوائل که تا چند سالی کار سخت بود و بمضمون همان فرمان که خوانده شد فوق العاده مأمورین عثمانی بر ایشان سخت می گرفتند و کامی لوحی اگر بها مینوشت برای

مریدان ایرانش با کمال اختیاط اختفا بود و خیلی بازحمت آن را بیرون میناد و هر وقت هم گیر میافتاد بجاشا میزد و هزار دلیل میتراشید که از من نیست

ولی از دور بعضی از اتباع ساده لوحش که عده شان هم خیلی کم بود تصورات دیگر داشته

گاهی یکی - از مریدان او با هزار زحمت خود را بعکس میگرفت و بسا موفق نمیشد که یکدفعه هم جمال مبارک یا نا مبارک را به بیند و مایوس بر میگشت و اگر هم در داش شك در خدائی میرزا کرده یا یقین بر غیر خدائی او نموده بود نمیتوانست بگوید زیرا اصلاً اسم عکا بقدری نا پاک بود که اگر آنرا بر زبان می آورد دیگر نجائی نداشت

لهذا از همه کس مستور میداشت تا در میگذشت و این معنی از شرح استنطاق محمد حسین عطار قزوینی پدر دکتر یونس خان در حبس نایب السلطنه که رساله مخصوص است و ماهم در کواکب الدریه درج کرده ایم بخوبی فهمیده میشود جز اینکه فرزند و بستگان آن شخصی که محرمانه آگاه بودند که پدرشان تا عکا رفته تصور میکردند که او خیلی چیزها دیده و حقائقی فهمیده و بالاخره اینها متدرجاً بر اثر آن تصور داخل گله گوسفندان میرزا میشدند و اوهای چند در قلبشان رسوخ کرده در اینجا یابند میشدند

باری تا مدتی حال حضرات در عکا بدان منوال گذشت تا آنکه در سلطنت و سیاست عثمانی تغییراتی پیدا شد و ترتیب

امور حضرات هم صورت های دیگر بخود گرفت و چنانکه گفتیم عباس افندی هم بمدحت پاشا و دولت عثمانی نوشته سپرد که در خاک عثمانی هیچگونه تبلیغاتی نکنند و از آن بیعد راه آمد و شد مریدان را باز کردند و بساط خدا بازی در درون اطاقهای اندرونی بقوه تدبیر یا تزویر افندی منبسط گردید

بوق و منتشا یفعل مایشاشد ؟

از این تیترا یا عنوان عجیب تعجب خواهید کرد و شاید این تعجب شما از مطالعه شرح ذیل هم رفع نشده بلکه بر تعجب بیفزائید ولی حقیقت را باید گفت

من میدانم بوق و منتشا پوست تخت درویش و تبرزین و تسبیح هزار دانه و تاج درویشی دراز (از ترمه کشمیری) با سنک سفید بزرگ یا لعل سفیدی که بر بالای آن تاج قرار گرفته وجبه گشاد عجیب و چنته صد و صله هیکل و قلیان نارجیل و بعضی دیگر را که فراموش کرده ام و همه را خودم در اطاق خاص بها دیده ام از کی و کجا و بچه عنوان بدست میرزا خدای نوری آمده ؟ همین قدر میدانم در سال ۱۳۲۵ هجری که من ۱۸ روز در عکا بودم یکدفعه عباس افندی را در اطاقی دیدم که یکی از مامورین عثمانی را در آنجا می پذیرفت و من طوری رسیدم که نتوانست مرا جواب کند و اجازه ورود داد و دیدم آن اطاق تمامش پر بود از اینگونه اسباب و بالاخره باستنای فرش و صندلی مبل و زینت در و دیوار آن عبارت بود از همان اشیاء

که ذکر شد و چون مأمور مذکور رفت عباس افندی گفت جناب میرزا عبد الحسین اینها آثار جمال مبارك است که در سلیمانیه بدرویش محمد مشهور شده بودند و ما محض حکمت! این آثار مبارک را در اینجا ضبط کرده ایم. اگر بدانید مأمورین عثمانی چه قدر بر جمال مبارك سخت گرفتند! ولی قدرت جمال مبارك را به بینید که بوسیله بوق و منتشاء خدای یفعل مایشا شدند باری شطری از این ترهات بر قالب زد ولی آنچه باید بفهمم فهمیدم آری فهمیدم که نه تنها میرزا ابو الفضل ملا عبد الله میشد جمال مبارك هم درویش محمد شده است. عباس افندی هم شخص سیاح مجهول شده نه تنها میرزا ابو الفضل بفرمایشات شیخ فضل الله ایرانی استشهاد کرده عباس افندی هم بمندرجات مقاله شخص سیاح استشهاد نموده است نه تنها میرزا ابو الفضل مهر و تسبیح میگذاشته و در حضور واردین تظاهر بنماز میکرد میرزا خدا هم بوق و منتشامیزده و در حضور مأمورین عثمانی بمرشدی در آتش تظاهر میکرد و عباس افندی هم بقر و بیج تسنن در جامع مسلمین عرض اندام مینموده و بس خنده آور بلکه خجالت آور است که این خدعه و دورویی را بقدرت نمائی تعبیر کنند ربکویند بها بوسیله بوق و منتشا یفعل مایشا شما اما اگر تفر من تشاء راقافیه بوق و منتشا آورده بود مناسبتر بود

امور تضحك السفهاء منها و بیکی من عواقبها اللیب

دین داهی و لوطی گری - یا خیک پر از باد

یادش بخیر صبحی بود یکی از رفقا در خانه ای میگفت ماهر قدر بالواحو سخنان عباس افندی نظر میکنیم می بینیم همه حکایت ازداشی و مشهدی

گیری و لوطی بازی بوده. در هر لوح رجز میخواند که ما چه قسم بر عمو و برادر خود غلبه جستیم فلان خصم خود را چگونه ذلیل کردیم گاهی لاشه خود بینیش گرم شده بسلاطین طعنه میزد (ولی آهسته در پس اطاق) گاهی بعلمنا طعنه میزند قوله (این آخوند های یقه چرکین چگونه میتوانند با ما مقاومت نمایند!) گاهی از معاشقه شاهزاده خانمی که در طهران با پسر عمش میرزا علی اکبر نام نوری داشته حکایت میکنند که شاهزاده خانم چطور میرزا علی اکبر را بمنزل خود دعوت میکرد و با او هم اغوش میشد و میرزا نصر الله ناهی که عوضی بمنزل خانم رفته بود چگونه مغضوب خانم شد؟ و خانم میگفت خاك بر سرت کنند تو عوض میرزا علی اکبر نوری آمده میخواهی رقیب او باشی؟ و گریز میزد که به آقا جمال بروجرئی بگوئید تو میخواهی هم چشمی با جمال مبارک کنی؟

گاهی میگفت دولت روس برای ایران فکری دارد دولت انگلیس هم فکری دارد ما هم فکری داریم! و باین حرفهای بی مغز مشدیانه سرگوسفندان خود را میبست و آنها هم تصور میکردند که واقعاً او يك فکر اساسی کرده و فرداست که مثلاً امور ایران را بتعالیم خود منقلب خواهد کرد و در سایه مراحم خود ایران را بهشت برین خواهد ساخت (چنانکه گفته است) ولی ما هر قدر در حال و مقال او دقت کردیم جز خيك پر از باد که چون روزنی بهمرساند آن هیكل به آن عظمت پوست خشکیده خواهد شد چیز دیگر ندیدیم. و حتی از سخنان اخلاقی او هم جز لفظ

و هیاهوی بی حقیقت اثری نیافتیم بر گردیم بگفتار خود

مقدمت سابقه بما فهمانید که دوری از ایران و بیخبری مریدان و ساخت و ساز رؤسا با عثمانیان راجع بتبلیغ نکردن در آنجا سبب شد که بساط خدائی بها منبسط گشت و بابی زادگانی که راه بجای دیگر نداشتند راه مکانبه وارتباط با حضرات باز بسته بدان سوشتافتند و یکی از حیل مسلمه این بود که چون مسافری وارد میشد قبلا یکی یا چند نفر از اخوان و اولاد و اصحاب بها او را ملاقات کرده دل بدش میدادند تا شطری از سر گذشت حضریا سفر خود را باز میگفت و همه را شبانه بسمع میرزا خدا میرسانیدند و میرزا خدا یاد داشت نموده مطالعات خود را انجام میداد که کدام از آن حرف ها قابل است که او فردا در حضور این مسافر تازه وارد مطرح نماید و در اطرافش سخن گوید و یا لوح نازل کند و چون مقدمه درست میشد فردا مسافر را بار حضور میدادند و در همان خلوت خانه که جز خدا و بنده اش کسی نبود نزول لوح یا سخن سرائی شروع میشد و مرید بعضی از قضایای مرکوزه در ذهن خود را در آن سخنان تلویحاً یا تصریحاً باز میجست و فوری در مسافر خانه زبان گشوده از معجزه و غیبگوئی مولای خود حرفها میزد و بالجمله با يك دسته از اوهام راسخه در ذهن خود بایران بر میگشت و در هزار مجلس آن اوهام را نشر میکرد تا اتفاقاً یکی هم بهدف خورده يك ساده لوح دیگری

مثل خودش بمضامین لوح میگرانید
بجمله باین رویه باینها بطور اکثر باو متوجه شدند
جز کسانی که در نصوص باب رسوخ تامی و در وصایت ازل
عقیده جازمی داشتند آنها نگرانیدند بلکه هم مخالفت کردند
و در حقیقت میتوان گفت ازلی در مقامی صاف و ساده تر است
و در مقامی بصیرتر اما صاف و سادگی ازلی از اینجهت است
که گمان کرده است هر چه را باب گفته است صورت خارجی
پیدا خواهد کرد و بهائیان مردمان خائنی هستند که بان
شریعت آسمانی! و حافظ آن (ازل) خیانت ورزیده اند. اما
بصیرت ایشان از اینجهت است که عجبالتماً اگر بان مهدی جعلی
دل داده و او را باور کرده اند این میرزا خدای جعلی را
شناخته باطاعت او نپرداخته اند پس باید گفت اگر فی الحقیقه
ازل معتقدی وجود دارد کسی است که يك فریب خورده و
بهائی حقیقی کسی است که دوفریب خورده است و از آنطرف
هم ازلی متظاهری که معتقد نباشد دسیسه و حيله اش يك
لطمه بحیثیات ایران میزند که همان لطمه مذهبی است ولی
بهائی دسیسه کار دولطمه میزند - لطمه مذهبی - ولطمه وطنی
و اینکه من ازلیها را رها کرده از بهائی تعقیب میکنم فقط
برای همین است که گذشته از اینکه ازلیها مدتیست بساط
تبلیغ و دکان داری را بر چیده اند بعلاوه آنها دشمن وطن
نیستند زیرا در تعالیم باب و ازل الغاء وطنیت نیست ولی در

تعالیم بها وطنخواهی بنصوص صریحه الغاء شده و حتی باطناً بهائیان با عقیده ولندپرستی بی نهایت مخالف و پیوسته درصدد تخریب آن هستند تا بحدیکه (لیس الفخر لمن یحب الوطن) را که بیان خادعانه بها است صریحاً استدلال میکنند و سخن عباس افندی را که کره زمین وطن واحد است منشأ عقیده خود قرار داده مردم را بان دعوت مینمایند
این سخن را ترجمه پهناوری گفته‌آید در مقام دیگری

(بازهم حاجی امین و امین امین)

و باید دانست که بزرگترین چیزیکه این مذهب را تأسیس کرد وجود و اقدامات حاجی ابوالحسن اردکانی بود که امین حقوق است و دربین حضرات بحاجی امین معروف است زیرا او در ادرنه بها را دید و ساخت و ساز و قرارداد کرد که جنبه مالی این مذهب در دست او باشد و هنوز کتاب اقدس نوشته نشده و مال الهی تعیین نگشته بود که او درایران شروع کرد بیول گرفتن از بابیها و چون چند فقره وجوهات به عکا رفت دهان حضرات شیرین شد و محکم بدامان دین‌سازی چسبیدند و اینجا است که شرکت حاجی امین هم در دیسن بهاء ثابت میشود و او حق دارد که از رؤساء اطاعت نکند و برای محفل روحانی که حضرات آنرا لازم الاطاعه میدانند فاتحه نخواند چه او خود میداند که رکن اعظم این دین را او ساخته که هر روز دروغی گفته و پولی گرفته بعضی را صرف مفاسد

اعمال و اخلاق و مهمل کاریهای خود کرده و قسمتی هم برای رؤسا فرستاده . بهائیان هم او را بقدر رؤسا یا کمی پائین تر احترام میکنند و میدانند که باقدام او این دین ساخته شده و پیشهاد صدی نوزده مال الله را هم شاید او داده است که در کتاب اقدس منصوص شده و حاجی امین الیوم قریب صد سال از سنش میگذرد و فکری جز دریافت وجه ندارد

بجمله بهائیان ساده که این حتمه‌بازی را مذهب شناخته و تصور دارند که باقی میماند و عالمگیر میشود حاجی امین را مستحق هر گونه ستایش و تمجید میدانند و او را مانند رؤسا پرستش مینمایند ولی چون بعقیده من بهائیت باطل است و باطل هم بقا ندارد و من بطور حتم میدانم که این مذهب یا پس از چند سال بکلی زایل میشود یا در همین حالت‌های حاضره میماند و مانند مذاهب باطله کوچک مستوره که صدها سال است در زیر یرده چند صد یا چند هزار نفر بان معتقدند از قبیل درزی مذهب و علی‌اللهی و امثالهما و هیچگاه نتوانسته‌اند عرض اندام کنند این مذهب مزخرف هم بهمین قسمها و با همین عده‌های معدود از مردمان بر شرافت صعود و نزول خواهد کرد در اینصورت باید تمام لعن و نفرین و با اکثر از نفرینها را بحاجی امین مذکور تخصیص داد که باعث اینهمه فساد و خونریزی شده چه اگر او باین جدیت بجمع کردن پول و فرستادن برای غول اقدام نموده بود این مذهب کثیف تا همین پایه هم نمیرسید دیگر امین امین را تا بیسیم

بچه اندازه خود را مستوجب آن مقام خواهد کرد ؟

يك پس گوئی خنده آور ؟

بین بهائیان مشهور است که میرزا خدای نوری راجع به ادرنه که (بارض سر) تعبیر کرده « بمناسبت اینکه سر و ادرنه در عدد یکی است » يك پیش گوئی عجیبی که راستی باید به پس گوئی خنده آور تعبیر کرد انجام داده است و آنرا عبری هم ادا برده است که خوب مسجل شود و کسی نتواند شبهه نماید و عین عبارت او اینست (اسوف تبدل ارض السر وتخرج من يد الملك) یعنی زود باشد که حکومت ادرنه تبدیل یابد و زمین ادرنه از دست پادشاه عثمانی بیرون رود . بکرات پرسیدیم از مبلغین بهائی که این غیب - گوئیرا ان عالم السر والخفیات ! در چه تاریخ انجام داده ؟ گفتند همان سالی که ایشان را از ادرنه حرکت دادند آقاغضب کردند بر عثمانیها و فرمودند عنقریب ارض ادرنه تبدیل یابد و از دست سلطان بیرون رود .

و باید دانست که اولاً این حرف دروغ است که بها این سخن را در سال حرکت از ادرنه (۱۲۸۵) از سماء مشیت خود نازل کرده باشد چه این غیب گوئی در لوح ناصر الدین شاه است و آن لوح راجع بعکا است و خود حضرات هم قبول دارند . و اگر چه ما یقین داریم لوح ناصر الدین شاه هم يك عریضه خاضعانه بعنوان توبه نامه (مانند توبه نامه باب) بوده است و بعد آنرا باین آب و تاب در آورده اند سب اینکه

میدانستند باینها جرئت ندارند آنرا آفتابی کنند ولی با فرض اینکه لوح ناصر الدین شاه همین باشد که نشان می دهند باز خودشان تصدیق دارند که از عکا ارسال شده و میرزا بزرگ ملقب ببیدیع در عکا مشرف بوده و از آنجا بایران آمده و آنرا آورده و این راهم تصدیق دارند که تانه سال تقریباً بها در عکا بقدری در فشار بوده که حتی حرف های یومیه اش نیز تحت سانسور بوده و ابن الواح بعد از نه سال صادر شده پس از این بیانات ثابت میشود که آنگونه الواح ده سال بعد از حرکت از ادرنه ساخته و پرداخته شده است .

ثانیاً آنکه چون دانستیم که در سنه « ۱۲۸۵ » هجری حضرات را از ادرنه حرکت داده اند و این مطلب (قولی است که جملگی برانند) و نمیتوانند این تاریخ را تغییر دهند بنا بر این غیب گوئی (سوف تبدل ارض السر الخ) خواه در سال ۱۲۸۵ که سال تبعیدشان از ادرنه است و خواه در حدود سنه (۱۲۹۵) و نود و شش صورت بسته باشد در هر دو صورت از موضوع پیش گوئی خارج و جز پس گوئی مضحك چیزی نیست و چون میخواهیم قضیه را بطوری مسلم البطلان نشن دهیم که حتی بموجب گفته های خودشان هم بطلانش مبرهن گردد و معلوم شود که گفتن و ناور کردن این حرفها از شدت جهل و بی خبری و مطالعه نکردن تواریخ است و صرف عصیت جاهله که جز حقم نمیشود نام دیگر بر آن نهاد لهذا میگوئیم بر اثر جنک عثمانی و یونان با مساعدت دودولت روس و انگلیس و دخالت فرانسه در سنه (۱۲۸۱) ادرنه

موقتاً از تصرف عثمانیها خارج شد و این قضیه در کتب تاریخ
مثبت و موجود است و يك قضیه مسلمة بين دول رانمیتوان
برای غیب گوئی خدای باینها از تاریخ محو یا مبدل ساخت
بنا بر این بموجب تاریخی که خود حضرات برای آن
پیش گوئی نشان می دهند چهار سال پیش از آنکه بها گوید
(سوف تبدل ارض السر) این ارض سر معرض آن اسرار
شده بود و مطابق تاریخ صحیح ۱۴ سال پیش از صدور این
سخن آن قضیه حاصل شده بود. و بالنتیجه پیش گوئی بها یا
۴ یا ۱۴ سال پس از حدوث حادثه بوده است !!

حال باید فهمید که آیا بها و عبدالبها اینقدر جاهل
بودند که حتی از تاریخ حدوث حادثه بی اطلاع مانده بودند ؟
جای تردید نیست که آنها اینقدر جاهل نبودند خصوصاً
که خودشان در آن حدود مقیم و متوقف و بر قضایا مطلع و
واقف بودند جز اینکه اتباع خود را شناخته بودند که ابدأهل
تحقیق و علم و تاریخ نبوده و نیستند و هر چه بایشان گفته
شود میپذیرند اگر چه از قبیل سیاهی ماست و سفیدی ذغال
باشد و نیز آگاه بودند که قضایای تاریخیة ممالک در ایران
بقدری بطئی النشر است که جز يك عدة قلیلی از درباریان آن
عصر مابقی مردم هر حادثه را پس از چندین سال هم یا نمی-
شنیدند یا با حشو و زوائد اصفا میکردند چنانکه عموم ایرانی
هنوز هم از تاریخ حوادث ادرنه و امثال آن بلکه از شنیدن
نام ادرنه برکنار و بی اطلاع و بها هم فقط با همین عده مردم

کار داشت یعنی همان کسان که پیش از خواندن این جمل
بکلی از حقیقت قضیه بیخبر بوده حالیه هم پس از استماع این
قضیه تاریخی بنظر لا قیدی بان نگاه کرده شاید هم بگویند (این
حرفها چیست ؟ تاریخ کدام است ؟ دلیل چیست ؟ برهان کدام
است ؟ هر چه مولای ما فرموده آن صحیح است !! و
مابقی حرفها بما راجع نیست) چنانکه نظیر این سخن را در هر
قضیه گفته و میگویند و ابدأ هم خجالت نمیکشند چه که بزرگان
گفته اند جاهل و عاصی چون در بحر جهل و عصیان مستغرق
شد هیچ امری سبب خجالت و انفعال او نخواهد شد چنانکه
بها بی خجالت در کتاب اقدسش میگوید (او یحکم علی السماء
حکم الارض لیس الاحدان یقول لم و بم)

باز در اینجا لازم است توضیح داده شود که ما نمی-
گوئیم چرا بها و پسر هایش معجزه ندارند و چرا غیب نمی-
دانند و حتی نمیگوئیم اصلاً کسی باید در عالم مطلع بر اسرار
آتیه باشد بلکه میگوئیم آنطور که بها در کتاب ایقان معجزات
انبیا را تعبیر و تفسیر کرده و در نتیجه برای هیچ پیغمبری
غیب کوئی و معجزه قائل نشده اگر آن تعبیرات صحیح است
چرا بدین قسم برای خود بضرر تصنع بی حقیقت می خواهند
معجزه ثابت کنند و بقوه سریشم بهم بچسبانند ؟ و اگر بگویند
چنین نیست با اینکه همه میدانند چنین است باز میگوئیم رجوع
بکتاب مفاوضات عبد البها کنید تا معلوم شود که او صریحاً
در حق پدر خود بمعجزه قائل شده و اندازات شدیدۀ او را در حق

سلاطین تصریح کرده درحالتیکه تماش ساختگی وبی حقیقت است !! پس باید گفت یا میرزا خدا غفلت کرده که معجزات انبیا و حتی معجزات خودش را هم فراموش کرده و یا منکر شده است یا میرزا بنده « عبد البها » غفلت نموده که هرچه را پدر منکر بوده پسر بر سبیل تفضن بریش چسبانیده و باز هم جادارد بگوئیم نظیر همان مراد و مریداست که مراد منکر معراج رفتن خود بود و مرید منکر این انکار بود و حمل بر خفض جناح مینمود

فنعم ما قلت و اقول واختم الکلام بهذا القول

- * (ای سخنهاى تو ژا ژای گفتگوی تودروغ) *
- * (گفتگوی تودروغ وخلق و خوی تودروغ) *
- * (ازحق و از صدق می گفتی کنم من جستجو) *
- * (صدق وحق تودروغ و جستجوی تودروغ) *
- * (خوبی از خواهی کنی درحق مردم یا بدی) *
- * (میشود کار بدو کار نکوی تو دروغ) *
- * (دوستم گوئی فلان است و فلان دشمن است) *
- * (ای محب تو دروغ وای عدوی تودروغ) *
- * (پرده اعمال تو رویش ریا زیرش فریب) *
- * (چيست اطمینان بتوای زیرو روی تودروغ) *
- * (پاره شد این پرده و صد بارش ارسازی رفو) *
- * (کی رفو بپذیرد ای رخت و رفوی تودروغ) *
- * (يك عروسك ساختی کاینم نکار ماهرو) *
- * (عشق تو کذب و نکار ماهروی تو دروغ) *

- * (ای مهین خاتون که گفتی میدرستم شوی خویش) *
- * (چون دروغی خود سراپاهست شوی تودروغ) *
- * (هیچ میدانی چه کرده با تو این اخلاق زشت) *
- * (برده سرتاسر فروغ و آبروی تو دروغ) *
- * (خوشدلی اندر نماز و روزه و غسل و وضو) *
- * (ای نماز و روزه و غسل و وضوی تودروغ) *
- * (گرشوی میخواره و بکشی سبوی می بدوش) *
- * (مستیت کذب و می و جام و سبوی تو دروغ) *
- * (گفتی از بوی محبت تازه سازم مغز تو) *
- * (کذب نبود مغز من پس هست بوی تو دروغ) *
- * (مرده شوگفتی برد آواره را ای مرد شوم) *
- * (من هنوزم زنده بس شد مرد شوی دروغ) *

مرحله سوم تاریخ حیات

عباس افندی

عباس افندی گویند در روز ۵ جمادی الاولی سنه (۱۲۶۰) از صلب میرزا حسینعلی نوری و نوابه خانم متواد شده و باز من در صحت این تاریخ شبهه کرده ام ولی جز کثرت تصنعاتیکه دیده و دانسته ام و قیاس این تصنع هم بن آنها دلیل دیگر ندارم . بلی اگر نمیگفتند قدرت نمائی شده که در همان

روزی که باب مبعوث شده در همان روز هم عبدالبها عباس متولد گشته ممکن بود تصور تصنعی نشود ولی از اینکه مخصوصاً روز ولادت او را با روزی که باب در کتاب بیان بیعت خود تصریح کرده تطبیق نموده اند اینست که محل شبهه است

اگر چه ما گفتیم که بروز داعیه باب معلوم نیست و همان نص بیان هم خالی از تزلزل و تصنع بنظر نمیرسد چه او کتاب بیان را در حبس ما کو نوشته و در آنجا میگوید که در این روز که ۵ جمادی است و این کلمات بر قلم من جاری میشود الخ. پس معلوم میشود قبل از صدور این کلمات در آن چند سالی که گاهی دعوت میکرد و گاهی کتک میخورده و از دعوت خود باز گشت و توبه مینموده دروغگو بوده و بدون بعث دعوت میکرد و بعث خود را باب خوانده است پس خلاصه اینست که تاریخی را که باب برای بعث خود در بیان بدان متشبث شده جعلی است و باز میگوئیم دروغگو حافظه ندارد چون خدا میخواست دروغگو را رسوا کند این فکر را بر سر او افکند که روز بعث برای خود معین کند پس از آنکه چندین سال بود باین بعث دست زده بود.

اما بها و بوائیان چون همه ساختمانشان بر روی جعلیات باب و برای جلب انظار اتباع او بوده اینست که روز ولادت بها را چسبانیده اند بجوار مولد باب و روز ولادت عباس افندی را تطبیق داده اند بروز بیعت باب و از این نکته غافل بودند که یکروز هم یکنفر مستنبط و متببع پیدا میشود که

تضع همان نص بیان را هم بشناسد و برای اصل پایه اعتباری نگذارد تا فرعی بر آن قرار بگیرد یا نگیرد.

باری از این موضوع بگذریم چه در روز تفاوتی نیست فرضاً اگر عباس افندی در روز شنبه دهم ربیع الثانی متولد شده باشد دلیل بر بطلانش نیست و اگر در روز جمعه پنجم جمادی الاولی هم متولد شده باشد برهان بر حقیقتش نتواند شد و مقصود اصلی بی اعتباری تاریخ حضرات است که به يك قضیه از قضایای تاریخی ایشان اعتماد نیست.

خلاصه پسر میرزا حسینعلی را بمناسبت اسم پدرش که میرزا عباس « میرزا بزرگ نوری » بوده میرزا عباس ناد نهادند و اینجا است که آقای نیکو ابداً تصور نکرده و بهمان اسمی که در ابتداء میرزای نوری پسر خود را بدان خولنده ایشان هم در فلسفه خود متذکر شده اند ولی آیا بهائیان چها میگویند و چه قدر غضبنا کنند بماند !!

این میرزا عباس دوم یا سوم از طایفه نوری خودش شرح کتک خوردن طفولیت خود را میگفت که در سن ۵ و ۶ در طهران اطفال با اسم بابی بر سرش ریخته و مضروبش ساخته اند مجمل بقول خودش تا سن هفت از عمرش در طهران بوده و در انسال که سال ۱۲۶۸ بود و پدرش تبعید میشد با پدر و اقاربش از طهران بیغداد تبعید شد و در بغداد تا در سال نزد پدر و عموهایش بتحصیل پرداخته سپس به مدرسه قادریه رفته چندی در آنجا تحصیل کرد و در اواخر در اوآن

بلوغ تا سن نوزده در نزد شیخ عبدالسلام شواقی به تحصیل حکمت و کلام پرداخته و گاهی بخانقاه دراویش سری میزد و طرف میل و توجه علی شوکت پاشا بوده که از مرشد صوفیه عثمانی بوده است و از او مسائل عرفانی آموخته و این با دزه است که چهار سال بعد از فوت علی شوکت پاشا درحالی که عباس انندی مردی چهل ساله و درعکا مشار ومشیر بساط خدابازی پدرش بود شنید که علی شوکت پاشای مرشد ومعلمش از دنیا رفته است فوری قلم کشید و شرحی را که بر حدیث کنت محفياً از زبان مرشد شنیده بود برشته تحریر و انشا در آورد و در انجا چنین وانمود کرد که علی شوکت پاشا این مسائل را از ما سؤال کرده و از بحر علم ما خواسته است استفاده نماید در حالیکه چهار سال بود مرده بود و اگر چه آن شرح و تفسیر هم شامل مطلبی نیست که کمتر استفاده بتوان کرد و جز يك سلسله الفاظ مترادفه و عبارات جافه ناشفه چیز دیگری نیست ولی مقصود تاسی این پسر بان پدر است که 'پدر هفت وادی را نشر کرد و آموخته های از شیخ عبدالرحمن را بعرفای عصر میفروخت پسر هم آموخته های از علی شوکت پاشا را بمریدانش میفروخت ولی بدبختانه هیچ کدام هم بجوی نخریدند و بارزنی ارزشش ندیدند مگر اینکه آقا فضیلت خود را بروز دادند و در نزد اهل اطلاع خود را رسوا ومفتضح کردند جز در نزد اتباع که هیچ امری موجب فضیحت نیست

مجتلا میرزا عباس از وقتیکه فهمید قلیان خدائی پدرش گدل کرده و بند بندگی راشل سخت بترویج پرداخت رایت مساعدت بر افراخت بهر محبی رسید از معجزات پدر بلطائف الحیل تزییق کرد و بهر مبعضی رسید از اسلامیت شیخ کبیر تقریر نمود و شایعات را تکذیب فرمود و آنجا کلمات پدر را آیات شریفه گفت و اینجا او را تابع ابوحنیفه شمرد آنجا آستین عظمی می افشاند و اینجا دامان از گرد تهمت می تکاند و اگر چه همه پسرهای بها باین رویه تربیت شده بودند ولی عباس بیش از دیگران خود کشی میکرد و همواره در نظر داشت که چه وقت اجل مقدر در رسد و عمر (خدا) بسر رسد و خود بر سریر ریاست مستقر گردد تا در سنه (۱۳۰۹) هجری که تیر دعایش به هدف اجابت مقرون گشت و میرزا خدا از جهان در گذشت .

اینجا است که بین بهائی و ازلی تعبیر متضادی پیدا شده گویند باب در کلمات خود گفته است (و فی سنة التسع کل خیر ندر کون) این را بهائیان تعبیر بسال طلوع بها کرده اند و گفته اند در سال نهم از طلوع باب بها عرض اندام کرده است ولی حق اینست که او هم مانند باب ادعایش مجهول است و اگر سال نهم او مبعوث شده باشد پس عید رضوان که گفتیم تاریخ آقای کتک خورده را تشکیل می دهد اغواست و اگر آن تاریخ عید رضوان صحیح است پس استدلال (بسنة التسع) غلط است زیرا رضوان حضرات یا سیاست آقای کتک خورده در سال هیجدهم بهائی واقع شده و از اینست که ازلی ها نه

تنها سنة التسع را بتعبیری که بهائیان کرده اند قبول ندارند بلکه تعبیر میکنند که در سال سیصد و نه چون بها مرده است و هر خیری در مرگ او بوده پس جمله (و فی سنة التسع کل خیر تدرکون) بمرگ بها مصداق یافته. ولی حق اینست که دو مهمل گو بر سر مهمل دیگری مبارزه کرده و هر دو مزخرف گفته اند و سخنان باب را جز بحرفهای شخص مخبط بچیز دیگر نمیتوان تعبیر کرد - چنانکه کلمات بها را جز از مقام شیطنت و تدلیس حاکی از مقام دیگری نتوان دانست

با اینکه میرزا خدا قبل از (صعود!) مرگ خویش به چهار پسر خودش عباس و محمد علی و ضیا و بدیع یک نظر داشت و همه را بلقب اغصان ملقب و هر یک را بغصنی از اغصان سدره ظهور مخاطب ساخته بود معینا در ایام اخیر میرزا عباس توانست که در مزاج پدر تصرف کند و نام خویش را در کتاب عهد یا وصیت نامه وی بر نام برادر خود مقدم سازد.

آری حق باید گفت بها در رعایت حقوق اولاد خود قصور فاحشی نکرده عباس افندی را بنام غصن اعظم مرجع و محمد علی افندی را بنام غصن اکبر در مرتبه ثانی محل توجه دوستان خود قرار داده سفارش سایر اغصان و افتدان و منتسبین خود را هم کرده است ولی آیا وصیت او مجری شده یا نشده قضیه غریبی است که جز آنکه در زوایای تاریخ و احوال حوادث بشود سری بدست آورد راه دیگری نیست

زیرا پس از بها چنانکه در جلد اول اشاره شداخته‌الافاتی

بین غصن اعظم و غصن اکبر صورتاً بروز کرد و کار بجائی رسید که عباس افندی در هر لوح و مکتوب خود از او شکایت میکرد گاهی او را ناقض اکبر و گاهی معرض از امر وانمود مینمود و هر فشاری که از طرف عثمانیها بر سر مسائل سیاسی بر عباس افندی وارد میشد آنرا نتیجه سعایت برادر خود قلمداد میکرد. در حالتیکه من در دوسه سفری که بعکا رفتم اثری از اقوال عباس افندی را در برادرش ندیدم بلکه صریحاً می دیدم که او ساکت در خانه اش نشسته و این رند قلاش به دروغ ترانه مظلومیت میزند و گاهی اگر مفتشی از باب عالی آمده مخصوصاً یا طرداً للباب در امور عبدالبه تفتیشی بجای آورد نه از نقطه نظر مذهبی و اختلاف بین دو برادر بود زیرا دولت عثمانی علاقمند باین قضایا نبود و سخن محمدعلی در نزدش نافذنه بلکه از باب اطلاعات دیگری بود که بدست دولت عثمانی افتاده بود یعنی اطلاعات سیاسی و ساخت و ساز افندی با اجانب و خیانت های سری وطنی او چه که عکا از دیر زمان در منطقه فرانسویها و از طرفی مورد توجه انگلیسها بوده تحصناتی که از دویمت سال قبل باینطرف در آن قلعه محکم بعمل آمده خودبرهانی متین است و بالاخره عباس افندی همیشه در این اندیشه بود که اگر آن اراضی بدست دولتی بیفتد که همین قدر مسلمان نباشد شاید برای او رفاهیتی حاصل شود. این بود که هیچگاه از جاسوسی اجانب برکنار نبود و گاهی که عثمانیان بوئی بمشامشان میرسید در صدد تفتیش و جلو گیری

از حرکات خائنانه مفسد تکرارانه او بر آمده او را در فشار می گذاشتند اما افندی از طرفی میخواست حقیقت مطلب پوشیده بماند و مریدانش ندانند که او عامل سیاست اجانب است و از طرفی میخواست رنگی بکار بزند که در مزاج کوسفندانش مؤثر افتاده رگهای شیر دهنده ایشان تهییج شود و رغماً لائف - المخالفین بیشتر شیر ببخشند لهذا سیاست ترکمانرا پیش گرفته برادر خود را بتهمت سعایت متهم میداشت و آن برادر هم شاید از هزار يك این قضایا مطلع نباشد زیرا از ابتدای طلوع بها تا کنون پیوسته این رویه در کار بوده است که الواح اخلاقی علنی بوده و همه جا بارائه آنها خورد نمائی بعمل آمده که ببینید آقا چه تعالیم اخلاقی داده اند ! ولی الواحی که در مذمت نفوس صادر میشد از قبیل ذم از ازل ذم از محمد علی ذم از علمای اسلام ذم از اساقفه مسیحی ذم از فلاسفه طبیعی ذم از علمای یهود و زردشتیان ذم از سیاسیون که سیاستشان بر ضرر او تمام میشد ذم از وطنخواهان ذم از مبلعین برگشته ذم از خلفای اسلام در هر لوح هزار بیتی یا ذم از بزرگان شیعه در حاشیه ایقان چاپ مصر و بالاخره اینگونه الواح دائماً در تحت استار رد و بدل میشد و میشود و حتی الامکان نمیگذاشتند بگوش مذموم علیهم بخورد چنانکه امروز هم اطلاع دارم که چه الواحی از مقام رفیع شوقی افندی در لعن و طعن به آواره و امثال او صادر میشود و هر يك را باید من برمل و اسطرلاب دست آورم و الا دائماً سفارش میشود که زنهار آواره (آن

محرم اسرار بر شطری از این قضایا و سطری از آن الواح آگاه نشود قال الله تعالی افمن یمشی مکباً علی وجهه اهدی ام من یمشی صراطاً سوياً .

بلی این خود دلیل بر خیانت و تقلب است مانند آفتاب روشن میسازد که امر بهائی نه اینکه مذهبی باطل است بلکه اساساً مذهب نیست و بساط خدعه و خیانت و فساد و شرارت است و محض گوش بزی و کلاه برداری و سیاست های خادعانه خائنانه تأسیس شده

یا للعجب کسیکه در هر لوح تکرار میکند که ما را با امور سیاسی مدخلی نیست یکدفعه میبینیم زمزمه مشروطه که بلند میشود او بتمام قوت با آن مخالفت نموده در هر مکتوب و مراسله باتباع خود توصیه مینماید که نزدیک مشروطه نروید و سلطنت قاجار را بنده فرمانبردار شوید و هنگامیکه محمد علی میرزا مغلوب میشود از طرفی افندی مینویسد با آمریکا به احمد سهراب که مشروطه مشروع است و میفهماند با امریکائیان که ایران از اقدام ما مشروطه شده از طرفی محرمانه مینویسد بمجنل طهران که حالا بهر قسم است یکی دو سه و کین برای دارالشوری انتخاب نمائید و بعد از آنکه موفق نمیشود باز بیاقراف دستور میدهد که کتاب سیاسی مرا برای احمد شاه بفرستید یا بعضی کتب دیگر و باو تفهیم نمائید که ما استبداد طلبیم و کار میرسد بجائی که در روزنامه های اسلامبول نسبت بهائیت باحمد میرزا میدهند و با هزار دسیسه بهائیان نبیل الدوله خود را در آغوش

درباریان جای میدهند. آیا با این تفصیل ما باور خواهیم کرد
عباس افندی نظر سیاسی نداشته؟!

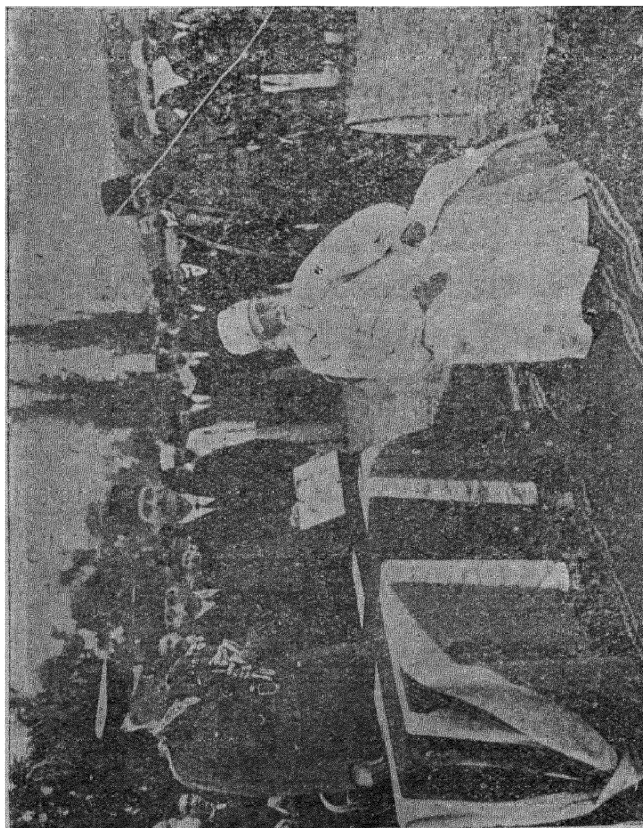
آیا باور خواهیم کرد که شوقی افندی دائماً برای مقصد
پدرش کار نمیکند؟

سبحان الله آدمی که سیاسی نیست چه کار بلقب سری
و نشان ژرژ انگلستان دارد؟. در جلد اول اشاره کردیم که بعد
از ورود نظامیان انگلیس بخاک فلسطین حضرات بهائی بدامن
ژنرال آلامبی چسبیدند و تقاضای لقب سری و مدال دولتی کردند.
اینک تکرار میکنیم که این عیب نیست برای نظامیان
انگلیس که عباس افندی و امثال او را باعطای يك لقب و نشان
بنده آستان خود سازند زیرا آنها بوظیفه سیاسی خود عمل مینمایند
و حتی سردار ظفر بختیاری هم این نشان و لقب را دادند
فرقی که دارد این را با اختیار و میل خود دادند و آن را
باصرار و خواهش افندی و اظهار اینکه ما سالها است انتظار
مقدم شما را میبریم

در حالتیکه اگر فرانسه هم آنجا را تصرف کرده بود
همین را میگفتند بلکه اگر عثمانیان هم فاتح شده بودند نوع
دیگر اظهار خصوصیت میکردند

پس خلاصه اینست که عباس افندی در واقع چند رتبه
پائین تر از یکنفر بختیاری خود را معرفی کرده و گویا بسهو
حقی بجای خود قرار گرفته چه که شرافت بختیارها هیچ
نسبت بامثال افندی ندارد حتی لره‌های صحراگردشان محملاً این

کار را نمیتوان عیبی بر انگلیسها گرفت ولی عیب است برای
کسیکه میگوید من روحانیم و تصرف در سیاست نمیکشم یکدفعه
از دولت فانچی یا يك همچو تقاضائی بکند آنهم با افتخار
نشستن و با این حالتی که در صفحه می بینید عکس گرفتن !!



عکس مجلس حیفا در اعطای نشان و لقب سری به عباس افندی

پوشیده نماند که عباس افندی تصور میکرد که بمحض انتشار این قضیه که او واجد چنین افتخاری شده و بندگی آستان ژرژ انگلستان را قبول کرده و قبول او هم مورد قبول گشته فوری مردم شرق خاصه ایران مرعوب او شده از جمیع انحاء و اطراف باو سر میسپارند و خدائی پدرش را گردن میگذارند اما بقول عربها (لقد اخطأ السهم) و بقول خودمان تیرش خطا کرد و بیش از پیش او را در نظر بیگانه و خویش موهون ساخت چه قبل از این قضیه تصوّراتی که در حق او میشد بر اینکه او در لباس مذهب سازی و شریعت بازی میخواست خود را بیکی از دول اروپا نزدیک کند و در سایه حمایت ایشان مقامی را اخراز نماید آن تصور مبنی بر حدسهای صائبه بود که میرهن بیرهان بینی نبود و مدرکی برای اثبات آن در دست نه ولی پس از بازی کردن این رول غلط مشت مبارك آقا باز شد و بکرات مردمان دقیق نکته سنج بر خود من ایراد کردند که این ارباب شما یکدفعه خود را بر سر این قضیه رسوا کرد و اسرار باطنی خود را روی دایره ریخت و من چون جوابی نداشتم در بوته ابهام و اجمال وا میکذاشتم جز اینکه باز هم آبروی ایرانیت را نمیخواستم ببرم و بخودش نوشتم که این قدم خطائی بود که شما بر داشتید بمن جوابی نداد ولسی از آن بعد دیدم هر کس از عکامی آید زمزمه عجیبی با اوست و معلوم است که دستور از آقا دارد که چنین بگوید

« انکلیسها اصرار بر سر کار آقا کردند که این لقب و نشان

وا قبول فرمائید و آقا دیدند اگر قبول نکنند آنها بدشان می آید لابد قبول فرمودند ولی در مجلس که عکس بر داشته اند بی میلی خود را اظهار کرده پشت بمدال کرده اند یعنی ما اعتنا بشاه انگلستان نداریم !!»

راستی وقتیکه این حرفها را شنیدم خجلت بر خجلتم افزود که چقدر بی حیائی لازم دارد که انسان تا این درجه متقلب و دروغگو و منافق و دورو باشد.

باری برویم بر سر مطلب از آنچه ذکر شد بخوبی می توان یافت که طریقه بهائی فقط و فقط برای دوروئی و استفاده های نامشروع تشریح شده و تنها اشکال ابطال آن تفهیم باتباع است که عصبیت و لجاج ایشان را احاطه کرده و سخنان مطلعین را نمیخوانند و الا با نشانیهای صحیحی که در امثال این کتب بایشان ارائه شده و میشود خواهند فهمید که اگر تمام مسائل نمیتواند مورد قبول ایشان شود اغلب آنها مسلم - الصحه است .

باری تنها مانع بیداری ایشان عدم محض و تحقیق است - و الا مردمان سلیم النفس و حق جو در ایشان هستند و بمحض اینکه حقیقت را بنهمنند ترک این بساط خدعه و نفاق را خواهند گفت چنانکه گفتند

آمدیم بر سر اختلاف دو برادر - هر چند عباس افندی بانواع خداع و لطائف الحیل متدرجاً برادر خود را از نظر کوسفندان بها انداخته منفور ساخت ولی محمد علی افندی هم

از پاننشسته چیزها نکاشت و اسرار بسیاری را مکشوف داشت و اگر در ابتدا میخواست مخالفت نکند آخر او را وادار بر مخالفت کردند جز اینکه رفتار این دو ساله اوبمؤلف این کتاب چیزهایی فهمانده است که در مقام خود متذکر خواهیم شد و اینک شروع میکنیم بیان شطری از تشکیلات بهائی و تغییراتی که در این چند مرحله حاصل شده است و شاید از نوع تشکیلات هم حقایقی بدست دهد که محتاج ببعضی مباحث مستقیمه نشویم

تطورات یا تقلبات چهارگانه

تقریباً هفتاد سال است که میرزا حسین علی نوری و جانشینهای او مصدر این بازی دین سازی هستند و نظر باینکه از بادی امر قصدی جز احراز مقام استفاده و تصرف در امور ملیه نداشته اند دائماً تابع پیش آمدها شده در هر سالی به حالی در آمده و در هر دوری بطوری در افکار ساده اتباع تصرف نموده اند و تطورات یا تقلباتی را که در این هفتادسال متصدی شده اند و در حقیقت همین تقلبات بوده است که نگذاشته است فکر اتباع روشن شود و حقیقتی را بیابند منقسم میشود بچهار قسم :

اول - سیر و سلوک در مسلک و منهج تصوف است که میرزا خدا ساوک در آن مسلک را تعقیب و تا اواخر ایام که از بغداد حرکت میکرده اند مشی خود را بر آن روش ادامه داده است : منشاآت آن اوقاتش بتمامها حاکی از حالت

تصوف است که اگر در آنها دقت شود دیده میشود تمامش از قبیل هفت وادی شیخ عطار است اشعار و وجدیه هایش همه عبارتست از مقام عشق و جذب و حرکات شوقیه و کل و لاله و ساغر و بیاله و فنای فی الله و بقای بالله خاصه آن مننوی مضحکش که در جلد اول اشاره شد و آقای نیکو هم بدان اشارتی نموده است و ما اگر بخواهیم همه نعمات تصوف و ترهات پر هیاهوی او را بیان کنیم باید چند جلد کتاب در این يك کتاب مندمج سازیم و اینکار اگر محال نباشد لا محله امری صعب است ولی محض ملح کلام بعضی از بیانات پر لفظ بیمغز ایشان اشاره میکنیم.

لوح بهاء

ای طوطیان هندجان و ای عندلیبان گلستان کوی جانان
ز چه بر بسته پرو بالید و از چه بیاد کل از آتش دل نمی-
نالید مگر تغنیات و رقای احدیه را بر سدره ناریه استماع نمیکنید
و نفحات کلهای حدیقه الهی را استنشاق نمی فرمائید چگونه
خاموشید و از جان نمیخروشید... الی قوله

هی هی عاشقان را این چه غوغاست های های معشوق
را چه جلوه هویدا است هی هی این چه باده ایست که میچشاند
های های این چه جذب است که میکشاند هی هی این چه
نادی است های های چه سوزنده شراریست هی هی چه عجب

آیتی (۱) است های های غریب حکایتی است الی آخر ماقال
طاب الله فاه و علی طپتیه عافاه

بجملا زیاده از هزار صفحه کاغذ را بامثال این کلمات از
اینها دمدمه تر و بیمعنی تر اشغال و تضييع کرده است که مارا
بجال تکرار نیست اما از بیان این نکته ناگزیریم
سر اینکه میرزا در آن بادی امر باینگونه کلمات می
پرداخت این بود که هنوز از عراق عرب و عجم بیرون نخرامیده
و سخن دیگر بگوشش نخورده و از اقطار ساسعه و انداء
واسعه جهان خبری نگرفته علم و عرفان را حصر در امثال
این ادبیات پنداشته ترقی را هم در سایه این کلمات میدانست
خاصه با اینکه دیده بود حاجی میرزا آقاسی که هنرش فقط
در ادبیات متصوفه بود بمقام صدارت رسیده این بود که قبل از
ارتفاع ندای باب میرزا از این درها وارد شده بود و عرفان
بافی را برای احراز مقامات کافی میشمرد و پس از توجه بباب
نیز تا چندی در همان وادیا سیر میکرد و از هفت وادی و
چهار وادی یا بقول خودش « عقبه زمردی » قدم بیرون
نمی نهاد .

« ۱ » خوبست آقایان بهائی مثل همه کلمات و ترهات بها
که هر يك را تعبیری میکنند این جمله را هم به (آیتی) تعبیر
کنند و الا در لقب آواره هر تعبیری بشود بعبد البها بر میگردد
زیرا او خویش را آواره خوانده است

دوم - تاسی بطرز انشاء سید باب و احراز مقام بابت است که بعد از یاس از احراز مقامات درباری بعنوان تصوف و استقرار در دریای بابت چاره جز این نمیدید که بر رویه باب سخن گوید

لهذا مدنی هم مشق آیات کرد و نکارسانی از قبیل (علاماً عالماً علیماً متعلماً علوماً مستعلماً اعلاماً معلماً تعالماً منعلماً تعلماً استعلماً اعلاماً اعلاماً معلوماً) را متصدی شد و تا اوائل ورود عکا یعنی در مدت شش هفت سال که دراد رنه واسلامبول وطی طرق بود این طریقه متداول بلکه تا چند سال هم در عکا باز رویه منشا آتش چندان تغییری نکرده و تنها چیزی که بر آنها اضافه کرده بود جستن تعبیرات بر کلمات باب بود که در هر کلمه از آن کلمات مهمله هر چه بنظرش میرسید برای اهمیت مقام خود تاویل و تفسیر نموده گاهی عبری و وقتی بفارسی بهم میبافت و نزد اتباع میفرستاد و اتباع ازل یا متوقفین در بیان راطعنهما میزد که با این آثار مصرحه چرا بمن نمیگروید

مثل اینکه در مقامی دو هزار و یکسال مذکور در کتاب بیان را که مطابق عدد مستغاث میقات ظهور من بظهر فرار داده شده تعبیر بنه یا نوزده سال میکند و پسرش عباس افندی يك دليل مضحکی هم برایش جسته میگوید باب وقایع یوم قیامت را که (بمخمسین الف سنه) یعنی پنجاه هزار سال

در قرآن تصریح شده تفسیر بیوم ظهور خود کرد و گفت همه آن وقایع در آن واحد تحقق یافت و پنجاه هزار سال در دقیقه منقضی گشت حال ما هم میگوئیم که دوهزار سال در بیان بفاصله نه سال منقضی شد و ظهور جدیدی حاصل گشت !!

راستی اگر کسی بگوید هزار سال مذکور در اقدس هم بفاصله چند سالی منقضی شد و ظهور آیتی ظهور مستقلی است که کتاب اقدس و دین بها را منسوخ نموده و مینماید چه خواهند گفت ؟

خنده می آید مرا زین گفت زشت * کان جهنم خوزند دم از بهشت سوم - منشاآت مستقله و عنوان دین جدید است که مهمترین تطورات و تقلبات ایشان است

پس باید دانست که چون عباس افندی بحد رشد رسید و مخصوصاً در عکا مقیم شد که مرکز علمای اسلامی و همسایه مصر است و برای تحصیل اطلاعات از مراکز اروپا بهترین نقطه ایست که دایم زائرین بیت المقدس و سیاحان اروپا و زائرین ناصری موطن مسیح از آنجا عبور مینمایند و ضمناً عباس افندی بر حسب حوائجی که بدو اثر حکومت داشت خلطه و آمیزش با مردمان مطلع کرد متدرجاً فهمید که آن نعمات تصوف و هو کشیدن و های های یا هی هی گفتن جز در معدودی از دراویش صحرا گرد از قبیل حاجی مونس مبلغ مفقود و حاجی توانگر مبلغ موجود حضرات در کسان دیگر تأثیری ندارد و نیز اشتقاق زائده بیفایده سد ناب که از

الفاظ گرفته و ایشان از او تقلید و اقتفا کرده اند هر چند در نظر
عدهٔ قلیلی از گوسفندان - استغفرالله بندکان خدا- مؤثر افند
بالاخره مایهٔ اقتضاح است این بود که باب دیگر گشود و
شروع بمطالعهٔ کتب نموده از هر جا تألیفی بدستش آمد کلمهٔ
اقتباس کرد و شاید هم اگر (بقول خودش) گرفتار بابی ها
نشده و این سلسلهٔ دین سازی بگردش نیفتاده بود اصلاً از راه
مستقیم وارد سیاست و مسائل اجتماعی میشد ولی چون گرفتار
شده بود بقسمیکه از طرفی معاشش جز از کیسهٔ بابیهائی که
فقط برای همین ترهات باو پول میدادند از جای دیگر تأمین
نمیشد و از طرفی بخائن مذهبی و وطنی و سیاسی متهم و مشهور
شده بود بطوریکه سهولت نمیتوانست خود و پسر خود را
تبرئه نماید و در آن محبس ابد راهی جز این نداشت که این هشت
گوسفندان شیر ده را برای خود نگهدارد لهذا پدر را بر آن
و اداشت که قدری از ترهات فاضحه بکاهد و بر بیانات واضحه
ببفزاید و گاهی کلمهٔ معقولی را داخل در هفوات و خزعبالات
سالفهٔ خود نماید و گویا مطلعین بهائی هم باین نکته بر خورد
کرده اند که میگویند مقام عبدالبها از جمال مبارک سرّاً عالیتر
است و امر از یرکت وجود او استقرار یافته است !!

جملاً بطوریکه سابق هم گفتیم بها از آن بیعد بمعاونت
پسران خود خاصه عباس و محمد علی شروع بحل و عقد نموده
و از طرفی استعانت از افکار مریدان درجهٔ اول جسته دست
بدست هم دادند و این شریعت را که عبارتست از کتاب اقدس

و بعضی الواح دیگری که بالنسبه بکلمات اولیه بها بهتر و مربوط تر است تشریح و تاسیس کردند و با وجود این دارای آنهمه عیوب است که شطری از آن در جلد اول ذکر شد و بعضی هم آقای نیکو در فلسفه خود نکاشته و هنوز عشری از عیوب صوری و معنوی آن بیان نشده

اینجا است که هر آدم کم عقیده هم میتواند يك نظر بلندی نسبت بانبیای صادق و کتب ایشان پیدا کند و بفهمد که تشریح شریعت از قضایای خلقی و تدابیر بشری و مسائل شوروی نیست و هر شرعی که از این راهها تشریح شد مثل شریعت بها مملو از عیوب و نواقص عجیبه خواهد شد و هر دوره که بر آن بگذرد و هر زمامداری که برایش پیدا شود بر عیوب و نواقص خواهد افزود زیرا طبعاً بعضی از معایب آن بنظر زمامداری خواهد رسید که بعداً زعم آن قوم واقع میشود و میل دارد که از عیوب آن بکاهد آنوقت اصطکاکهائی میکند که بجای نفع ضرر حاصل میشود چه هر بی ادراکی هم میفهمد که این اقدامات خالی از لغزشی نتوان بود یا در سابق عیب بوده و یا در لاحق و بعقیده من در هر دو - مثلاً بها و عبدالبهها دیدند کتاب بیان پر از اغلاط و سفسطه و عیوب است خواستند اصلاح کنند ممکن نشد بالاخره آنرا منسوخ قلمداد کرده بکناری افکندند و حتی بنظر حقارت بان کتاب و متمسکین آن مینگرند و غافلند از اینکه کتابی را که پایه خدائی ایشان بر آن نهاده شده هر قدر به بی اعتنائی به آن بنگرند عاقبت معلوم میشود

که پایه خراب بوده و بنای خرابتری بر آن نهاده شده - یا آنکه عباس افندی دید پدرش خبط و غلطی بزرگ متصدی شده که حال الله (مالیات بابی گری) را مرجوع بعده نه نفری منتخبین باسم اعضای بیت العدل نموده و ممکن است وراثت خودش بی بهره شوند لهذا در صدد تغییر این حکم بر آمد و در حیات خود آنها را بخود تخصیص داد پس از خودش هم اگر الواح وصایا را خودش نوشته باشد این تغییر را قولا هم متصدی شده سر دخلها را در کیسه شوقی افندی آورد یا آنکه فرضاً شوقی افندی يك تشکیلاتی بنظرش میرسد و تغییراتی در عنوان آنها میدهد که بنظر خودش مفید تر میاید ولی همه اینها بر سر هم بمردم میفهماند که این بنیان يك بنیان متین ابدی تزلزل ناپذیری نبوده و با همه شورهائیکه در اطرافش شده باز عیوبی در کار بوده که بهیچ حل و عقدی رفع نمیشود بلکه بر نواقص آن میافزاید و متدرجاً بهمه خواهد فهمانید که اساساً دین نیست و کمپانی دین ساز است قضیه قضیه اجتماعی و برای رعایت حال بشر نیست بلکه فقط مقصود افسار کردن یکعده است و بس .

چهارم - مبادی اجتماعی از قبیل صلح عمومی و امثاله که مهمترین دام فریبندگی حضرات شده و ناچاریم که در این مبحث قدری بسط کلام دهیم تا روح آن مبادی شناخته شود بمعون الله تعالی .

چنانکه دانستیم طریقه بهائوسی ساخته دستهای بسیاری

است که فقط بها و عبد البها در رأس آن واقع شده بودند و اینست که چون با دقت مطالعه شود دیده میشود که در تطورات آن بین رفتار و گفتار بها و عبد البها چندان فرقی نبوده مثلا در آن موقع که بها هفت وادی مینوشت و درویش محمد بود و با بوق و منتشا حرکت میکرد پسرش هم در نزد پسر علی شوکت پاشا تحصیل مسائل عرفانی میکرد و مکانیسی مینوشت و اینگونه شعر را شاهد میاورد (درسی نبود هر آنچه در سینه بود * در سینه بود هر آنچه درسی نبود) و بالاخره عرفان مییافت و علم سینه سینه را ترویج میکرد و چون قدری بیشتر رفتند و بیشتر با مسائل اجتماعی آشنا شدند انوقت بود که می نشستند و با هم مشورت میکردند که مسائل رهبانیت مسیحی و یا قضایای ربا و امثال آنها را مطرح کنند و بنویسند که رهبانهای ملت روح را ما امر فرموده ایم که از انزوا قصد فضا کنند و ازدواج نمایند !!

یا آنکه ما جهاد را نسخ کردیم و ربا را مباح ساختیم و در اواخر ایام که با بعضی از سیاحان اروپا و امریکا ملاقات نموده تبادل افکار بکار برده خود را متمسک به ایشان می - شناسانند بعضی از آن اشخاص بایشان القاء کردند که خوبست پاره مبادی اجتماعی را داخل مرام خود نمائید تا قابل آن باشد که در اطرافش بحث شود ولی از آنجا که خوب بر مبادی احزاب اروپا آگاه نبودند جسته جسته کلماتی مبهم ادا می - کردند مثل اینکه بها در الواحش همین قدر اسمی از صلح

عمومی و وحدت لسان برده ولی بتشریح و تفصیل آن موفق نشده و حتی بلفظ صلح عمومی هم کمتر تفوه کرده و بیشتر بعنوان صلح اکبر سخن سرائی نموده چه که اطلاعات محدود بوده و گاهی يك جمله میگوید که در کمال مضرت است برای شرق مانند همان جمله (لیس الفخر لمن یحب الوطن) یا آنکه ما حکم جهاد را از کتاب برداشتیم . و امثال آنها و همینکه عباس افندی پروبالی باز کرد خصوصاً بعد از مرگ پدرش شروع کرد بتحصیل مبادی احزاب و مطالعه آنها و اقتباس و تألیف و حل و عقد در آنگونه مسائل بدون اینکه اسمی از مبتکرین آن مبادی برده باشد و بالاخره بعد از آنکه دارای يك کتابخانه بزرگی شده و هر جریده و مجله را دیده بود و مواضعه و تبانیهای هم باسیاحان اروپا و آمریکا کرده بود (همان سیاحان که موظف از طرف دولت بوده و هستند و برای خدمت بوطن خود مسافرت مینمایند و تبلیغات میکنند) آنگاه در هر مراسله و یا لوح خود سخنانی را گوشزد کرد که در نظر بعضی از ایرانیان بی اطلاع خاصه اتباع خودش که از سایر ایرانیها هم چشم و گوش بسته ترند جلوه داشت و آنها را وحی سماوی و ساخته دست افندی می پنداشتند و این معنی را کسانی میتوانند بخوبی تشخیص دهند که از طرفی نوع کلمات افندی را در اوائل و تغییرات لحن ویرا در اواخر ویره پس از سفر اروپا و امریکایش شناخته باشند و از طرفی هم آن مبادی اجتماعی را در ممالک غرب دیده و سنجیده و

جمعیت های مختلفه در ظل آن مبادی و لیدر های آنها را شناخته و روح مقصود را یافته باشند.

عجالتاً اگر بگوئیم همان احزاب که اینگونه مبادی صلح طلبی و نزع سلاح و وحدت لسان را عمداً برای اغفال یکدیگر یا اقلاً اغفال شرقیها جعل و تأسیس کرده اند و افندی دانسته و فهمیده آنها را ترویج نموده است برای اینکه حسن خدمتی بایشان بروز داده باشد و بکمال ایشان بتواند مقامی احراز کند اقلاً میتوانیم گفت که این مبادی گذشته از اینکه مبادی چندین هزار ساله است بعلاوه همیشه ثوری بوده و هیچگاه عملی نشده و خودشان هم میدانند عملی نمی شود و اگر روزی بیاید که بالنسبه نیران حروب تسکین یابد و بین قلوب تألیف شود فقط در سایه علم و تمدن است نه در سایه بهائیت یا دسته هائی مانند بهائی

این را هم میتوانیم بطور حتم و یقین در اینجا بگوئیم که در صورتیکه دول مقتدره اروپا و امریکا خیال صلح و عدالت هم نداشته باشند از ترویج و تبلیغ این گونه اصول و مبادی جلوگیری نکرده بلکه تشویق مینمایند اگر چه سری باشد. ولی هر يك جدا جدا در مملکت خودشان از ترویج آن مسامحه بلکه ممانعت نموده پیوسته این مبادی حسنه را برای دیگران میخواهند. و باصطلاح مشهور مرك خوب است ولی برای همسایه.

مثلاً در عین اینکه يك دسته صلح طلب را قومی سرا

یا جهرآ در مملکت دیگران تقویت مینمایند در همان حال همان دسته را و همان مبادی را در وطن خود جلو گیری می کنند که ترویج نشود و ملت خودشان پابند آن نگردد و این معنی را من شخصاً در برایتون لندن از حال و مقال يك نفر تشخیص دادم .

پس ابتدا عکس مرا با آن يك نفر انگلیسی که باسگش حاضر است و دو نفر هم یکی ایرانی و دیگری خانم انگلیسی است مطالعه کنید آنکاه شرح قضیه را بخوانید .



برایتون شهر کوچکی است در کنار دریا که از لندن تا آنشهر با خط آهن یکساعت راه است و هوای آن بهتر از لندن و تا درجه محل بیلاقی بعضی از اهالی لندن است . يك

خانم در آن شهر بود اسمش مسس نایت و تنها همان يك نفر اسم بهائی را شنیده بود و اظهار مینمود که من طرفدار بهائیتم ولی بهائی غریبی بود که دقیقه خواجه از گردش دور نشده و هیچ یکشنبه از کلیسا مهجور نمانده تبلیغ بهائیت را هم به عنوان مذهبی اجازه نمیداد .

این خانم در ۲۲ فوریه ۱۹۲۳ توسط مکتوبی ما را از لندن بمنزل خود دعوت کرد و با آن مرد ایرانی (میرزا ضیاء الله) و مترجم خود میرزا لطف الله حکیم یهودی برادر دکتر اسطو در ۲۴ فوریه دو و نیم بعد از ظهر بدانصوب حرکت نموده در منزل مسس نایت وارد شدیم

آن شخص انگلیسی که با سک خود در عکس حاضر است و عکس مذکور لب دریا روز دوم ورود ما یعنی ۲۵ فوریه گرفته شده مسس نایت بود و بمهمانداری و پذیرائی ما مأمور شده بود. در همان محل که عکس گرفته شده آن مرد به ما توصیه کرد که شب در مجلسی که مسس نایت مهیا می سازد تبلیغات مذهبی نکنید و تنها مبادی صلح و لزوم وحدت شرق و غرب را بیان کنید و هر چه میخواهید اثرات (بهائی مومنت) یعنی تعالیم بهائیه را بیان کنید راجع بشرق بیان کنید که چه تأثیراتی کرده زیرا ممالک ما از اینگونه مبادی مستغنی است و شاید هم بگوش مأمورین دولت برسد و برای خانم خوب نباشد!!

اکنون از شما خوانندگان میپرسم از این توصیه ها

چه می فهمید؟ آیا غیر از این میفهمید که آن زن پادوستش و هر چند نفر دیگری هم که در امثال آن بلاد و ممالک اظهار طرفداری از مرام بهائی و عنوان صلح جوئی و وحدت شرقی و غرب نمایند مبنی بر عقیده مذهبی نیست؟ و نه تنها عقیده مذهبی بلکه مبنی بر عقیده مسلکی هم نیست و فقط برای اینست که چند نفر هندی و ایرانی که در آنگونه مجامع دعوت شده اند اغفال شده بگویند این مبادی در اروپا هم رواج دارد و بالاخره با امثال این تبلیغات آشنا شده خدمات غیر مستقیمه را بدون وظیفه و اجر و مزد صورت دهند؟

من نمیدانم چه حکایت است همین قدر می دانم عباس افندی در سفر اروپای خود بقدری اجحاف و مبالغه گفته و نشر داده که انسان متحیر میشود.

بهائیان ایرانی تصور دارند که واقعاً او تبلیغ کرده و کسانی را بدین پدر خود در آورده در حالتیکه من به رأی - العین دیدم.

اولا - بهائیان انگلستان اشخاص ذیلند:

لیدی بلا مفیلد - مسس کروپر - مسس روز بزرگ -
مسس ژرژ - مسس هریک - مسس هیبسیتمل - مسس کلز امریکائی
مسس نایت - این چند نفر شد؟

اینها جمعاً هشت نفر شدند که همه دختران هفتاد ساله زشت و یا زنان بیوه بی نام و نشانند - آیا مرد در میانشان نیست؟ چرا ۱ - مستر سیمسون کارگر زیر زمین ۲ - مستر

همیوند که باید مرده باشد زیرا خیلی پیر و مریض بود ۳ -
دکتر اسلمونت اسکاتلندی که عکس او را در جلد اول درج
کردیم و او فقط اهل قلم بوده و بر اثر مقاصدی کتاب هم
نوشته و شرح کتابش را در جلد اول اشاره کردیم و شنیدم
او هم در این دو ساله مرده است.

پس باید گفت دوم و سوم هم مستر سیمسون و اینک
جمع میزنیم زن و مرد بهائی نما در آنجا سه نفر شدند در میان
نه ملیون بلکه چهل ملیون جمعیت

ثانیاً - همین نه نفر ابدأ عنوان مذهبی بخود نمیدهند
و امر بهائی را مسلکی میدانند که واگیره اقتباس از مسلک
بعضی از اجتماعيون اروپا است و آنرا برای شرق خوب و
لازم میدانند نه مملکت خودشان بلکه اشاعه آن را در وطن
خودشان چندان خوب نمیدانند.

ثالثاً - تبلیغات این مسلک را هم جایز نشموده در
دایره چند نفری خودشان محدود و مستور میدارند و صریحاً
میگویند اگر دولت بداند جلوگیری میکند!

دیگر راست و دروغ این حرف را هم نفهمیدم ولی اینقدر
فهمیدم که مژرتودر پول را از خود میدانستند و شبی هم مرا
دعوت کرد و چون گفتم چرا بمجالس بهائی نمیآید گفت :
من مأمور دولتم و نمیتوانم در آنگونه مجالس حاضر شوم!

بلی در شبیکه مهمانش بودم شرحی از فضائل شوقی
افندی گفت ولی خیلی آهسته و با احتیاط از قبیل ولخرجی

او و ... در خاتمه این راهم از روی تعجب گفت «آیا همه بهائیان ایران او را قبول کردند؟»

خلاصه این بود روحیات بهائیت درلندنی که عباس افندی انقدر اظهار خوشنودی از آن کرده و همه جا گفته است در انگلستان روح دیانت هست و در فرانسه نیست. در حالتیکه در فرانسه شخصی مانند مسیو دریفوس یهودی و زنش مسس بارنی دارد و قسمت عمده از مبادی صلح طلبی و زبان عمومی و امثالها را او و امثال او داخل در شریعت بها کرده یعنی در مشورت و القاآت شریک و دخیل و بالاخره مشرع این قسمت از شریعت بهائی بوده اند ولی درلندن یک نفر مانند مسیو دریفوس هم ندارند و پوشیده نماند که در منچستر هم یک همچو عده بهائی نمائیل لندن موجود است که با آنها هم مفاوضاتی انجام داده و عکسهای گرفته ایم ولی عجله مجال ذکرش نیست و اگر جلد سومی تدوین شد بذکر آنها هم خواهیم رسید و بالاخره از این عده معدود که در لندن و منچسترند گذشته دیگر در تمام خاک انگلیس حرفی از این مذهب نیست ولو بعنوان صلح جوئی باشد

بیچاره شرق و بیچاره تر ایران

راستی این بدبختی و بیچارگیست برای شرق که هر روز یکی از گوشه سر در آورده خدا و پیغمبر و مرشد و قطب می-شود و جمعی را گرد خود جمع کرده اولاً آنها را از کارهای مفید باز میدارد و روح لاقیدی و مهملی در کالبدشان میدمد گاهی بترك دنیا و صحرا کردی و کدائی دلالیشان مینماید گاهی

بترك وطن و ترك دوستی وطن دعوتشان میکنند و ثانیاً وقتیکه دسته درست کرد اسباب نفاق و فساد داخله و استفاده خارجه را فراهم میسازد بلی در امریکام اینگونه مذاهب خیلی زیاد پیدا میشود بقسمیکه بهائیت در نزد آنها هیچ نیست ولی فرقی که دارد از آنها ضرر مادی و معنوی حاصل نشده و از این مذاهبی که در شرق پیدا میشود ضرر حاصل میگردد تا بدرجه ئیکه مثلاً ایرانی باین فقر باید پول خود را برای بهائی امریکائی با ان غنا و ثروت بفرستد! سبحان الله محل تعجب است که اختراعات همه جا برای جلب پولهای خارجیت و کار ما بر عکس است جای عبرت است که هنوز در جرائد میخوانیم در فلان مملکت از ممالک اروپا مذهب بطوری محدود و مقید است که کسی حق ندارد مثلاً مذهب کاتولیک را داشته باشد و برای این مقصد صدها اشخاص را حبس مینمایند اما همینکه نوبت بایران رسید گفته میشود چرا ازادی مذاهب نیست در حالتیکه مذاهب رسمی در ایران از همه جا ازاد تر است و تنها مذاهب غیر رسمی است که لایق ازادی نبوده و نیست در مصر غیر از کسانی که مذهب رسمی مصر را که حنفی است دارا باشند احدی را داخل ادارات دولتی نمیکند و در تمام ممالک دنیا مستخدمین دولت کسانی هستند یا اقلاً کسانی مقدمند که امتحان وطنخواهی را داده باشند و پایه ملیت و رسمیت را مستحکم داشته باشند ولی نوبت ب ما بیچارگان که رسید اگر بگوئیم نباید صاحبان مذاهب مضره خاصه مذهب غیر رسمی مانند بهائی و امثال آن مستخدم

ادارات باشند و نباید اینگونه مردمی که قطعاً بیت المال ملت را صرف تبلیغات مضره خود میکنند در ادارات باشند و بالاخره بیت المال ملت باید صرف تعمیر ملت شود نه تخریب آن، حالا به بینید که چه وسائلی بر انگیزته میشود و چه دست هائی در کار دخالت میکند

جواب سؤال مقدر

تقدیر سؤال اینکه شاید گفته شود از متن بحاشیه رفته و از عنوان رد مذهبی و مسلکی خارج شده حرفهای دیگر بمیان می آید.

جواب اینکه این رویه متناسب است با طریقه مذهبی ایشان چه اساساً امر بهائی از طریقه مذهبی بیرون رفته عناوین خدا و مذهب و اخلاق و عاطفه و ملیت و غیرها همه را بر طاق نیسان زده و قدم در راههای دیگری نهاده اینست که در کشف دسائس و حیل آن نیز طبعاً راههای دیگری پیموده میشود و چاره نیست جز آنکه خائن و دزد اجتماعی را در همان راهی که قدم میزند بگیریم و بمردم بشناسانیم پس این قصوری نیست از ما بلکه عین مقصود است

مثلاً شعاع الله خان علائی و میرزا رحیم ارجمند و احمد خان یزدانی را ما خوب میشناسیم همان قسم که فرد فرد بهائیان ایران را میشناسیم فرقی که بین آنها و آن بیچاره‌های یزدی و سنگسری است اینست که آنها بر اثر بی اطلاعی فریبی خورده و بهائیت را مذهب پنداشته اند و باطل را حق

انگاشته اند اینست که ما هم کار باسامی ایشان نداریم و میدانیم چندان ضرری از ایشان متوجه ملت نمیشود یعنی ضررش همان ضرر مذهبی و دوئیت و نفاق است و هر وقت بفهمند حقیقتی با آن نیست بر میگردند ولی اینگونه اشخاص را که میدانیم تمام مسائل را دانسته اند و بعد از تکمیل اطلاعات بیش از پیش بدامن بهائیت چسبیده ساخت و ساز این حقه بازی را عهده دار وحل و عقد این دروغ و خیانت را بدست گرفته عضو بلکه رئیس محافل روحانی (یا شیطانی) میشوند و علی الدوام بتنظیم متحدالمالهای جمعی پر از دروغ مشغولند برای تخدیش اذهان ساده لوحان ولایات و کار را بجائی رسانیده اند که اشخاصیکه چیز فهمیده و میخواهند بار بهائیت را از دوش خود بیندازند شبانه ایشانرا میکشانند بمحفل خود و آنها را تهدید میکنند و البته نمیشود از معرفی ایشان صرف نظر کرد بلکه باید گفت ملت حق دارد که از رؤسای مافوقشان تقاضا کند که اینها را با آن حقوقهای گزاف بلکه باهیچ مقدار از حقوق در ادارات نپذیرید

مگر شعاع الله خان همان آدم نیست که پس از آنکه سابقهٔ حالش معلوم شد بدون تأمل از اداره نظام اخراج گشت؟ دیگر چه باعث شد که خود را در گوشهٔ دیگری گرفت؟ مثلی مشهور است که نباید رانده در گاه شاه مقبول در گاه دیگری گردد و هم چنین رفیقش رحیم ارجمند و رفیق دیگرش احمد یزدانی و چند نفر دیگری، که عحالتاً ذکرشان متروک می شود

بسیب اینکه هضرت وجودشان برای ملت بقدر این سه نفر بشبوت نرسیده است

باز تکرار میکنم که ضرر اشخاصیکه فهمیده اند چه خبر است بیشتر است از کسانیکه فریبی خورده و در عالم سادگی دینی برای خود اتخاذ کرده اند. حال از دوشق خارج نیست یا این سه نفر معروفند بر بهائیت خود یانه. در صورت اول جای تأمل نیست که نباید از بیت المال این ملت فقیر ارتزاق بلکه اسراف و تبذیر کنند و ماهی دویت سیصد بلکه چهار صد تومان پول ملت را گرفته صدی نوزده از آن را برای خدای عکا بفرستند و صدی نوزده دیگرش را صرف ساخت و ساز بهائیت کرده بقیه را هم بکار هائیکه خودشان میدانند که میدانم صرف نمایند و در صورت ثانی کار آسان میشود و بیک تبرئه که از خود حاصل کرده اعلان بدهند بر بهائی بودن خود کار تمام و مقصد انجام میشود ما نمیکوئیم در محضر علماء بروند ما نمیکوئیم هر وعده بمسجد و نماز حاضر شوند ما نمیکوئیم بد کوئی از رؤسای بهائی بکنند. ما نمیکوئیم آنچه را بما میگفتند و مینوشتند از آ کاهی خود آنها را نشر نمایند ما نمیکوئیم کتاب در رد این مذهب بنویسند فقط می گوئیم اعلان بدهند که ما بهائی نیستیم و یا هر یک دو سطر تقریظ بر کتاب بنده خیر بلکه بر کتاب آقای نیکو بنویسند تا قلب ملت از آنها صاف شود کسی با کار و بهره ایشان مخالف نیست کسی بر ایشان حسد و غبطه نمیبرد کسی میل ندارد چنین آدمهائی

که بالنسبه تحصیلاتی دارد بی کار بمانند حتی کسی بر عقائد سری ایشان هم ایراد ندارد و لو آنکه عقیده بهیچ مذهبی نداشته باشند زیرا بی عقیده بمذهب در دنیا بسیار است ولی بی دینی را بصورت دین جلوه دادن و بقول يك شخص محترمی بمذهب شتر کاو پلنک تشبث نمودن و اسباب نفاق و اختلاف درست کردن و لطمه بملیت زدن خلاف انصاف است و باید گفت هر حادثه و اتفاقی که در شهر های دور دست واقع شده و نتیجه اش برای ظرفین مضر بوده یعنی از آنطرف بیچارگان بیخبری چند بدام بلا افتاده اند و از اینطرف ملتی بد نام و متهم بتوحش شده اند « در حالتیکه چهار نفر مقصر بوده اند و تقصیر هم از طرفین بوده » کرد آن گونه حوادث د امان اینگونه اشخاص را میکیرد که بصیر تر از دیگرانند و در مرکز مقیم و خاصه وقتیکه داخل شغل دولتی هم باشند اشخاص را اغفال کرده آن مفاسد بار میاورد اگر چه سرأ همه مضامین کشف الحیل را تصدیق نمایند ولی این تصدیق در صورتی مفید است که از پرده بیرون آید و همه کس بفهمد نه اینکه بحالت تذبذب و دوروئی باشد

چنانچه جناب آقای آقا شیخ صالح مراغه بعد از هشت سال سیر در وادی بهائیت و احراز مقامات مهمه که یکوقت مبلغ بود اواخر منشی محفل روحانی مراغه و پس از مطالعه کشف الحیل چون نظائر مندرجات انرا بچشم خود دیده بود کاملاً بیدار شده حوزه مفسد تکارانه ایشانرا بدرود گفت و اسلامیت خودرا اعلان داد و حتی (ایقاظ) ایشان نیز در بعضی

از جرائد مرکز درج شد درحالیکه این شخص داخل شغل رسمی و ادارات دولتی هم نبود پس چه خواهد شد اگر این سه نفر و امثال ایشان هم از حال دوروئی بیرون آمده یکطرفی خود را ابراز دارند؟ و با اینکه هر بهائی که در اداره پست است بکرات خیانت قانونی او را یافته و اطلاع داریم که برای وارد کردن کتب بهائی و از میان بردن کتب ضد بهائی چه قاچاقهائی کرده اند معیناً اران بابت سخنی نگفته همین قدر منتظریم همان قسمی که وزیر محترم مالیه که خدایش در سایه دوات قوی شوکت (پهلوی) پاینده داراد بدون ملاحظه

چندین تن از ان عناصر . . . را از اداره اوراق اخراج فرمود (ولو بهر عنوان بود) وزیر محترم پست و تلگراف هم که در واقع حافظ ناهوس مملکتند دست بعضی از این نفوس را از اداره خود کوتاه کنند و یاسند کتبی از ایشان گرفته تبرئه ایشان را علنی فرمایند و ما شخصاً برای نشر آن حاضریم چنانکه در نشر مراسلات دیگران یعنی آنها که در این دو ساله بیدار و بروحیات بهائی آگاه شده اند مبادرت نموده و مینمائیم

اینک یکی از آن اشخاص شیخ صالح مبلغ سابق و میرزا صالح خان عکاس امروز است که از مراغه چندین مراسله با چند قطعه عکس خویش فرستاده و در اینجا یکی از آنها برای نمونه درج میشود. و محض اینکه یکوقت در تطابق با اصل ان نقطه اختلاف دیده نشود حتی تاریخ و امضاء و القاب هم

که پسندیده من نیست باز درج میکنم طابق النعل بالنعل

سواد مر اسله میرزا صالح مراغه

۳۰ آذر ۱۳۰۶ طهران حضور مبارک حضرت مستطاب

اجل اکرم عالی و خادم حقیقی عالم انسانی آقای آقا میرزا
عبدالحسین خان آیتی تفتی دام اجلاله مشرف باد

روحی فداک پس از تقدیم مراسم ارادت و خلوص معروض

میدارد که چندی قبل در میان حوزه اهل بها بشرح حالات

حضرتعالی سابقه رسانیده و نسبت بیوفائی و نقض عهد را شنیدم

ولی دائماً در فکر و خیال غوطه و ربودم که خدایا این چه

امر است غریب و چه مسئله ایست بدیع که شخصی چون

حضرت ایشان بدین نوع کناره جوئی نماید و تبری جوید

باز بلوح شرق و غرب رجوع کرده (و اخبار قبل الوقوع

را! در لوح آقا میرزا آقا خان میخواندم و نظریه این بود

که آن حضرت حقیقتاً بسبب عدم تمکین بامر مطرود شده اید

بعد زیارت مقاله جواب مبلغ بهائی نائل گردیده شرحی از بیانات

حضرت خالصی زاده سلمه الله تعالی امعان نموده درضمن بشارت

طبع رساله کشف الحیل را نیز ملاحظه کرده منتظر زیارت

کتاب مزبور گردید - اخیراً بواسطه دعاة پروتستانها که يك نسخه

آورده بودند ملاحظه شد بعد يك شب از اول الی آخر در نهایت

تمعن و تدقیق بیغرضانه تلاوت نمود اگر چه توانم گفت در

ذائقه دل و جان چندان حلاوتی بخشید که در عرض این هشت

سال که در عالم بهائیت قدم زده ام همچو حظی نبرده ام ولی با وجود این نظر بمراتب دیگر کرده باز در عقیدهٔ راسخهٔ خویش استوار ماند در این ضمن يك نسخه از طهران طلبیده در بین مسافرتی قریب بدو ماه بنقاط خالی از ایشان رفته با فکری صاف تفکر نموده و مطالب مذکوره را بنظر آورد در این اواخر که مراجعت بوطن مألوف شد بزیارت چاپ‌دویم کشف الحیل با رسالهٔ آخری موسوم (ببارقهٔ حقیقت) موفق شده (۱) و در عرض چند روز مفصلاً و تکمیلاً مطالعه نمود (و زیارت جلدثانی نیز منتظر است) لهذا بخود لازم دانستم که بر عکس فحشهای شخص همدانی (که هیچ ندانند و مثل - الغریق یتشبث بكل الحشیش نموده) (۲) بنده تصدیق خود را در حضور مبارک شما عرضه داشته و مراتب تشکر و امتنان را از این خدمت بعالم انسانیت که از تشریحیهٔ حضرات مفیدتر است تقدیم داشته و تقدیس مینمایم و در ضمن محض معرفی خود شرحی عرض مینماید و دستور و کسب تکلیف میطلبد

(بنده اسم صالح شغلم عکاسی سچلم اقتصاد از اهل مراغه و در میان بهائیان بشیخ صالح ملقب بوده در سنه ۱۳۳۹ بتصدیق مزخرفات و ترهات حضرات تول خورده و با ابوی

(۱) کتاب آن خانم محترم که ذکرش گذشت

(۲) تفصیل قضیهٔ همدانی را در تذیل صفحهٔ بعد بخوانید

و هم چنین قضیهٔ اخبار قبل الوقوع را که در میان دو قوس با علامت تعجب ذکر شده

خود کمال بی رعایتی را گذاشته و تبلیغ مینمود بالاخره به ضرب و شتم و حبس مبتلا گردیده در اواخر سنه مذکوره متواری گردید (و لوحی نیز بافتخار بنده رسید) در تبریز چند روزی اقامت نمود آقا میرزا علی بنکدار تبریزی که شخص عالم و فاضل بود (و اخیراً حضرات را بدرود گفته در میان دو آب برحمت ایزدی پیوسته) بنده را قدری مذمت نمود و اندرز گفت که بر کردم اطاعت پدر کنم بنده بغرض حمل نموده اعتراف نکردم تا قزوین آمده حاجی میرزا موسی خان حکیم - باشی را ملاقات کرده بخیاطی مشغول شدم آقا سید اسدالله نیز همانروزها وارد قزوین شد که (تقی تبریزی مرده بود) (۱) (و بنده نیز شرحی باچشم دیده ام در موقع درج خواهد شد) بنده را بعنوان رفیق و استخدام و منشی برداشت (ولی سنم بیست و هشت بود) یعنی مسئله تقی در حق بنده مصداق پیدا نمیکرد و علاوه عمامه داشتم .

باری دوباره عودت به آذربایجان نموده ضماین نفوس کوسفندان بهارا تا يك درجه ملتفت شد که در سیستان بودیم وفات (عبدالبها) واقع شد بعد عودت بقزوین و طهران شد که حضرتعالی حرکت و بحیفا عزیمت فرموده بودید يك عکس نیز

(۱) مقصود سید اسدالله قمی است که از مبلغین مشهور بهائی و معلم اول شوقی افندی بوده و اشاره باعمال او خاصه در کاروانسرا های میبد یزد و اخیراً با تقی ترك در جلد اول کشف الحیل موجود است

دارم که روز مشایعت با حاجی امین و امین امین و غیر هم برداشته اید.

باری سالی در طهران اقامت کرده در حوالی گردش نموده مجدداً با آقا سید اسدالله و صبحی عزیزمت قزوین و همدان نموده مدت چهار ماه با بودن آقا سید شهاب فارانی روحیفداه که جوانی هشیارست (۱) و آقا میرزا محمد خان پرتوی بودیم در آنجا نیز پرده از روی بعضی کارها بر افتاد (۲) انشاء الله بعنوان تاریخ نکارش خواهد یافت و فروغی مرد که خر نیز اعازم کوی جانانش بود (حالا مرده) (۳) که رقص مینمود و فضولی میکرد و آقا سید شهاب خوب مقاومت نمود بعد تا رشت با پرتوی برقم که آقا سید اسدالله سکنه کرده بطهران برگشتم و نوکری (حاجی آقای. واعظ) بقول (میرزا طراز الله) داشت بر داشتم تفصیلی دارم که شرحش موقع دیگر عرض خواهد شد بعد در طهران بمحفل راجع بحرکت خود پیشنهادی داده به آذربایجان آمده ولی تا امروزها در خط بهائیت معروف و در محفل

(۱) از مبلغین برگشته است که مراسله ایشان نیز درج خواهد شد.

(۲) مقصود اعمال زنان و دختران بهائی کلیمی همدان است

با مبلغین و مسافین که اندک اشاره در جلد اول شد.

(۳) این فروغی دروغی بلکه دوغو است زیرا از اهل

دوغ آباد خراسان و اسمش میرزا محمود بود و از مبلغین مشهور

حضرات بود که در یزد از شدت بیجیائی و بی حجابی با زنان

اسباب بلوای ۱۳۲۱ را فراهم کرد

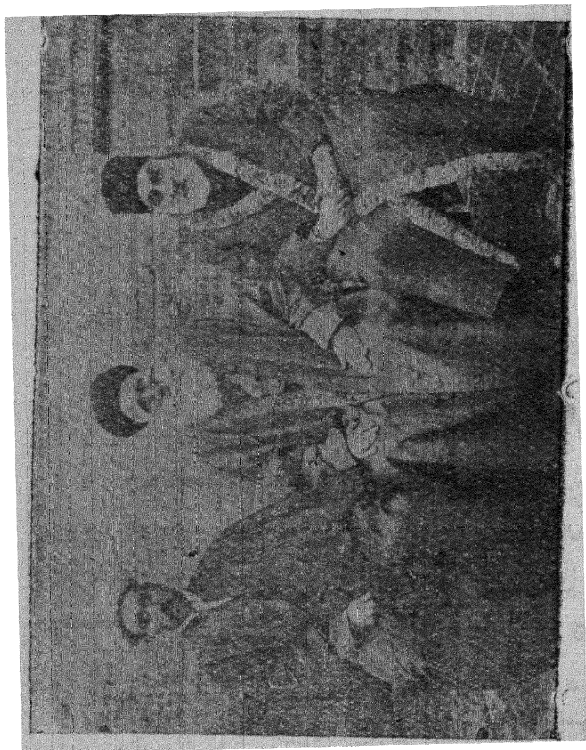
روحانی منشی بوده و هستم.

پس از زیارت تألیف حضرت تعالی چند روز است سرآ با پدر مرتبط و برگشت خود را گفته امروز آقای میرزا حسین آقای مجتهد مراغه سلمه الله بخانه ابوی تشریف خواهند آورد که در تشریف باسلام تدبیری کرده باشیم چون هنوز اعلان انحراف خود را ببهائیهها نداده ام لازم شد که حضور مبارک عرضہ دارم که مدارک هر چه لازم است بدست آورم اگر چه کتب آقای سید اسدالله در تحویل بنده است و چیزهایی دارم که حضرات ندیده اند و علاوه هفتاد تومان پول بموجب رسید خود از میرزا علی اکبر میلانی (محب السلطان) طلبکارم که آقا سید اسدالله داده بود الواح ترکی را چاپ کنند بعداً که نشد در موقع حرکت حواله به بنده نموده بنده نیز در اوایل چند فقره بمحفل نوشتم جواب آمد که خود میلانی جواب خواهد نوشت (۱) بنده نظر بروحانیتی که داشتم تعقیب نکرده معوق گذاشتم امروزها مجدداً طلب کاری نموده ام تا چه جواب برسد در هر

(۱) الواح ترکی عبارتست از چند صفحه آثار قلم عباس افندی

که مثل عربیهای پدرش مرکب از ترکی و فارسی است در تمجید چند نفر ترک دهاتی و پرداخت الفاظی که متضمن هیچگونه معنائی نیست و تا کنون محب السلطان از هر جا توانسته است گوش مردم را بریده و پول گرفته بجهت طبع آنها و آخر آن را صورت نداده برای اینکه یا طمع مانعش شده و یا دانسته است که انتشار این الواح بی مغز موجب رسوائی است !!

حال باید مساعدت فرمائید که وجه مزبور وصول گردد.
دیگر تقدیم فدویت فانی را در حضور حضرت آقای خالصی
اگر شریف داشته باشند بفرمائید.
در خاتمه متذکر میدارد که جلد نای کشف الحیل را



در وسط سید اسد الله قمی است و از بین او آقای شیخ صالح مراغه
و از یسارش میرزا موسی خان حکیم باشی قزوینی

اگر از طبع درآمده باشد ارسال فرمائید که چند نفر هم
ممکن است اصلاح شود کذلک اگر از کواکب النویه داشته

باشید يك جلد بنده طالبم آدرس محقق خودتان را معین فرمائید که من بعد بعرض عرایض مفتخر کردم آدرس بنده مراغه صالح عکاس اقتصاد - قربان شما

اگر لازم باشد بنده نیز اطلاعات خود را مقاله درج بنمایم .

در میان مکاتبات آقا سید اسدالله مکتوبی از سرکار زیارت سواد آنرا که دلیل بر عدم بهائی بودن شما و محقق بودن در همه حال را ثابت مینماید تقدیم داشت گویا راجع به حاجی امین و مرید اوست (انتهی)

تذییل

اولاً قضیه شخص همدانی که در مکتوب فوق اشاره شده هر چند آقای میرزا صالح تصریح ننموده اند ولی چنین میدانم که راجع بحکیم همدانی یهودی نژاد بهائی نما یا یکی از اعضای فامیل او باشد. زیرا دو مراسله با امضای عوضی و سیاست ترکمانی از همدان بمن رسیده است یکی با امضای نور الدین و دیگر با امضای شیخعلی عراقی بیک خط و با دو عنوان که بر سر هم جزفحش و هرزگی چیزی در آنها نیست .

مثلاً در یکی از آن دو مراسله مینویسد که پس از مطالعه کشف الحیل فوری رقوم بتفت و تحقیق کردم و دانستم که شما حرام زاده هستید و

اما در مراسله دیگر نوشته است علی الرغم شما من که

شیخعلی عراقی هستم از مطالعه کشف الحیل یقین بر حقیقت امر بهائی کرده بهائی شدم و اینک این اشعار را در هجو تو ساخته و میفرستم و گویا بعد باو گفته اند که این اشعار را نمیتوان بشیخعلی (موهوم) نسبت داد لهذا در ظهر آن ورقه دو باره نوشته است که این اشعار را طفل هشت ساله ساخته است !! اما بنده پس از مطالعه این دو مراسله احمقانه هر چند دانستم از طرف حکیم . . . و فامیل اوست ولی خواستم مدرک صحیحی بدست آورم

لذا بوسائل مقتضیه در مقام تحقیق بر آمدم . چه که الحمد لله در تمام نقاط و سائلی در دست داریم و تشکیل ضد بهائی هم مثل تشکیلات خودشان یعنی دارای دو وجهه موجود است خلاصه کتباً خبر رسید که اشعار و دو مراسله مذکور از همان حکیم حافظ . . . است

لهذا مکتوبی نصیحت آمیز باو نوشتم و محض خالی نبودن عریضه چند شعری هم باعضای (شیخ محمد اردبیلی) لفاً برایش فرستادم و بفاصله یک هفته جواب رسید مبنی بر تحاشی از اینکه آن دو مراسله و اشعار از طرف ما نبوده و خبری از آن نداریم !! درحالتیکه این مراسله سوم ثابت کرد که آنها از او بوده زیرا اینهم عیناً بهمان خط نوشته شده و اگر این جواب را ننوشته بود راه انکار بهتر برایش باز بود ولی چون حضرات خوردشان هم میزن نیستند کمان دارند که همه کس مانند خودشان خط و کلام و حق و باطل و سایر شئون اجتماعی و عقلانی را از هم تمیز نداده هشت کاو پلنگی

را مانند مذهب بها مورد قبول خود قرار خواهد داد
جملاً در جوابش نوشتم عذر شما را بمفاد اینکه (العذر
عند کرام الناس مقبول) میپذیرم و محض حفظ شخص و آبروی
شما اشعار را هم انتشار نمیدهم ولی بدانید که خط اخیر هم
با همان قلم نوشته شده است که آن در مراسله قبل نگارش
یافته بود

اکنون از مراسله آقا میرزا صالح معلوم میشود که آن
دشنامهای بسیار وقیح که هیچ ارادتی هم قلم بدان نمی آید
متحد المالیه بوده است که بسیاری از نقاط رفته است در
اینصورت ما حق داشتیم که عیناً اشعار آن یهودی را که از
بوی بدش معلوم میشود که از قریحه یهودی سر زده است با
دراسلاتش بضمیمه جوابهای آبدار شیخ محمد اردبیلی درج و نشر نمائیم
ولی باز هم عصمت قلمی را از دست نداده فقط برای اینکه یکروزی
اگر حضرات بخواهند منکر شوند نتوانند میگوئیم اشعار آن یهودی
چنین شروع میشود

* (« دارم حکایت از شخص تفتی ») *

* (« عبدالحسین است اولاد مفتی ») *

و اشعار اردبیلی در جواب او چنین شروع میشود

* (« ای صبا رو بجانب همدان ») *

* (« پس برون آر نامه از چمدان ») *

آری من میدانم که اینها دستوراتی است از مرکز و حتی
آثار قلم خود شوقی هم دیده ایم از مشتقات جعلی و جعلی

شیرین زبانی کرده است ولی تذکر میدهم که از بس این مکر و بهای عالم اجتماع در زیر پرده در هجو هر کس حتی نسبت بمقامات عالیه و مقدسه روحانیه و جسمانیه اشعار و منشآت مزخرف که حتی از لطافت ادبی هم بر کنار و چون کلمات اراذلین گذر و بازار است ساخته اند و کسی پیدا نشده است که آنها را از پرده بیرون آورد و در معرض نمایش عمومی گذارد تا مردم بفهمند که این صلح جویان قرن بیستم و مهدیین و مربیان! بشر - دارای چه اخلاقی هستند اینست که انهاجری و جسور شده این رویه را امتداد داده اند و ان شاء الله بنده در صدمم که تمام اشعاری که از چهار سال قبل باینطرف از شعرای مهمل گونئی از قبیل فرات بهائی و امثالہ صادر شده یا بعضی قطعات که در جواب ایشان از قریحه ایتی و بعضی دیگر از شعرا چون قوامی و وسام و امثالهما صادر شده در مجموعه طبع و نشر نمایم. باری در مقابل قومی که این است نمونه ادب و معارف ایشان و با وجود اینهمه خوف و ترس که دارند اینطور بجای پرداخت نکات علمی و جوابهای متین بفحاشی بین قلم فرسایی مینمایند نباید اهل علم و ادب انتظار برند که بیش از این نزاکت بکار رود و در کشف حال و مقال ایشان ادیبانه سخن گفته شود زیرا هر کس را لیاقتی است و هر قومی را حوصله و طاقتی. ولی این بشارتی است برای مسلمین که بساط بهائیت بطوری خالی از اهل علم و قلم شده که زمام خامه را بدست اشخاصی مثل حکیم رحیم یهودی و امثال او داده اند زیرا میرزا محمود ذرقانی

که در جلد اول ذکرش گذشت دوماه قبل در رشت عمرش سپری گشت و سید مهدی کلپایکانی خواهر زاده میرزا ابوالفضل هم با اینکه من میدانم عقیده مند باین مذهب نبود و فقط مزدور بود شنیده ام در عشق آباد مرحوم شده فروغی دوروغی هم مرده است بها در شیرازی هم خوب میداند چه خبر است و امیدوارم خود را کنار کشیده باشد نوبسنده دیگری هم ندارد اینست که نوبت یهودیها رسیده است و اگر چه شنیده ام یعنی از مصر در این هفته بمن نوشته اند که شوقی افندی فرستاده است يك نفر نویسنده را از مصر برده اند و آن (بنده خدا) را (رازی) یا راضی کرده است که بنکارش جوابی بر کشف الحیل بپردازد یعنی هر مسئله را که محفل حیفا جعل کرد او انشا نماید و باز برای تخدیش اذهان و نگهداری گوسفندان حيله های تازه را اختراع و منتشر کنند ولی کمان ندارم آن شخص راضی شود باین کار و اگر راضی شد سابقه حاش در نزد ماست و خواهیم نکاشت بعون الله تعالی

عجالة قصاص قبل از جنایت جایز نیست و آن شخص هم هیچگاه در بساط حضرات نبوده بلکه هم مدتی در مصر خصوصت میورزید و خلاصه اینکه بهیچوجه خبری از عالم بهائیت ندارد و اگر خبری بنکارد ولو باهضای عوضی جعل و القا است و بالاخره مزدور است و الماهور معنور عجالة (این زمان بگذار تا وقت دیگر)

ثانیاً - راجع باخبار قبل الوقوع؟ که دره راسله اقامیرزا

صالح اشاره شده اینست. میرزا عزیزالله خان و رقارا عبدالباها وعده داده بود که دخترم! را بتو میدهم و او از هر جا ممکن بود ثروتی مشروع یانا مشروع تحصیل کرده خود را لایق مقام دامادی افندی دیده چندین سفر بعکا و حیفا رفت و در هر سفری عذری آوردند و او را مایوس کردند تا آنکه آن دختر را (منور خانم) بمیرزا احمد یزدی دادند که ژنرال قونسول پرتسکید بود و او را باین وصلت امیدها و حضرات رانیز طمع ها بود که هر دو کاهلا بجائی نرسیده و نتیجه حاصل نگردیده اما میرزا عزیزالله خان را چشم از کماکان باز بود و پس از بوهیدی از وصال منور خانم سی و پنج ساله دندان طمع بجمال روح انگیز خانم هفده ساله کوبید (یعنی خواهر شوقی افندی که در عکس کرورپی عائله عباس افندی در جلد اول درج شد) و چون افندی رسمش نبود حتی المقدور کسی را از خود دور و مهجور سازد لذا چندین سال هم او را برسر این دختر معطل ساخت و بوعدهای غیر منجز پرداخت تا سال آخر عمر افندی که ورقا زاده باز سفری بخارجه کرده اول در اروپا بعلاج حمله خود پرداخت و چون اطمینان یافت بکوی محبوب یا محبوبه شتافت و افندی خانم را اجازه داد که یکی دو سه روز در سفر یا او همدم باشد قضا را در آن معاشرت های شبانه و روزانه حمله ورقا زاده بر اثر عشق اعاده شد دختر که اساساً هم مایل باو نبود این را بهانه کرده از مصر بجعد خویش نوشت که ورقا زاده مر یض است و بالاخره جواب

نومیدی را گوشزدش کردند و او با حالت یأس و افسردگی بایران برگشت و طبعاً چنین کسی اثر جوهر ایمان یا بلاهت هم باشد متزلزل یا آگاه میشود. و یا بقول خودشان در امتحان میافتد! چنانکه گویند اعراض و اعتراض سید مهدی اسم الله (۱) هم مبنی بر این بوده که دختر افندی را برای پسرش خواسته و نداده اند و باین واسطه از این آئین برگشته و ردیه نوشته است و هم چنین شعاع الله پسر میرزا محمد علی بهارا میگفتند طمع در یکی از دختر عموهای خود داشته و باو نداده اند در حالتیکه من برعکس این از اشخاص صحیح القول که از تبعه عباس افندی هم بودند شنیدم که حضرات میخواستند دختر بشعاع الله بدهند و او قبول نکرده بامریکا رفت وزن غربی یا مترسهای امریکائی را برای خود مناسبتر دید و باینواسطه افندی او را غضب کرد و نسبت نقض یا بی دینی باو داد و گویا این صحیح تر باشد زیرا شعاع الله فوق العاده خوشگل است و سرمایه گذراننش در امریکا همین جمال و خوشگلی اوست و شوقی افندی هم دایم در تلاش است که برای تأمین معاش سرمایه جمال را بکار برد و دختر ملیونری از اروپا بگیرد ولی هنوز موفق نشده است زیرا نه جمالش بیایه شعاع الله میرسد و نه قناعتش در درجات متوسط پایند میکند

(۱) عکس سید مهدی در مجمع بایه‌های ادرنه که عباس افندی هم نشسته است موجود است و بعضی مقالات ردیه اش را مدیر محترم چهره نما فرستاده شاید در جلد سوم درج شود

خلاصه حرف های دیگری هم راجع بشاع الله و دختر
عمویش زده اند که بهتر است نا گفته بماند چه که این حرفها
نسبت به آن خاندان عصمت !! حرفهای تازه نیست ولی مردم گمان
خواهند کرد که ما قصد بد گوئی داریم پس (این سخن نا گفته
ماند بهتر است)

و نیز یکی از داماد های او میزرا جنرال اصفهانی هم
چون پدر و عمش در این راه کشته گشته بودند افتدی دخترش را
باو وعده داد و بعد پشیمان شد و چند دفعه خواست او را
جواب کند ولی از اعراض او اندیشه ناک شد و عاقبت دختر را
باو داد .

خلاصه چون افتدی در امثال این قضا یا ورزیده شده بود و
خبر هم از باطن کار خود داشت پس از حرکت و تزنا زاده با
حال نومییدی فوق العاده نگران بود که شاید او برگردد و
اعراض او اسباب خرابی باشد و او هم حرفهایی در عرض
راه زده بود و خبرش بایران رسید و لدی الورد بطهران هم
خویش را از اهل بها کنار گرفت و کمتر معاشرت میکرد و
همه بهائیان طهران و عکا و مصر یقین داشتند که او دیگر در
این بساط نخواهد ماند این بود که افتدی حسب المعمول که
در اینگونه موارد روی قلم را بجای دیگر میکرد و بلجنهای
عمومی حرفهائی گوشزد اتباعش مینمود خامه و حی یا واهی
بر کشید و خطاباتی با حبابی شرق و غرب نمود که امتحان شدید
است و بیوفایانی در کمینند که تیشه بر ریشه امر زنند و غرض

ورزی نمایند. . الخ

این لوح در بین بهائیان مهمه انداخت و زمزمه بلند ساخت و نظریات ایشان را تأیید کرد که حتماً مشار باین اشارات و رقا زاده است لا غیر ولی چون مصرح نبود جرئت نداشتند که واضحاً بگویند و تنفر سری خود را اظهار کنند از آن طرف و رقا زاده ترسید چه که افندی جور غریبی گوسفندان خود را تربیت کرده بود و هر شخص بصیری میداند که نوع تربیت او تربیت سیاسی است نه روحانی زیرا در همه جا دینوشت و میکفت که با دوست و دشمن صالح جو و مهربان باشید ولی عملاً با مخالفین داخلی خود بشدتی عداوت میورزید که بهر قسمی ممکن بود در صدد اعدامش بر می آمد. و اگر کار دیگر ممکن نبود بلطائف الحیل او را مورد حمله و شاخ زدن گوسفندان دیگر خود قرار میداد که بطوری او را هو کنند که نه در میان خودشان آبرویی داشته باشد نه در جامعه اسلامی و از این که اگر کسی پرده اش میدرید و راه بجائی نداشت بیرستان ها پناه میبرد. چنانکه اخیراً میرزا حسین صادق زاده که از مبلغین حضرات بود در اسلامبول از بهائیان بر گشت و بر گشتن او را یقین دارم ولی میکویند پرتستان شده و این را هنوز یقین نکرده ام

اکنون مناسب است او را در این عکس بشناسید و برویم بر سر مطالب لوح شرق و غرب و رقا زاده و عجب است که افندی عمو زادگان خود را (پسر های ازل) شماتت میکند که (یکی



آن جوان که در جوار آواره نشسته است میرزا حسین صادقراده تبریزی است در اسلامبول و شخص ایستاده خود عکاس است

خادم کلیسا شده و دیگری همدم ترسای یکی وقف شرابخانه است و دیگری خادم بتخانه (درحالتیکه این منحصر بعموزاد کانش نیست و از فامیل خودش هم هر کدام باروپا و امریکا رفتند جز خدمت بتخانه و تولیت شرابخانه کاری ندارند).

الساعه آنچه را من میشناسم بیش از پنجاه نفرند که از بهائیت گریخته و بدامن مسیحیت آویخته اند و بر روی همین اصل بود که آواره را هم قیاس بر آنها کرده بخود انتشار میدادند که او بایرستانها متحد است! و حال آنها تنها:

کسیکه در مدت هشتاد سال موفق شده است که از این بساط بگریزد و بکسی نیاویزد و معتمد بر نفس خود و متکل بر خدای خویش باشد آواره بوده است و هر کس که بعد از آواره بیاید و باو اقتدا نماید و الا تا این در را نکشود متنفترین از بهائیت یا ازلی میشدند یا ناقض یا پرستان یا متواری در بلدان و مجهول التکلیف و این منتهای آرزوی حضرات بود که کسی به اسلام برنگردد و گوش بازی برای سخنان خود نیابد.

آری مرا هم بسعی و دیده خود بهائیان از حوزه های دینیه چندی دعوت کردند و در جواب همه این رباعی را گفتم

(رباعی)

یارب مگر این دل من آهوبره است
کش دیده هر که در تصرف بره است
هر کس به خیال خود تصرف کردش

اما بخدا هنوز هم با کره است
و نیز راجع بیرستان شدن و برگشتن لیبیب مبالغ زاده
شرحی دارم که عجالة مجال ذکرش ندارم

باری سخن در این بود که ورقا زاده چون می دانست
اگر در میان اهل بها هو شود دچار رنج و غصه خواهد شد
لینذا نمیدانم بچه قسم افندی را قانع کرد. اینقدر میدانم که نزد
خودم در همان ایام بنا کرد از خود دفاع کردن که من
تزازلی ندارم و احباب چرا اینقدر بدگمانند و بالاخره اشخاص
را با خود همراه کرد تا بتواند از قلم او جلو گیری نماید و

میرزا آقاخان قائم مقامی یا بصرافت طبع خود یا بخواهش ورقا زاده کتباً از افندی سؤال کرد که آیا مراد شما از این بیوفایان کیست و چیست؟ و خلاصه اینکه کار را خراب کرده خودت آباد کن لهذا لوح دیگری در جواب قائم مقامی رسید که کلمه (بیوفایان) را در حق احدی از احبا تعبیر نکنید زیرا این اخبار قبل الوقوع است! وقتی بیاید که مصداق آن ظاهر شود -

خلاصه افندی با این شیوه دیرین خود که شصت سال مشق کرده بود - گلی روی مهتاب مالید و رسوائی را درالفاظ سه پهلو مستور داشته ورقا زاده نیز از این لوح استفاده کرده گفته های خود را حاشا نمود و محکم بدامن بهائیان چسبید که هنوز هم چسبیده است و شنیده ام باز در خواهر شوقی افندی طمع دارد در حالتیکه می داند آن خانم تاکنون چندین نامزد عوض کرده . یگوقت نیز افندی افنان (۱) در مصر مدعی بود که این دختر نامزد من است و مرا میخواید و در خارج هم تحقیق کردم دیدم این سخن بی سابقه نبوده است . وقت

(۱) پسر خواهر عباس افندی است ولی گمان ندارم

حتی عقیده فلسفی هم باین مذهب داشته باشد و او هم مانند سهیل افندی پسر خاله شوقی و خود شوقی و سایر اسباط عبد - البهاء و اسباط و احفاد بها بنظر حقارتی ببهائیان نگریسته آنها را احق ترین همه مردم می دانند ولی به مال و جمال ایشان علاقه مندند .

دیگر او را بمحمد حسن میرزای قاجار وعده دادند و واسطه اینکار میرزا احمد یزدی قونسول پرتسعید بود که او راه تبلیغ می کرد و نبیل الدوله را باو میچسبانید و عکس روح انگیز را ارائه میداد که شاید دلش را ببرد ولی نمیدانم برد یا نه ؟ اینقدر میدانم روزکار قاجار به آنجاها نرسید که این گونه وصلتها صورت بگیرد و یا ملاقاتیکه شوقی افندی در سوئیس با برادر مشار الیه در منزل آقا خان محلاتی انجام داد و پایسه بعضی مقاصد و مفاسد را در آن ملاقات محکم میساخت نتیجه بدهد . و اخیراً دست آن دختر را در دست پسر خاله اش روحی افندی گذاردند و آنها را باروپا فرستادند ولسی هنوز مانند ماد موازل های فرانسه اسمش دختر است (تا که قبول اقتد و چه در نظر آید)

خلاصه موضوع لوح شرق و غرب بود که چون اخبار بعدالوقوع مبدل باخبار قبل الوقوع شد پیوسته اهل بها منتظر بودند ببینند آثاری وفائی از که ظاهر میشود که این خبر را باو بچسبانند و درست معجزه بسازند تا آنکه این اخبار الحمد لله بگردن آواره بار شد و چهار سال است بین بهائیان منتشر است که عجب اخباری بود ولی بجان آقای محب السلطان و یزدانی و علائی و ارجمند که گوینده آن از ترس خودش کنایه بورقا زاده زده بود و همینکه دید او از میدان دم رفت غنیمت شمرد و این اخبار بعدالوقوع را مبدل بقبل الوقوع ساخت و الا افندی که سهل است پدر افندی هم بو نکرده بود که یک روزی

آواره بان خلوص تا این درجه مخالف شود و ما به کرات گفته ایم که معجزات این امر کلابر اثر اقتضاحات واقع شده و پیش گوئیهها همه پس گوئیههای خننده آوری است که مگر محب السلطانها بگویند و حاجی امینها باور کنند یا بالعکس گوش باز و چشم بازو این عما حیرتم از چشم بندی خدا رابعاً - راجع بمکتوبی که آقای میرزا صالح از آثار قلم بنده (آواره) در نوشتجات آقا سید اسدالله یافته و سواد آنرا فرستاده اند تا خودم بدانم که آنروزیکه این مراسله را به آن مبلغ عالی مقام مینوشته ام مجاهد و محقق بوده و دلپاخته این بساط نبوده ام!

بلی - عبارتی که بیخودانه از خامه صادر شده و حالیه خودم تعجب میکنم که چرا اینطور در آنروز بیک مبلغ رسمی بهائی خطاب کرده ام اینست

« باری بنده نه طرف حب بوده ام نه بغض. نه جانب ارادت را اختیار کرده ام و نه بی ارادتی. لهدا کفر و ایمانم در بوته اجمال مانده و حد وسط را گرفته دیگر تاکی این جن انس شود و از پرده خفا در آید و بصورت ایمان صرف یا کفر مطلق جلوه کند ولی امیدوارم باز هم کافر باشم نه مؤمن زیرا بنده کفری را که با فهم قرین باشد دوست تر دارم تا ایمانیکه با حلق همدم گردد.

اگر چه این روزها خیال کرده ام یک پیراهن چرک یا جوراب وصله دار در ظاهر بعنوان خرید و در باطن برای

استبراک بگیرم تا رایحه ئی از ایمان بمشامم برسد ولی اگر نفس سرکش بی پیر بگذارد.

باری برادر این پیش آمد های مذکوره اسباب تنبه و بیداری است برای خودمان تا بدانیم که همه کس همه چیز می فهمد و می داند و نکنیم کاریکه دیگران میکنند و یقین بدانیم که اگر خود را نزدیک پیره زن خرفی هم مقدس و بزرگوار و متبرک شمردیم عاقبت سوء این رفتار در هر لباس باشد آشکار می گردد».

پوشیده نماند که این کنایات در ظاهر بحاجی امین است که طرف رقابت سید اسدالله بود بواسطه ریش سفیدیکه سرمایه هردوی ایشان بود ولی در باطن بمیرزا خدا و پسرش بر می خورد چه که حاجی امین ابتدا پیراهن چرک آنها را قطعه قطعه بگوسفندان بها میفروخت و پول میگرفت ولی همینکه چاپلوس های تملق گو باو می گفتند « حاجی آقا پیراهن و جوراب خودتان هم متبرک است زیرا شما هم در این امر کمتر از رؤسا خدمت نکرده اید » فوری این را بریش میگرفت و عمامه و جوراب و پیراهن وصله دار خود را در معرض بیع میگذاشت و بالاخره اعتراض من در آنروز بصدر و ذیل هر دو بر خورد میکرده است و جای تعجب است که اینگونه کلمات در آنموقع از قلم سر میزده است و باز ملتفت نمیشدند یا صلاح هم نبود که بفهمند تا خودم علنی بقوه تغییر ... خود را از ایشان جدا نکردم باز دست بر نمی داشتند و عجیتر اینکه تا کشف الحیل نشر

نشده بود در مدت سه سال هر جا رسیدند گفتند کناره جوئی آواره مبنی بر حکمت و سیاستی است که دستور آنرا ولی امر! (شوقی) داده اند و هرگز ممکن نیست آواره بر گردد ولی پس از نشر کشف الحیل گفته و میگویند که ما آواره را بیرون کردیم و او هر قدر خواست بر گردد و توبه کند قبولش نکردیم !!

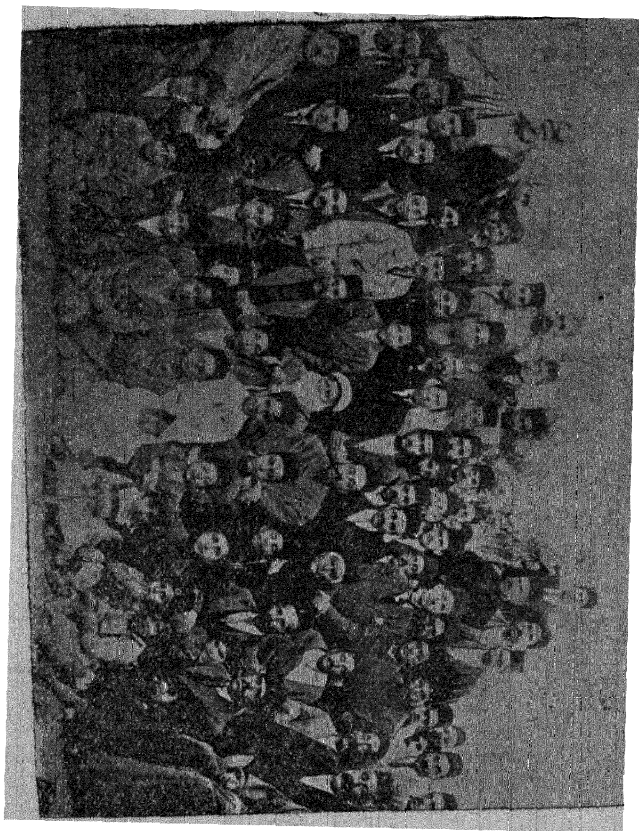
خامساً - راجع بنگفتنی که آقا میرزا صالح اشاره نموده که هنگام حرکت این آواره از طهران گرفته شده اینک عین آن در صفحه بعد درج میشود و بر سبیل مقدمه معروض میرود که راجع بعداً بهائی در طهران بلکه در همه جا بقدری شایعات دروغ در سر زبانها بوده و هست که انسان متحیر می شود چه باعث شده است که یک بر هزار و یک بر دو هزار و سه هزار تا صد هزار دروغ منتشر گشته و این دروغ بطوری در تمام طبقات خلق مؤثر افتاده که حتی من نتوانستم بمخالفین بهائیت هم بفهمانم که آنچه شنیده اید دروغ است ولی تصدیق میکنم که حق دارند هم بهائیان و هم مسلمین که عده را بیش از اینها بدانند زیرا سالها است قلمها و دستتهائی تعمد بر اشاعه کذب کرده است برای اینکه ملت را مرعوب نماید و این مذهب را مرعوب قلمداد کند و حتی من که نویسنده تاریخ و متخصص در هر چیزشان بودم تالیس از مرگ عباس افندی نمیدانستم چه خبر است. بلی یگدفعه در اواخر من در هیئت نظار طهران در انتخاباتشان بودم و ششصد رای گرفته شد ولی بعد معلوم شد

که تقریباً دوست و پنجاه رای آن تقلبی بوده یعنی از دهات باقراف از رنایائی که بوائی هم نبوده اند گرفته شده یا از خود طهران هر کسی از دوست و اشنای خود ورقه رای گرفته و مضحک است که سال گذشته ارائی از صندوق بهائیان بیرون آمد که یکی نوشته آیا هنوز هم خجالت نمیکشید و محفل روحانی انتخاب می کنید؟ دیگر چه برای شما مانده است که بوجود خود خاتمه نمیدهد؟ یکی اسامی زنان بدکار نوشته بود یکی اسامی مخالفین بهائی را قلمداد کرده بود دیگری 'اسم سید قانون و امثال او را نوشته برد

خلاصه اینکه معاوم شد از آنیکه داده شده نصف آن از کسانی بوده است که جداً با این مذهب مخالف و صورتاً برای بعضی مقاصد موافق و مؤالف بوده اند

مجملاً با این ترتیب رأی وارد صندوق محفل روحانی میشود و باز تده آراء نیز بان کمی بود که اشاره شد و بالاخره ثابت شده است که سیصد و پنجاه نفر بهائی در میان يك کرور جمعیت طهران و توابع آن وجود دارد و باز در اینها هم حرف است وای فرض کنیم اینها صحیح باشد مرکزی مثل طهران که در همه عالم محل افتخار حضرات است اینست جمعیتشان و آنهم مرکب است از یهودی و زردشتی و دلال و حمال و فراش و سپور و غیره و در نتیجه باستثنای آن چند نفری که گفتیم رؤسای خود را اغفال کرده و در گوشه و کنار ادارات جای گزیده اند با چند نفر دیگر که از تصریح اسامی ایشان امساک

نمودیم مابقی اشخاص عوام و مردم گمنامی هستند و هر
اشاره بنفوس مهمه کرده اند دروغ و بی حقیقت بوده است



نفوس مهمه‌شان همین اشخاصند که در این عکس دیده میشوند
و در واقع این عکس عبارتست از تمام بهائیان طهران در حالتی

که نصف از همین اشخاص را هم میشناسم که باطناً عقیده ندارند و اگر بیست نفر از رؤسای این قوم در طهران کناره از این مذهب کنند و یا دستشان از ادارات پست و تلگراف (مثل ارزاق) بریده شود متدرجاً مفاسد ایشان خاتمه خواهد یافت .

اما عده همه بهائیان دنیا را که از سوء تدبیر شوقی افندی معلوم شده و هر قدر میخواهد دوباره مانند پدرش حقه بزند و مخفی نماید و بگوید بیش از اینها است نمیشود زیرا مطالب کشف شده و قائمه اش در دست است ما اگر از روی آن قائمه حقیقت آنرا بیان کنیم بدون شبهه دوست و دشمن باور نخواهند کرد ولی ما میگوئیم خواه کسی باور کند یا نکند احصائیه صحیحی که در این دوساله بدست آمده عبارت است از پنجهزار و یکصد و هشتاد و نه نفر در همه دنیا و امید وارم که ریز هرقریه و بلد را آقای نیکو در جلد دوم کتاب خود بنویسند زیرا قائمه در نزد ایشان است و من چون خود داخل در تحصیل این احصائیه بوده ام متعرض جزئیات آن نمیشوم همین قدر عرض میکنم که عباس افندی راضی نمیشد احصائیه گرفته شود زیرا تا حدی میدانست خبری نیست و این گزاف و اجحاف را خودش بگوشها رسانده است ولی شوقی افندی باور کرده بود که اگر بملیون و کرور نرسیده اقلاً صد هزار نفر مرید در دنیا خواهد داشت و پس از آنکه از من پرسید و من عده را که بنظرم میرسید برایش نوشتم و

بعد معلوم شد که منمهم بیش از دو برابر اشتباه کرده ام و زیاد نوشته ام معهدا افسرده شد و گمان کرد اطلاع من ناقص است و از اطراف احصائیه خواست و دید از آنچه منمهم گفته بودم نصف بیرون آمده لذا مأیوس شد و دمدمه و غرورش فرو تشست و گفت این امر کاری صورت نداده و خواست از خدائی باینها استعفا دهد و برود در سویس تجارتخانه باز کند و با اندوخته هائیکه دارد تجارت کند

ولی اطرافیانش محکم گریبانش را گرفتند که اینن فضولها چیست آیا کسی پنجهزار مزرعه شش دانگ را رها میکند برود به تجارت ؟

مگر نه پنجاه سال است از همین پنجهزار نفری که همه بابی زاده اند و چاره جز این ندارند که ما را برای خود و خود را برای ما نگاهدارند سالی پنجاه هزار تومان پول وصول شده ؟

هر نفری در سال ده تومان بدهند پنجاه هزار تومان میشود و اگر ده نفر نمیدهند ده نفر دیگر بیست تومان میدهند چگونه میشود چنین دکانی را که بی سرمایه نفعش معلوم است مبدل بمغازه کرد که نفعش نامعلوم است بالاخره او را راضی کردند بر اینکه خدا یا خدازاده باشد ولی او گویا باین شرط قبول کرده که مانع عیش و نوش او نشوند تا سالی نه ماه برود در شهرهای خوش هوا و آزاد اروپا بعیش بپردازد و پدر و مادر

و عمه و خاله اش هر نوع میدانند سر مریدانرا ببینند و پولشان گرفته بریشان بخرند و سالی سه ماه در زمستان که هوای حیفاً خوب است بماند و خدا گری کند بالجمله باین شرایط آقازاده زیربار رفت و اینک ششسال است که کاملاً مواد این قرارداد در موقع اجری گذارده شده است

دو حرف متین

یادش بخیر جناب میرزا اسدالله فاضل هاندرانی که اگر چه تا کنون مبلغ حضرات است ولی بنده باو علاقه قلبی دارم و او را خیلی با فضل تر و داناتر از خود عباس افندی میدانم تا چه رسد بشوقی افندی که شاگردان مدارس طهران هم از او بهترند و چون فاضل مذکور را خوب میشناسم و لو آنکه شب و روز در بساط بهائیت تبلیغ کند و برای بهائی شدن مردم تزیبان چاک کند باز او را محترم دارم و آنطور که باید بشناسم شناخته ام

خلاصه از این فاضل پرسیدند که آیا شوقی افندی را در چه پایه و مقام می بینید جواب داد - کسانی که بمقامی رسیده اند بحکم تجربه و تاریخ تمامشان پرورده مهدرنج و زحمت بوده اند و هر کدام در عصر خود بلاهائی را تحمل نموده اند حتی خود عبدالباها هم تا همین درجه که موفق گردید برای آن زحماتی بود که در اوایل کار متحمل شد اما این جوان (شوقی) از ابتدای بلوغ کاری که بلد شده است گم زدن

کراوات و بند انداختن بصورت و پودر و ماتیک مالیدن ورقص کردن و غیره و بالاخره نه رنجی برده است و نه حاضر است که یگدقیقه عیش خود را فدای مرام خویش نماید لهذا مسلماً بجائی نخواهد رسید و ساخته های پدران خود را خراب خواهد ساخت و دروصیت افندی هم شبهه است وقتی این را شنیدیم که آن فاضل محترم فرموده است یادم آمد از اینک که درلندن بمن گفتند شوقی که در اینجا درس میخواند یگروز پولی از ایران رسیده بود و او بایست از بانک بگیرد و بعباس افندی برساند و قتیکه دسته پوندهای انگلیسی را گرفت يك نظری باو کرده آهی کشید که های عجب یولهای بی زحمتی است کی باشد که اینها بدست خودم بیاید یکی از رفقایش پرسید که انوقت چه خواهی کرد؟ گفت یگدقیقه در شرق نیمانم و بحرفهای مزخرف دین و دین سازی و مهملات احباب اعتنا نکرده همه اوقاتم را در شهر های آزاد اروپا میگذرانم و داد دل را از عیش و خوشی میگیرم میدانم بعضی مردم عیاش خواهند گفت پس او آدم عاقلی است چنانکه گفته اند ولی فراموش نشود که این رفتار اگر برای خودش خوب یا بد باشد برای دنیائی مضر و برای ایران در کمال مضرت است

روحی افندی

الحق روحی افندی پسر خاله او از علم و اخلاق هیچ

طرف نسبت نیست با شوقی افندی و از همین حرفش مقام نیک فطریتش معلوم میشود . با چند نفر از محارم گفته بود - ما هر قدر فکر میکنیم که امر بهائی چه ثمر داشته هیچ ثمر و نتیجه از آن نمی بینیم زیرا میگویند مقصود از این امر تهذیب اخلاق است ولی متأسفانه می بینیم اینجا که مرکز امر است احبای آن که يك دسته پنجاه نفری هستند دور از وطن و پنجاه سال است دایماً در تحت تربیت سرکار آقا بوده اند با وصف این مردمان شریر متقلب دروغگوی بد اخلاقی هستند که گمان ندارم در همه دنیا يك همچو قوم ارادلی وجود داشته باشد اینها که اصحاب حضورند چنین هستند دیگر حال احبای دور دست چه خواهد بود ؟ ورقه علیا خواهر عباس افندی باو میگوید جانم عزیزم مگر نمیدانی پای چراغ همیشه تاریک است این حرف مزخرف بی اساس را که همه بهائیا بلد شده و میگویند در روحی افندی اثری نکرده بعمه خانم جواب می دهد که آنها هم که دور از چراغند هر روز بشارت اخلاقتان بما می رسد و میدانیم چه خبر است . آنها از اینها سفیه ترند و اینها از آنها رذیل تر . پس بالاخره مقصود از این امر چه بود ؟ آیا مقصود همین بود که ما اینقدر مردم را بکشتن بدهیم و مزد آنرا از ایشان بطلبیم !

وقتی که این حرف را شنیدم فهمیدم سر اینکه این جوان را بزور روانه لندن کرده اند چه بوده ؟
آری ترسیده اند که این حرفها را تکرار کند و کم کم

بگوش کوسفندان بها برسد و شیرشان بخشگد لهذا دست روح انگیز خانم را بدست او داده او را بلندن پرت کردند حالا اگر در لندن دو باره آلت بعضی سیاستها شود نمی دانم ولی اینگونه حرفها بسیار از او شنیده شده است و اگر او جانشین عباس افندی شده بود حصول آمال آقای نیکو نزدیکتر بوقوع بود و احتمال میداد که اعلانرا که نیکو در فلسفه پیشنهاد داده است بر ترك دین سازی بدهد و بوجدان کشی راضی نشود - باری از این وادی هم بگذریم و برویم برسر اقوال دیگران

سواد مرقومه آقای سید هدایت الله

شهاب فارانی

این شخص محترم چهار الی پنج سال در میان حضرات بهائی بود و در مسافرت تبلیغی که باصرار او را وادار کردند فقط تا قزوین و همدان و از آنطرف تا یزد و کرمان را دیده ولی از آنجا که طالب حق بود و میخواست بفهمد فهمید و از اینقوم پرلوم کناره کرده چهار سال است پس از آنکه ازدست و زبان حضرات گزند بسیار دید در وطن خود (تون یافردوسی) مقرر گزید .

بلی بهائیان همان قوم نجیب اخلاقی هستند و همان عوامل صلح عمومی و وحدت عالم انسانی که چون کسی نخواست در میان ایشان بماند از جمیع اطراف بر او حمله نموده هر ستمی را بر او جایز میشمردند و اگر صدایش (مثل آواره)

در جامعه بلند نشود بدون شبهه او را معدوم میسازند (چنانکه ساختند .)

باری اینست قسمتی از مراسله آقای شهاب در خطاب به بنده و نیز مکتوب ایشان را که بمصباح و فاضل شیرازی رئیس و معلم مدرسه تربیت نکاشته اند ذیلا درج میشود و مقصود از این نشر سه امر است .

اول اینکه معلوم شود بیداری مختص آواره نیست و از هر گوشه این کشور هر کس صالح و خیر خواه و حق جو و مخلص بوده با شرط علم و آگاهی راهی بمقصود برده و بیدار شده و هر کس در بهائیت مانده و بماند یا دور و منافع است مثل آن سه نفر که قبلا ذکر شد با عده دیگری که ذکر نشدو یا بی اطلاع و جاهل و گول خور و مقلد بوده است

دوم اینکه چون اسم آقای شهاب در مکتوب آقا میرزا صالح ذکر شده ناگزیریم که توضیح از شرح حالشان داده باشیم .

سوم اینکه اطلاع ایشان در احصائیه حضرات با اینکه چهار مرتبه یا اقلا سه مرتبه مبالغه دارد و از بس حضرات دروغ بافته اند آقای شهاب کمتر از آنچه نوشته نتوانسته است قائل شود ولی باز حقیقتی را بدست می دهد و معلوم میدارد که این مبالغات و مهملماتی که حضرات میبافند و هر روز هم بقوه رشوه یا سیاست اجانب در گوشه یکی از جرائد خارجه میکنجانند ابدأ اساس ندارد .

متن رساله

مورخه ۵ آذر ۳۰۶ حضرت آیتی بی رعایت را قربان شوم - کتاب کشف الحیل بوسیله دیگران نه کتابخانه طهران و نه خودتان رسید و خیلی محظوظ گردیدم انصافاً که خوب نوشته شده است ولی پاره مطالب در آن مندرج است که باعث انزجار و هیجان کوسفندان میشود و بدین جهت بنظر دقت در آن نخواهند نگریست و بیشتر بر حماقت و جهالت خود اصرار خواهند نمود مقتضی این بود قدری از پاره مطالب بلکه بکلی صرف نظر میشد

شما تصور میفرمائید من که ساکتیم بمجامله رفتار می کنم نه چنین نیست بهائیهها بخوبی می دانند که من مخالفت میکنم نهایت کتاب ننوشته و منبر نرفته ام ولی در همه مجالس رسماً صحبت داشته ام و بخوبی چندین نفر را بیدار کرده ام کاغذ جوفا خودتان پیش مصباح ارسال فرمائید..

مراسله آقای شهاب بفاضل و مصباح

ای جناب فاضل بزرگوار (۱) ان روزی که در طهران در مدرسه تربیت بتعریض بربنده حمله فرمودی من مأمور بسکوت

(۱) فاضل عبارتست از آخوند معمم ریش بلندی که اصلاً از دهات شیراز آمده و در طهران معروف بفاضل شده و بقول آقای نیکو بو علی سینای حضرات است

و ناچار از اغماض بودم ولی امروز میخواهم پاره حقایق بسمع شریف برسانم گرچه حق ناگوار است و اهل حق در دیده اهل ربا خوار ولی چون شمارا جویای خدا میدانم نه پیرو هوا محض اینک شاید چند کلمه خیری گفته باشم بعرض اینورقه مبادرت جست

خدای من گواه و شاهد است که غرض و مرضی ندارم آنچه میگویم حسنه لئه است اگرچه شخص سرکار بقدری در عالم خودتان غرق و فرو رفته اید که عرایض بنده را بدقت نخوانده و اگر هم بدقت بخوانید بدیده اعتراض و عداوت است بخصوص که گمانتان من شخص فاسد و فاسقم و شما شخص مؤمن و صالح واله المسلم بحقایق الامور

شمارا شخصی صالح میدانم (۱) ولی يك اشکالی هست که ساکت هستیم بلکه محدود و متعصب و از مبادی امور بیخبرید (۲) گمان شما اینست که دنیا پنج کرور بهائی دارد و حال آنکه در همه جا به بیست هزار نمیرسد (۳) تصور شما اینست که بهائیان نفوس کامله و مردمان پاکیزه اند و حال آنکه خدا میدانند هر چه من دیده ام بدتر از یهودیهای همدان که شما هم دیده اید بوده اند در میان این قوم صاحبان قلوب روشن و عقل روشن و وجدان وسیع ابدأ یافت نمیشود شما به کدام

(۱) اما من نمیدانم (۲) این را کاملا میدانم (آیتی)
 (۳) مطابق احصائیه صحیح فقط یگربیع آنچه شما تصور فرموده اید یعنی (۵۱۸۹) نفر است نه بیست هزار نفر

مذهبی خدمت میکنید مذهب بهائی روح قدسی ندارد که سبب ترقی نفوس گردد مذهب بهائی بملك شبیه تر است تا بمذهب مذهب بهائی اندك خدمتی هم در عالم نکرده است و علامات عدم موفقیت از وجنات احوالش ظاهر است عوض اینکه همه نفوس زیرك دانائی وارد شوند مردمان بیدار هشیار فعال خارج میشوند چرا فکر نمیکنید چگونه نفوس صادق مخلص ناقض میشوند و شما هر روز پیش خودتان حکمتها و فلسفها برای این حوادث درست میکنید من نمیگویم بابی نشوید فقط میگویم شما که باب را نقطه اولی میدانید يك مرتبه کتاب بیانش را بدقت بخوانید و يك مرتبه فقط نقطه الکف، را بخوانید و افلا برای جواب اشکالاتی که بر مذهب فکر درستی بکنید که عقلا پسند نمایند بحق کسیکه عالم درید قدرت اوست که شما ها اغفال شده اید و خوابی گران بر شما مستولی است مذهب قوه قدسی میخواهد مذهب حق توحید و اسقاط اضافات است شما بيك آقای شوقی افندی چنان سر گرم شده اید که خدارا جز ایشان نمیدانید در صورتیکه ایشان درست جغرافی که سالها خوانده اند یاد نگرفته اند تون و سنگسر و شاهرود را در ضمن لوح کرمان نوشته اند بشرافت انسانیت من عداوتی ندارم فقط میل دارم پیش از وقت بیدار شوید و بسوی خدا رهسپار گردید بساط عبدالبا بساط خدائی نبود بساط اعیانیت و پلوخوری بود بساط پول پرستی و دنیا دوستی بود این حقایق را بگوش بشنوید و گرنه خود و جمعی را هلاک میکنید شما چگونه باور کردید

که باب مبشر بهابود و حال آنکه روح باب در بیان از این مطلب بیخبر است من ایمان بیاب و غیره ندارم ولی در قضاوت تاریخی حق بطرف ادوارد برون میدهم تحقیقات برون در نقطه الکاف و مقاله سیاح و تاریخ جدید تمام مطابق واقع است یا قبول نمائید یا کتابی که در جواب نقطه الکاف مرقوم شده بیرون آرید (۱) تا معلوم شود در مقابل تحقیقات برون در چنجه چه دارید ایران خود خراب و ویران است شمارا بخدا شما هم خراب تر منمائید

عبدالبهاء را شما بزرگتر از امیرالمؤمنین می شمارید در صورتیکه نشان و لقب از دولت انگلیس که مخرب عالم بشر است قبول مینمائید (۲) عجب است که این حوادث را پسندیده میدانید!!! جواب یکمسئله از مسائل و اشکالات من در طهران حضور آقای مصباح و آقای یزدانی داده نشد و بناء بود از فوق (۳) سؤال شود!! تبلیغات شما برای بیخبران خوب است (۴) نه برای دانایان

(۱) مقصود کتاب کشف الغطا است که در جواب مستر برون نوشته شده و تمام دانشمندان بهائی در آن شرکت کرده اند عاقبت پس از طبع دیدند خیلی غلط و سهو دارد و بعلاوه نیشهایی بسیار انگلیس زده شده لذا بحکم افندی اثر را مانند الواح سلاطین بزیر دوشک مخفی کردند چه که او با سیاست انگلیس کار داشت و مریدانش بی خبر بودند (۲) بلکه باصرار و واسطه تراشی تقاضا میکنند (۳) یعنی عکا و حیفا (۴) در این هم تامل است زیرا بی خبر را بی خبر تر میکنند

دردین بهائی نور نیست حقیقت نیست عشق و جذبه نیست
اعضای محفل روحانی طهران شب همه شب باده کساری میکنند
و لب بر لب کلر خان اجنبی میگذارند و اگر يك بهائو بدبخت
از گرسنگی بمیرد اعتناء ندارد و با اینکه میدانند ایراد تمام
مردم بر اعمال و افعال ایشان بسیار است قدرت اینکه ترك اعمال
ناشایست خویش نمایند ندارند زیرا روح قدسی دردین بهائی
نیست همه حریص بر جان و پول اند و اندك قدرتی بر تحصیل
حال انقطاع ندارند همه بیدین در باطن ولی برای مقاصدی از دنیا
بنام بهائیت دور هم جمع شده اند و همگی بلحن دلپذیر آقای رستگار
(۱) مناجات میخوانند

خوب دقت کنید در این دنیای حاضر حرف حساب شما
چیست اگر تعالیم بهائی را بزرگ می دانید اینها از پیش گفته
کارل مارکس آلمانی است که بسیار زیبا تر از شما گفته اند
و عقلا هم پذیرفته اند و (شربوا بهامن قبل ان یخلق الکرّم)
اگر نازتان باخلاق و صفات است خدا گواه است که در میان
شما نیست اگر اعتبارتان بعلم و معرفت است بجان خودم که
از جواب يك سؤال عاقلانه عاجزید و دیگران جز شوخی و
شخص شما جز تغییر جوابی ندارید . حق در عالم ساری و جاری
است اگر دیده شما روشن باشد و مثل خدنگ سوار باد پیران
است ولی ادراکات شما که بیست هزار بهائی را از زن و مرد و
بچه و راست و دروغ که خودتان احصائیه بر داشته اید و پنج
بچه و راست و دروغ که خودتان احصائیه بر داشته اید و پنج
(۱) میرزا نصرالله طالقانی در اداره خالصجات و مالیه طهران

کرور می دانید بر خرهای لئک است (از گربه همین گوش و دمی هست ترا * باقی همه عنکبوت را میمند).

میدانم خیلی تند و تلخ خواهید شد و خیال خواهید کرد من در خرابی امرالله میکوشم نه نه من ساکتتم و ابدأ در اینجاها حرف نمیزنم ولی میل کردم بشما که از طالبین خدا ئید و مایل بکشف حقیقت چند کلمه بنویسم که یا حرف حسابم بشنوید و یا حرف مقرون بحساب جواب دهید که من بفهمم که با این جمع قلیل چگونه شرق منور است غرب معطر است شمال مغنبر است جنوب مشك افزاست و ندای یا بهاء الابهی باوج آسمان بلند است (۱) این خبرها در کجا است که ببینم و بدانم اگر اغفال نیست بگوئید بهائی در دنیا چه قدر است و در کجا است (۲) و آ یا همه اینها بیان خوانده و نقطه الکاف که تاریخ حقیقی ظهور باب است دیده اند یا نه!

آقای فاضل:

تا این صفحه قبل از ملاحظه کشف الحیل نوشته ام اینک که کشف الحیل را خواندم بیشتر متأثر شدم که چگونه عبدالبها شخص بیخبری بوده است و چگونه ما بیچاره های ایرانی احق او را خدا و مظهر خدا تصور میکردیم من خوب

(۱) اینها کلمات عباس افندی است که برای اغفال مردم

در هر لوح تکرار کرده

(۲) ۱۶ میلیون است ولی در جابلسای جدید است !!

نمی دانم که در کشف الحیل یاره اسرار افشا شده است ولی خوب هم نمی دانم اینقدر مردم در خواب گران و زیر بار موهومات باشند امیدوارم شما و باقی ارباب فضل که در بین بهائیان هستند من بعد دیگر بیدار شوند صاحب کشف الحیل گر چه خیلی خارج از نزاکت شده است ولی رؤسای بهائی هم شایسته اند زیرا در باره ایشان خیلی خارج از نزاکت شده بودند جناب فاضل بنده بشما قول می دهم که مذهب بهائی در حال احتضار است اگر چه شما ناچارید زیرا نان شما در دست این قوم است ولی حیف مقام قدس و تقوای شما که در چنین اشتباه بزرگی باشید. این مشروحه تنها برای حضرتعالی نیست برای آقای مصباح هم هست که بخوانید و جواب بدهید که چرا این دروغ در میان بهائیان در باب عده جمعیت تا کنون معمول بوده و هم در الواح عبدالبهاء و این تناقض از ابتدا تا انتها چیست و جواب کشف الحیل چه دارید و این مکر و فریب چه عاقبتی دارد اینمطالب را بعجله نوشته ام و گرنه منهم کتابی نوشته و مینویسم و در جرائد نشر خواهم داد و بدانید که عنقریب صدا های بسیار بلند خواهد شد.

من نمی دانم بیفکری جناب بهاء و عبدالبها را چگونه مقیاس بگیرم که با اینهمه مفاسد که در آثارشان است چگونه این دعاوی بزرگ را کرده اند و از افتضاح خود نترسیده اند این از نهایت کم عقلی و بلاهت است و از کمال دنیا پرستی و

بلاهت است و از کمال دنیا پرستی و شهوت رانی است که برای دنیا و مال دنیا کسی اینگونه دعاوی نموده مردم را گمراه نماید ما غرک بربك الکریم میگویند بر خدا است باطل را رسوا نماید رسوائی از کشف الحیل چه بالاتر که يك مبلغ رسمی سی ساله نوشته است تا کنون برای کدام مذهب باطل چنین اتفاقی افتاده چه رسد بحق کجا است فکر روشن و عقل روشن که مطلب از آفتاب روشنتر است

مخلص شما شهاب

جهل و تعصب چه میکند؟

جوابی که بر مندرجات مرقومه آقای شهاب داده اند این بود که گفته اند این مراسم را (آواره) تنظیم کرده و بنام شهاب برای مافرستاده! اینست مدرک حضرات که حتی خط را تمیز نمیدهند عجباً آیا فکر نمیکنند که برای آواره این اقدام چه ثمر دارد؟ و آیا جواب مسائل باید همین باشد که آنرا حسن نوشته و حسین نوشته؟ بلی از بس خودشان باینگونه تقلبات عادت کرده اند و مقالات خود را بنام دیگران تمام کرده و خود در پرده خفا و ریا مستور شده اند مردمان صربح اللحن بکرو را هم بخود قیاس میکنند

حکایت حضرات همان حکایت رقص در تاریکی است که هر چه را بهم بافته و در خلوتخانه ها القا بمردمان بیخبر نموده اند آنرا مدرک معلومات و نفوذ خود میدانند و بمحض اینکه

شخص مطلعی بمیدان آمدباطاق هفتم گریخته درهارا می بندند و هر دم بهم تا کید مینمایند که این شخص بر مذاکرات ما و کتب و السواح و متحدالامالها و جریان امور ما مطلع نشود و نیز سخنان صحیح را اولاسعی دارند که در تحت مطالعه شان در نیاید و حتی المقدور میکوشند که بگوش اتباع نخورد ثانیاً فقط بتکرار اینکه عجب عجب چه گونه این را انشخص نوشته و مطلع شده! برگذار مینمایند و اگر کسی است که چندان از او ترس ندارند بهتاکلی و فحاشی قیام مینمایند و هر تهمت و افترائی را بر او جایز می شمردند و اگر ترس دارند عذرشان این میشود که ما اگر طرف صحبت شویم و جواب گوئیم امنیت نداریم در حالتیکه بکرات کسانی طرف شده اند که کمال امنیت و اطمینان را بایشان داده اند

در عوض اینکه انشخص بدگوئی کند ایشان به بد اخلاقی و تمسخر و هو و جنجال قیام کرده و مطلب صحیح را از میان برده اند و بالاخره چون دلیل صحیح و مدرک درستی ندارند و مذهبشان بهزار عیب شرعی و عرفی و عادی آلوده است همیشه این عذر و بهانه را دستاویز کرده مصداق (فرت من قسوره) را در حق خود ظاهر ساخته اند

با وجود این باید در حق این بیچارگان دعا کرد که از این اوهام خلاص شوند و از این تعصب نجات یابند و از لجاجت بگذرند و بیش از این وسیله و آلت نفاق نشوند

يك نكته غريب

در این چند ساله که مرا مخالف خود شناخته اند اولاً اگر بگویم چه کسان در صدد قتل من برآمده و چند دفعه تا پشت خوابگاه من آمده و نتوانسته اند کاری بسازند البته نه صلاح من است نه آن اشخاص نه اوضاع مملکت لهذا در صدد ذکر آن نیستم ولی همینقدر میگویم که اگر من محفوظ مانده ام برای دو مطلب بوده

اول اینکه قبل از نشر کشف الحیل نگذاشتم بفهمند که فی الحقیقه مخالفت من تا چه اندازه و راجع بچه قسمت ها است و حتی بیعضی مراسلات طفره آمیز سرهای سران را بستم و بعد از نشر کشف الحیل چون صدای من بقسمتهای عمده از شرق و غرب رسید و کتاب کشف الحیل در تمام اقطار ایران و هند و مصر و حتی اروپا منتشر شد دیگر حضرات نتوانستند نوایای خفیه خود را در حق من انجام دهند و الا کار خود را میکردند و نام آنرا هم معجزه بها میگذارند

ثانیاً پس از اشاعه کتاب کشف الحیل نه تنها خسارات مادی بر من وارد کرده اند که قسمت عمده اش در بغداد و بمبئی هنوز در تحت محاکمه است و قسمتی هم در کاشان از محاکمه بیرون آمده بکم و زیادی خاتمه یافته و می یابد و قسمتی نیز اساساً با داشتن مدارک و اسناد ترك کردم زیرا بمحاکمه ارزش نداشته بعلاوه عمده سعی ایشان این بوده که هر قدر ممکن باشد

کتب و الواح و مدارك را از چنك من بیرون آورند چنانکه يك بسته بزرگ از مراسلات و الواح که تماماً مدارك تاریخی است در مصر در نزد شیخ فرج کرد سپردم و با همه احتیاطی که داشتم زمزمه مخالفتم بگوشش رسید و چهار سال است هر قدر نوشتن بفرست نفرستاده و همچنین مقداری از کتب و الواح و مراسلات من در کاشان است که هنوز بدست نیامده و شاید آخر هم بدون مراجعه بعدلیه بدست نیاید و باز هم همان شخص یا شخصی بحيله و خدعه چند در منزل من وارد شده پس از رفتن او دیدم يك کتاب الواح که آثار بها در آن بود از آن آثار عجیب و غریبی که خیلی مضحك و مسخره است و حضرات همیشه بحفظ آن میکوشند که بدست کسی نیفتد و طبع و نشر نشود آنرا سرقت کرده و بکاشان برده و حتی بعد دانسته شد که ابتدا تصمیم برتسمیم من داشته و موفق نشده است اکنون از اهل اصف میپرسم آیا اینها طریقه مذهب است ؟

آیا امر حق محتاج باینهمه تقلب و تصنع است

کدام مذهب در دنیا باین وسائل ترویج شده ؟

کدام مذهب است که هر روز عده بر مفاسد آن آگاه شده از آن کناره کرده باشند و رئیس بدشنام و فحاشی در حقشان قیام کرده باشد ؟ و بجاسوسی و رایرتچیگری کفرو ایمان کسانرا بدست آورده باشد

از این رفتار بخوبی ثابت میشود که حتی مبادی اخلاقی

و اجتماعی که میرزا عباس افندی آقا پیشنهاد کرده دام فریبندگی

است اگر نگوئیم دستور از جاهای دیگر داشته
مثلا او که میگوید حب وطن امری موهوم است آیا
کسانیکه این سخن را تمجید میکنند واقعاً در وطن خود نیز
این سخن را ترویج مینمایند ؟

خدا میداند اگر در وطن ایشان یکنفر تفوه باینسخن
کند و بدانند مؤثر میشود دهانش را بهم میدورزند .

آیا کدام مضرت برای ایران بدتر از همین تعلیم است ؟
بلی اینحرف برای کسانی که علاقه باستقلال ایران ندارند و
میل دارند هر چه زودتر وسائل کامروائی ایشان فراهم شود
خوب است ولی برای هرکس که کمتر علاقه باین آب و خاک
و آزادی و استقلال و سیادت خود دارد و مایل نباشد که در
تحت قیادت دیگران و اسارت ربندگی واقع شود حق دارد که
با مذهبی که این تعلیم را میدهد تا آخرین نفس مقاومت نماید
عجبا چگونه است که در هر مملکت از ممالک دنیا اگر قومی
یافت شدند که مرامشان مخالف مصلحت مملکت است به دولت
و ملت حق داده میشود که به دفع فساد آنان مبادرت کنند و
نوبت بمملکت ما که رسید باید هر مزخرفی همینکه در جامه
مذهب درآمد آنرا گوش بدهیم ؟

باللعجب افندی در کلماتش میگوید باید تحری حقیقت
کرد و بهائیان بهرکس میرسند اول سخن ایشان اینست که در
مسائل تحقیق لازم است نه تقلید اما همینکه کسی خواست

تحقیق کند در اینکه آیا اساساً امر بهائی مسلک است یا مذهب؟
آیا رئیس ایشان چرا همه ساله بارو یا سفر میکند و یک دفعه
بهند و افغان و ایران و ترکیه سفر نمیکند؟

آیا این رئیس که میگوید این دین را فقط برای تربیت
ایرانی آورده ام چرا مطالب خود را نمایم بر ملاء در مجامع
علماء و وزراء و شاه و گدا بگوید؟

اگر میگوید میترسم مربی و معلم روحانی که ترس از
جان خود دارد اصلاً خیلی بیجا میکند که دم از این مقامات
میزند یا اینکه اگر کسی گفت من بایست تحقیق کنم که آیا
الواح و صایائی که نسبت بعباس افندی می دهند از اوست یا
آنها ساخته اند اگر ساختگی نیست چرا با گفتار سابق خودش
و پدرش مخالف است و کدام دینی است که هنوز تشکیلاتش به
پایان نرسید و آنها نسخ کنند و تشکیل دیگر بدهند و بالاخره
هر کس دم از تحقیق از هر مطلبی زد بجای اینکه او را جواب
گویند و قانعش کنند شمیرهای تکفیر کشیده بسرعت برق
به هم خبر می دهند که آقای رئیس فرموده اند با این شخص
ملاقات جایز نیست گوش بسخنان او ندهید که او مرتد و کافر
و مفرض و ناقض و ووشده و بطوری در را می بندند که دیگر
اینجا اصلاً تحقیق حرام میشود گویا تحری حقیقت مقصود
همین است که هر مزخرفی که آقا میگویند همه کس گوش کند
و الا اگر بضرر آقا تمام شود نباید تحری حقیقت شود

سبحان الله کسانی که خود را عامل صلح عمومی میخوانند

با یکنفر از کارکنان خود در صلح نیستند با یکنفر از فامیلی خود در صلح نیستند با یک مذهب از مذاهب دنیا در صلح نیستند فقط با کسانی در صلحند که با ایشان پول بدهند و تعظیم کنند و یا با کسانی در صلحند که از ایشان اندیشه و ترس داشته باشند .

عجب صلحی در عالم آوردند! عجب وحدتی برای عالم انسانی درست کردند! اینجا است که باید بیدار و هشیار شد و بهیچ شایعه و نشریه سوری و جهری فریب نخورد نه باید فریب مذهبی ایشان خورد نه فریب مسلکی. از جنبه مذهب که شید مانند بداهتی که در حرارت آتش و برودت آب است بر همه کس مسلم شده باشد که امر بهائی از هر مزیت دینی بر کنار است و بالاخره کسی بسبب عدم اطاعت از میرزا خدا و جای نشین او مورد مؤاخذه خدای حقیقی نخواهد شد و چون بهشت را لقای خود و جهنم را دوری از جمال خود معرفی کرده مردم میتوانند از آن بهشت صرف نظر کنند و بدین جهنم خوی نمایند در دنیا هم ملت ایران بچکم تمام قوانین میتواند دین رسمی خود را که اسلام است محکم نگهدارد و از این تبلیغات مضره جلو گیری نماید و با اینکه ما دانسته ایم که در همه اروپا پنجاه شصت نفر و در تمام امریکا صد نفر بهائی نما وجود دارد که سرأ برای امقاصد دیگر و صورتاً بعنوان تبلیغات بها القاتی مینمایند مع هذا فرض کنیم که تمام حرف های حضرات صدق است یعنی در هر يك از این دو قطعه

ملیونها بهائی وجود دارد! باز بایران ربطی ندارد ایرانی نمی خواهد بهائی باشد و نمیخواهد اصلاً این تبلیغات در مملکتش صورت بندد بلکه نه فقط ملیونها اگرهم تمام اروپ و آمریکا در تحت فرمان بها در آمد تازه مانند قرون ماضیه و حاضره خواهد بود که مذهب رسمی همه اروپ و آمریکا مسیحیت بود و مذهب ایران اسلامیت آیا کسی توانست ایرانی را مجبور بر ترک اسلامیت نماید؟ پس مقصود اینست که ایرانیان باید در کمال بیداری و هشیاری باشند و بدانند که شایعات و تبلیغات فقط و فقط برای کلاه ایشان است و بقول مشهور دعاها بر سر پوستین ملا - نصرالدین است و در اینصورت باید کلاه و پوستین را حفظ کرد و بهائیت خواه مذهب و خواه مسلک خواه خوب و خوراه بد و شوقی افندی خواه هرگز فساد و خواه مجور اصلاح در همه حال گوازی دیگران باشد و چنانکه گفتیم عجاله این کلاه باندازه سر ایرانی نیست و ایرانی باید اگر حیات و استقلال خود را میخواهد در این موضوع خیلی هشیار و بیدار باشد و حتی هوس نکند که به بینم چه میگویند چه که دزد هرگز نخواهد گفت من آمده ام کلاهت را برابیم بلکه همیشه بصورتهای حق بجانب و حتی بانغمه امانت و درستی و انتقاد از سرقت و خیانت جلوه خواهد کرد

سلیمان و حاتم بیک دزد

طرداً للباب خاطر محترم خوانندگان را متذکر میدارد

که نگارنده هر چند در کمیته دفاع ملی نبود ولی در سال
مهاجرت طوری اتفاق افتاد که شریک گرفتاریها و بلیات
مهاجرین گشته مدتی در بغداد و یعقوبیه در فشار و بزحمت
دچار وبمعت یکنفر کلیمی همدانی و یکنفر کریم خان
آسیران هر سه بخاک والی افتادیم و قضیه سلیمان و جاتم بیک
که در صدد ذکر آن هستم در اینجا واقع شد



عکس آوازه بالباس کردی در خاک والی
هنکاهیکه از خانقین بمندای رفتیم و آن بیابان بی آب

گرم را در مدت دوازده ساعت باقاطر های چموش عرب پیموده نیم جانی بمندلی رسانده پس از در روز از مندلی بطرف خاك والي حرکت کردیم سلیمان نامی تفنگدار آمد و بقدری اظهار دلسوزی کرد و خود را فدا کار ما قلمداد نمود که ما تعجب کردیم از اخلاق و تمدن او و بالاخره راضی شدیم که او باریفش برای حراست ما تا ابتدای عملی والی بیایند و هر قدر خواستیم اجرت ایشانرا معلوم کنیم بتعارف بر گذار کردند و در مدت سه شبانه روز که با ما بودند جز صحبت اسلامیت و نماز و صحت عمل و درستی صحبتی در میان نبود

تا آنکه بخانه خود رسیدند آنکه اطراف مارا گرفتند و بکاوش اسباب و اشیاء ما پرداختند و هر چه را یافتند که محل توجه و قابل اعتنا بود از نقد و اشیاء نفیسه همه را چپاول کردند فقط يك پتوی کهنه و يك قوری و لباسهای متوسط مارا برای خودمان گذاشته باندست تھی ما را بعملی امان الله خان پسر والی روانه کردند تنها چیزیکه سبب نجات ما شد این بود که با همه تقدسهائی که سلیمان اظهار داشت باز ما احتیاط و حزم خود را از دست نداده چند لیره ذخیره را که داشتیم بطوری در زیر جامه مخفی کرده بودیم که راه بان نبردند و همان لیره ها ما را بکرمانشاه رسانید

بار دیگر هم در عملی امان الله خان نظیر این حکایت واقع شد چه در چادر حاتم بيك نامی بودیم که او آنی از اینگونه

تظاهرات از نماز و اظهار دیانت و اخلاق غفلت نمینمود و باینکه نظیر حالت او را در سلیمان دیده بودیم باز فریب تظاهرات او را خوردیم و در شبیکه خودش پیشنهاد کرد که من چون میبینم شما غریب و بی پناه واقع شده‌اید دلم بحال شما میسوزد و میل دارم شما را از مواقع خطرناک عبور داده بحدود کرمانشاه برسانم ولی شما بهیچکس نذری نکنید مبدا خیر بدزدان برسد و از عقب ما بیایند مجملًا شطری از این ترهات بر خواند تا ما را راضی کرد که شبانه با او و برادرش کاظم بیک حرکت کنیم و از راه چرداور و دره مشهور بیجهنم دره عبور نمائیم خلاصه از عملته حرکت کرده بگفرسخ راه را شبانه پیمودیم ولی خوشبختانه هنگام طلوع افتاب که بدامنه اسده مصمم پیمودن راه گردنه بودیم شخصی بروجردی قاطر داری که اندک سابقه بایکی از رفقا داشت رسید و حاتم بیک را میشناخت که سر کرده دزدان است و قبلا هم دیده بود که چهار نفر از بستگان او با اسلحه بیشت همان گردنه رفته منتظر مقدم ما شده اند این بود که پس از ملاقات با ما مطلب را تفهیم کرد و ما را از همراهی با حاتم بیک منصرف ساخت و برگشتن بعمله نیز قدری مشکل بود چه که حاتم بیک در همانجا میخواست کار خود را بسازد ولی از اینکه قتل هر پنج شش نفر برایش ممکن نبود و اقلا ان بروجردی که بر مال رهواری هم سوار بود از چنگ او فرار میکرد و تا عمله هم بیش از بگفرسخ راه نبود این بود که عاقبت تن در داد که برای این

یکفرسخ راه که آمده دولیره بگیرد و از مسافرت ما
صرف نظر نماید و این شد که برگشتیم و همان بروجردی برای
همین راهنمایی که بما کرده بود طرف غضب مادر حاتم بك شد
خلاصه چهل لوز دیگر در عمله امان الله خان و بعد
در عمله خود والی ماندیم و آخر بهمت شهاب الدوله برادر والی
که مردی ادب دوست و فهیم است از آن اراضی مهیبه نجات
یافته بکرمانشاه رسیدیم

اما هر وقت حالت سلیمان و حاتم بيك را بنظر آوردم
متذکر حال رؤسای بهائی شدم که فی الحقیقه و بدون اغراق
طابق النعل بالنعل در مقام خود هر يك حاتم بيكي هستند بی
نظیر و سلیمانی بی عدیل که چون بتعلیمات و کلمات ایشان
نگری جز از محبت و وحدت و صلح و اخلاق و مناجات بخدا
سخنی نیست و چون عمیقانه باعمال ایشان نظر کنی می بینی
جز حيله و دسیسه و حرص و طمع و بغض و کینه و فساد و بی دینی و
بی وجدانی و شرارت و جنایت و خیانت خبری نیست

فرقی که دارد حال امثال حاتم بيك و سلیمان بسبب
اینکه آخر بیغمای علنی منتهی میشود زود بدست می آید و
حتی شخص قاطر داری میتواند انسان را از شر او آنگاه ساخته
نجات دهد

ولی حال دزدان اجتماعی و خیانت کاران عالم و سیاسی
زود بدست نمی آید و سالها باید انسان معاشرت کند و با هر
قضیه مصادف شود و حتی خودش طرف حوادث واقع

کرد تا بفهمد که در باطن آن شخص چه غرض خفته و چه مرض نهفته است.

جنت قرب و نار بعد!

کفتم میرزای نوری بهشت را بلقای خود و جهنم را بدوری از دیدار خویش تعبیر کرده است. این مطلب در بسیاری از الواح بهاموجود است و از آن جمله در لوحی که میگویند مشار باشارات آن مرحوم حاج شیخ محمد باقر اصفهانی بوده

ولی اشتباه نشود که آنهم مانند سایر الواحش اولاً تصریح باسم نشده ثانیاً برای مرحوم شیخ و نفسی دیگر از علما ارسال نگشته بلکه همان لوح زیر دوشکی بوده و هست که فقط کوفسندان بخوانند و لذت ببرند که به بینید با چه هیمنه و قدرتی بعلمای بزرگ خطابات شدید نموده است! درحالتی که اصلاً خطاب هم نیست

باری در آن لوح میگوید (قال این الجنة والنار قل الاولی لقائی والاخری نفسک ایها المشرک المرتاب)

در اینجا نار را بنار نفس شیخ که منکر او بوده و جنت را بلقای خود تعبیر نموده و در سایر موارد کلیه انکار و ادبار از خود را نار و جهنم تفسیر نموده و جز بجمال خویش جنتی را معتقد نبوده

ولی پوشیده نماند که پسرش عباس افندی دید این تعبیر خیلی رکیک است و اگر نتیجه ایمان و کفر همین باشد که

یکی بلقay آقا برسد و دیگری از آن محروم ماند حتی اکثر اتباع خودش هم جهنمی خواهند شد و ممکن است همان اتباع هم بگویند این جهنم چه ضرری برای ما دارد و آن بهشت چه ثمری ؟

خصوصاً در این اواخر که آن جمال مبارکی که بقول خودش خود را غلمان روضه رضوان در موارد کثیره تعبیر نموده بود صاحب ریش و پشمی سفید و یا آلوده به حنا ورنك شده دیگر حرمان از آن لقا غصه نداشت بلکه غنیمت بود این شد که در این اواخر افندی طرح دیگر ریخت و حيله و وسیله دیگر برانگیخت و لوحی نوشت مبنی بر اینکه گمان نرود که نعیم و جحیم منحصر بنعمت قرب و نعمت بعد است بلکه این جنت و نار در عالم دنیا است (در حالتیکه این هم نیست) و روح در عوالم بعد باقی خواهد بود و آن الواح هم متعدد است یکی را باسم پدرش منتشر کرده و آن لوح عبد الوهاب است که بهائیان گمان دارند از خود بها است در حالتیکه او عقیده خود را در جنت قرب و نار بعد گفته و رفته بود و این لوح را افندی بنام او ساخت و پرداخت و بعد از فوت پدر منتشر کردند و باهضای خود الواح دیگری ترتیب و تنظیم کرده که چون در آنها هم دقت شود بخوبی معلوم میشود که یا خود عباس افندی عقیده ببقای روح هم نداشته و اینکلمات را برای سرگرمی مردم بهم بافته و یا علم و بیانش قاصر بوده و از عهده اثبات آن بر نیامده و بعقیده من شق اول است و از

حالش تشخیص داده ام که ابدأ بمبدأ و معاد معتقد نبود
و اینک مهمترین بیانات او را در بقای روح که در ذائقه اهل بها
شیرین تر از عسل است و در کتب خود طبع و نشر کرده اند
در اینجا مینگاریم تا فضیلت این پیغمبر! یا خدا زاده قرن بیستم
مسیحی و چهاردهم اسلامی بر اهل خیرت و بصیرت مبرهن
گردد و نیز مقدمه آنرا بهمان لحن و عبارتی که خودشان در
کتب خود نگاشته اند مینگاریم و هی هنده

صورت نطق مبارکی است که روز شنبه ۲۶ ماه می
۱۹۱۲ در شهر بستان امریکا در مجمع عظیمی (۱) بیان فرموده
اند و جناب مستطاب آقا میرزا ولی الله خان ورقا از نیویورک
ارسال داشته اند

قوله الاعلی فی بقاء الروح

مسئله بقای روح را نقلاً در کتب مقدسه خوانده اید
دیگر لازم نیست که من مجدداً بگویم شنیده و خوانده اید حال
من از برای شما دلائل عقلی میگویم تا مطابق کتاب مقدس شود
زیرا کتاب مقدس ناطق است که روح انسانی باقی است و حال
ما دلائل برهانی برای شما اقامه میکنیم

دلیل اول - این واضح است که کافه کائنات جسمانی
مرکب از عناصر است و از هر ترکیبی يك کائنی موجود شده

(۱) هر جمعی که بیست سی نفر در آن مجمع حاضر میشدند
برای تماشای ریش و کیسوان و لباده و قینه و مولوی و غمزات و
عشوات آقا با آن لباس آن مجمع عظیم میشد!

است مثلا از ترکیب عناصر این گل موجود شده است و این شکل را پیدا کرده است چون این ترکیب تحلیل شود آن فناست و هر ترکیب لابد بتحلیل منتهی میشود اما اگر کائنی ترکیب عناصر جسمانیه نباشد این تحلیل ندارد موت ندارد بلکه حیات اندر حیات است و چون روح بالاصل از ترکیب عناصر نیست لهذا تحلیل ندارد زیرا هر ترکیبی را تحلیلی و چون روح را ترکیب نه تحلیل ندارد

دلیل ثانی - هر يك از كائنات را در تحقق صورتی مثلا

یا صورت مثلث یا صورت مربع یا صورت مخمس یا صورت مسدس و جمیع این صور متعدده در يك كائن خارج در زمان واحد تحقق نیابد و ممکن نیست که آن كائن بطور نامتناهی تحقق یابد صورت مثلث در کائنی در آن واحد صورت مربع نیابد صورت مربع صورت مخمس نتجوید صورت مخمس صورت مسدس حاصل نکند .

آن كائن واحد یا مثلث است یا مربع یا مخمس لهذا در انتقال از صورتی بصورتی دیگر تغییر و تبدیل حاصل گردد و فساد و انقلاب ظهور یابد و چون ملاحظه کنیم درك می نمائیم که روح انسانی در آن واحد متحقق بصور نامتناهی است صورت مثلث صورت مربع صورت مخمس صورت مسدس و صورت منمن روح بکلی محقق و در حیز عقل موجود و انتقال از صورتی بصورت دیگر ندارد لهذا عقل و روح متلاشی نشود زیرا در کائنات خارجه اگر بخواهیم صورت مربعی را صورت مثلث

بسازیم باید اولی بکلی خراب کنیم تا دیگر برآ بتوانیم ترتیب نمائیم اما روح دارای جمیع صور است و کامل و تمام است لهذا ممکن نیست که منقلب بصور دیگر گردد این است که تغییر و تبدیلی در آن پیدا نمیشود و الی الابد باقی و برقرار است این دلیل عقلی است .

دلیل ثالث - در جمیع کائنات اول وجود است بعد اثر معدوم اثر حقیقی ندارد اما ملاحظه میکنید نفوسیکه دو هزار سال پیش بودند هنوز آثارشان پی در پی پیدا گردد و مانند آفتاب بتابد حضرت مسیح هزار و نهصدسال قبل بود الان سلطنتش باقی است این اثر است و اثر بر شیئی معدوم مترتب نشود اثر را لابد وجود مؤثر باید

دلیل رابع - مردن چه چیز است مردن این است که قوای جسمانی انسان مختل شود چشمش نه بیند گوشش نشنود قوای دراکه نماند وجودش حرکت ننماید با وجود این مشاهده مینمائی که در وقت خواب با وجود آنکه قوای جسمانی انسان مختل میشود باز میشنود ادراک میکند می بیند احساس مینماید این معلوم است که روح است که می بیند و جمیع قوا را دارد و حال آنکه قوای جسمی منقود است پس بقای قوای روح منوط به جسد نیست .

دلیل خامس - جسم انسان ضعیف میشود فریبه میشود مریض میگردد صحت پیدا میکند ولی روح بر حالت واحد خود برقرار است چون جسم ضعیف شود روح ضعیف نمیشود

و چون جسم فربه گردد روح ترقی ننماید جسم مریض شود روح مریض نمیشود چون جسم صحت یابد روح صحت نیابد پس معلوم شد که غیر از این جسم يك حقیقتی دیگر در جسد انسانی هست که ابدأ تغییر نیابد

دلیل سادس - در هر امری فکر میکنید و اغلب اوقات با خود مشورت مینمائید ان کیست که بشما رأی میدهد مثل آن است که انسانی مجسم مقابل شما نشسته است، و باشما صحبت میکند یقین است که روح است آمدیم براینکه بعضی میگویند ما روح را نمی بینیم صحیح است زیرا روح مجرد است جسم نیست پس چگونه مشاهده شود مشهودات باید جسد باشد اگر جسم است روح نیست

الان ملاحظه مکن کنید این کائن نباتی انسانرا نمی بیند صدرا نمیشود ذائقه ندارد احساس نمیکند بکلی از عالم انسانی خبر ندارد و از این عوالم ، مافوق بیخبر است و در عالم خود میگوید که جز عالم نبات عالمی دیگر نیست و بحسب عالم محدود خودش میگوید که عالم حیوان و انسان وجودی ندارد حالا آیا عدم احساس این نبات دلیل بر این است که عالم حیوانی و انسانی وجود ندارد پس عدم احساسات بشر دلیل بر عدم عالم روح نیست دلیل بر موت روح نیست زیرا ماهر مادون مافوق خود را نمیفهمد عالم جماد عالم نبات را نمیفهمد عالم نبات عالم حیوان را درک ننماید عالم حیوان بعالم انسانی پی نبرد و چون مادر عالم انسان نظر کنیم بهمان دلائل انسان ناقص از عالم روح

که از مجردات است خبر ندارد مگر بدلائل عقلیه و چون در عالم روح داخل گردیم می بینیم که وجودی دارد محقق و روشن حقیقی دارد ابدی مثل اینکه این جماد چون بعالم نبات رسد می بیند که قوه نامیه دارد و چون نبات بعالم حیوان رسد بتحقیق می یابد که قوه حساسه دارد و چون حیوان بعالم انسان رسد میفهمد که قوای عقلیه دارد و چون انسان درعالم روحانی داخل گردد درک میکند که روح مانند شمس برقرار است ابدیست باقیست موجود و برقرار است

فدائی درگاه حضرت مولی الوری جل ثنائہ علی اکبر

المیلادی استتساح نمود فی لیلۃ نهم شعبان المعظم ۱۳۳۰

اولا عبارت این خطابه و لوح بطوریکه می بینید عیناً مثل عبارات همین کتاب کشف الحیل است که نگارنده با کمال استعجال نکاشته و از ابتدای شهر صیام که نسبتاً فراغتی از شغل تدریس یافته شروع کرده تا امروز که ۲۴ ماه است باینجا رسانیده و چون دقت در انشاء آن نشده نمیتوان گفت منشیانه نوشته شده است.

از اینرو بخوبی ثابت است که عباس افندی مانند همه مردم هر جا دقت در پرداخت الفاظ نموده نسبتاً کلماتش ادبی تر و منشیانه تر بوده و هر جا مرتجلاً سخنی گفته و نوشته ساده از کار درآمده است و ذکر نتیجه هر چه را اتباعش تصور کرده اند راجع بمقام معنوی و روحانی او و یا افلا تسلطش در انشاء بطور ارتجال بکلی موهوم و بی حقیقت است

ثانیاً - در مفاهیم و معانی این لوح شاید تصدیق شود که از مفاهیم کشف‌الحیل هم عقب مانده زیرا از کشف‌الحیل میتوان دریافت که مراد گوینده در هر مطلبی چه بوده است وای در این لوح مقصود گوینده را برمل و اسطراب میتوان یافت و تازه وقتیکه مراد آقا بدست آمد کاملاً معلوم میشود که همه مطالب این لوح دهمل است بعضی از ادله شش گانه ناشی از جهل گوینده و بعضی دیگر ناشی از مغالطه اوست (مانند همه کتب و الواح و مطالبش)

پس دوباره و سه باره آنرا مطالعه فرمائید تا عرایض مرا دریافته‌تأیید و تصدیق کنید که این آدم تا چه درجه مغالطه کار و متجاهل و یا نادان و جاهل بوده
اما در دلیل اول که میگوید روح ترکیب عناصر نیست و تحلیل ندارد کلام بلافارقی است که نمیتوان آنرا دلیل شمرد و این حرف او ادعاست نه دلیل چه از کجا معلوم شد که روح از ترکیب عناصر بوجود نیامده؟ بلکه تا عناصری ترکیب نشود روحی پیدا نمیشود پس اگر کسی باو بگوید روح و جسم هر دو از ترکیب عناصرند نهایت اینکه در ترکیب تفاوت دارند مانند اینکه بنزین و قطران هر دو از معدن نطف است آن يك سفید و لطیف است و این يك سیاه و ضعیف زبیق و رخام هر دو از زمین تولید میشوند آن يك بحقیق و فرار است و این يك سخیف و برقرار در این صورت نمیدانم چه جواب خواهد داد؟ منتظریم جای نشینش جوابی بر این مشکلات بنکارد

(اگر سؤال را بفهمد) خلاصه خوب بود عوض تکرار الفاظ و ادعای بلافارق دلیلی بر ترکیب نبودن روح از عناصر اقامه کند که بذهن همه کس نزدیک باشد و باز هم این قضیه که هر چه از ترکیب عناصر نیست فنا ندارد محتاج بدلیل است اما در دلیل ثانی - خیلی مضحك و خنده آور است که گمان کرده است مرور امور و همیه خیالیه بر صفحه دماغ وجود خارجی دارد و آن صور عیناً در وجود روح و عقل ترسیم و تصویر میشود که میگوید (روح انسانی در آن واحد متحقق بصور نامتناهی است !!) پس خوبست این را هم مبین مبین او (شوقی) افندی توضیح بدهد که چطور در آن واحد روح انسان هم مثلث است هم مربع هم مخمس هم مسدس هم هشتمن الخ یکبفر نیست بپرسد روح کجا قابل قبول اشکال مربع و مثلث است مگر بگوئیم روح خود آقا مثلث خلق شده و عقل ایشان مدور که حرفهانشان همه سه پهلو است و عقلشان بهرسو میغلطد و الا تا امروز احدی نگفته است و بهیچ عقلی در نیاید که روح دارای اشکال مثلث و مربع باشد و غیره و حتی آن وهمی هم که آقا بدان متوجه شده و خواسته است در مغزهای دیگران هم جا دهد آنها صورت نمیگیرد و نتیجه متخذه خودش هم غلط میشود زیرا همان صورت مثلث وهمی هم که در خاطره یا متخیله انسان عبور میکند تا آن صورت فانی و خراب نشود صورت مربع وهمی خطور نخواهد کرد

یعنی در آن واحد هم مثلث وهم مربع عبور نمیکند بلکه آن آن که مثلث عبور کرد مربع نیست و چون مربع آمد مثلث رفته است .

سبحان الله این چه وهم سخیفی است که در مغز افندی جای داشته ؟ یا تجاهل و تعمد کرده و مردم را مسخره نموده است .

و از همه عجیب تر دلیل ثالث است - زیرا مقدمه صحیح است که اول وجود است و بعد اثر ولی بقای اثر - دلیل بر بقای مؤثر نیست بلکه هر وجودی اثری میگذارد و تا مدتی آن اثر باقی میماند در حالیکه بقای اثر و مؤثر هیچ مربوط بهم نیست مثلا ابر میاید باران و برف میبارد بعد ابر پراکنده و متواری میشود ولی برف آن نامدتها بلکه سالیان دراز باقی میماند آیا بقای برف دلیل بر بقای ابر است ؟ این واضح است که بقای اثر بسته بمقتضیات محیط است مثلا برف که اثر ابر است پس از فنای ابر در يك محیطی سه ساعت باقی میماند و در محیط دیگر یکسال باقی میماند

دیک از اثر آتش میجوشد وقتیکه آتشش تمام شد باز تا مدتی در جوش است این را بقیه اثر میگویند نه بقای مؤثر اگر آتطور است که آن افندی گفته است که آثار مسیح پیغمبر باقی و این دلیل بر بقای مؤثر است که روح او باشد پس خوب است این افندی بگوید که آثار پیغمبریکه صد هزار سال قبل آمده کجا است ؟ مگر بگوید آن پیغمبران مغضوب

خدا شدند و روحشان معدوم شد و آثارشان هم با روحشان
معدوم شد ! استغفر الله من هذه السفاسف

اکنون برگردید نظری بدلیل رابع افندی کنید که
صور خیالیّه در خواب را دلیل بر بقای روح گرفته و عجب
اینست که خواب را نشناخته که اصلاً خواب عبارتست از غور
روح در بدن و آنچه در بیداری برای قوای دماغیه ممکن -
الحصول است در خواب هم عیناً همان است

مثلاً تصور حیوان هزار سر يك وقت در بیداری بمخیله
انسان میگذرد يك وقت هم در خواب یا خیال ازدواج و مباشرت
یا يك زن جمیله تا بعد حصول ما يحصل و انزال ما ينزل هم
در بیداری ممکن است هم در خواب پس بالاخره تخیلات چه در
خواب و چه در بیداری دلیلی بر بقای روح نمیشود و بقدری این
دلیل مهمل است که روی همه را میپوشاند

و اما دلیل خامس - در عین اینکه غلط است گویا آقا
خودش هم ملتفت شده که اگر صحیح باشد دلیل بر وجود و
استقلال روح خواهد بود نه بقای آن ولی متاسفانه مقدمه و نتیجه هر
دو غلط است زیرا مقدمه اینست که روح مریض نمیشود در
حالتیکه تمام حکما بر اینند که روح هم مریض میشود و در
طی تمام مقالات روزانه و شبانه گفته شده است که فلانی
روحش مریض است و خود افندی در مواقع کثیره از ضعف
و قوت و مرض و صحت ارواح کسانی چند سخن سروده
ولی در اینجا سهواً یا عمداً اشتباه کرده میگوید روح مریض

نمیشود و در صورتیکه یکجا میگوید روح در حیز عقل موجود است چگونه بمرض و فناى روح قائل نشده؟ چه محقق است که عقل کم و زیاد میشود و يك وقت فانى میشود بطوریکه کاملاً قضیه بعکس آن میشود که آقا در این مقال داد سخن داده اند زیرا او میگوید روح و عقل مریض و فانى نمیشوند اگرچه جسم مریض شده باشد و ما می بینیم بالعکس جسم سالم است و عقل مریض و بالاخره عقل بکلى فانى و زایل میشود و جسم کما کان بر قرار است و سالها بکمال قوت در حرکت است پس مرض روح در مقامى و مرض عقل در مقام دیگر اظهر من الشمس و چون مقدمه خطا شد نتیجه بطریق اولی خطا میشود

اما دلیل سادس - که میگوید آن کیست که بشمارای میدهد؟ عرض میکنم این همان است که در خواب حرف میزند یعنی این دلیل و دلیل خواب شما هر دو یکیست و هیچیک دلیل بر بقای روح نیست و هر دو دلیل بر وجود روح است و وجود روح محتاج دلیل نیست و اگر محتاج باشد بقدری دلیل هست که اینها کوچکترین آنهاست و بالاخره آقای افندی اگر روح شما باقى است خواهش دارم حل این معميات و معضلات را بفرماید و هر گاه ما قابل نیستیم بفرزند خود الهام کنید تا ایشان برای ما نه بلکه برای سایر مردم حل نمایند

اما اشتباه نشود که فاضل منفلوطی میفرماید هر امری که قائم بذات خودم نیست نمیتوانم در آن سخن گویم و از عهده

اثبات آن بر آیم بناء بر این اصل مسلم اگر افندی هم از عهده اثبات بقای روح بر نیامده برای آن بوده است که قائم بذات خودش نبوده و انسانی که بخواهد در امری سخن گوید که خود به آن معتقد نیست و محض سرگرمی مردم باشد طبعاً همین طور بیرون میاید و الا روح مسلماً باقی است ببقائی که شایبه از آن بمشام افندی نخورده است و در بقای روح بقدری کتب نفیسه از آثار قلم حکمای شرق و غرب موجود است که فقط اهل علم و معرفت بر آن مطلعند و ما دعوت میکنیم آقای شوقی افندی را که قدری زحمت بخود بدهند و آن کتب را بخوانند و اگر خواستند اظهار فضیلت کنند اقلاً چیزهای آبرومندی بنویسند که اسباب مسخره و مضحکه نباشد

بلی احمد سهراب در حیف گفت که در اواخر اهالی امریکا از بیانات سرکار آقا مسرور نمیشدند و اگر دو سه ماه دیگر آقا در آنجا مانده بودند خیلی بد میشد زیرا در اغلب مسائل جواب های واهی میدادند که اصلاً مربوط بمطلب نبود ولی ما مغالطه کرده میکفتم این نقص در ترجمه حاصل شده و چه قدر خوب بود که خودشان انگلیس نمیدانستند ولی اواخر امریکائها بو برده بودند که آقا خودشان اینقدر هم متبحر نیستند و مبلغین و مترجمین ایشان از خودشان پیغمبر ترند. این بود که در آلمان صریحاً میرزا علی اکبر رفسنجانی را بر عباس افندی ترجیح داده او را میخواستند برای تشریح و نشر بهائیت نگاهدارند و

دامادهای عباس افندی راپورت دادند و او را طلبیده بایران فرستاد و بمریدان خود نوشت که او دیوانه شده کسی را باو راه ندهید

اختتام و اعتذار

البته اهل بصیرت دانند که ابطال ساخته پیرداخته های هشتاد ساله حضرات که با سرمایه ملیونها پول ایران صورت بسته باین مختصر کشف و نشر و تألیف و طبع صورت نخواهد بست و با این بضاعت مزجاة که من بنده به آن موصوفم همه را نتوانم در معرض نمایش گذاشت از اینرو ناچارم که عجلتاً این جلد را هم خاتمه دهم زیرا زمام قلم از دست رفته و بیش از آنچه در نظر بود انجام شده چه بنا بود کتاب ما از دوست صفحه تجاوز نکند و اینک خیلی متجاوز شده ولی بقدری مطالب ناگفته باقی مانده است که باز هم ناگزیر از آنم که علاقمندان باین موضوع را بجلد سوم منتظر دارم خاصه با اینکه چهار مرحله را که در نظر داشتیم به ییمائیم هنوز به اواخر مرحله سوم آن نرسیده باید ختم کنیم و مرحله چهارم را که مخصوص مقام شوقی افندی و مراتب اخلاقیه ایشان است بزای جلد سوم ذخیره نمائیم و اگر چه طرداً للباب در مرحله سوم هم شطری گفته شد ولی حق سخن ادا نشده است و بعلاوه بسی چیزها هم از مراحل سه کانه مذکوره از قلم افتاده است و یا موفق بتألیف و یا گراور سازی یاره عکوس و خطوط ومدارک آن نشده ایم فضلا از اینکه درخواست شخص محترمی از اصفهان

هم صورت نگرفت که خواستار شده بود شرح زبان اسپرانتوداده شود تا مردم بدانند بهیچوجه مربوط بمذهب بهائی نیست و بهائیهها خود را به آن بسته اند و اینهم مثل همان اشخاص محترمی است که بدروغ از شرق و غرب بخود نسبت می دهند و کذا راجع بصلح عمرمی و مرام مجمع اتفاق ملل و الفای وطن - خواهی که بعضی مفید و بعضی مضر خوب و بد بهم آمیخته مبادی خود قرار داده اند و ابدأ مربوط بایشان نبوده و فقط دام و وسیله ریاست است که برای خود اتخاذ کرده اند مجملاً در این مباحث شرح مستوفی باید گفته شود و نیز فلسفه اینکه چرا چند نفر از بی دینهای یهود از یهودیت دست کشیده به حضرات چسبیده و سنک صاحب الزمان اسلام را بیش از خود اسلام بر سینه میزنند خاصه با رساله هائیکه در جلد اول گفتیم از قلم محترم مطلعی صادر شده و برای یهود و نصاری خیلی مفید است و نیز در تشکیلات بهائی که محفل روحانی ایشان تقلید از پارلمان و محفل اصلاحشان تقلید از عدلیه است و بر سر هم جنایت بینی است در سیاست تماماً باید گفته شود؟

و هم چنین راجع باعمال مبلغین و من جمله صدر فریدنی که مبلغ مشهور حضرات بود و دوسیه های اعمالش از بابت دزدیدن و فروختن دختری بفاحشه خانه و کثیر من امثالها در عدلیه موجود است که پس از محکومیت بهشت سال حبس بهائیان او را فرار داده اند و هنوز متکراً در خانهای ایشان در گوشه کنار زندگی میکند بعد از آنکه میرزا اسحق حقیقی خودش اظهار

تفر از او میکرد راجع بایامی که در منزل او مقیم بوده و بدچشمی مینموده! و هکذا راجع بسیاست ناظر پدر (روح الله خان محبوس) که ناظر میرزا حسینعلی بود و رفتار بهائیان با او و قضایای بسیاری از آن قبیل که موجب بیداری و آگاهی افراد است از پرده بیرون آید.

پس بدیهی است که خوانندگان محترم باید انتظار جلدسومی هم داشته باشند اگر حیات من باقی باشد والا افکار باید متوجه آثار قلم آقای نیکو گردد تابعون الله تعالی گفتنیها گفته شود خواه درج معه مؤثر شود یا نشود (حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس)



اینک بهتر بن عکس شوقی افندی که با دو نفر مرید.
نابت قدم خود در بیروت گرفته اند و این عکس با مطالب
صفحه (۱۳۷) نیز ربطی دارد در اینجا درج میکنیم و
مطلب آن را بجلد سوم در طبری حله چهارم محمول میداریم

والله یؤید من یشاء علی ما یشاء وهو کل شیء قدیر انهی

غلامنامه جلد دوم کشف الحیل

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۶	لغزش	لغزشی
۴	۵	آواده	آواره
۶	۱	مید ما انیم	ما میدانیم
۶	۲	سفاهت	سفاهت ایشان
۹	۲۱	ملکات	ملکوت
۱۰	۹	شیفته	شنیعه
۱۲	۲۴	مطالعه	مطابقه
۱۴	۱۲	تاییدات	تاییدات
۱۵	۱۴	هزار	هزاران
۱۵	۱۰	بجویند	نجویند
۲۱	۱۸	منشأ امر	منشأ اثر
۲۵	۹	معصوفند	موصوفند
۳۲	۱	اوست	او میسرند
۶۱	۲۱	بحدی	تحدی
۶۲	۱۹	امام	ایام
۶۶	۲۲	نماید	تصویب نماید
۶۷	۲	انکلا	افطار
۶۸	۲۱	سطری	شطری
۶۹	۶	آن	آن امر

صحيح	غلط	سطر	صفحہ
بہا بیان	بہائیان	۱۰	۸۷
اورا عین	عین اورا	"	"
استہلالی	اسہلالی	۳۰	"
طبرسی	طبرس	۳	۹۰
	"	۱۲	"
نیران	نیردان	۲۰	"
ا کنون کسانیکہ ، کسانیکہ تا کنون	ا کنون کسانیکہ	۲	۹۴
مجلس	مجلس	۹	۹۶
چاہی	چائی	۱۰	"
اصفا	اصفا	۲۱	۹۹
نشد	نشد	۲۰	۱۱۵
چہار	چہشاز	۷	۱۲۷
مہر ہا	مہد ہا	۳	۱۲۹
بدمس	بدمش	۷	"
مفاوضات	مفاوَضاد	۲۰	۱۳۳
گوید بالہام کہ	گوید کہ	۶	۱۳۸
جملہ میتوان	جملہ میرزا	۱۵	۱۴۴
بریش	بریش	۵	۱۶۱
شوافی	شوافی	۱	۱۶۸
کنت کنزاً مخفیاً	کنت مخفیاً	۹	
درلوح	درمہ لوح	۱۶	۱۷۲

صحيح	غلط	سطر	صفحه
فحص	مخض	۱۶	۱۷۷
طيبته	طپتپه	۲	۱۸۰
پر دمدمه تر	دمدمه تر	۴	"
شاسعه	ساسعه	۸	"
دوست مسس نایت	مسس نایت	۱۳	۱۹۰
بنمائند	ننمائند	۴	۱۹۱
روز برك	روز برك	۱۷	"
نه نفر	سه نفر	۷	۱۹۲
معترفند	معروفند	۶	۱۹۷
و از این بود که	و از این که	۱۵	۲۱۴
آنکه تنها	آنها تنها	۲۲	۲۱۵
دسیسه	دیده	۷	۲۱۶
جسته لئه	حسته لئه	۷	۲۳۲
والله اعلم	والدالمسلم	۱۱	"
بمسلك	بملك	۲	۲۳۰

حق منبع و ترجمه و تجدید طبع مخصوص

مؤلف است

کتبی که بدون دهر دستی برجسته (عبدالحسین تفتی)

دیده شود تقلب است

ضبط خواهد شد

چاپخانه خاد - طهران لالهزار

بقلم آیتی

کتب ذیل تا کنون بطبع رسیده

- ۱ - کشف الحیل جلد اول ۳ طبع
- ۲ - خرد نامه - منظومه « ۱
- ۳ - چکامه شمشیر « ۲
- ۴ - سیاحتنامه دکتر ژاک
- « ۲ جلد اول سه گمشده «

کتابی که در شرف تحت طبع است

- ۱ - جلد اول کشف الحیل - طبع چهارم
- ۲ - جلد دوم دکتر ژاک سه فراری ۲
- ۳ - « سوم دکتر ژاک سه عروسی ۲
- ۴ - منتخبات ادبی

بقلم آقای نیکو

- ۱ - فلسفه نیکو - جلد اول موجود است
- ۲ - « - جلد دوم در شرف طبع است

